

بزیل زاخاروف

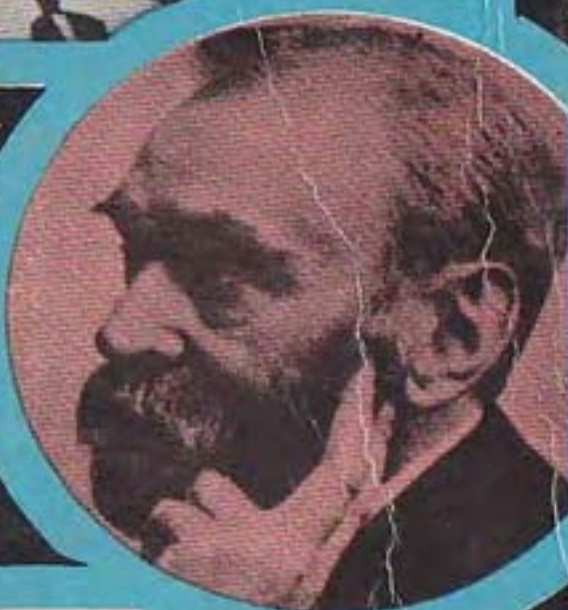
بازار اسلحه

آنتونی سمسون

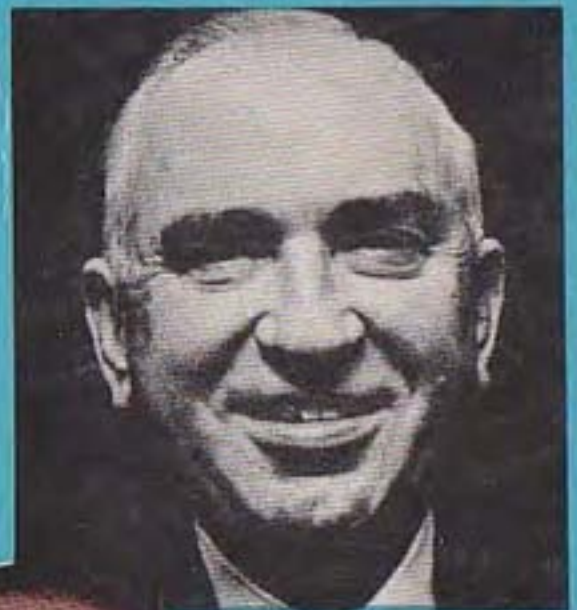
ترجمه فضل الله نیک آیین



آلفرد نوبل



محمد رضا پهلوی



دن هاوتون



عدنان خاشقی

بازار اسلحه

آنتونی سمسون

بازار اسلحه

کمپانیها، دلالها، رشوه‌ها:
از لاکهید تا ویکرز

ترجمة فضل الله نيك آئين

چاپ دوم



مؤسسة انتشارات امير كبير

تهران، ۱۳۶۲



سمون، آنتونی Anthony Sampson

بازار اسلحه

The Arms Bazaar

ترجمه فضل الله نيك آئين

چاپ اول : ۱۳۵۷

چاپ دوم : ۱۳۶۲

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ : ۱۱/۰۰۰ نسخه

فهرست

۵	مقدمه
۹	۱. مرگ افزار
۳۶	۲. اسلحه سازان و اعتقاداتشان
۶۲	۳. بین الملل بزرگ
۷۵	۴. صلح طلبان و اعتقاداتشان
۹۹	۵. ایجاد يك مجتمع
۱۲۶	۶. کمپانی لاکهید و پیکار اروپائی اش
۱۵۵	۷. نورثروپ و مرد دوران رنسانس جدید
۱۶۹	۸. مشکل لاینچل بریتانیا
۱۸۸	۹. اسرائیل در مقابل اعراب
۱۹۹	۱۰. دوز و کک در جهان سوم
۲۰۸	۱۱. دلالتی از عربستان سعودی
۲۲۸	۱۲. بحران کالیفرنیا
۲۴۶	۱۳. ژاپن: پشت پرده سیاه
۲۶۸	۱۴. تسلیح شاه
۲۸۹	۱۵. بزرگترین معامله قرن
۳۰۱	۱۶. افتضاحات
۳۲۱	۱۷. کنترل کنندگان تجارت اسلحه
۳۴۵	۱۸. جهان مسلح
۳۶۷	۱۹. مقابله با مشکل

مقدمه

کتاب حاضر به بررسی تجارت اسلحه، توسعه و تکامل آن در جریان قرن گذشته و اوج رونق فروش اسلحه در عصر حاضر اختصاص دارد. در این کتاب از کمپانیهای سازنده اسلحه، و از روش و رفتار کسانی که این سلاحها را میفروشند، و بالاخره از آنها که میکشند جریان آن را کنترل کنند صحبت به میان میآید. اما در زمینه تجزیه و تحلیل خود این سلاحها یا ماهیت جنگهایی که با آنها میتوان راه انداخت، ادعایی نکردهام. مسأله اسلحه با بسیاری از مسائل عمده و مهم دیگر مربوط است - مسأله تسلیحاتی اصلی میان دو قدرت بزرگ، مسأله دفاع پیمان ناتو یا کنترل سلاحهای هسته‌ای - ولی این مسائل در چارچوب تحقیق حاضر گنجانده نشده است. با وجود این، صدور سلاحهای غیرهسته‌ای، بویژه به جهان سوم، همواره مسائل دیپلماتیک و اخلاقی خاصی را مطرح کرده است که بسیاری از آنها به سده نوزدهم باز می‌گردد. در این کتاب کوشیده‌ام که مسائل را عیناً بهمان صورت که برای عاملان و عوامل طرفین مربوط، در لحظه‌های حساس بسط و تکامل تجارت اسلحه، مطرح شده است نشان دهم.

این تجارت در ذات خود ماهیتی سری دارد و کار پژوهشگر را بسیار دشوار می‌کند، ولی در دوره‌های کوتاهی مانند سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۳۴ و اخیراً در سالهای ۷۶-۱۹۷۵ ناگهان روشناییهایی پدیدار شد و قضیه را از تاریکی خارج ساخت. افشاگریهای پی‌درپی درباره کمپانیهای لاکهید و نورثروپ صرفاً بخاطر دلایل و شواهد رشوه و ارتشاء، که بلافاصله افتضاحاتی راه انداخت، اهمیت تاریخی پیدا نکردند بلکه در واقع شهادتها و اسناد و مدارک مشروحی که باعث شد همگان دقیقاً از کم و کیف طرز کار روزانه و روش و رفتار کمپانیها و فروشندگانشان در سراسر جهان اطلاع پیدا کنند، این ارزش تاریخی را به آنها داد. تا آن زمان هیچ تحقیقاتی چنان اسناد و مدارک قابل اعتماد و قابل مقایسه‌ای در اختیارمان قرار نداده بود. اما هنوز هم نمی‌توان با اطمینان اعلام کرد که کمپانیهای دیگر در آمریکا یا سایر کشورها تا چه اندازه به روشها و اقدامات مشابه دست زده‌اند. افتضاح کمپانی داسو در سال ۱۹۷۶، وضع این کمپانی فرانسوی را در اینجا و آنجا روشن کرد ولی تفصیلات قابل مقایسه‌ای بدست نیامد. کار کمپانیهای انگلیسی کماکان در پرده استتار باقی مانده و ماهیت دقیق صادرات اسلحه شوروی و چکسلواکی از دسترس پژوهشگران غربی بسیار

دور است. به این ترتیب روشهای لاکهید و نورثروپ در بخش دوم داستان ما اهمیت ویژه‌ای دارند. و اگر چه توجه فراوان به کار آنها ممکن است در رابطه با نقش جهانی آنها تناسبی نداشته باشد ولی هردو کمپانی علاوه بر افشا شدن اجباری طرز کارشان، شایسته توجه ویژه‌ای هستند: لاکهید بزرگترین کدپانی تسلیحاتی جهان و نورثروپ مصرترین و قویترین صادرکننده اسلحه است.

در بحث از تجارتی که صد و پنجاه کشور جهان و صدها کمپانی مختلف را شامل می‌شود، نگارنده بخاطر عدم جامعیت کار خود ناگزیر از پوزشخواهی است: برای بدست آوردن آمار و اطلاعات بیشتر، خواننده می‌تواند به انتشارات SIPRI در استکهلم مراجعه کند. بنظر من، توصیف حوادث مشخص و شخصیتها و ویژگیهای آن می‌تواند مسأله را بنحو دیگری روشن سازد. ولی در کار شخصی - کردن موضوعی چنین حاد، دائماً با خطر پیدا کردن مقصرنمایان و سپرهای بلا و ساده کردن فوق‌العاده مسائل رویرو هستیم که همواره در اعتراضهای خشم‌آلود علیه «سودگران مرگ» آشکار بوده است. در این کتاب کوشش شده است که بر این تجارت از هر دوسو بنگریم و نظرات رؤسا و فروشندگان کمپانیها را نیز با صداقت نقل کنیم.

در این کتاب شخصیتها و موقعیتها خود تا حد امکان گویای واقعیتها هستند و به شباهتها و تضادها اشاره می‌کنند. هدف خاص من آن بوده است که اساس این تجارت را به خواننده منتقل کنم، احساس آنهایی که سلاحها را می‌سازند و معامله می‌کنند و آنهایی که سلاحها را کنترل می‌کنند؛ و بالاخره باید اضافه کنم که در تهیه این کتاب از استیازهای یک روزنامه نگار در زمینه دسترسی به منابع و سفرهای متعدد که باعث می‌شود مسائل از نظر اشخاص مختلف در نقاط گوناگون جهان مطرح گردد، استفاده کرده‌ام.

من به این مسأله از دو جهت علاقه‌مند شدم: قبلاً دوبار مطالعات خود را درباره کمپانیهای بین‌المللی تحت عنوان دولت حاکم: آی. تی. تی. و هفت خواهران نفتی (در مورد صنعت عظیم نفت) انتشار داده بودم: بنابراین کمپانیهای اسلحه‌سازی که از جمله بزرگترین و قدیمیترین کمپانیهای جهانی هستند طبیعتاً کنجکاوی‌ام را برانگیختند. در عین حال، توجه به کمپانیهای نفتی مرا به بررسی نتایج بحران نفتی سال ۱۹۷۳، مشکلات خاور میانه و تبدیل نفت به اسلحه کشانده بود. هنگام سفر به ایران و مصاحبه باشاه از نسبت افزایش عظیم فروش اسلحه دچار شگفتی شدم؛ و در بازدیدهای بعدی از واشینگتن متوجه شدم که از میزان کنترل در این امر دائماً کاسته می‌شود. و هنگامی که سرگرم تهیه این کتاب بودم، مسائل و اقتضاحات مربوط به معاملات اسلحه مرا از هر طرف احاطه

کرده بود.

درنوشتن این کتاب که به یک مسأله جهانی اختصاص دارد، خود را عمیقاً به افراد و شخصیت‌های متعدد در کشورهای مختلف جهان که بزرگوارانه وقتشان را در اختیارم قرار داده‌اند و کمک‌های فراوان به من کرده‌اند، مدیون می‌دانم...

مارس ۱۹۷۷

مرگ افزار

استدلال نهایی پول، اسلحه آتشین است.

استفان اسپندر

از نظر ما اسلحه وسیله جلوگیری از جنگ است نه آغاز آن.

سرریموند اسمیت (دلال فروش اسلحه در ونزوئلا) ۱، ۱۹۷۵

یک روز بعد از ظهر، در ساه مه ۱۹۷۶، با هواپیما وارد واشینگتن شدم تا درباره دشواریها و مسائل مربوط به تجارت اسلحه تحقیق کنم. تنها اتاق موجود، در یک هتل پایتخت آمریکا در یکی از آن مراکز عمومی نوین یاد و بی هویت قرار داشت که گویی به هیچ کجا تعلق ندارند. سالن هتل پر از سروصدای دست دادن و خوشامدگویی و داد و فریاد مستقبیلین بود و هریک از میهمانان برچسب بزرگی که نیمی از جلوکت آنها را می گرفت، بر خود نصب کرده بود. من از فرودگاه با اتوبایل همراه یک مسافر انگلیسی که حالتی آرام و با وقار داشت به شهر آمدم و هنگامی که گفت دلال اسلحه است تعجب کردم: به واشینگتن آمده بود که در یک گردهمایی علاقه مندان به هلیکوپتر که در همین هتل برپا می شد شرکت کند و به من پیشنهاد کرد که اگر بخواهم می توانم در مراسم افتتاحیه شرکت کنم. به این ترتیب من ناگهان خود را شاهد نمایش پر سروصدای این تجارت یافتم.

این کارچندان هم مشکل نبود. در یکطرف سالن پرچمی بچشم می خورد که روی آن نقش یک ماهی خورک کشیده بودند که نشان «انجمن هلیکوپتر» است. دوبار از پله های برقی پایین رفتم تا خود را به جهان زیرزمینی طبقه زیرین رساندم و در آنجا با منظره ای مواجه شدم که به نقاشیهای درهم و متراکم

کودکان شباهت داشت. در اطراف این سالن غارسانند که غرق در نور بود، قفسه‌بندی‌هایی وجود داشت که روی آنها انواع مسلسل، اژدر و وسایل الکترونیک چیده بودند و در وسط سالن چندین هلیکوپتر در زیر نور می‌درخشیدند که شباهت عجیبی به کوسه‌ماهیهای تمیز و شسته رفته سوزه‌ها داشتند. یک هلیکوپتر کوچولوی مضحک به نام بل دیده می‌شد. این هلیکوپتر مانند حباب بزرگی بود که تیغه‌هایی داشته باشد و قسمت فوقانی آن شبیه یک اژدهای پرنده بود. دیگری هلیکوپتری لوکس، شیک و ویژه رؤسا بود که مبل و پرده و تودوزیهای فوق‌العاده راحت و به دو رنگ مختلف داشت که بارنگ سورد علاقه مدیران کمپانیهای بزرگ تطبیق می‌کرد. در آن وسط، در زیر نشان آبی رنگ بوئینگ، هلیکوپتر سفید رنگی چون نهنک دراز کشیده بود که بوئینگ لاپس^۲ نام داشت و تیغه‌های بلندگردنده‌ای بر روی شکم‌فره آن نصب شده بود و بنظر می‌رسید که هرگز حرکت نخواهد کرد. و در هر طرف آن اژدری می‌درخشید و اطراف آن را فروشندگان و مشتریانی که سرگرم صحبت و آشامیدن بودند احاطه کرده بودند، خانمهایشان بر اژدرها تکیه کرده بودند و بچه‌هایشان سرتب توی کابین هلیکوپتر می‌رفتند و بیرون می‌آمدند.

منظره این سالن زیرزمینی مانند یک مغازه بزرگ اسباب‌بازی فروشی یا یک بازار مکاره بود. در کنار هر یک از غرفه‌های سازندگان بزرگ - بوئینگ، هیوز، سیکورسکی یا بل - فروشندگان کنار میزهای مشروب و کاناپه‌ها ایستاده بودند و به بازدید کنندگان خوشامد می‌گفتند. در کنار غرفه «سؤسه نیروی هوایی» سردی با کتی برنگ سرخ روشن ایستاده بود و مرتب لبخند می‌زد و از میهمانان درخواست می‌کرد که با عبور دادن تعدادی لویا از میان شبکه‌ای پرپیچ و خم جایزه‌ای ببرند. در کنار غرفه هیوز تیغه‌های گردنده عظیم با هستگی در بالای سر رؤسای کمپانی که در لباسهای تیره رنگ خوش دوخت چون اشرافیون صنایع جلوه‌گر می‌شدند، در گردش بود. هر چه به شب نزدیکتر می‌شدیم، بر تعداد میهمانان این کوکتل پارتی که همه برچسبهای پهنی بر سینه داشتند و گویی خود نیز جزء اشیاء عرضه شده بودند افزوده می‌شد. مردانی از نیروی زمینی، نیروی دریایی، و نیروی هوایی با خانمهایشان حضور داشتند؛ و اعضای کنگره امریکا که تبلیغاتچینی با دقت اسکورتشان می‌کردند و البته افسران و وابسته‌های نظامی خارجی که در تنهایی خود قیافه‌هایی جدی داشتند. دو سرهنگ فربه ایرانی پهلوی هم ایستاده بودند و با دقت و وقار به این سوتورها و آهن‌آلات بغرنج خیره

شده بودند، و سرد سرخ کت با اشکال فراوان سعی می کرد که به لویا بازی تشویقشان کند. وابسته هوایی برزیل قسمتهای تحتانی هلیکوپترها را بازرسی می کرد و وابسته هوایی استرالیا مسحور سلسلهای ساخت هیوز شده بود.

فضای این نمایشگاه آلوده و مسری بود. ناسهای هلیکوپترها—«شوالیه دریا»، «گرم باد»، «اسب دریایی» — برجنبه بازیچه بودن آنها تأکید می کرد و صفحه های تلویزیون در هر یک از غرفه ها موفقیتهای عجیب و غریب آنها را نمایش می داد. «ساشین بالابر باور نکردنی» الوارهای بزرگ را بلند می کرد و روی پلها قرار می داد؛ «تنومند مادر» می توانست نیروهای نظامی را از نقاط غیرقابل نجات، نجات دهد؛ در یک فیلم نشان می دادند که دو هلیکوپتر عظیم الجثه به آهنگ موزیک باله مانند دو فیل که در هوا رقص والس بکنند، دوروبر هم عقب و جلو می روند. مسلماً نوعی اخوت قهرمانانه ویژه، این مردان هلیکوپتر پرست را به یکدیگر وابسته می ساخت. به سن هم یک بروشور سبز رنگ حاوی نقل قولی از «هری ریزنر» از تلویزیون «ای بی سی» داده شد که ضمن آن تفاوت خلبانان هلیکوپتر را با دیگر خلبانان چنین توضیح می داد:

بطور کلی، خلبانان هواپیما افسردگی برون گرا، شاداب و بلند پرواز و بصیر و بی آلاشند ولی خلبانان هلیکوپتر چون سرغان روی تخم نشسته درون گرا و منتظر الحادّه اند. آنان می دانند که اگر هنوز حادثه بدی اتفاق نیفتاده، بزودی چنین خواهد شد!

مسلماً همین بیقوارگی و زشتی و در عین حال مبارزجویی این دستگاه، قدرت دفع جاذبه آن، و بی حرکت ماندن و سردم و اشیاء را بلند کردن، هلیکوپتر را به شیء دلخواه تصورات هر کودک تبدیل می کند. با وجود این، جای هیچ سوء تفاهمی نبود که نکته اساسی در مورد هلیکوپتر آنست که آلت قتاله و وسیله آدمکشی است. و برای رفع هر شک و تردیدی، در کنار در ورودی سالن یک توپ سه لوله ای سی سیلیمتری مستقیماً به طرف بازدید کنندگان نشانه گیری شده بود و در یک بروشور پر از اصطلاحات فنی توضیحاتی درباره موارد استفاده آن درج شده بود: این هلیکوپتر ظرفیت افزایش آتشی تا حدود دوهزار گلوله در دقیقه دارد، می تواند «نقش تهاجم / نابود کردن» ناحیه ای را بخوبی بازی کند، و بالاخره اینکه تطابق فوق العاده ای با «کنترل آتش / هواپیما» دارد. در غرفه هیوز انواع سلاحهای عضو یک خانواده به چشم می خورد: مسلسل سبک بدون قفل بود که فقط نه کیلو وزن داشت و در هر دقیقه چهار صد و بیست گلوله پرتاب می کرد و «پیشرفت عمده ای در زمینه تولید اسلحه آتشین کوچک» بشمار می رفت و تفنگ زنجیری دیگری که هر دقیقه هشتصد گلوله شلیک می کرد و با هر نوع

سرعت آتش کردن کاملاً قابل اعتماد بود.

بر روی صفحات تلویزیونها، آرتیست بازیهای صلح آمیز هلیکوپترها ناگهان به کشت و کشتار تبدیل می‌شد. یک لحظه این موجودات در آسمان سرگرم کارهای مضحکی بودند و لحظه دیگر مسلسل وار از خود نوشک دفع می‌کردند که به آتش پرتقالی رنگی تبدیل می‌شد. نوشته‌های بروشورها اغتشاش نقشهای مختلف هلیکوپتر را بیشتر می‌کرد: می‌گفتند که هلیکوپتر عظیم سیکورسکی، به نام «شتر جمازه بطئی السیر» معروف است ولی در جنگ ویتنام بخاطر عملیات انسانی‌اش «تنومند سادر» نامیده شد زیرا سربازان را از چنگال دشمن نجات می‌بخشید؛ اما این هلیکوپتر همچنین «یک قاتل فعال» بود، نه فقط «یک شکارچی بی‌خاصیت». در واقع جنگ ویتنام پیروزی هلیکوپتر را در این نقشهای دوگانه به اثبات رساند، یعنی چه در عملیات نجات و چه در زمینه حمله‌های نابود کننده به ویتکنگها. هلیکوپتر با قدرت مانور، شناسایی کردن و پرتاب بمب در فواصل کوتاه به یک سلاح فوق العاده ارجمند در جنگهای پارتیزانی و عملیات ضد شورشی تبدیل شد. بنابراین بی‌دلیل نیست که هلیکوپتر نزد دولتهایی که با خطر شورشیهای داخلی روبرو هستند اینهمه محبوبیت دارد.

در زبان خاص این تجارت، چیزی وجود نداشت که موارد استعمال مسالمت آمیز یا قهرآمیز را از هم مشخص سازد: سلسله کلمات و صفات مشابه چون توانایی، سیستم، واحدهای کنترل برای توصیف هر دو مسأله بکار می‌رفت. بنظر می‌رسید که حتی خود کلمه «سلاح» نیز تدریجاً مورد بی‌علاقگی قرار گرفته است و بعضی از کمپانیها چون «جنرال نوکلئونیک» یا «سیستمز ریسرچ» هیچ اشاره‌ای نمی‌کردند که محصولات کارخانه‌هایشان به چه درد می‌خورد. نمایندگان فروش مرتباً بدون تغییر لحن از هلیکوپترهای ویژه رؤسا گرفته تا «سیستم‌های تغذیه مهمات بدون رابط که ضامن توانایی افزایش آتش است». صحبت می‌کردند. اصطلاحات کنترل شده آنان بوضوح چنان تعیین شده بود که در آنها هیچگونه ذکری از کشت و کشتار، جنگ یا خرابی و نابودی به میان نمی‌آمد. در تمام جزوه مربوط به هلیکوپتر سیکورسکی فقط صحبت از «زنده ماندن» بود و تعریفی رسمی نیز از «زنده ماندن»، ضمن یک جمله بندی دقیق، بعمل آمده بود: «توانایی یک هواپیما یا هلیکوپتر برای اجتناب از یک محیط خصمانه انسان ساخته یا مقاومت در برابر آن بدون زیان رسیدن به قدرت آن در مورد به انجام رساندن مأموریت مربوط!»

ولی البته فقط جنگ می‌تواند توانایی هلیکوپتر را به آزمایش بگذارد، و ویتنام برای این تجارت انگیزه پرسودی فراهم ساخته بود. یک نماینده فروش

وسایل الکترونیک درباره سیستم خودشان که در هلیکوپترهای جنگ ویتنام بکار رفته بود، با چنین جمله‌ای به سن اطمینان داد: «سیستم ما حساسی به خون آغشته شده است»، و عباراتی چون «امتحان شده در پیکارهای آسیای جنوب شرقی» در هر یک از تبلیغهای فروش اهمیت فراوان داشت. آرتیست بازیها، پرواز کردنهای ناگهانی، و بلند کردنهای تماشایی بر روی صفحات تلویزیون بسیار جالب بود ولی آنچه لذت مشتریان را به اوج می‌رساند، شلیکهای ناگهانی قدرت آتش، بمبارانها و رها شدن فشفسه‌مانند از درها بود. از آنجا که هیچ جنگ سریکایی وجود نداشت، نمایندگان فروش هلیکوپتر ناگزیر توجه تجارتي خود را فعالانه به خارج معطوف کرده بودند. مشتریان خارجی نه تنها منافع بیشتری بلکه تجربه بیشتر و نوعی مبارزجویی بیشتر نصیبشان می‌کردند. البته هنوز هم مشتریان بسیار مهم، نیروهای زمینی، دریایی و هوایی امریکا بودند و در برورشورهای اسلحه‌فروشان با احتیاط و دقت ارتباط و وابستگی صمیمانه‌شان را در این جهات اعلام می‌کردند («تاریخچه موفقیت: نیروی دریایی امریکا و هلیکوپتر سیکورسکی...»). با وجود این، ایرانیها، برزیلیها و پروییها امکانات هیجان‌انگیز و درخشان آینده بشمار می‌رفتند، و ایران در این میان رؤیای هر نماینده فروش بود. «بل هلیکوپترز» نخستین سیصد فروند هلیکوپتر شانزده نفره خود را در سال ۱۹۷۵ به ایران تحویل داد که سه روز بعد رکورد جدیدی در پرواز حداکثر ارتفاع باقی گذاشت. شاه ایران همان ولینعمتی بود که فروشندگان اسلحه خوابش را می‌دیدند — یعنی رهبری نظامی که زبان اصطلاحی فروشندگان را درک می‌کند و به اندازه خودشان مسحور این جنگ‌افزارهاست.

پس از خروج از این جهان زیرزمینی بی بند و بار، اشباح نورانی آن تا چندین روز در فواصل مذاکرات درباره فروش اسلحه در پنتاگون و وزارت خارجه امریکا در مغزم باقی مانده بود. بعدها متوجه شدم که صنعت اسلحه‌سازی و اسلحه‌فروشی انگیزه‌ها و حوادث و هیجان ویژه خود را دارد که منطقی بالاتر از بخشهای استراتژیک و دیپلماتیک می‌آفریند و معتقد است که این صنعت با صنایع دیگر تفاوتی ندارد: فقط ماجراجویانه‌تر، مخترعانه‌تر و مبتکرانه‌تر است. و این حرفها هم البته از جمله اصطلاحات قراردادی در زبان فروشندگان اسلحه است.

جنگ کوچک

چندماه بعد، در تعقیب ردپای تجارت اسلحه به خاورمیانه رسیدم و از شهر بیروت، کمی قبل از پایان جنگ داخلی هجده ماهه لبنان و زمانی که آتش جنگ همچنان بشدت زیانه می کشید، بازدید کردم. این جنگ در محاسبات کل تجارت بین-المللی اسلحه، جنگ بسیار کوچکی بود: در آن از هواپیما و موشک استفاده نمی شد و بنابراین شایسته توجه دلالان و فروشندگان بزرگ نبود. جنگ لبنان جنگ دست دومی بود که در آن فقط از سلاحهای آتشین کوچک و مسلسل و توپ استفاده می شد. ولی در همین جنگ معنای دقیق قدرت آتش و توانایی کشتار کاملاً روشن شد. میزان انهدام و نابودی بتدریج افزایش می یافت. — یعنی از تفنگ به مسلسل و از مسلسل به توپخانه سنگین — چنانکه در پایان جنگ تمام بخش مرکزی شهر منهدم شده بود و در حدود چهل تا شصت هزار نفر — بیش از تعداد کل تلفات چهار جنگ میان اعراب و اسرائیل — جان خود را از دست داده بودند. شهر بزرگ بیروت که کانون و قلب بازرگانی خاورمیانه بشمار می رفت، به شکل صدفی خرد شده در آمده بود و آسمانخراشهای ویران آن که بجای پنجره، حفره هایی در سراسر بدنه اش بوجود آمده بود، در کرانه های بندر متروک و مطرودی به اطراف خیرمانده بودند. بیروت به کشتارگاه آزمایشی تجارت بین المللی اسلحه تبدیل شده بود. بیروت همواره در خاورمیانه بخاطر جنبه بین-المللی و تجارت آزادش یگانه بود: بیروت شهری بود که در آن همه چیز در معرض فروش قرار داشت. بنابراین بسیار مناسب بود که به مرکز بازرگانی آزاد اسلحه نیز تبدیل شود و سیل اسلحه و مهمات از هر گوشه جهان بسوی آن سرازیر گردد. پول باسانی و سرعت به اسلحه مبدل می شد و پررونق ترین شهر خاورمیانه بصورت مرگ آورترین مرکز آن در آمده بود.

در ماه فوریه ۱۹۷۵، اندکی قبل از آغاز جنگ، بیروت در اوج رونق و آبادانی و توسعه و پیشرفت بود و سیل پول نفت همسایگان عرب ثروتمندترش کرده بود و در هتلهای سر به فلک کشیده اش مسافران و بازرگانان و نمایندگان تجارتنی سوج می زدند. شهر بیروت از شدت آگاهی بر بازارهای جهانی لرنشی هیجان انگیز داشت: در سوق بیروت، صرافان در دکه های کوچک خود هر نوع ارزی را که حتی بانکهای لندن از وجودش اطلاع نداشتند، سی پذیرفتند. و در مقام مقایسه با شهرهای نفتی بیروح خلیج فارس و جواسع ثروتمند ولی پراکنده شان، شهر بیروت بیش از پیش به شهر معجزات مبدل شده بود. نقش قدیمی بیروت بعنوان بزرگترین مرکز مبادلات تجارتنی شرق مدیترانه میان کشورهای عربی و

جهان غرب اکنون بخاطر ظرفیت جذب ثروت خاور میانه اهمیتی چند برابر پیدا کرده بود؛ نقطه اتکاء جهان عرب فرودگاه بیروت بود که در آن هواپیماهای گوناگون از چهارگوشه جهان ازدحام کرده بودند و زنان با حجاب، مردانی با کلاههای کابوئی و یا سلبس به عبا و قبا به یکدیگر تنه می زدند و از سروکول هم بالا می رفتند.

و فقط یک سال و نیم بعد، نفس سفر کردن به بیروت نشان می داد که شریانهای حیاتی شهرهای عمده دوران ما تا چه اندازه نازک و ظریف است. قبل از این حوادث سفر به بیروت از لندن فقط چهار ساعت طول می کشید و حالا می بایست نخست با هواپیما به قبرس رفت و در آنجا به صفی دراز برای سوار شدن به کشتی پیوست و آنگاه پس از یک سفر دریایی دوازده ساعته به قیمتی گزاف به «جونیه» در شانزده کیلومتری شمال بیروت رسید و بدنبال آن با اتوبوس، مسافرتی اعصاب خردکن را هنگام سحر آغاز کرد و از فاصله باریکی میان شرق و غرب بیروت که در دست هیچیک از طرفین متخاصم نبود عبور کرد و در راه از سنگر بندیهای زیگزاگ مانند این گروه و آن گروه و از کنار خرابه های «نئوکلاسیک» ساختمانهای دولتی و عمومی که بسختی می شد آنها را از خرابه های باستانی رومی تشخیص داد، گذشت و سرانجام به مرکز بیروت رسید. و اینجا دیگر اصلاً قابل شناسایی نبود، درست مثل دیگر شهرهای خراب شده — مثل پورتسموث انگلستان در سال ۱۹۴۴، مانند هامبورگ آلمان در سال ۱۹۴۶ و پورت سعید مصر در سال ۱۹۵۶ — در امتداد خیابان الحمراء یعنی عمده ترین مرکز خرید بیروت، فقط در چند دکه در پیاده روها ویسکی و سیگار فروخته می شد که — همراه با اسلحه — تنها کالاهای دائماً موجود را تشکیل می دادند. آسمان خراشها از دور محکم و استوار بنظر می آمدند ولی از نزدیک چون ساختمانهایی که کیریکو^۲ نقاشی کرده، چیزی جز تاریکی در درون خود نداشتند. شهر بیروت در جهت عکس تاریخ تاخته بود و به دوران جنگهای مذهبی قرون وسطایی رجعت کرده بود. شعارها و آگهیهای شادی بخش و علامتها و عناوین مغازه های پر زرق و برق در شهری که از دنیای خارج جدا و منفرد افتاده بود، حالت متضاد غم انگیزی داشت. روی پوسترهای فیلمهای قدیمی که عکسهایی از هفت تیرها و تفنگهای رنگین و درخشان داشت، پوسترهای جدی سربازگیری فلسطینی چسبانده بودند که روی آنها تفنگهای بیشتری دیده می شد.

همه جا اسلحه بود. بازار بزرگ رنگارنگ بیروت اکنون فقط کالایی واحد به

مشتریان خود عرضه می‌داشت— سلاحهایی به‌شکلهای و اندازه‌های گوناگون و از کشورهای مختلف، از سلاح کمری و تفنگ و مسلسل گرفته تا خمپاره و بازو کا و توپخانه سنگین. در یک سنگر بندی روی جاده، افراد مسلح تفنگهای امریکائی ام ۱۶ خود را با یک دست در هوا تکان می‌دادند— درست به همان سبک غرور-آمیز روی پوسترها— و با دست دیگر پیسی کولا می‌خوردند. در یک بارگروهی از تجار و کسبه میانه‌سال با خود سلاحهای کمری بزرگی حمل می‌کردند که بوضع ناراحتی کنار شکمهایشان آویزان بود و جوانان سلاحهای کمری آب کروم داده شیک و درخشان خود را که جلوه هفت تیری مخطط بسبک هفت تیر کشان تگزاس داشت، نمایش می‌دادند. نیروهای نظامی در کامیونهای مختلف این طرف و آن طرف می‌رفتند و مسلسلهای بزرگ روسی خود را که «دوشکا» یعنی «معهشوقه کوچولو» نام دارد و در جهت آسمان هدف گیری شده بود، می‌چرخاندند. نبوغ تجار تی بیروتیان بسرعت خود را با بازار اسلحه تطبیق داده بود و همه از قیمت جاری یک تفنگ «کالاش نیکوف» یا سلاح کمری «براونینگ» که هر هفته باتوجه به میزان موجودی و امکان استقرار صلح نوسان می‌کرد، اطلاع داشتند. بجای بوق زدن اتوموبیلها و سروصدا و داد و فریاد، صدای شلیک گلوله و آتشباری صدای معمولی شهر شده بود و سرو صداهایی چون درق دورق، دنگ-دونگ، ترق و تورو و غیره هر صحبت و مکالمه‌ای را چندین بار قطع می‌کرد. در عرض یکی از روزهایی که آنجا بودم صد نفر از دوطرف کشته شدند که تماشانشان غیر نظامی بودند. در خیابانها پوستره‌های ساده‌ای بر دیوارها چسبانده بودند که روی آنها عکس جوانان و کودکان مقتول نقش شده بود. همه می‌گفتند که این جنگ «جنگ نامردان» است؛ فقط پنج تا ده درصد از کشته شدگان نظامی بودند.

لبنانیها باتوجه به عقاید و گروه بندیهای مذهبی و قبیله‌ای جداگانه، در طول تاریخ به سلاحهای شخصی اعتیاد خاصی داشته‌اند. در قرن نوزدهم از «ازمیر» سلاحهای کمری دارای عالیتترین تزئینات می‌خریدند و در خانه‌های خود با غرور و افتخار در معرض دید می‌گذاشتند و سنت آن بود که در عروسی و دیگر مراسم تیرهوایی خالی کنند. اسلحه‌خانه‌های خصوصی افراد در جریان هر حادثه مبارزه‌جویانه بسط و تکامل پیدا می‌کرد. بحران سال ۱۹۵۸ که تفنگداران دریایی امریکا را به لبنان آورد، هزاران سلاح دیگر در این کشور باقی گذاشت و بعدها بسیاری از اهالی لبنان بر تفنگهای ام ۱۶ امریکایی دست یافتند که در خانه‌هایشان آماده نگاه می‌داشتند. این تعادل حساس میان مسیحیان و مسلمانان بعثت سیل پناهندگان مسلمان فلسطینی که خود به انباشتن اسلحه و مهمات

پرداخته بودند، و در اثر عکس العمل افسراطی مسیحیان که اکثریت دولتمند لبنان را تشکیل می دادند، مدتی بعد بهم خورد. هر برخورد حادی میان اعراب و اسرائیل بر حساسیت اوضاع می افزود و پس از جنگ داخلی اردن در سال ۱۹۷۰ که در جریان آن نزدیک بود فلسطینیها رژیم ملک حسین را واژگون کنند، ترس و وحشت مسیحیان چند برابر شد. در جریان پنج سال بعد، مسیحیان سخت سرگرم مسلح ساختن خویش شدند، صدها تفنگ ام ۱۶ امریکایی و تفنگ ام ۸ ساخت چکسلواکی و هر سلاح آتشین کوچکی را که ممکن بود، به لبنان قاچاق کردند و شبها اوقات خود را به تمرینهای نظامی اختصاص دادند. اما اگر چه همه سرگرم انبار کردن اسلحه و مهمات بودند و از اردوگاههای فلسطینی نیزگاه و بیگاه صدای شلیک گلوله شنیده می شد ولی اکثر مردم تصور نمی کردند که هرگز آتش یک جنگ داخلی واقعی در این کشور زبانه بکشد.

حتی در ماه آوریل ۱۹۷۵، قضیه در ابتدا بصورت یک برخورد مسلحانه بسیار محدود بود. برخورد میان مسیحیان و فلسطینیها در یکی از حومه های شهر با تفنگ و مسلسل آغاز شد ولی بقیه شهر بیروت همچنان به کارهای عادی خود مشغول بود. سپس تیراندازی ناگهان به مرکز شهر کشیده شد: مسیحیان فالانژیست هتل هالیدی این را تصرف کردند و مدت پنج ماه تیراندازی از قلل هتلهای مرتفع بیروت ادامه یافت. بدنبال مسلسل، خمپاره به میدان آمد که آسمان خراشها را درهم شکست و همه ناحیه را غیر مسکونی ساخت. بتدریج دیگر سلاحهای بزرگ صحرایی نیز به میدان آمدند و بمباران دائمی ناشخصی در قلب شهر راه انداختند و همزمان با آن، کشتارهای دسته جمعی طرفین متخاصم، خشم و عصبانیت همگان را به اوج شدت رساند. خطوط پیکار رسمی شد و شهر تقسیم گشت و دالانی از ساختمانهای خراب شده، منطقه بیطرف میان شرق و غرب شهر را بوجود آورد. فرودگاه بمباران شد، خلبانی سوخت و سرد و فرودگاه بسته شد و بیروت که شریان حیاتی اش قطع شده بود به یک شهر دورافتاده متروک تبدیل شد و فقط تعدادی قایق بزرگ و کوچک اهالی لبنان را به قبرس می برد.

بدنبال انهدام و خرابی معلول اسلحه و مهمات، نوبت به چپاولگران و اوباش رسید: اسلحه راه هرج و مرج را صاف کرده بود و خزانه بانکها، انبارهای کالا، مغازه ها و فروشگاهها و عتیقه فروشیهای محله مرکزی ثروتمند شهر هدفی برای غارتگران بود که بعدها ارزش آن در حدود یک میلیارد دلار تخمین زده شد: طبق گزارشهای رسیده، مسیحیان فقط از یک بانک انگلیسی در حدود صد میلیون دلار سرقت کردند. قسمت عمده اموال مسروقه نصیب افراد چپاولگر شد که از طریق جواهرات یا پول نقد بسرعت پولدار شدند، ولی بخشی از این اسوا

توسط رهبران دست راستی صرف خرید اسلحه بیشتر شد بنحوی که ذخائر بیروت عملاً و دائماً به اسلحه و مهمات تبدیل می‌گشت.^۴

اما میزان چپاول هرچه بود، باز هم برای مخارج جنگ تکافو نمی‌کرد، در واقع مسأله تأمین بودجه جنگ، معمای اصلی است، تهیه بودجه لازم مسلماً از عهده افراد ثروتمند خارج بود و از داخل لبنان تأمین نمی‌شد: این پول فقط می‌توانست از ناحیه دولتهای خارجی تأمین شود. پشتیبانی از فلسطینیها تقریباً جنبه علنی داشت زیرا آنان در اردوگاههای خود انبارهای اسلحه‌ای داشتند که از طریق دولتهای تندروی عرب در سوریه و عراق و لیبی تأمین شده بود. قیمت افزایش یافته نفت به دولتهای سوریه و عراق و بویژه لیبی اسکان فراوانی برای خرید و فروش مجدد اسلحه و مهمات اعطا کرده بود و از طرف دیگر ثروتمندترین کشور نفتخیز، یعنی عربستان سعودی، به سوریه کمک مالی می‌داد و آنها نیز بنوبه خود برای فلسطینیها اسلحه و مهمات فراهم می‌کردند. قسمت اعظم اسلحه و مهمات فلسطینیها اصلاً از شوروی و اروپای شرقی و از طریق متحدان عرب دست چپی آنها آمده بود؛ اسلحه استاندارد فلسطینیها که تفنگ اتوماتیک کالاش-نیکوف یعنی آک ۷۴ بود، بعنوان سلاح شخصی سربازان جای تفنگها و سلاحهای کمتری دیگر را گرفته بود. اگر اسلحه از راههایی که گفتیم بدست نمی‌آمد، همگان می‌توانستند آنها را در بازار آزاد و از طریق دلالان اسلحه به قیمتهایی که مرتباً طبق قانون عرضه و تقاضا در نوسان بود، خریداری کنند. سلاحهای فلسطینی از سوریه می‌توانست از طریق سرزهای مشترک به دستشان برسد و در عین حال بنادر صیدا و صور شاهد تخلیه محموله‌های بزرگ اسلحه از لیبی یا جاهای دورتر بود. بر تفنگها و مسلسل‌های فلسطینی تفنگ نارنجک‌انداز افزوده شد و سلاحهای دیگر چون خمپاره، بازو کا، مسلسل سنگین دوشکا، موشکهای «کاتوشا» و یک وسیله انفجاری تازه به نام «گراد» زرادخانه‌شان را تکمیل کرد. فلسطینیها عراده‌های پیشاهنگ ساخت شوروی و توپهای ضد هوایی نیز دریافت کردند که برای آتشباری بر تانکها و نیروهای نظامی بکار می‌رفت؛ و بالاخره هنگامی که ارتش لبنان به دو نیم شد، فلسطینیها بر توپخانه سنگین نیز دست یافتند. به این ترتیب گلوله‌های تفنگ‌جای خود را به گلوله‌های توپ و تانک داد که به همان‌بی‌بند و باری قبلی شلیک می‌شد.

اما برای مسیحیان مسأله تهیه اسلحه و مهمات مشکلتر بود زیرا مسیحیان هیچ سرزمین مشترکی با یک دولت دوستدار خود نداشتند و بنابراین نیاز داشتند که

بشتاب در خارج از کشور اسلحه و مهماتی فراهم کنند و آنها را از راه دریا به لبنان بیاورند. و این امر برای تجارت بین المللی اسلحه قدرت آزمایی بزرگی بود. رهبران نظامی مسیحیان که با پیروزیهای فلسطینیها روبرو بودند، برای خرید سریع اسلحه به لندن و پاریس و تهران و واشینگتن پرواز کردند. یکی از نخستین سفارشهای واحد آنان در حدود ده میلیون دلار بود. آنان از این استیاز برخوردار بودند که لبنانیهای مهاجر در سراسر جهان پراکنده اند— پنج میلیون لبنانی در خارج زندگی می کنند و فقط دو میلیون در لبنان— و بسیاری از آن جمعیت متیم خارج با کمال میل به مسیحیان کمک کردند. در «کلیسای مارونیت مسیحیان لبنان» در بورلی هیلز^۵، کشیش از حضار در کلیسا درخواست کرد که در راه آرمان مسیحیان لبنان کمک کنند.

در تفرجگاه توریستی آکوا سارینا در نزدیکی جونیه که یکی از پایگاههای مسیحیان بود، خلیج کوچکی وجود داشت که کشتیها می توانستند شب هنگام بدون جلب توجه وارد آن شوند. شش ماه پس از آغاز جنگ، یعنی در ماه سپتامبر ۱۹۷۵، یک کشتی که سلیتش معلوم نبود در آکوا سارینا مشاهده شد و گفته می شد که کارکنانش به زبان ترکی صحبت می کرده اند. این کشتی محموله های عظیم خود را که تفنگهای کالاش نیکوف بود، در این محل تخلیه کرد. بعدها معلوم شد که تفنگها از «آژانس بازرگانی بلغارستان» بنام «تکسیم» خریداری شده بود؛ معروف بود که آژانس مذکور علاقه فراوانی به دریافت ارز خارجی دارد. بلغارها را (اگر از هدف نهائی محمولات مذکور هم اطلاع داشتند) مسئله استفاده فلسطینیها از اسلحه و مهمات شوروی از این کار باز نمی داشت.

بیروت به قطب جاذب فروشندگان اسلحه آتشین در سراسر جهان تبدیل شد. گوتترالین هويزر از آلمان غربی که گفته می شد برای کنگویها، بیافرایها، و کردها اسلحه و مهمات تهیه کرده است طبق گزارشی، در حدود سیصد میلیون تن اسلحه و مهمات از مراکش خرید که شامل مسلسلهای اسپانیایی و خمپاره های امریکایی و روسی بود. یک ارسنی لبنانی به نام سرکیس سقائالیان که در نیویورک مستقر بود به نمایندگی چند کمپانی اسلحه سازی امریکایی، از جمله کمپانی «کلت» به بیروت آمد. در میان آنچه وی فروخت ۳۰۰ سلاح کمری آب کروم داده بود و مصاحبه مطبوعاتی اش را سفارت امریکا همه جا پخش کرد. حتی «سرهنگ» خل وضع هیوبرت جولیان، «عقاب سیاه هارلم»، هم وارد بیروت شد. وی دلال هفتاد و هشت ساله کهنه کار و ناموفق اسلحه بود که برای امپراتور حبشه کار

۵. Beverly Hills: محله ثروتمند نشین امریکایی در کالیفرنیا. —م.

کرده بود، اسلحه و سهمات برای گواتمالا خریده بود، و «سفیر سیار» موسی چوسبه کاتانگایی ناسیده شده بود. او اعلام کرد که برای فروش شکر به بیروت آمده است ولی ضمناً مشغول بررسی معاملات اسلحه است. تجارت اسلحه در بیروت جای تمام معاملات و تجارت‌های دیگر را که نابود شده بود، گرفت. قیمت یک کالاش‌نیکوف یا ام ۱۶ در بازار بصورت «مظنه اقلام تجارتی» در آمده بود. سلاح‌های کم‌ری به اشکال و اندازه‌های مختلف سیل آسا به بازار سرازیر شد که بیشتر جنبه تماشایی داشتند تا سلاح‌های جدی، و هنگامی که نیروی صلح اعراب وارد بیروت شد، بازار سلاح کم‌ری در نتیجه ورود سربازان تازه وارد رونق بیشتری پیدا کرد.

سفرهای مربوط به اسلحه و سهمات به مقصد لبنان غالباً خطرناک و غیر-مستقیم و پیچ در پیچ بود ولی در عین حال تمام حرص و آرزو موجود در تجارت اسلحه و جنبه‌های قدیمی بین‌المللی آن را فاش می‌کرد. بازرگانان و ملاحان شرق مدیترانه که از دوران جنگ‌های صلیبی در قاقاق اسلحه تخصص پیدا کرده بودند، اکنون بار دیگر به مهارت و تخصص خود جنبه عملی داده بودند؛ و یونانی‌های سالک کشتی از ساجراجویی ثروتهای قابل توجهی بدست آوردند، درست به همان نحو که در جنگ‌های ناپلئونی عمل کرده بودند. در بندر هالکید در شمال آتن، کشتی «اس. اس. دستینی» که حامل هزار و هشتصد قبضه تفنگ ماورز بود، کشف شد. در پیره یک کاپیتان لبنانی شصت صندوق تفنگ اتوماتیک بلژیکی تحویل گرفت؛ در فرودگاه آتن دو لبنانی مسیحی که عازم قبرس بودند و بدلالی، چند چمدان در سالن ترانزیت پر کرده بودند که حاوی شش مسلسل و هفده سلاح کم‌ری بود، لو رفتند. ولی اغلب اوقات، اسلحه و سهمات در دریای آزاد از یک کشتی به کشتی دیگر انتقال پیدا می‌کرد تا شب هنگام محمولات خود را تخلیه کند؛ اسلحه و سهمات در مرحله اول در نفتکشهای بزرگ حمل می‌شد که محموله اضافی فلزی آنها می‌توانست از بازرسی ناوگان ششم آمریکا مخفی بماند و سپس به قایق‌هایی منتقل شود. در این موارد قایق‌های نجات سابق نیروی دریایی انگلستان که با موتور «پاکارد» کار می‌کردند و سرعتشان برای رسیدن به سواحل لبنان چهل و پنج گره دریایی بود، ارزش ویژه‌ای داشتند. برخی از سلاح‌ها از طریق سرازیر شدن از راه اسپانیا. بعضی دیگر از طریق بند ماری می‌رسید و برخی (طبق گفته یک مأمور فالانتریست در جونیه) از طریق صافیا، که از ایتالیا نقل و انتقال یافته بود. یک منبع مهم تهیه اسلحه و سهمات، کشورهای آفریقای غربی بود که در آنها تعداد زیادی مهاجر لبنانی زندگی می‌کردند. کشورهای که حاضر بودند سلاح‌های خود را به قیمت بیشتر بفروشند و نفعی

بپرند. غنا انباری از تفنگهای کالاش نیکوف داشت که خود از نیجریه خریده بود و نیجریه آنها را از بیافراییها گرفته بود که خود آنها را از اسرائیل خریده بودند و اسرائیل آنها را در جنگ سال ۱۹۶۷ از مصریها و سوریها گرفته بود. و اکنون دولت غنا خوشحال بود که آنها را با سود فراوان به مسیحیان لبنان می فروشد؛ و به این ترتیب سلاحهای مذکور بار دیگر به خاور میانه بازگشت.

دنی شمعون یکی از عمده ترین خریداران اسلحه برای مسیحیان بود. جوانی سالم و قوی بنیه بود ولی رفتار و روش از سد افتاده پسر بچه های دبیرستانهای اشراف انگلستان را داشت. او پسر رئیس جمهوری دست راستی سابق لبنان، کامیل شمعون، و فرمانده گروه شبه نظامی «بدر» بود. دنی در هتل سونت سار که مشرف بر بندر جونیه است با چنان شور و حرارت کبود کانه ای درباره خریدن اسلحه صحبت می کرد که گویی سرگرم توصیف یک سوپر مارکت است. می گفت که نخستین بار در پنج سالگی مسلسل به دستش داده بودند و آسوخته بود که چگونه آن را باز، و سپس سوار کند: «من خوب درک می کنم که تفنگ چه کارهایی تواند بکند.» وی توضیح می داد که چرا طبیعی است که بیروت باید مرکز بزرگ خرید و فروش اسلحه باشد: «بیروت همیشه محلی بوده است که هر که هر چه بخواهد می تواند بدست آورد. بهمین دلیل است که همه شماها بیروت را دوست داشته اید، جاذبه بیروت، فقدان قانون در آن است. لبنانیها عاشق خرید اسلحه اند. اسلحه می خرند که بر دیگران تأثیر بگذارند و به سلاحهای خود بیشتر از ملت خود افتخاری می کنند. مردم ما هرگز حاضر به از دست دادن سلاحهای شخصی خود نیستند— درست مثل اینکه زنشان را از دست بدهند.»

دنی شمعون همچنین گفت که در لبنان هرگز شکلی در راه خرید اسلحه، شروط بر پول داشتن، وجود نداشته است و حتی در ابتدا مسیحیان سلاحهای روسی از فلسطینیها می خریدند که خود آنها را از سوریه گرفته بودند؛ سربازان وقتی به پول احتیاج داشتند، تفنگها را بطور خصوصی می فروختند. وی سپس گفت: «بعداً ما اسلحه روسی بیشتری از بلغارستان خریدیم که معاملاتش از طریق اروپای غربی انجام می شد. می توانستیم بدون هیچ اشکالی تفنگ جی ۳ آلمانی بخریم— این تفنگها با امتیاز تولید در بسیاری از کشورها ساخته می شوند. و می توانستیم از طریق اروپا سلاحهای اسرائیلی بخریم. در مورد تانک، تانکهای ام ۴۱ و ام ۴۸ نیز به ما عرضه شد ولی سرانجام تانک شرمین را انتخاب کردیم زیرا در آنها از همان نوع مهمات تانکهای آم ایکس فرانسوی استفاده می شود. از طریق لیبی فیوز فرانسوی خریدیم. البته قسمت عمده اسلحه و مهمات از طریق دولتها به ما رسید، نه فروشندگان خصوصی، اصولاً «این حرف که سوداگران اسلحه

می‌توانند جنگی را ترتیب بدهند، متعلق به دوران ملکه ویکتوریا است.»
 پرسیدم: «آیا هیچ اشکالی از لحاظ کنترل صادرات از ناحیه دولتهای سازنده اسلحه وجود ندارد؟» دنی شمعون خندید و توضیح داد که خریدن یک «پروانه استفاده نهایی» — تضمین دولت خریدار مبنی بر عدم فروش مجدد اسلحه — بسیار آسان است «کارما فقط آنست که به یک دولت دوستدار خود مراجعه کنیم و درخواست کنیم که اسلحه مورد نظر را برایمان سفارش بدهند و سپس برایمان ارسال دارند. تمام این مطالب در کتاب «تهیر» پیدا می‌شود.» (و انمود می‌کرد که کتاب کلاسیک جورج تهیر به نام بازرگانی جنگ^۶ را که درباره تجارت سلاحهای آتشین است خوانده و از آن بعنوان راهنمایی برای خرید اسلحه استفاده کرده است.) وی افزود: «اما باید همیشه از فرمان یازدهم^۷ — «نخواهی گذاشت که پیدایت کنند» — پیروی کرد.»

شمعون مانند دیگران در مورد این سؤال که پولها از کجا آمده نم‌پس نمی‌داد. برآوردهای مربوط به کل مخارج خرید اسلحه و مهمات توسط مسیحیان از دویست میلیون تا ششصد میلیون دلار بود — و اگر چه بسیاری از مسیحیان لبنانی فوق‌العاده ثروتمند بودند ولی حتی مقدار پول پایینترین رقم برآورد را هم نمی‌توانستند خودشان تهیه کنند. شایعات درباره منابع اصلی پولها فراوان بود از جمله آنکه از طریق بانکهای چپاول شده تأمین گردیده، از اسرائیل آمده، سرمایه‌داران آلمان غربی داده‌اند، از واتیکان آمده، یا ایران تأمین کرده است. حتی شواهدی از پاریس به چشم می‌خورد که بخشی از دویلمیون دلاری که از کمپانی «داسو» توسط حسابدارشان بنام دوواتر^۸ بسرقت رفته بود، از طریق یک افسر مزدور خل‌وضع بنام ژان به لبنانیها پرداخت شده است. البته قسمتی یا تمام این پولها می‌توانست به زرادخانه مسیحیان کمکی کرده باشد ولی پول بسیاری نیز از طریق عربستان سعودی رسیده بود که به فلسطینیها کمکهای مادی می‌کردند. پرداخت پول به طرفین بخشی از سیاست مدون دولت عربستان نبود ولی مقامات عربستان، یعنی این مسلمانان محافظه‌کار، ناگزیر در این حوادث دچار اغتشاش فکری بودند: از نظر دینی تمایلی به فلسطینیها داشتند ولی در چهار چوب محافظه‌کاری، به مسیحیان لطف می‌کردند. در حالیکه برخی از شاهزادگان از فلسطینیها حمایت می‌کردند، شاهزادگانی دیگر از خطر پیروزی

6. George Thayer: *The War Business*, London, Weidenfield and Nicholson, 1970.

۷. اشاره به ده فرمان حضرت موسی (ع). — م.

8. Dassault

۹. مراجعه کنید به فصل ۱۶.

فلسطینیها دچار نگرانی بودند و بنابراین مخفیانه به مسیحیان کمک مالی می‌رساندند. افزایش عظیم درآمد نفت که چون سیل بحرکت درآمده بود و در جستجوی راههای خروج و کسب قدرت بود می‌توانست بسرعت زیاد به پول رایج دیگری، یعنی اسلحه، تبدیل شود. به این ترتیب نفت در دست هر دوطرف به گلوله مبدل گشت.

این اسلحه و مهمات از ابتدا نیز اصل و منبع ناسعین و مغشوشی داشتند؛ اما پس از یکسال پیکار، هنگامی که بنظر می‌رسید فلسطینیها بزودی مسیحیان را شکست خواهند داد، اتحادها و وابستگیها بصورت تماشایی عجیبی تغییر کرد و آشفتگی و ابهام بیشتری باخود همراه آورد. رژیم سوریه که از ابتدا فلسطینیها را مسلح ساخته بود، اکنون از امکان پیروزی همه‌جانبه فلسطینیها دچار وحشت شد. رژیم سوریه می‌ترسید که این پیروزی ثبات داخلی خودش را متزلزل سازد و مقامات عربستان و کویت نیز که هر یک اقلیتی فلسطینی در خود دارند، دچار هراس شدند. و بدین صورت بود که ارتش سوریه ناگهان تغییر وابستگی داد و با تمام قدرت وارد لبنان شد و از مسیحیان با تانک و توپخانه سنگین پشتیبانی کرد: سربازان سوری ناگهان دیدند که باید با متحدان خود و در مقابل آتش سلاحهایی که از زرادخانه خودشان آمده بود، بجنگند.

اندکی بعد شواهدی پیدا شد که منبع دیگر اسلحه و مهمات را فاش کرد. قبلاً در اوایل سال ۱۹۷۶ یک فروشنده انگلیسی که در خواستی از مسیحیان لبنان برای اسلحه و مهمات روسی دریافت کرده بود، سخت دچار شگفتی شده بود زیرا می‌دانست که خمپاره‌ها فقط می‌تواند از ناحیه اسرائیل آمده باشد. سپس در ماه مه ۱۹۷۶ بار دیگر فعالیتهای غیر معمولی در خلیج آکوا مارینا صورت گرفت و کرجیهای بزرگ و قایقهای کوچک مرتباً به کنار سواحل اطراف می‌آمدند. و چیزی نگذشته بود که انواع اسلحه و مهمات تازه از جمله تفنگهای اف ای ال بلژیکی، مسلسل‌های دوشکا، و حتی تانکهای سوپر شرمین که فقط به اسرائیل داده شده بود، در کنار سربازان مسیحی هویدا شدند. آنگاه وابستگی و اتحاد جدید آشکار شد: ۱۰ اسرائیلیها سرگرم ارسال اسلحه و مهمات برای مسیحیان بودند که مستقیماً با کشتی به جونیه می‌رسید و در راه قایقهای گشتی اسرائیلی از آنها محافظت می‌کردند و در مرزهای جنوبی لبنان نیز اسرائیلیها مسیحیان را زیر چتر محافظ نظامی خود قرار داده بودند. اسرائیلیها مسیحیان را با هرگونه اسلحه و مهمات لازم که در «سوپرمارکت نظامی» شان موجود بود، و بسیاری از آنها را

در جنگ سال ۱۹۷۳ از مصریان و سوریان گرفته بودند، تجهیز می کردند. هر محموله جدیدی موجودیت خود را در یک تهاجم تازه مسیحیان اعلام می کرد. فلسطینیها اکنون دیگر امکان پیروزی نداشتند و مقاصد عربستان که به مسلح ساختن طرفین کمک کرده بودند، ناگهان با خطر واقعی قتل عام فلسطینیها مواجه شدند. در اکتبر ۱۹۷۶، کنفرانس سرانی از رهبران عرب به میزبانی مقاصد عربستان در ریاض تشکیل شد، آتش بسی مورد توافق قرار گرفت و قرار شد که یک نیروی صلح عربی بر حفظ آتش بس نظارت کند. جنگ از لحاظ تئوریک پایان یافته بود ولی کشت و کشتار پراکنده همچنان ادامه داشت. در سراسر دورانی که خونریزی ادامه داشت و وابستگیها تغییر می کرد، ناوگانهای دوگانه عظیم آمریکا و شوروی در دریای مدیترانه که هر کدام شامل شصت کشتی بود، فواصل خود را نسبت به یکدیگر حفظ می کردند. فلسطینیها عاجزانه از شورویها میخواستند که اسلحه و مهماتشان را از خطوط محاصره بگذرانند یا با پیاده شدن در بندر صیدا پشتیبانی خود را از آنان نشان دهند؛ و شورویها شاهد و ناظر باقی ماندند، همه چیز را تنظیم کردند ولی دخالتی نکردند. ناوگان آمریکا هم که هجده سال قبل تفنگداران دریایی اش را در لبنان پیاده کرده بود، اکنون حتی از نشان دادن خود در حوالی سواحل نیز خودداری می کرد. این جنگ، مانند جنگهای دیگر، جنگ ویژه ای بود و در پیچ و خم انواع رقابتهای و برخوردهای خارج از سرزهای خود و نیروهای نظامی خصوصی گیر کرده بود. اما در عین حال نمودار وحشتناکی بر این واقعیت بود که اسلحه و مهمات چه آسان از کنترل خارج می شود و هرج و مرج خاص خود را مستقر می سازد. سلاحهایی که قدرتهای بزرگ در ابتدا برای منظور معینی به کشور واحدی داده بودند، در دست کشور دیگری برای هدفهای متضادی بکار گرفته شده بود. سلاحها و کشورها در عرض چند ماه تغییر جهت داده بودند و قدرتهای بزرگ عاجز از دخالت باقی مانده بودند. جریان ذخایر و ثروتهای تازه به این ناحیه با نیروی بالقوه مخرب خود در خدمت تأمین بودجه نابود کردن متمدنترین شهر آن درآمده بود و سنت اقتصاد آزاد^{۱۱} به قبول ویرانی آزاد^{۱۲} تبدیل شده بود. و این جنگ با سلاحهای آتشین، اخطار خاص بدیمنی بود زیرا در منطقه ای از جهان شعله ور شد که چنانکه خواهیم دید همه قدرتهای عمده به تقویت نظامی آن و انباشتن سلاحهای بزرگ در آن سرگرم بودند. و این نظیر نداشت. جنگ پایان یافت. تیراندازی اینجا و آنجا ادامه یافت ولی البته جریان اسلحه و مهمات

فروکش کرد. اندکی بعد به یک فروشنده اروپایی اسلحه، محموله بزرگی از سلاحهای ساخت بلغارستان عرضه شد که به قصد لبنان در راه بوده است. فروشنده اسلحه به من گفت: «چه سلاحهای دوست داشتنی زیبایی حیف که قیمتش خیلی زیاد بود؛ جنگ لبنان سخت طمعکارشان کرده است.»

سگ زیر پوست

سلاحهای آتشین کوچک، جنگ افزار عمده صدها جنگ از دوران جنگ جهانی دوم تا بحال بوده است و از لبنان تا بیافرا، و از یمن تا کاتانگا، همه جا تلفات جانی بسیار بار آورده است. تجارت تفنگ و مسلسل و خمپاره در واقع افشاکننده قلب سرد این بازرگانی است که در آن دیپلماسی و جنگ به معنای سفارش کالا، ترازنامه و منافع درسی آید. در اینجا است که همسایگی روزانه مرگ و تجارت به عادیترین صورت جلوه گر می شود و فروش اسلحه به همان پیش پا افتادگی کارها و کسبهای دیگر است. برای درک واقعی احساس این تجارت، راه افتادم که از پادشاه بی تاج و تخت آن بازدید کنم و او را در محیطی شگفت انگیز یافتم.

در نزدیکی شهر منچستر و در قلب بریتانیای صنعتی دوران ویکتوریا، یک انبار بزرگ معمولی که از آجر ساخته شده، در امتداد کانال کشتیها و در کنار یک کلیسای گوتیک قرار دارد. این انبار بزرگ پس از پایان جنگ جهانی اول ساخته شد و در اصل انبار وسایل چاپی هفته نامه ساندی تایمز لندن بود. تنها علامت مخصوص آن یک در بزرگ و سنگین آهنی است که بالای آن کلمه «اینترآرمز» با حروف درشت خودنمایی می کند. اما ورود به این انبار عظیم مشکل است: در آهنی یک سوراخ دید و دوتا دستگاه تلفن ورودی داشت و یک دوربین تلویزیونی در قسمت خارجی دیوار نصب شده بود. قبل از ورود نیز باید مدتی طولانی انتظار کشید و موقعی که وارد محل می شویم، معما حل می شود زیرا این محل بزرگترین زرادخانه شخصی اروپاست. این محل، مرکز فرماندهی مرمی کامینگز موفقترین دلال اسلحه آتشین سبک و رئیس هیئت مدیره و بزرگترین سهامدار کمپانی اینتر آرمز است. در طبقات ششگانه این انبار بزرگ در حدود ۳۰۰۰ سلاح مختلف در ردیفهای منظم چون بطریهای شراب در سردابهای قدیمی کنار هم چیده شده بود و آماده ارسال برای هر کمپانی یا کشوری بود که خریدار آنها باشد. در درون این ساختمان یک میدان تیراندازی برای آزمایش

اسلحه وجود دارد: گاهی صدای ترق تروق سریعی آرامش صنعتگرانی را که سرگرم سوار کردن سلاحها هستند، برهم می زند.

در طبقات بالاییک ردیف اتاقهای اداری شیک و با روح قرار دارد و در کنار در ورودی همکف سالن نمایشگاه کوچکی است از مسلسل‌های مختلف و سم-کامینگز که خودش ماهی یکبار از سونت کارلو به این قسمت می آید تا به امور امپراتوری اش رسیدگی کند. وی مردی است چهل و نه ساله که خیلی از سنش جوانتر بنظر می رسد، بسیار آرام و خونسرد با صورتی پهن و گوشه‌تالو و رفتاری مطبوع و ملایم و صادقانه دارد با لبخندی دائمی و شغف آمیز. درست مثل پسر بچه‌ای که همیشه عاشق تفنگ بوده است و ناگهان تمام آرزوهایش به حقیقت پیوسته است— و در واقع کمابیش همینطور هم هست. وی عاشق تبلیغات و شهرت است، تمام دیوارهای اتاقش پوشیده از عکسهای شخصیت‌های معروفی است که مشغول بازرسی سلاحهایش هستند یا مقالاتی که روزنامه‌های مختلف درباره خودش نوشته‌اند؛ سم کامینگز رویهمرفته شخصیتی است که در کارش تمرین فراوان دارد. در نهایت ادب و بااراسی صحبت می کند. کت و شلوار مشکی اداری به تن دارد همراه با پیراهنی سفید و کراواتی موقرانه و مجموعاً مانند یک وکیل دعاوی انگلیسی قدیمی بنظر می رسد. سیگار نمی کشد و مشروب نمی خورد. خیلی کم مسافرت می کند و آنهم با بلیط درجه دو. او و آقای اسپنس که مسئول امور اداری است و او هم کت و شلوار مشکی می پوشد، ناهار را در یک آبخو فروشی معمولی در نزدیکی منچستر صرف می کنند و در آنجا با چنان ادب و احترام و دقت فوق العاده‌ای رفتار می کنند که بیننده ممکن است تصور کند که مصدر شغل عجیبی هستند.

کامینگز با چنان عشق و علاقه و دقتی درباره جزئیات و امور فنی کارش صحبت می کند که مانند همه فروشندگان درجه اول اسلحه موفق می شود مسأله را مانند بحث درباره ماشین آلات، یا مثلاً جزئیات میل بادامک فلان ماشین، کسالت آور سازد. اما ایشان در عین حال خود را در مقام فیلسوف این رشته قرار می دهد و مانند یک دسته کر یونانی که در نهایت تأسف به کشف اسرار انگیزه‌های بشری نایل آمده‌اند، صحبت می کند و برای بیان دقیق نکات مورد نظرش از عبارات و کلمات قصار بهره می گیرد. کامینگز می گفت: «تجارت اسلحه، چنانکه به سناتورهای و اعضای کنگره امریکا گفته‌ام، براساس حماقت بشری بنا شده است. بهمین دلیل است که اعماق آن هرگز کشف نخواهد شد و تا ابد ادامه خواهد داشت.» وی سپس گفت: «تمام سلاحها جنبه دفاعی دارد و همه قطعات یدکی بی خطر است.» وی بارها گفته است که سیاست حفظ تعادل اسلحه و مهمات

در خاور میانه یک سراب کامل و رؤیای بیهوده است: «هرچه امریکاییها برای حفظ تعادل بکوشند، روسها به همان اندازه بر آن فشار خواهند آورد تا برهمش بزنند». و در مورد کوشش و فعالیت بمنظور کنترل صادرات اسلحه نظر ایشان چنین بود: «واضحترین عهدنامه‌ها با یک سکه طلا نادیده گرفته می‌شود».

کامینگز همواره فروشنده و دلال اسلحه باقی مانده است و کارشناس و خبره انواع بی‌نهایت آنست. بالای میز اداری‌اش یک سلاح بیرخت آویخته که یک تفنگ نارنجک انداز به نام آر پی جی ۷ است و به آن علاقه فراوان دارد. این تفنگ از ایرلند شمالی سر در آورده بود و یکی از صدها تفنگ نارنجک اندازی بود که ارتش جمهوریخواه ایرلند از لیبی وارد کرده بود و دستورالعمل آن به زبان عربی بود؛ گفته می‌شد که در لیبی طرز استفاده از این سلاح را نمی‌دانستند تا آنکه تلویزیون بی‌بی‌سی در برنامه‌ای مسأله را توضیح داد. ولی کامینگز تأکید کرد که جنگ ایرلند شمالی در چهارچوب تجارت اسلحه موضوع کوچک و کم‌اهمیتی است؛ چند تا آدم خل وضع در اسرینکا و چند تا تفنگ از لیبی؛ خدا را شکر که حمایت قذافی چندان جدی نبود. «این نکته درباره ایرلند شمالی بار دیگر ثابت می‌کند که در جنگ چریکی شهری با چند تا تفنگ و هفت تیرکلی کار انجام می‌شود».

کامینگز برای کمپانی خود شعاری تبلیغاتی انتخاب کرده که آهنگ کلاسیک دارد: «بازوان مسلح انسان» ولی شعار شخصی‌اش عبارتی است لاتینی که در مدرسه خصوصی امریکایی‌اش به نام «آکادمی اپیسکوپل» در فیلادلفیا بکار می‌رفته: «بودن نه وانمودن». این شعار نظر و عقاید دلان اسلحه را، از سربزیل زاخارف گرفته تا دیگران، بخوبی خلاصه می‌کند: افراد دیگر بروند و درباره صلح و خلع سلاح صحبت کنند ولی آنان، یعنی تجار اسلحه، معتقدند که تجاوز و خشونت جزء طبیعت انسان است و هرگز تغییر نخواهد کرد، آنان سگی را در زیر پوست انسان خفته دیده‌اند.

زندگی پرماجرای خود کامینگز نوعی کتاب جیبی تاریخچه تجارت اسلحه آتشین سبک در جریان ربع قرن اخیر است. وی در فیلادلفیا بزرگ شد، پسر شخصی نسبتاً ثروتمند بود که ثروتش را در جریان بحران بزرگ امریکا از دست داده بود. از هنگامی که در سن پنج‌سالگی یک تفنگ ساکسیم آلمانی هدیه گرفت، شیفته اسلحه شده بود و وقتی که پس از جنگ در فورتل‌لی در ویرجینیا به خدمت سربازی رفت، مربی اسلحه شد و ضمناً از راه فروش کلاهخودهای آلمانی پولی بدست آورد. پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی به سفر اروپا رفت و پس از کشف خروارها اسلحه قدیمی که در میدانهای جنگ جبهه «غربی» عاقل و

باطل افتاده بود، سخت دچار شگفتی شد و تصمیم گرفت که دلال اسلحه شود. مدتی به استخدام سازمان «سیا» درآمد تا سلاحهایی را که در جنگ کره بدست امریکاییها افتاده بود شناسایی کند. و این کار ضمناً تخصص و اطلاعات وی را تکمیل کرد و ارتباطهای سودمند با سازمانهای جاسوسی برایش ایجاد نمود. کامینگز سپس به یک کمپانی اسلحه سازی در کالیفرنیا به نام وسترن آرمز ملحق شد که از طریق فروش سلاحهای اضافی به مردم آمریکا و همچنین به سازمان سیا برای عملیات مخفی اش، منافع هنگفتی تحصیل کرده بود.

کامینگز تازه بیست و شش ساله شده بود که کمپانی خودش را با عنوان پر آب و تاب کمپانی تسلیحات بین المللی تأسیس کرد و به خرید اسلحه اضافی ارتش همت گماشت و آنها را بعداً با تغییر و تبدیلاتی بعنوان اسلحه شکاری در آمریکا یا به ارتشهای خارجی می فروخت. ابتکار کامینگز بسیار بجا و بموقع بود: از یک طرف خروارها اسلحه اضافی از جنگ جهانی دوم باقی مانده بود که با توجه به تجدید تسلیحات جنگ سرد مقدارش افزایش می یافت. از طرف دیگر مرتباً اینجا و آنجا کودتای نظامی صورت می گرفت و جنگهای کوچک و شورشهایی بوقوع می پیوست که همه اضطراراً به سلاحهای دست دوم احتیاج داشتند. کامینگز بزودی دریافت که به اول دلال اسلحه تبدیل شده است. البته کامینگز همیشه با مشکل گرفتن صدور اسلحه مواجه بود ولی دولتها نیز غالباً به دلیل هدفهای سیاسی یا علل مالی به وی اجازه صدور می دادند.

کامینگز نخستین اسلحه خانه خصوصی خود را در الکساندریا در نزدیکی واشینگتن ایجاد کرد و از میان رژیمهای آمریکای لاتین مرتباً مشتریانی برای خود پیدا می کرد. پس از شورش دست راستی در گواتمالا در سال ۱۹۵۴، وی تفنگهای گرنده آمریکایی خود را که در انگلستان خریده بود، در اختیار دولت جدید کاستیلو آراس قرار داد. در جمهوری دومینیکن با تروخیلوی دیکتاتور دوست صمیمی شد و ابتدا مسلسل برایش فراهم کرد (که یکی از برجسته ترین معاملاتش بود) و سپس جنگنده های جت و اسپیر برایش تهیه کرد که از سوئد خریده بود. در کستاریکا در سال ۱۹۵۵، هنگامی که شورشیان تبعیدی تصمیم گرفتند به وطن خود حمله ور شوند، هر دو طرف متخاصم به مسلسلهایی که از کامینگز خریده بودند مجهز بودند. در مورد کوبا، گفته می شود که کامینگز قبل از انقلاب برای نیروهای کاسترو اسلحه و مهمات تهیه می کرد و پس از انقلاب نیز اسلحه در اختیار برخی از مهاجمان «افتضاح خلیج خوکها» گذاشته بود. و در این میان کامینگز مرتباً موجودی اسلحه خانه خود را از طریق خرید مقادیر عظیمی اسلحه و مهمات اضافی از اروپا و خاورمیانه تجدید و تقویت می کرد. مثلاً پس از جنگ

سوئز در سال ۱۹۵۶، کاسینگز دوهزار قبضه اسلحه روسی خرید که اسرائیلیها از مصریها گرفته بودند. و در اواخر دهه ۱۹۵۰ تقریباً یک میلیون قبضه تفنگ‌لی-انفیلد از دولت انگلستان خرید که سالها برایش دوام آورد؛ قسمت عمده این تفنگها بعنوان تفنگ شکاری به امریکاییها و بقیه‌اش به دولتهای کنیا و پاکستان فروخته شد.

کاسینگز در تمام معاملاتش، چه از انگلستان، چه از آمریکا، همواره تحت کنترل سیستم اخذ پروانه صدور از دولتها بوده است که اجازه می‌دهد اسلحه و مهمات فقط به کشورهای دوست بمنظور حفظ امنیت مشروع خود و زمانی که خود را فعالانه برای جنگ آماده نمی‌کنند، فروخته شود. کاسینگز با همه دولتها روابط حسنه دارد؛ بنظرایشان معامله با «سازمان فروش وزارت دفاع» بریتانیا واقع در میدان سوهو در لندن راحتتر از معامله با سازمانهای مشابه در واشینگتن است، زیرا در امریکا دستورالعملها و توصیه‌های صریحتر و دقیقتری در مورد فروش اسلحه وجود دارد. کنترلهای مختلف و اخذ «پروانه استفاده‌نهایی» کار را مشکل می‌کند و فروشنده اسلحه باید دقیقاً از مقررات پیروی کند. ولی البته همانطور که در مورد لبنان مشاهده شد، هرگز نمی‌توان اطمینان داشت که سلاحها از کجا سر در خواهند آورد.

روابط پنهانی کاسینگز با دولتهای غربی، بویژه با دولت آمریکا، همچنان در پرده استتار است. در گذشته، وی تماماً در مورد ارتباطهایش با سازمان سیا بنحو اسرار آمیزی رفتار کرده است؛ در مورد مسائل اطلاعاتی و جاسوسی نکاتی معمایی بیان داشته و حتی یکی از کمپانیهایش را به نام Cummings Investment Associates چنین نامیده که حروف اول کلمات آن بصورت CIA (سیا) درآید. وی همچنین خود سیستم اطلاعاتی ویژه‌ای داشت که از لحاظ واشینگتن سودمند بود. ولی این روزها خود را از سازمان سیا دور نگاه می‌دارد و اعلام می‌کند که هیچگونه ارتباطی با این سازمان ندارد. و به من هم گفت: «هرگز به پنهان کاریهای عجیب و غریب علاقه فراوانی نداشته‌ام. در واقع خوشحالم که از شرش راحت شده‌ام. همین معاملات یکنواخت را ترجیح می‌دهم. «آنها» مدت‌ها قبل از آنکه سرخودشان را به باد بدهند، سرماها را به باد می‌دهند و در عمل هم چندان از من و شما زرنکتر نیستند.» در حقیقت اکثر فروشندگان و دلالان اسلحه معتقدند که در حال حاضر سازمان سیا در زمینه معاملات اسلحه اصلاً به اندازه سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ و چند سال بعد از آن فعالیت ندارد. یک دلال اسلحه از آلمان غربی به نام گرهارد مرتینس که همکار سابق کاسینگز بود و با سازمان جاسوسی و اطلاعات آلمان کار می‌کرد، به من گفت: «سازمان سیا از دوران ویتنام

و کامبوج به بعد از اسلحه‌فروشی دست برداشته است. کامینگز همیشه در مورد سازمان سیا به خود می‌بالید ولی در واقع این موضوع بیشتر جنبه تبلیغاتی داشت. ممکن است آدم بتواند صد قبضه تفنگ را پنهان نگاه دارد ولی با هزار قبضه تفنگ چنین کاری نمی‌شود کرد، چه برسد به زیر دریایی و زره‌پوش. در کار ما هر کس می‌داند که دیگری به چه کار مشغول است. ما اعضای یک خانواده بزرگ هستیم.»

بهر حال، هنوز سال ۱۹۶۰ نشده بود که کامینگز توانست مقام خود را بعنوان بزرگترین فروشنده خصوصی اسلحه و مهمات تثبیت کند. کامینگز خود در این باره گفت: «شاید پیشرفت کار من معلول ترکیبی از بخت و اقبال و قدرت کشف فرصت‌های مناسب بوده است. مغز و قدرت فکری جنبه انحصاری ندارد.» البته کامینگز پس از مدتی از استیاز بزرگی برخوردار بود که چیزی جز عظمت کارش نبود و اکنون برآورد می‌شود که وی نود درصد تجارت اسلحه آتشین سبک را در دست دارد. وی در آمریکا و انگلستان انبارهای اسلحه عظیمی دارد که اخیراً با ایجاد اسلحه‌خانه دیگری در سنگاپور تکمیل شده است و می‌تواند با استفاده از این زرادخانه‌ها با سرعت اسلحه و مهمات در اختیار مشتریان خود در سراسر جهان قرار دهد و البته در همه پایتخت‌های مهم جهان نماینده و نمایندگی دارد. کامینگز اکنون ثروت شخصی قابل توجهی بهم زده است و کمپانی‌های خود را از آپارتمانی بزرگ در مونت کارلو اداره می‌کند و زنی سوئیسی دارد. در سال ۱۹۶۸ بخش امریکایی تجارتش با بحرانی مواجه شد. در آن سال کنگره آمریکا «لایحه جدید کنترل اسلحه» را تصویب کرد که منظور اصلی آن حمایت از کمپانی‌های بزرگ اسلحه سازی چون رینگتون و وینچستر در مقابل رقابت خارجی به قیمت‌های نازل بود نه کنترل اسلحه و مهمات. ولی امروزه بخش امریکایی تجارت وی همچنان سودمند و پرسفعت باقیمانده است؛ هنوز در الکساندریا (در نزدیکی واشینگتن) اسلحه‌خانه بزرگی دارد و اخیراً کارخانه اسلحه سازی دیگری در میدلند در ایالت ویرجینیا تأسیس کرده است که در آن برای بازار مصرفی آمریکا اسلحه می‌سازد. ولی از زمانی که قانون فوق‌الذکر به تصویب رسید، مرکز عملیات کامینگز به بریتانیا منتقل شده است. انبار عظیم منچستر اکنون بزرگترین اسلحه‌خانه کامینگز است و از آمریکا فقط چند سال یکبار بازدید می‌کند. فقط در حدود بیست درصد از صادرات انبار منچستر تفنگ‌های شکاری است و هشتاد درصد باقیمانده برای دولت‌های خارجی ارسال می‌شود؛ از جمله مشتریان سودرسان اخیر وی دولت‌های اسرائیل کنیا و فیلیپین بوده‌اند.

کل فروش کامینگز چنانکه خود مصرّاً یادآور می‌شود هنوز در مقام مقایسه

با کمپانیهای هوایی - فضایی بسیار جزئی است، وی هرگز نتوانسته است در سال بیشتر از صد میلیون دلار سود ناخالص داشته باشد و حال آنکه این رقم فقط قیمت یک اسکادران هواپیمای جنگنده است. با وجود این، کامینگز در مقام یک بازرگان فردی بصورت یک بادنجن یا جهت‌نمای تجارت اسلحه باقی مانده است. کامینگز نسبت به حوادث و تحولات جهانی آگاه‌تر و حساس‌تر از همه بوروکراتهای بزرگ کمپانی نشین است و در امور خرید و فروش اسلحه می‌تواند با دست بازتر و سرعت بیشتر مانور دهد. سی سال فعالیت در این رشته تجربیات بی‌نظیری در اختیارش قرار داده است و هنگامی که در زرادخانه منچستر قدم می‌زند، تاریخ جهانی سلاحهایی را که بسیار سفر کرده‌اند و در کنار هم سوز غم‌انگیز جنگ و کشتارند، برای انسان بازگو می‌کند.

با دست به سلاحهایی اشاره می‌کند و می‌گوید که اینها تفنگ‌گروند امریکایی است که نخستین بار در دهه ۱۹۵۰ هنگام اولین تجدید تسلیحات آلمان به آن کشور ارسال شد. وقتی آلمان سلاحهای پیشرفته‌تری اخذ کرد، این تفنگها را در اواخر دهه ۱۹۶۰ به اردن داد و وقتی اسلحه پیشرفته‌تر در اختیار اردن قرار گرفت، کامینگز آنها را خرید و به اسلحه‌خانه منچستر منتقل ساخت. و از اینجا بسیاری از این تفنگها با کشتی به فیلیپین ارسال شد تا دولت فیلیپین با آنها علیه شورشیان مسلمان که لیبی از آنها پشتیبانی می‌کرد، بجنگد و مقادیری از آنها نیز هنوز در منچستر در انتظار مشتری باقی مانده است. در نقطه دیگر، و در کنار تفنگهای گروند، تفنگهای انفیلد انگلیسی بود که ژاپنها در هندوچین به غنیمت گرفته بودند و بعداً به دست امریکاییها افتاد و در جنگ ویتنام مورد استفاده قرار گرفت و پس از آن کامینگز آنها را خریداری کرد. و در قسمت دیگر، تفنگهای اسپرینگ‌فیلد بود که نخستین بار در دهه ۱۹۵۰ تحت اختیار فرانسویها قرار گرفت و در هندوچین بکار رفت. در جای دیگر تفنگهای ماوزر قرار داشت که ژنرال چیانگ کای‌شک پس از آنکه در سال ۱۹۴۹ ناگزیر از ترک خاک چین شد، آنها را با خود به جزیره فرمز آورد. در جای دیگری، سلاحهای ام ای ۴۲ آلمانی بود که نیروهای هیتلر در یونان بجا گذاشته بودند و بهمین ترتیب: تفنگهای سوئدی ساخته شده در مصر که بعدها اسرائیل به غنیمت گرفته بود، تفنگهای «استن» انگلیسی که چتربازان در جریان جنگ جهانی دوم برای فرانسویان عضو جنبش مقاومت فرو ریخته بودند، تفنگهای براونینگ امریکایی که از جمهوری دومینیکن سفر کرده بودند و ماوزرهای بلژیکی از ونزوئلا و تفنگهای ام ۱۶ امریکایی از ارتش شیلی.

کامینگز آگاه است که موجودی زرادخانه‌اش به حوادث پس از هر جنگ

بستگی دارد. اسلحه گرم سبک عمر طولانیتری از هواپیما و موشک دارد و او هنوز هم از فروش بقایای سلاحهای جنگ جهانی دوم سود می برد و این مدت حداکثر عمر فروش سلاحهای معمولی است. هربرخورد نظامی تازه در خاورسیانه و هر تجدید تسلیح در جهان، خروارها اسلحه اضافی فراهم می کند که به احتمال قوی بخش عمده آنها سرانجام در جهت زرادخانه کامینگز سرازیر می شود.

اما کامینگز می گوید که استثنای بزرگی وجود دارد که هنوز هم معمای حل نشده جهان تجارت اسلحه است. ذخایر عظیم اسلحه و مهمات آمریکایی که در ویتنام جنوبی باقی ماند چه شد؟ قیمت کل این اسلحه و مهمات در حدود پنج میلیارد دلار برآورد شده است و در میان آنها هشتصد هزار تفنگ ام ۱۶، ششصد تانک ام ۴۸، صدتوپ اتوماتیک هر یک به قیمت یک میلیون دلار، هفتاد و سه جنگنده تایگر نورثروپ که برخی از آنها یک ماه قبل از تخلیه ویتنام جنوبی در ماه آوریل ۱۹۷۵ تحویل شده بود، و حتی یک کامپیوتر آی بی ام وجود داشت که ویتنامیها طرز استفاده از آن را می دانستند و فهرست کامل اسلحه و مهمات موجود به آن تغذیه شده بود. ولی هیچیک از سلاحها و مهمات مذکور به بازارهای اسلحه جهانی راه نیافته است و بخشی از آنها حتماً تا کنون در آب و هوای این منطقه گرمسیر، پوسیده و زنگ زده و نابود شده است.

کامینگز در این مورد گفت: «خیلی عجیب است، واقعاً هیچ معنایی ندارد. ویتنام شمالی قبلاً به اندازه کافی اسلحه و مهمات در اختیار داشت که توانست در جنگ پیروز شود و آن اسلحه و مهمات آمریکایی با استانداردهای اسلحه آنها تطبیق نمی کند. از زمانی که چیانگ کای شک بدنبال پیروزی کمونیستها خاک اصلی چین را ترک کرد هرگز چنین فرصت از دست رفته مشابهی برای دلان اسلحه وجود نداشته است. دولت چین غیر از ده هزار تفنگ گزند که به اندونزی فروخت، هرگز سلاحهایی را که چیانگ کای شک پشت سرگذازد، در اختیار کسی قرار نداد. اما اسلحه و مهمات باقیمانده در ویتنام بی اندازه بیشتر و غنیتر بود. من گفتم: «آیا می توان تصور کرد که این مسأله به اعتقادات اصولی کمونیستها ارتباط داشته باشد؟» و فکر می کنم که کامینگز دچار لرزش خفیفی شد ولی بار دیگر از جمله قصارش کمک گرفت و گفت: «واضح ترین عهدنامه ها با یک سکه طلا نادیده گرفته می شود».

کامینگز مایل است که زرادخانه خود را بصورت فهرست اعلام حماقتهای جهانی تصویر کند، ذخایر وی برحسب شرایط صلح و جنگ بالا و پایین می رود. در نظر کامینگز، جنگ لبنان فقط منفذ کوچکی در کل بازار جهانی بود (و توضیح داد که دنی شمعون در مورد خرید اسلحه و مهمات برای مسیحیان لبنان با او

تماس گرفت ولی دولت انگلستان به وی اجازه صدور نداد). کامیونگز سپس گفت: «البته علاقه من آنست که این ساختمان پر از اسلحه باشد. صلح در جهان باعث می شود که بتوانم تمام ارقام لیست خودم را پر کنم ولی سرتباً سفارشیایی برای اسلحه و مهمات بیشتر می رسد که باز ذخایرم را کاهش می دهد. و تصور نمی کنم که این وضع در آینده نزدیک عوض شود. بازارهای عظیم جدیدی افتتاح می شود و بزودی نوبت تجدید تسلیح چین خواهد رسید که همه افراد وارد در تجارت اسلحه می دانند چنین خواهد شد؛ و این وضع حرکت دایره مانند را که از بیست و پنج سال پیش که چنانگ کای شک رفت آغاز شد، تکمیل می کند. و سپس نوبت به شوروی خواهد رسید و بعد از آن باز نوبت اروپا خواهد بود. این تجارت هرگز انتهای نخواهد داشت.»

با وجود این، تجارت کامیونگز چنانکه خود متذکر می شود فقط جزء کوچکی از کل تجارت اسلحه جهانی است و در محاسبات اقتصادی اصلاً ناچیز است. چنین فروشندگان و دلالتان خصوصی اسلحه که فقط به تجارت اسلحه گرم سبک اشغال دارند، مجموعاً کمتر از پنج درصد کل صادرات اسلحه را تأمین می کنند و کل بهایی که برای تأمین اسلحه و مهمات لازم در جنگ لبنان پرداخت شده، طبق بالاترین برآوردها در حدود یک میلیارد دلار بوده است و این مبلغ فقط یک بیستم رقم برآورد صادرات اسلحه از جهان غرب در سال ۱۹۷۵ بوده است. کارخانه هایی که به ساختن مسلسل و تفنگ و مهمات مشغولند در ارقام اقتصاد کشورهای خود، و در مقام مقایسه با کارخانه ها و تأسیسات عظیم لاکهید و داسو و - کمپانیهای هوایی - فضایی که بخش عمده این کتاب درباره آنهاست، اهمیت چندانی ندارند.

اسلحه فروشان مهم امروز، چنانکه خواهیم دید، مأموران دولتی هستند که بخاطر خدمات خود به صادرات کشور به لقب «سر» مفتخر می شوند یا از امتیازات دیگر بهره مند می گردند؛ صادرات عمده اسلحه به خاورمیانه از طریق قاچاق اسلحه یا معاملات سریع در منچستر یا پاریس صورت نمی گیرد بلکه نتیجه مذاکرات طولانی میان کارمندان و مأموران دولتی در واشینگتن یا لندن است که به تصویب رؤسای جمهوری یا کابینه های دولتی می رسد. در صحنه مربوط به یک معامله اسلحه مدرن، کشتی قراضه ای دیده نمی شود که صندوقهای خود را شب هنگام در یک بندر متروک تخلیه می کند بلکه در چنین صحنه هایی یک شاهزاده عرب در لندن یا پاریس مورد استقبال گاردا احترام و وزیر دفاع کشور قرار می گیرد؛ چنین معاملات محترمانه ای باعث تشدید مسابقه تسلیحاتی در خاور میانه شده است و این مسابقه در داستان این کتاب به نقطه اوج خواهد رسید.

ولی تجارت اسلحه گرم سبک هنوز هم با معاملات عظیم تر ارتباط و وابستگی دارد. البته افکار عمومی را عادت داده اند که میان جنگهای کوچک (برخوردهای مسلحانه محلی و مغشوش معلول آنها و راههای ارسال اسلحه دست دوم) و ایجاد سیستمهای دفاعی کامل و هواپیماهای پیشرفته (که هر کدامش بیش از کلیه سلسلههای مورد نیاز در یک جنگ قیمت دارد) نوعی تفاوت و تمایز قائل شوند. سیاستمداران غربی علاقه دارند که سلاحهای پیشرفته را (چه کلمات قشنگ و بی ضرری) به نام وزنه های لازم در دو کفه همسطح ترازوی دیپلماسی قلمداد کنند و به مسلسل با اکراه اخلاقی بنگرند، اکراهی که بهیچ وجه در مورد هواپیماهای جنگنده آخرین سیستم به چشم نمی خورد. حالت تجرید در مورد سلاحهای بزرگ در دورانی که هواپیماهای جنگنده و موشک با صرف میلیاردها ساخته می شود و بدون آنکه در جنگی مورد آزمایش قرارگیرد بصورت عتیقه در می آید، چندان شگفت انگیز نیست. این تمایلات و نظریات دوگانه در واقع از قرن نوزدهم به یادگار مانده است، زمانی که در مرزهای هندوستان یا افریقا با تفنگ می جنگیدند و در همان دوران قدرتهای اروپایی سرگرم ساختن و ایجاد ناوگانهای باشکوهی از رزمناوها و زرادخانه هایی از توپهای هاویت زر بودند تا ظاهراً از وقوع جنگ جلوگیری کنند و هرگز از آنها استفاده نکنند. ولی رزمناوها نتوانستند مانع آن شوند که قدرتهای بزرگ یکدیگر را تا پرتگاه نابودی نکشاند و سلسلههایی که به منظور استفاده در مقابل یورش وحشیان ساخته بودند به سلاحهایی برای کشتار خود اروپاییها تبدیل شد. جنگهای محلی امروزه، که خود بآسانی از سطحی حاد به سطح حاد دیگری شدت پیدا می کنند، هر کدام مخالف این اخطار است که چگونه سلاح باز دارنده ای سریعاً نخست به عامل تحریک تبدیل می شود و سپس به فاجعه ای بزرگ مبدل می گردد.

در فصولی که خواهد آمد، کارم را نخست و بصورت خلاصه با بررسی نظرها و گرایشهای تغییر یابنده نسبت به فروش اسلحه و مهمات از آغاز آن در یک قرن پیش شروع می کنم که از طریق نظرها و گرایشهای نخستین بزرگان اسلحه فروش یا «سوداگران مرگ» و مخالفان آنها افشا شده است. سپس به دشواریهای فروش اسلحه غربی از دوران جنگ جهانی دوم می پردازم که در جریان آن مسئولیت دولتها دائماً افزایش یافته است و سرانجام به شکوفایی ناگهانی این تجارت و مسابقه تسلیحاتی در عرض چهار سال گذشته خواهم پرداخت. کوشش خواهم کرد که روشهای فروشندگان اسلحه و دشواریهای مربوط به کنترل آنها را مشروحاً با استفاده از تاریخچه های لاکهید، نورثروپ و دیگر کمپانیها و به کمک و تأیید تحقیقات و بررسیهای اخیر که از طریق مصاحبه های خودم با مقامات مختلف

تقویت شده است، روشن کنم: بدین ترتیب کوشش من آنست که نه تنها اسکلت تجارت اسلحه بلکه گوشت و خون آن را هم تشریح کنم و ته و توی قضیه را در آورم. و بالاخره بررسی‌ام را با بحثی دربارهٔ موقعیت تجارت اسلحه در دوران حکومت پرزیدنت کارتر و امکانات و آیندهٔ کنترل مؤثر آن به پایان خواهم آورد. در جریان یک قرن گذشته میزان و سطح و تکنولوژی صنعت اسلحه‌سازی کاملاً تغییر شکل یافته است و قسمت اعظم مسئولیت از کمپانیهای خصوصی به مسئولان دولتی انتقال یافته است؛ ولی زیربنای دشواریها و گرایشها مانند طلسمی باستانی ثابت باقی مانده است.

اسلحه‌سازان و اعتقادشان

«می‌خواهم ماده‌ای بسازم یا دستگاهی اختراع کنم که قدرت هولناکی
برای نابودی عمومی داشته باشد تا به این دلیل خطر جنگ برای ابد
از میان برود.»

از نامه آلفرد نوبل به برتلفن سوتر، ۱۸۷۶

در اواسط قرن نوزدهم و در دنبال نخستین انقلاب صنعتی، صنعت اسلحه‌سازی
نوین رفته‌رفته شکل گرفت و در پرتو الهام و تحت فشار معدودی از مخترعین
سرمایه‌دار که علم مواد منفجره و سلاحهای مختلف را بسط و تکامل دادند،
پیشرفت فراوان کرد. این افراد نادر که در عرض چند سال کمپانیهای عظیمی را
براساس وسایل بی‌نظیر تخریب بوجود آوردند، در واقع خود مظهر و بیانگر
ماهیت این صنعت جدید پیشتاز هستند و شبیح درازشان تا آینده امتداد خواهد
داشت. دو مشخصه عمده از آغاز بسیار ممتاز بوده است. نخست آنکه بسط و
تکامل تسلیحات چیزی جدا و مجزا از کل جنبش پیشرفت صنعتی در نظر گرفته
نمی‌شد؛ این صنعت فقط در میان صنایع دیگر، از همه جهانی‌تر بود.

از میان مردان پر جنبشی که لگام این صنعت تازه را در دست داشتند،
هیچکدام منفردتر و رنج‌دیده‌تر از آلفرد نوبل مخترع دینامیت و بنیانگذار جایزه
سالانه صلح نوبل نبود. زندگی نوبل کیفیتی افسانه‌ای داشت، گویی که او تجسم
انسانی دکتر فاوستوس^۱ یا آلبریش^۲ بوده است و دومی پادشاهی است که بخاطر
کسب قدرت از عشق دست کشید. در نظریه‌های نوبل نسبت به جهان یک دو-
گانگی دائمی حکمفرما بود. از یکسو، یک ایدآلیست شاعرمنش و صلح‌طلب و
مشتاق و عاشق شلی^۳ بود، و از سوی دیگر سرمایه‌دار بیرحمی بود که عاشقانه

۱. Faustus : شخصیت اصلی چندین افسانه قرون وسطایی آلمانی (و منظومه‌ای توسط گوته)؛

اوروح خود را در مقابل کسب قدرت و معلومات به شیطان فروخت. —م.

۲. Alberich : در حماسه زیکفرد آلمانی پادشاه کوتوله‌ها و رئیس قبیله فیبه‌لونکها است. —م.

۳. Shelley : ۱۷۹۲-۱۸۸۲۹ شاعر صلح طلب انگلیسی که افکار انقلابی داشت. —م.

گرفتار علم مواد منفجره شده بود. و این دوگانگی حتی پس از مرگش هم ادامه یافت. در اختلافات مربوط به اعطای جوایز صلح نوبل و در احساس دوگانۀ کشور سوئد که از یکطرف سازنده مبتکر اسلحه و مهمات و از طرف دیگر مبارز پیگیر صلح جهانی است.

از اوایل جوانی، بنظر می رسید که آلفرد نوبل به هیچ کشور یا مکان معین تعلق ندارد. وی در سال ۱۸۳۳ و در جوانی که سوئدیهها تازه سرگرم حمل اختراعاتشان به دیگر نقاط جهان شده بودند، در استکهلم به دنیا آمد، و هنگامی که هشت ساله بود، پدرش خانواده خود را به سنت پترزبورگ منتقل کرد زیرا در آنجا یک کارگاه اژدر سازی تأسیس کرده بود. پسران چهارگانه نوبل همه جوانانی موفقیت طلب بودند و سرنوشت چنین حکم کرده بود که دو نفر از آنها به نام روبرت و لودویگ نقشی تاریخی در بسط و توسعه صنعت نفت در روسیه و صادر کردن آن به اروپا بازی کنند. ولی آلفرد مستعدترین و بین المللی ترین فرد خانواده بود و در هفده سالگی به آمریکا رفت. دو سال در آن کشور زندگی کرد و سپس به روسیه و سوئد بازگشت. آلفرد با پدرش که سرگرم آزمایشهای تازه ای در مورد مواد منفجره بود کار می کرد ولی او که جوانی دانشمند و کار آزموده شده بود، بزودی از پدر آموزش پیشی گرفت و سخت به یک ماده منفجره وحشتناک جدید به نام نیتروگلیسرین علاقه مند شد. در سال ۱۸۶۲ در سن بیست و نه سالگی نخست به منفجر ساختن نیتروگلیسرین موفق شد و سال بعد نخستین پروانه انحصاری خود را برای تولید این ماده دریافت کرد. آلفرد و برادرش اسیل یک کارخانه کوچک در استکهلم برپا کردند ولی در سه سپتامبر همان سال فاجعه ای اتفاق افتاد که شبیح آن تا پایان عمر آلفرد را تعقیب می کرد. نیتروگلیسرین منفجر شد و کارخانه را به هوا پرتاب کرد و پنج نفر، از جمله برادر جوان آلفرد را به قتل رساند. پدر آلفرد هرگز از ضربه این حادثه پشت راست نکرد و اهالی استکهلم به خشم آمدند و آلفرد نوبل ناگزیر شد که آزمایشهای خود را روی قایق پهنی که خارج از استکهلم و کنار دریا لنگر انداخته بود، ادامه دهد.

این مایع منفجره اکنون به ماده مطلقاً ضروری برای منفجر ساختن تخته سنگهای عظیم بویژه در مناطقی مهاجران تازه وارد مثل کالیفرنیا تبدیل شده بود ولی چون نیتروگلیسرین به خارج حمل می شد، چندین فاجعه پی در پی دیگر نیز اتفاق افتاد. نیتروگلیسرین مانند انرژی هسته ای یک قرن بعد، نیرویی بالقوه عالی و شگفت انگیز داشت ولی ضمناً خطرات هولناکی به همراه می آورد. در نیویورک، یک سافرا آلمانی، فلاسکی را در یک جعبه در سه مانخانه ای جا گذاشت، پیشخدمتی متوجه شد که بخار سرخرنگی از آن متصاعد است و بنابراین آن را برداشت و

به خیابان برد و چند لحظه بعد جعبه در آنجا منفجر شد و بخش خارجی خانه‌های اطراف را درهم فرو ریخت و یک سوراخ یک مترو بیست سانتیمتری در خیابان ایجاد کرد. در پاناما یک کشتی بخاری حامل گلیسرین منفجر و غرق شد و هفتاد و چهار نفر تلفات داد. در سانفرانسیسکو، انبار بزرگ مؤسسه حمل و نقل ولز فارگو منفجر شد و چهارده کشته داد. همه کشورها اکنون از این ساده وحشت داشتند و چندین کشور مالکیت آن را ممنوع اعلام کردند. ولی نوبل علیرغم فاجعه خانوادگی خویش همچنان آزمایشهایش را ادامه می‌داد و بالاخره روشی برای مخلوط کردن نیتروگلیسرین با نوعی خاک بنام کیزل گور کشف کرد که به آن جنبه علمیت می‌داد و از خطراتش می‌کاست. تا سال ۱۸۶۷ نوبل توانست اختراع تازه‌ای را به نام «دینامیت» به ثبت برساند که اسم دیگرش «باروت بی خطر نوبل» بود.

این ماده جدید و عجیب بزودی به سنگ بنای یک صنعت بین‌المللی و تأمین ثروتی عظیم برای نوبل تبدیل شد. تدریجاً همه کشورها بر ترس و وحشتشان در مورد مواد منفجره غلبه کردند و از موارد استفاده صلح آمیز آن مانند شکافتن دل کوههایی چون راکی و آلپ آگاه گردیدند. نوبل در این دوران به کشورهای مختلف سفر می‌کرد، کارخانه‌های محلی با سرمایه مشترک برای ساختن دینامیت برپا می‌ساخت، بسختی از اختراعات خود دفاع می‌کرد و کنترل مسلم خود را بر این صنعت استحکام می‌بخشید. امپراتوری انحصاری و پیچیده نوبل به تراست نفت استاندارد جان د. راکفلر که آن هم در همین دوران برپا شده بود، شباهت داشت.

به نوبل غالباً بی‌انصافانه اتهام زده می‌شد که دنیا را به مخاطره انداخته است در حالی که دینامیت او در اساس برای منظورهای صلح آمیز بود و خطرش از نیتروگلیسرین قدیمی بسیار کمتر بود. ولی وی هرگز شوق و علاقه خود را برای کشف مواد منفجره دیگر از دست نداد. نوبل به پدر این صنعت جدید تبدیل شد و به کشور سوئد لقب «کشور مادر مواد منفجره» داده شد. نوبل چندی بعد به کشف نوعی ماده منفجره جدید برای استفاده در توپ به نام «بالیستیت» موفق شد و حتی در شصت سالگی کمپانی اسلحه‌سازی سوئدی به نام بوفورز را خرید و در یک خانه قدیمی متعلق به این کمپانی اقامت گزید. وی با علاقه توضیح می‌داد که توجهش به مواد منفجره جنبه فنی دارد و به یکی از دوستانش به نام راگنار سولمن گفته بود: «باید گفت موادی که رویشان کار می‌کنیم تا اندازه‌ای شیطانی و شریرانه است ولی این مواد بعنوان مسائل صرفاً تئوریک فوق‌العاده جالب توجه است و همچنین کاملاً جنبه فنی دارد و بعلاوه عاری از هرگونه

ملاحظات مالی و تجاری است و این نکته‌ها آنها را دوچندان جالب توجه می‌سازد.»

اما در عین حال نوبل چنانکه خود می‌گفت احساس می‌کرد که همواره تحت تعقیب «ارواح نیفلهایم» — جهان سرد و تاریک مردگان در افسانه‌های اقوام اروپای شمالی — قرار دارد. غالباً دچار حملات میگرن می‌شد و بصورت ادواری دچار حالات سودازدگی و افسردگی بود. نوبل هرگز ازدواج نکرد و هیچوقت نمی‌گذاشت کسی به او نزدیک شود. وی یکبار به زن برادرش لودویگ چنین نوشت: «من چون کشتی شکسته‌ای بر روی دریای زندگی بدون سکان یا قطب‌نما به این طرف و آن طرف رانده می‌شوم.» نوبل هرگز در هیچ کجا بیش از چند ماه زندگی نمی‌کرد؛ وقتی مقامات فرانسوی نخستین آزمایشگاهش را در پاریس تعطیل کردند به سان رمو در ایتالیا رفت و از آن پس دائماً بین ایتالیا و سوئد و بریتانیا و آمریکا در رفت و آمد بود. وی می‌گفت: «وطنم جایی است که دارم کار می‌کنم و من همه‌جا کار می‌کنم.» نامه‌های نوبل افشاگر بیزاری‌اش از بشر و تنفرش از زنان است. وی معتقد بود که دوستان متعدد فقط در میان سگان یافت می‌شوند و می‌گفت: «زنان، جنس لطیف، و در عین حال جنس خبیث و تنفرانگیز هستند. اگر قرار باشد به دوستانم فقط یک نصیحت بکنم می‌گویم که هرگز به کسی خوبی نکنید. هربار که من در برابر این تمایل تأسف‌آور تسلیم شده‌ام، دشمن تازه‌ای برای خود تراشیده‌ام.» معاشرت با نوبل حالت تشویش در انسان تولید می‌کرد؛ سریع و ناگهانی حرکت می‌کرد، قدمهای کوتاه و محتاطانه بر می‌داشت، چهره‌ای بسیار متغیر و چشمانی گودداشت و صحبتش نامرتب و غالباً خوف‌آور بود، یکی از پروژه‌های مورد علاقه‌اش آن بود که در سواحل جنوبی فرانسه یا ایتالیا یک «انستیتوی خودکشی» ایجاد کند که مناظر بسیار زیبایی داشته باشد و ارکستر طراز اولی در آن بنوازد و هرکس تصمیم به خودکشی داشته باشد به آنجا بیاید و خود را محترمانه برای سفر آخرت آماده کند. باوجود این نوبل اصرار داشت که خود را ایدالیست، موسیال دموکرات و حتی بلشویک بداند؛ نوبل به شعرگفتن علاقه فراوان داشت که قسمت عمده‌اش به زبان انگلیسی و به سبک شلی، شاعر انگلیسی است و در آنها تقلا و انزوای فاوست‌مانند خود را بیان می‌کند. وی در هجده سالگی، دوران اولیه جوانی‌اش را چنین بیان کرده بود:

تصوری داشتم که می‌توانست

تا اوج قدرت پرواز فکر بالا رود

اما نه از این پروازها جلوگیری می‌کردم

و نه دنبال ردپای عقب نشینیهایش به دیار رؤیاهای طلایی می‌رفتم.

آثار شلی منبع الهام و منشأ علاقه‌اش به صلح طلبی بود و این علاقه را در تمام دورانی که به تحقیقات مربوط به مواد منفجره اشتغال داشت، حفظ کرد. و به همان نسبتی که بیشتر به کار اختراعات نظامی می‌پرداخت، علاقه‌اش به صلح-طلبی افزایش می‌یافت. آشنایی با یک زن آریستوکرات اتریشی به نام برته فون-سوتنر که در سال ۱۸۷۶ بعنوان منشی خصوصی به استخدام نوبل درآمد و بعدها در مقام نویسنده و صلح طلب صاحب نفوذ مشهور شد، این علاقه نوبل را تشدید کرد. نوبل ضمن نامه‌هایش به این زن علاقه مشروط خود را به جنبش صلح طلبی ابراز می‌کرد و یکبار هم در کنگره صلح در شهر برن در سال ۱۸۹۲ که برته از شخصیت‌های برجسته آن بود، حضور بهم رساند. ولی بعدها وقتی که برته با نوبل ملاقات کرد، وی خوش بینی همراه با نیش زدنش را چنین بیان کرد: «کارخانه‌های من ممکن است زودتر از کنگره‌های شما به جنگ پایان دهد. روزی که دو ارتش متخاصم بتوانند یکدیگر را در یک لحظه نابود کنند، تمام ملل متمدن با وحشت و ترس از جنگ دوری خواهند جست و ارتشهایشان را مرخص خواهند کرد.» وی متوجه بود که تا زمانی که این عصر صلح جهانی فرا برسد، یک مرحله بیانی وجود خواهد داشت که نوبل آن را با دلتنگی «صلح گورستان» می‌نامید. اما اعتقاد بر این که جنگ بزودی چنان وحشتناک خواهد شد که دیگر صورت نخواهد گرفت، غالباً در ذهن نوبل جا می‌گرفت و این موضوع بلاشک شیفتگی او را نسبت به مواد منفجره توجیه می‌کرد. نوبل در مجلسی در پاریس در سال ۱۸۹۰ گفت: «آقایان، بگذارید شمشیر داموکلس بالای سر همه آویخته باشد. و آنگاه شاهد معجزه‌ای خواهید بود. اگر اسلحه جنگ به میکروبیولوژی مربوط باشد، جنگ بلافاصله متوقف خواهد شد.»

نوبل با اکثر «سخنرانان توخالی» کنفرانس سال ۱۸۹۲ که ایمان خود را در گرو حکمیت گذاشته بودند موافق نبود ولی معتقد بود که ملتها می‌توانند عدم تجاوز به یکدیگر را تضمین کنند و به این ترتیب جنگها را غیر ممکن سازند. سال بعد از کنگره صلح، نوبل پیشنهاد مربوط به ایجاد جایزه صلح و اعطای بخشی از ثروتش را در این راه نخست به برته فون سوتنر متذکر شد. و دو سال بعد وصیتنامه معروفی را اسضاء کرد که اعطای جوایز سالانه‌ای را ممکن می‌ساخت که از آنجمله جایزه‌ای بود «برای شخصی که مؤثرترین اقدامات را در راه تحکیم روابط دوستانه میان ملتها، برای انحلال یا کاهش ارتشهای موجود و در راه تشکیل یا افزایش کنگره‌های صلح انجام داده باشد». دو سال بعد نوبل در سان-رمو و در شرایطی که همواره از آن خوف داشت، یعنی بدون آنکه یکی از دوستان و خویشان دانش در کنارش باشد، نزد خدمتکارانش دیده از جهان فرو بست.

به این ترتیب این مرد رنج دیده و مستنفر از بشر شهورترین جوایز صلح جهانی را از خود به ارث گذاشت. خود این جوایز که بوسیله کمیته‌ای که پارلمان نروژ تعیین کرده اعطا می‌شود، در مواردی نمودار تمایلات آشفته بنیانگذار آن بوده است. از یکطرف جوایز مذکور به صلح طلبان آلمان پرست مبارزی اعطا شده که در مورد محکوم ساختن جنگ هیچگونه سازش و سیانه روی از خود نشان نداده‌اند و از آنجمله بود هانری دونان بنیانگذار سوئسی صلیب سرخ یا خانم- برتهفون سوتنر که قبلاً ذکرش به میان آمد. ولی از طرف دیگر این جوایز به برخی از بیرحمترین افراد و عمال سیاست قدرت بین‌المللی اعطا گردیده که ناسهایی چون تئودور روزولت، آستن چمبرلین یا هنری کیسینجر از آنجمله است. سیزده سال پس از اعطای نخستین جایزه صلح نوبل، جنگی در گرفت که نشان داد اعتقاد آلفرد نوبل مبنی بر خودداری سلل متمدن از جنگ با یکدیگر بعلا و وحشتشان از آن صحت نداشته است. در آن زمان تراست نوبل درهم ریخت و کارخانه‌هایش به ساختن انواع مواد منفجره پرداختند تا سلل متمدن از آنها بر علیه یکدیگر استفاده کنند و تنها برنده جایزه نوبل در عرض پنج سال سازمان صلیب سرخ بود.

سرگرد باربارا

چهار سال پس از آنکه نخستین جایزه صلح نوبل اعطا شد، نمایشنامه جورج برناردشاو بنام سرگرد بادباد در لندن در سال ۱۹۰۵ منتشر شد. این نمایشنامه منعکس کننده اضطراب و نگرانی مردم دوران در مورد جهانی بود که روز به روز وابستگی‌اش بر تسلیحات افزایش می‌یافت. شخصیت اصلی در این نمایشنامه یک سرمایه‌دار اسلحه‌ساز به نام اندرو آندر شافت است که شعارش «شرم نشناسی» است و کمپانی عظیمی به نام «آندر شافت و لازاروس» برپا کرده است که وسایل انهدام و تخریب، چون اژدر آندر شافت، مسلسل آندر شافت و زیر دریایی آندر- شافت می‌سازد. آندر شافت، با بیشرمی تمام اعلام می‌کند که «عقیده اسلحه‌سازان» چنین است: «دادن اسلحه و مهمات، بدون توجه به اصول یا شخصیت خریدار، به تمام کسانی که بهای عادلانه‌ای بپردازند.» وی در جواب پسر وطن پرستش، استفان می‌گوید: «دولت کشور تو؟ من دولت کشور تو هستم، من و لازاروس. خیال می‌کنی که تو و یک مشت آدم آماتور مثل تو که دائماً حرفهای احمقانه می‌زنی، می‌توانید «آندر شافت و لازاروس» را اداره کنید؟ نه جان من، شماها آن کارهایی را خواهید کرد که برای ما نفعی داشته باشد. شماها وقتی جنگ

خواهید کرد که برای ما مناسب باشد و هنگامی برای حفظ صلح قدم برخواید داشت که جنگ مناسب حالمان نباشد.»

آندرشافت با دختر صلح طلبش به نام باربارا که در «ارتش رستگاری»^۴ درجه سرگردی دارد و آدولفوس کازینز، پروفیسور ایدآلیست زبان یونانی نیز بحث می کند. سرانجام این دوتن ایدآلیست از شهر و کارخانه نمونه آندرشافت بازدید می کنند و از رفاه و رضایت کارگران دچار هیجان و شگفتی می شوند و می گویند: «وضع بنحوی وحشتناک و هولناک و بصورتی غیر اخلاقی و در عین بی مسئولیتی کامل است.»

در مورد مدلی که برناردشاو در ایجاد آندرشافت بکار گرفته، نظریات مختلفی عرضه شده است. خود برنارد شاو گفته است که گیلبرت سورای^۵ مدل پروفیسور یونانی بوده است. ولی در مورد آندرشافت برگه ای بدست نداده است. اما بصورت خصوصی نقل شده که برناردشاو آندرشافت را براساس شخصیت آلفرد کروپ و سر بزیل زاخارف خلق کرده است؛ مسلم است که آندرشافت با استبداد پدر مانند فوق العاده اش و توانایی حکومت بردولتها، مشخصات و کارا کتر هر دو نفر را شامل می شود. ولی یک مدل محتملتر برای خلق آندرشافت، آلفرد نوبل بود که جایزه صلحش قبل از تحریر این نمایشنامه سروصدا و بحثهای فراوان راه انداخته بود و استدلالهایش در مورد کار و زندگی اش شباهت بسیار به افکار و عقاید آندرشافت داشت. تفاخر نوبل در مقابل برته فون سوتنر مبنی بر آنکه «کارخانه های من زودتر از کنگره های شما به جنگ پایان خواهد داد» به آنچه برناردشاو نوشته نزدیک است و گرایشهای بین المللی و بی وطنی نوبل نیز به وضع و حالات آندرشافت شباهت زیادی دارد. ولی آندرشافت بوضوح تئوری نوبل را مبنی بر آنکه کارخانه های اسلحه سازی به استقرار تعادل وحشت کمک خواهد کرد، رد می کند: داماد او، به نام چارلز لوما کس، می پرسد: «بسیار خوب، پس هرچه جنگ به صورت مخربتری درآید، به پایان عمرش نزدیکتر می گردد، اینطور نیست؟» و آندرشافت چنین پاسخ می دهد: «اصلاً و ابداً، هرچه جنگ مخربتر گردد، کشش و شیفتگی ما نسبت به آن بیشتر می شود. خیر، آقای لوما کس، من از جنابعالی بخاطر تکرار دلیل و بهانه معمول این تجارت سپاسگزارم. ولی بهیچ وجه از آن احساس شرم نمی کنم. من یکی از آن آدمهایی نیستم که اصول اخلاقی و منافع تجاری خود، هر دو، را حفظ می کنند.»

داستان سرگرد باربارا بارها در جریان بحثهای مکرر مربوط به تجارت اسلحه

۴. Salvation Army؛ سازمان شبه نظامی مذهبی که در سال ۱۸۶۵ ایجاد شد و کارهای خیریه می کند. -م.

۵. Gilbert Murray ۱۸۶۶-۱۹۵۲ ادیب انگلیسی متخصص آثار کلاسیک و سیاستمدار. -م.

در عرض هفتاد سال بعد تکرار شده است زیرا برناردشاو در این داستان برای نخستین بار این مسأله اساسی را مطرح کرده است که سعادت و پیشرفت جهانیان روز به روز به ساختن وسایل نابودی و تخریب بیشتر وابستگی پیدا می کند. بنابراین مسأله از وجود چند میلیارد مانند کروپ و آرمسترانگ یا نوبل که از این فرصت جدید بازرگانی استفاده کرده اند، فراتر می رود: زیرا در آن دوران جوامعی بزرگ در مناطقی چون رور، تیز، و آلگنی رشد می کردند که برای بقاء و ادامه حیات خود به این صنعت صادراتی شکوفا وابسته بودند. و این صنعت فی نفسه مرتباً تکنولوژیهای جدید و فرصتها و اسکانهای تازه ایجاد می کرد و تجارت اسلحه که سخت پویا و مبتکر و نوآور و توسعه یابنده بود، رفته رفته همگان را تهدید می کرد که بصورت پیشاهنگ پیشرفت جنبش صنعتی شدن در آید.

کروپ در مقابل آرمسترانگ

در نخستین نمایشگاه بزرگ بین المللی صنایع که در سال ۱۸۵۱ در ساختمان کریستال پالاس در لندن برپا شد، اقلام معدودی نمایشگر اهمیت جدید تجارت اسلحه و مهمات در این عصر صنعتی بود. اکثر چیزهایی که در زیر سقف شیشه ای عظیم این نمایشگاه در هاید پارک در معرض تماشا قرار داشت — ماشین آلات، مجسمه های مختلف، منسوجات و لباسهای آخرین مد — لوکس ولی صلح آمیز بود. اما چند استثناء نیز وجود داشت و از آن جمله دو کالای قابل ملاحظه از کشور پروس بود که نشان می داد صنعت جدید رشدیابنده پرمفعتی به میدان آمده است. یکی از اینها قالب فلزی بزرگی به وزن دوهزار و صد کیلو بود که بزرگترین «قالب غول آسا» لقب گرفت و دیگری یک توپ شش پوندی زیبا بود که بشکلی استادانه صیقل شده بود و در زیرچادری قرار داشت و پرچم پروس بر فراز آن در اهتزاز بود. این سلاح بیشتر بخاطر زیبایی خود، نه بخاطر تأثیر نظامی اش مورد اعجاب و ستایش قرار گرفت و نشریه ایلاستریتد اگری پیترا در سال ۱۸۵۱ درباره آن چنین نوشت: «این توپ فولادین شش پوندی فوق العاده زیبا که روی ارابه ای سوار شده، نمونه عالی کار استادانه است و بحق توجه زیادی را به خود جلب کرده است.» این هر دو کالای نمایشی محصول پروس نام کارخانه «فردریک کروپ» در اسن را با خود حمل می کردند و نمودار نخستین اقدام بزرگ خارجی آلفرد-کروپ مدیر جوان کارخانه بودند.

درباره خاندان کروپ بعنوان اسلحه‌سازان رایش دوم و سوم و در مقام همکاران صنعتی قیصر و هیتلر آنقدر مطلب نوشته شده که باید بلافاصله یادآوری کرد که اصل و اساس کار این کمپانی عظیم درست برعکس این تصورات بوده است؛ آنان در واقع صادرکنندگان فولاد به دیگر کشورهای اروپایی بودند و کشور خودشان پروس یکی از مشتریان کوچکشان بود و اسلحه و مهمات در مقام مقایسه با کالاهای اصلی صادراتی‌شان، که فولاد و چرخ لوکوموتیو بود، جنبه فرعی داشت. نخستین موفقیت آلفرد کروپ یا «پادشاه توپها» که کمپانی کروپ را تأسیس کرد، موفقیتی بین‌المللی بود و فقط از طریق فروش کالاهایش به کشورهای خارجی توانست توجه دولت کشور خود را جلب کند. نامه‌های این فولادفروش پرجوش و خروش که در دوران پنجاه‌ساله ساختمان آلمان جدید نوشته شده، افشاگر علاقه دیوانه‌وار این مرد به آن فلز و کنترل دیکتاتورمآبش، بر کمپانی خود همراه با تمام رنج‌ها و ناراحتی‌های بازرگانانی است که دنبال بازارهای مطمئن و عدم نیاز مطلق به دیگران می‌گردند. فقط از دورانی که بیسمارک روی کار آمد و بدنبال پیروزی سال ۱۸۷۰، منافع وی و منافع دولت تدریجاً در یکدیگر ادغام شدند.

آلفرد کروپ جوان در سن چهارده سالگی پسری بلندقد و لاغر بود و شرکت تقریباً ورشکسته پدرش را که فقط شش کارگر در اسن در ناحیه رور داشت به ارث برد. وی عزم جزم کرده بود که از خانواده خود و شایستگی آنها دفاع کند و انگلیسی‌ها را که بازار فولاد را قبضه کرده بودند، عقب بنشانند. اتحادیه گمرکی سال ۱۸۳۴ فرصتهای تازه‌ای در اختیارش قرار داد و چیزی نگذشته بود که سفارشهایی از پاریس و فلاندر و سویس دریافت کرد. ولی دولت پروس بسیار محافظه کار و فقیر بود و از حمایت از کروپ در مقابل رقابت فولاد انگلیسی خودداری کرد. کروپ به شفیلد سفر کرد تا راز موفقیت انگلیسی‌ها را کشف کند و بالاخره در نمایشگاه سال ۱۸۵۱ به نخستین پیروزی واقعی خود نایل آمد و موفقیت‌های بعدی‌اش در مونیخ و پاریس بود. کروپ توانست سلاح‌هایی چند بفروشد و حتی سفارشی هم از خدیو مصر دریافت کرد ولی ارتش پروس همچنان کروپ را تحقیر می‌کرد و در سال ۱۸۵۷ آلفرد اعتراض کرد که سفارش‌های راه‌آهن دولتی پروس در تمام دوران موجودیت کمپانی به اندازه سفارش‌های یک ماه کشور فرانسه نبوده است. تجارت اسلحه کروپ کوچک بود و منافعی نداشت و نامه‌ای که آلفرد کروپ در سال ۱۸۵۸ نوشته، نظرات او را در مورد اسلحه و دیگر کالاهای بخوبی توصیف می‌کند:

همراه با این دستگاه‌های صلح‌آمیز، وسایل جنگ یعنی اسلحه هم

تولید می‌شود. هدف ایدآل، رسیدن به‌عالیترین درجه فناا پذیری است؛ در مورد اول، بمنظور ادامه ایمنی و کیفیت زندگی انسانی و در مورد دوم برای افزایش ظرفیت تخریب و نابودی. مورد اول حق تقدم دارد و باید وسایل زندگیمان را تهیه کند. ولی مورد دوم را من بافداکاریهای فراوان بخاطر ترقی و پیشرفت توسعه می‌دهم و این کار از نظر من زمانی ارزش پیدا خواهد کرد که بتوانم از این طریق در هنگام احتیاج به وطن خود خدمت کنم. اما بخاطر برکات صلح، من از چنین فرصتی با کمال میل صرفنظر می‌کنم تا ثابت کنم که صنعت داخلی ما چه قدرتی دارد و همچنین غرور من در آن چه نقشی بازی می‌کند... مجبور بوده‌ام که وسایل استخدام و مایه معاش هموطنانم را اکثر در خارج و در میان دشمنان طبیعی صنعت خود جستجو کنم.

یک سال گذشته بود که کروپ نخستین سفارش بزرگ پروس می‌خود را برای ساختن سیصد توپ لوله دار با گلوله‌های شش پوندی دریافت کرد؛ در سال ۱۸۶۱ پادشاه آلمان از کارخانه کروپ بازدید کرد و سال بعد کروپ در نمایشگاه جدید لندن با عرضه کردن توپهای ته پر به موفقیت درخشانی نایل آمد. در واقع تأثیر کروپ بر انگلیسیها بیشتر از پروسیها بود، زیرا پروسیها همچنان به خریدن کشتیهای انگلیسی و توپهای سرپر ادامه دادند؛ ولی روسها سفارش بزرگی برای توپهای عظیم دادند که به توسعه و تکامل تکنولوژی کارخانه‌های کروپ کمک فراوان کرد. کروپ همواره اظهار تأسف می‌کرد که ناگزیر است به کشورهایی توپ بفروشد که ممکن است به دشمنان پروس تبدیل شوند و از این تهدید در جهت تشویق دولت پروس به خرید اسلحه ساخت کروپ استفاده می‌کرد. اما دولت پروس نمی‌توانست در دوران صلح به اندازه‌ای که کروپ مایل بود اسلحه و سهمات سفارش دهد. در حدود سال ۱۸۶۵ کروپ دچار مشکلات جدی شده بود و بیسمارک نیز از وام دادن به کروپ یا افزایش سفارشهای دولتی خودداری می‌کرد و کار به جایی رسید که کروپ ناگزیر به وام گرفتن از سی‌یر بانکدار فرانسه شد که سی سال قبل از آن به ایجاد و پیشرفت کار کمپانی اسلحه سازی فرانسی به نام اشنایدر در لوکروزو کمک کرده بود. در ماه آوریل سال ۱۸۶۶، کروپ علیرغم گرایشهای علناً ابراز شده بیسمارک، اصرار داشت که محموله بزرگی از اسلحه و سهمات را به اتریش صادر کند و سلاحها و توپهای ساخت کروپ در جنگ پروس و اتریش از سوی دو جبهه متخاصم شلیک می‌شد. در جریان سالهای بعد کروپ موفق شد از پادشاه پروس وام دیگری بگیرد ولی این اقدام باعث آن شد که کروپ از فعالیت برای صدور سلاحهایش به فرانسه خودداری کند؛ در

واقع فقط از خود راضی بودن ژنرالهای فرانسوی مانع کارکروپ بود. سرانجام پیروزی پروس بر فرانسه در سال ۱۸۷۰ که با استفاده از اسلحه و مهمات ساخت کروپ تحقق یافته بود، روابط میان این کمپانی و دولت پروس را استحکام بخشید؛ این نخستین جنگ صنعتی شده اروپا بود که به جنگ داخلی شباهت داشت. این جنگ شهرت و معروفیت کروپ را بعنوان «پادشاه توپها» در سراسر جهان تثبیت کرد. کروپ علیرغم بحران مالی سال ۱۸۷۳ کماکان به هر کس که خریدار اسلحه بود، با موفقیت فراوان اسلحه می فروخت. ولی دولت آلمان اکنون به یک مشتری بزرگ تبدیل شده بود و رونق اقتصادی دهه ۱۸۷۰ اوضاع کمپانی را دگرگون کرد: شهر کوچک اسن به یکی از بزرگترین مراکز صنعتی اروپا تبدیل شد. و کروپ که در شصت و چند سالگی مصمم بود سوسیال دموکراتها را شکست دهد، شهر اسن را به یک مدل «رفاه طبق دستور» برای کارگرانش تبدیل کرده و نمونه‌ای برای کشور سرفه بیسمارک فراهم آورده بود. آلفرد کروپ در اواخر زندگی بجای شش نفر کارگری که کار خود را با آنها آغاز کرده بود، بیست هزار کارگر در استخدام داشت.

کروپ در سالخوردگی و در دورانی که روز به روز از میزان تماسش با کارخانه و کارگران کاسته می شد، فرصتی پیدا کرد که درباره دشواریهای این تجارت تفکر کند: در سال ۱۸۸۱ وی درباره اسکان آغاز جنگی میان آلمان و روسیه اظهار نظر کرده چنین نوشت: «آشکار است که نمی توانم فعالیت خود را بعنوان کروپ در روسیه ادامه دهم و علیه آلمان اسلحه و مهمات بسازم.» چهار سال بعد که جنگ میان آلمان و روسیه به اسکانی قریب الوقوع تبدیل شده بود و کروپ در میان منافع تکنیکی و خطرات جنگ گیر کرده بود، به نماینده اش در لندن به سبک «انگلیسی رسمی و غیر طبیعی خود» چنین نوشت: «چیزی که موجب تعجب من است این است که از دوران به سیدان آمدن سلاحهای جدید، هیچکدام از ملل متمدن بر فراز دریاها در هیچ زمان جنگ آزمایی نکرده است. کشتیهای جنگی انگلیسی در پیکار کرونشتات درسی و پنج سال پیش حضور داشتند ولی به جنگی نایل نیامدند. جنگ دیگری اگر میان انگلستان و روسیه شعله برافروزد، درسی برای کلیه ملل خواهد بود که به ارزش اسلحه و مهمات احترام فراوان بگذارند و آن احترام از ناحیه طرف متخاصمی خواهد بود که تلفات بسیار سهمتری داده است و این تنها فایده جنگی است که هنوز هم امیدوارم در نطفه خفه شود.»

هنگامی که آلفرد کروپ در سال ۱۸۸۷ درگذشت، کمپانی اش واقعاً به یک نهاد بزرگ ملی تبدیل شده بود و بازماندگان کروپ در کاخ غم انگیز خود در ویلا هوگل که مشرف بر دود کارخانه های منطقه رور بود، حکم یک خاندان

سلطنتی صنعتی را پیدا کرده بودند. اما هیچیک از بازماندگانش دیگر آن شور و حرارت دیوانه‌وار آلفرد را نداشت؛ پسرش به همجنس‌گرایی تعلق خاطر پیدا کرد و خود را کشت و ثروت و دارایی کروپ به نوه‌اش که دختری به نام برتا بود، تعلق گرفت؛ این دختر با یک فرد اشرافی خشک و سرسخت به نام گوستاوفون بولن ازدواج کرد و این شخص نام خود را به کروپ تغییر داد و کارخانه‌ها را در دست گرفت. اما کمپانی کروپ خود جنبش و تحرک پیدا کرده بود و خانواده کروپ تدریجاً بویژه در نظر انگلیسی‌ها به مظهر و روح واقعی ماتریالیسم آلمانی تبدیل شدند. مسلماً کمپانی کروپ روابط ویژه‌ای با رایش دوم داشته است و بیش از هر کمپانی فولاد ساز دیگر با عملیات نظامی آلمان آمیخته بوده است.

با وجود این کروپ در اساس یک کمپانی بین‌المللی باقی ماند و حاضر بود که با هر کشور دیگر، در صورتی که رسماً ممنوع نشود، معامله کند. و تقریباً نیمی از اسلحه و مهمات کروپ از طریق شبکه‌ای از نمایندگان فروش که معمولاً اتباع کشورهای خودشان بودند، به کشورهای خارجی فروخته می‌شد. در سال ۱۹۰۹ کروپ پیشنهاد کرده بود که در هر سال هشت رزناو برای نیروی دریایی انگلستان بسازد ولی قیصر آلمان پیشنهاد را وتو کرد. شبکه بین‌المللی نمایندگان فروش کروپ، چنانکه یک خبرنگار صلح طلب امریکایی در سال ۱۹۱۱ نوشت، حکم سرویس دیپلماتیک جداگانه‌ای را در جهان پیدا کرده بود: «کروپ شاه اسنی در هر یک از پایتختهای بزرگ جهان از توکیو تا قسطنطنیه و از سن پترزبورگ تا بوئنوس آیرس سفیرانی از آن خود دارد. او حتی در صوفیه هم نماینده‌ای دارد که اطلاعاتش بر سیاست محلی و آشنایی‌اش با سیاستمداران از مجموع هیئت‌های دیپلماتیک خارجی بیشتر است.»

روابط میان کروپ و دولت آلمان چندان ساده و دوستانه نبود و در سال ۱۹۱۳ هنگامی که حزب مخالف سوسیال دموکرات به کشف اقتضاحی نایل شد، بحرانی شد: سوسیال دموکرات‌ها افشا کردند که کمپانی کروپ مرتباً و طبق نقشه به افسران نیروی دریایی رشوه داده است تا جزئیات سری پروژه‌ها و سکاتبات دولتی را در اختیار آن کمپانی قرار دهند. پس از محاکماتی، چندین افسر به رسوایی از کار برکنار و زندانی شدند و یکی از کارمندان کروپ نیز روانه زندان گردید. یوسپاس فون هیرینگن، وزیر جنگ، کمی قبل از آنکه ناگزیر به استعفا شود، در رایش‌تاک به انتقادهای کارل لیبکنشت، یکی از مخالفین سوسیال دموکرات، پاسخ دندان‌شکنی داد. وی اشاره کرد که دولت برای تضمین دریافت مقادیر عظیم اسلحه و مهمات که در جنگ مورد لزوم است به صنایع خصوصی وابستگی دارد، زیرا یک کارخانه دولتی نمی‌تواند به بسط و توسعه لازم برسد و حال

آنکه یک کمپانی خصوصی با گرفتن سفارشات از کشورهای خارجی در دوران صلح می‌تواند خود را در حالت تولید کامل نگاه دارد. «چه کسی از این امتیاز استفاده می‌کند؟ بدون شک، کارگرانی از آن استفاده می‌کنند که سوسیال دموکراتها نمایندگیشان را بعهدہ دارند، زیرا اگر سفارش از خارج قطع شود، کارخانه‌هایی که این کارگران را در استخدام دارند دیگر وجود نخواهند داشت.»

در بریتانیا فرایند صنعتی شدن مدتها قبل از آلمان استقرار یافته بود؛ با وجود این کمپانیهای اسلحه‌سازی انگلیسی نیز تقریباً به همان سرعت به قدرت مسلط کشور تبدیل شدند. در فاصله پایان جنگهای ناپلئونی در سال ۱۸۱۵ و جنگ کریمه در سال ۱۸۵۴، عملاً هیچگونه بهبود و پیشرفتی در اسلحه و مهمات ارتش انگلستان صورت نگرفته بود ولی ضعف کاملاً آشکار این سلاحها در جنگ کریمه ژنرالهای انگلیسی را نگران کرد. ولی منبع این پیشرفت بصورت اتفاقی پیدا شد. در دورانی که آلفرد کروپ سخت سرگرم بسط و توسعه کارخانه‌های فولادسازی اش در منطقه رور بود، یک وکیل دادگستری فعال و شجاع در نیوکاسل به نام ویلیام آرمسترانگ رفته رفته، و بصورتی اتفاقی و غیر سیستماتیک، علاقه فراوانی به مهندسی پیدا کرد. در سال ۱۸۴۵، آرمسترانگ طرحی برای ساختن جراثقال برای اسکله‌های نیوکاسل ریخت که با فشار آب کار می‌کرد و به این منظور کارخانه کوچکی در الزیک که دهکده‌ای در خارج شهر نیوکاسل بود برپا کرد. در جریان جنگ کریمه، وزارت جنگ انگلستان از آرمسترانگ درخواست کرد که برای منفجر ساختن کشتیهای روسی، مین برای زیردریایی بسازد و آرمسترانگ و شریکش جیمز رندل آنچنان از وجود توپهای عهد عتیق مورد استفاده در این جنگ دچار شگفتی شده بودند که بسرعت طرحریزی ساختمان یک نوع توپ لوله دار ته پر را که بجای گلوله‌های چدنی قدیمی به یک گلوله موشکی دراز مجهز بود، آغاز کردند. این «توپ جدید آرمسترانگ» سرانجام در سال ۱۸۵۸ تکمیل شد و مورد قبول وزارت جنگ قرار گرفت. آرمسترانگ بزرگوارانه حق ثبت و امتیاز خود را به ملت تقدیم کرد و خود بصورت یک مستخدم دولتی مسئول تسلیحات در آمد و در زمانی که کارخانه دیگری در الزیک برای انجام سفارشهای دولتی برپا می‌شد، به لقب «سر» مفتخر گردید.

ولی کمپانی الزیک بزودی با حملاتی از طرف «کارخانه تسلیحات سلطنتی» مواجه شد که ادعا می‌کرد این کمپانی قیمتهای گزافی برای کالاهای خود دریافت کرده است و افسران نیروی دریایی به تفنگ جدیدی که این کمپانی ساخته بود، اعتمادی نداشتند. در سال ۱۸۶۲ قراردادها فسخ شد و ارتش انگلستان بار دیگر به استعمال تفنگهای سرپر ساخت کارخانه دولتی مشغول

گردید. و سرنوشت کمپانی الزیک نیز، چنانکه آرسترانگ بعدها اعلام کرد، آن بود که: «ناگزیر راه و روش تجارتی تازه‌ای براساس حمایت خارجیان اتخاذ کرد و از این طریق - و نه از طریق حمایت دولت - بود که «کارخانه تسلیحاتی-الزیک» تأسیس گردید. این تصمیمی تاریخی بود؛ این نکته را نویسندۀ قادیخچه ویکرز^۷ مختصراً بیان کرده است: «به این ترتیب دولت انگلستان با یک تصمیم منفی که صرفاً بر اساس سیاست داخلی کشور اتخاذ شده بود، رقیبی برای اروپا ایجاد کرد و موجب رقابت بین المللی در صنعت اسلحه سازی گردید.»

دشواریهای اخلاقی و وطنی فروش اسلحه و مهمات به کشورهای خارجی از همان اوایل کار در نظر آرسترانگ آشکار بود. وی مستخدم دولت بود و به دریافت لقب «سر» مفتخر شده بود؛ آرسترانگ خود به استوارت رندل (لرد رندل سالهای بعد) برادر همکاری گفته بود: «بلافاصله پس از استعفا نمی‌توانم کاری را شروع کنم که چیزی جز ارسال اسلحه و مهمات برای قدرتهای خارجی نیست.» و رندل استدلالهایی برای آرسترانگ کرده بود که انعکاس آن عملاً در جریان صدسال بعد در بازرگانی اسلحه طنین انداز بوده است. رندل به آرسترانگ گفته بود: «نخستین وظیفه میهنی تو آنست که پرستیژ سیستمی را که دولت را به قبول آن وادار کرده بودی و هنوز بدان اعتقاد داری، حفظ کنی؛ یعنی ثابت کنی که ساختن اسلحه و مهمات برای قدرتهای خارجی اقداسی ضد میهنی نیست زیرا به همان نسبتی که تجربیات ما در این مورد و قدرت تولیدسان افزایش می‌یابد، به کشور خود نفع رسانده‌ایم و حال آنکه کشورهای خارجی به همان نسبت که برای اسلحه و مهمات جنگی به ما وابستگی پیدا می‌کنند، زیان می‌بینند.»

اما طبق نوشته‌های رندل، آرسترانگ هنوز هم نسبت به این قضیه بی تفاوت بود ولی موافقت کرد که رندل برای فروش اسلحه و مهمات به خارجیان اقدام کند و پنج درصد حق کمیسیون در مورد تمام سفارشهایی که از خارج برسد، برای او در نظر گرفت و به این ترتیب اتفاقاً استوارت رندل در مقام نخستین دلال انگلیسی فروش اسلحه به کار مشغول شد. این کمپانی جدید با توجه به جنگ داخلی آمریکا که در آن زمان جریان داشت، بزودی در امر صادر کردن اسلحه و مهمات با موفقیت فراوان روبرو گردید؛ یکی از نخستین سفارشها از طریق چارلز-فرانسیس آدامز، نماینده سیاسی ایالات متحده در لندن بود و بلافاصله سفارشهایی نیز از طرف ایالات متخاصم جنوبی واصل گردید. رندل که فرد آزادیخواه رادیکالی بود، از فروش اسلحه و مهمات به طرفین متخاصم، دچار هیچ ناراحتی وجدانی

نشد و چندی نگذشته بود که سلاحهای کمپانی را در هر جهتی روانه ساخت؛ از طریق دوستش کاپیتان آلبینی، وابسته دریایی ایتالیا (که بعدها دریاسالار شد و مدتی بعد رئیس نمایندگی فروش آرسترانگ در رم) به ایتالیا اسلحه و مهمات فروخت. با کمک دوست دیگرش لردگاشن که طرف مذاکره نخستین وام به مصر بود، به خدیو مصر اسلحه فروخت و همچنین به ترکیه و شیلی. در روسیه و اثریش رقابت کروپ فوق العاده شدید بود ولی در پروس کمپانی آرسترانگ موفق به گرفتن سفارشی موقت برای تهیه اسلحه و مهمات نخستین کشتیهای زره پوش پروسی شد که «در اثر قدرت و نفوذ کروپ فسخ گردید».

در جریان دهه ۱۸۶۰، کمپانی آرسترانگ مثل کروپ عمدتاً به سفارشهای خارجی برای اسلحه و مهمات وابسته بودند؛ معدل سفارشهای دولت انگلستان به آرسترانگ در عرض پانزده سال فقط ۱۶۵۴ لیره در سال بود. در سال ۱۸۷۰ آرسترانگ نمایندگی سلسلههای گتلینگ امریکایی را گرفت که تیروی هوایی انگلستان خواستار آنها بود و تا زمانی که سلسل ماکسیم جای آنها را گرفت، آرسترانگ از این طریق منافع فراوان برد. رندل خود با پنج درصد حق کمیسیونش آنقدر پول در آورده بود که ناگزیر در کمپانی شرکت داده شد و بعدها که ثروت و دارایی اش استحکام بیشتری پیدا کرد، بعنوان نماینده لیبرال پارلمان انتخاب شد و به حلقه دوستان صمیمی گلاستون، نخست وزیر انگلستان پیوست. در سال ۱۸۸۳، کمپانی آرسترانگ به یک کمپانی عام المنفعه با سرمایه اسمی دویلیون لیره تبدیل شد و پس از کروپ بعنوان دومین صادر کننده جهانی اسلحه و مهمات شناخته شد. کروپ و آرسترانگ اکنون جهان تسلیحات را قبضه کرده بودند. رندل نوشته بود: «تجارت ما تقریباً جایی برای اسلحه سازان دیگر باقی نگذاشته است.» و اضافه کرده بود: «کروپ تنها فرد غیر از ماست که با قدرتهای اروپایی معامله می کند.» رقابت میان دو کمپانی آنان را وادار کرده بود که سلاحهای خود را به کشورهای بیشتر و دور دست تر بفروشند و در عین حال دولتهای انگلستان و آلمان هر دو از رقیب خارجی برای مقابله با صنعت داخلی خود استفاده می کردند. دولت انگلستان در سال ۱۸۶۳ با کروپ برای تأمین اسلحه و مهمات لازم بجای آرسترانگ تماس گرفت ولی مدتی بعد تصمیم خود را تغییر داد و کروپ به پرنس فریدریش، ولیعهد آلمان گفته بود: «چرا دولت انگلستان، تا زمانی که صنایع داخلی اش به انجام چنین مهمی قادر شوند نباید این مواد را از طریق دوستانش در خارج تأمین کند؟» مقامات دریاداری در لندن نسبت به آرسترانگ چنانکه از برخی مکاتبات دولتی آشکار می گردد، حالتی مغرورانه و اهانت آمیز داشتند. سر ویلیام آرسترانگ نامه ای متواضعانه با استعمال

شخص سوم دستوری خطاب به هیوچیلدرز، نخستین لرد دریاداری نوشت و ضمن آن پیشنهاد کرد که در صورت امکان ایشان از کارخانه الزیک بازدید کنند زیرا عملیات «این کارخانه چیزی نیست که از نقطه نظر عمومی در جریان اتخاذ هر تصمیم مهم در مورد توپخانه کشور از نظر انداخته شود.» نخستین لرد دریاداری موافقت کرد که در لندن با آرمسترانگ ملاقات کند ولی در نهایت سردی و خشکی نوشت که وقتش بسیار محدود است و «فقط می‌تواند به مسائل لازم مربوط به امور جاری این وزارتخانه توجه کند.» دریاداری این نامه را به آدرسی اشتباهی پست کرد و نسخه‌ای هم از آن در پرونده‌ها حفظ نشد و بنابراین ملاقاتی صورت نگرفت.^۸ به این ترتیب کمپانی آرمسترانگ دقیقاً یک مجتمع نظامی-صنعتی نبود. ولی آرمسترانگ توانست بدون سفارشهای انگلیسی نیز به حیات صنعتی خود ادامه دهد و در حدود سال ۱۸۸۰، دهکده الزیک به شهر کوره‌های ذوب فلز، کارخانه‌ها و کارگاههای فولادسازی و «زرادخانه‌ای بزرگ» تبدیل شده بود. کارخانه الزیک عمدتاً بعنوان پیشاهنگ مهندسی انگلستان در نظر گرفته می‌شد تا تولیدکننده سلاحهای مهلک. آرمسترانگ که اکنون به عنوان لرد ملقب شده بود، خانه عظیمی برای خود به نام کراگساید که طرحش را نورمان شا ریخته بود بنا کرد و در کنار آن گلخانه و گرمخانه‌ای ساخت که بسیار استادانه بود و در آن گیاهان از طریق هیدرولیک به طرف آفتاب متمایل شده بودند. مخارج ساختمان این بنای تاریخی بهیچ وجه کمتر از قصر ویلاهوگل متعلق به کروپ نبود ولی مسلماً به بدیمنی آن نمی‌رسید. در دفتر بازدید کراگساید نام بسیاری از شخصیت‌های خارجی ثبت شده که برای خرید اسلحه و مهمات و رزمناو از آرمسترانگ دیدن می‌کردند و از آنجمله اند شاه و صدراعظم ایران (۱۸۸۹)، پادشاه سیام (۱۸۹۷)، امیرافغانستان (۱۸۹۵) و هیئتهای متعددی از افسران نیروی دریایی از کشورهای چین، ژاپن، نروژ، ترکیه، امریکا، شیلی و پرو. بسیاری از این افراد هشتاد سال بعد به مهمترین مشتریان سلاحهای انگلیسی مبدل شدند.

لرد آرمسترانگ آخرین سالهای زندگی خود را در کراگساید گذراند و از آنجا مرتباً به قدرت روزافزون اتحادیه‌های کارگری جدید حمله و اعتراض می‌کرد و شاهد تبدیل کارخانه کشتی سازی به بزرگترین سازندگان جهانی رزمناوها بود. آرمسترانگ بوضوح از انتقاداتی که می‌شد آگاه بود ولی هرگز در مورد کار خود احساس ناراحتی نمی‌کرد و می‌گفت: «کارما به عنوان مهندس آنست که نیروهای

۸. از نامه‌ای چاپ شده متبادله میان سرویلایم آرمسترانگ و هیوچیلدرز، مورخ ۲۸-۲۱ فوریه. ۱۸۷۰ که در اختیار لرد آرمسترانگ کنونی است و از ایشان نهایت سپاسگزارم. م.

مادی را تابع اراده انسان سازیم و کسانی که از وسایل ساخته ما استفاده می کنند باید در مورد کار برد مشروع آنها مسؤول باشند.» وی عقیده داشت که چون جنگهای تن به تن جای خود را به اختراعات جدیدی می سپارد که فاصله میان مستخاضمان را افزایش می دهد، از جنبه جنایتکارانه جنگ کاسته خواهد شد: «می توانیم منصفانه انتظار داشته باشیم که هرچه بیشتر تفکر و هوش انسانی جای نیروی حیوانی را در مناقشات نظامی بگیرد، به همان نسبت از وحشیگری جنگ کاسته خواهد شد.» هنگامی که لرد آرمسترانگ درگذشت، در اکثر مقالاتی که درباره اش نوشته شد، مورد ستایش قرار گرفته بود، اگرچه روزنامه نیوگاسل دیلی کراونیکل در این زمینه چندان مطمئن نبود: «وقتی یک مغز متفکر جدی و دارای اعتدال چون مغز لرد آرمسترانگ در خدمت علم تخریب قرار می گیرد، انسان لحظه هایی در تصور خود دچار ترس می شود.» اما همین روزنامه هم با توجه به استدلالهای معمول مکرر مبنی بر آنکه جنگ وحشتناکتر از آن شده است که واقعاً صورت بگیرد، دلگرم شده نوشته بود: «منظره وسایل انجام اعمال شرورانه در اطرافمان باعث می شود که این اعمال شرورانه انجام نشده باقی بماند. اگر به ماهیت اشیاء دقیق شویم، ملاحظه می کنیم که نظامیگری دوران، خود باعث تخفیف و کاهش آن شده است...»

ویکرز، ماکسیم و زاخارف

کارخانه های اسلحه سازی و کشتی سازی آرمسترانگ اکنون با رقابت روز افزون کمپانی ویکرز که پایگاهش شفیلد بود روبرو شده بودند. ادوارد ویکرز، مؤسس آن نخست در جریان دهه ۱۸۵۰ از طریق صادر کردن ریل آهن به آمریکا منافع هنگفتی به جیب زده بود ولی ویکرز هم مانند بسیاری از دیگر کمپانیهای فولاد سازی پس از پایان دوران رونق معلول راه آهن سازی دچار دشواریهایی شده بود. در حدود سال ۱۸۸۸، ویکرز شروع به ساختن اسلحه و مهمات برای وزارت جنگ انگلستان کرد تا خود را از کساد تجاری موجود نجات دهد؛ ولی اگر هیأت مدیره ویکرز حتی سبهماً می دانستند که با قدم گذاشتن در تجارت اسلحه در چه جهتی رهسپار شده اند، بهرحال چنین مطلبی را در پرونده های کمپانی یادداشت نکرده اند. ولی نه سال بعد، هنگامی که سفارشهای نیروی دریایی مرتباً افزایش می یافت، کمپانی ویکرز تصمیم جدیتر و جسورانه تری گرفت که رزمناوهای کامل یعنی همراه باتوپ، موتور و زره بسازد. مدیران ویکرز یک کارخانه کشتی-

سازی در بارو این فرنس خریدند و در همان سال موفق شدند کمپانی دیگری را که کارش برعکس آنها، مطلقاً به تهیه سلاحهای مهلک اختصاص داشت، بدست آوردند. نام این کمپانی «ماکسیم نوردنفلت» بود و سلسله‌هایی می‌ساخت که با فشار پس زدن خود عمل می‌کرد و از گتلینگهای قدیمی فوق‌العاده قابل اعتمادتر بود.

هیچکس در آن دوران شادی و شغف بین‌المللی تجارت اسلحه را بهتر و زنده‌تر از سر هیوم ماکسیم بیان نکرده است و زندگی‌نامه شخصی‌اش از چنان جذابیت و سبک‌رویی برخوردار است که نمی‌شود تصور کرد موضوع مهم مورد بحث، وحشتناک‌ترین آلت قتاله دوران است. با ورود مسلسل به صحنه اسلحه و سهم‌ات دیگر کسی نمی‌توانست با آرمسترانگ هم‌عقیده باشد که سهندسین جنبه جنایتکارانه و آدم‌کشانه جنگ را کاهش داده‌اند. ماکسیم طبیعتاً مخترع بود: وی در روستاهای ایالت مین بزرگ شد و در آنجا یک تله‌موش اختراع کرد. نخستین بار بعنوان پیشاهنگی در تکامل چراغهای الکتریکی شهرت پیدا کرد و بهمین دلیل نیز در سال ۱۸۸۱ برای شرکت در نمایشگاه پاریس به اروپا آمد ولی هنگامی ناگهان معروفیت جهانی پیدا کرد که به‌ساختن نوعی تفنگ اتوماتیک در پاریس موفق شد و از آن لحظه به بعد پادشاهان و فرمانروایان سرتیابه دنبالش بودند. این امریکایی مخترع که چشمانی روشن و ریشی پهن و پر داشت به کشورهای مختلف سفر می‌کرد و در کمال تعجب تماشاچیان، دستگاه آدم‌کشی‌اش را معرض نمایش قرار می‌داد و همگان را در مورد تأثیر انقلابی این دستگاه ستقاعد می‌ساخت. لرد ووازلی وزیر جنگ انگلستان وقتی مشاهده کرد که از این ماشین جدید پشت سرهم صد فشنگ خارج می‌شود، فریاد زد: «این یانکیهای امریکایی دارند عالم خلقت را شکست می‌دهند. چندی نخواهد گذشت که یکی از آنان ماشین اختراع خواهد کرد که از آن مردان و زنان کامل بیرون خواهند آمد.»

ماکسیم می‌گفت که سلاح اختراعی ایشان بخصوص برای «ستوقف ساختن یورش دیوانه‌وار وحشیان» بسیار مفید است و فواید آن بزودی در جنگهای استعماری آشکار شد و بهمین مناسبت بود که هیلر بلوک،^۹ شاید بطنز، چنین شعری گفت:

هرچی که می‌خواود بشه به ابرو خم نیاریم
مسلسل ماکسیم اونا ندارن ما داریم!

و در جنگ ام دورسان در سال ۱۸۹۸ نیروهای نظامی انگلیسی در مقابل سودانیها

به سلسله‌های ماکسیم مجهز بودند و اینجا بود که گزارش مطبوعاتی معروف با این کلمات دریافت شد: «توفان تماشایی سرگ، دشمنانی را که بی‌محابا پیش می‌آمدند، جازو می‌کرد.» و ماکسیم خود با شغف نوشته است که بعدها سرادوین آرنولد چگونه این پیکار را توصیف کرده است: «در اغلب جنگها، جسارت، مهارت و شجاعت افسران و سربازان ما پیروزی‌مان را میسر ساخته است، اما برنده این جنگ یک جنتلمن آرام دانشمند بود که در کنت^{۱۰} زندگی می‌کند.»

ماکسیم برای سلاح خود در سراسر جهان مشتریان مشتاقی پیدا کرده بود: روسها بویژه سخت به خرید مسلسل ماکسیم علاقه می‌ورزیدند و پس از جنگ روس و ژاپن به ماکسیم اطلاع داده شد که نیمی از کشته‌شدگان ژاپنی در جنگ با این مسلسل کوچک ماکسیم از پای در آمدند. ماکسیم از طریق فروش دستگاه اختراعی‌اش به تبعه دنیا تبدیل شد. با تزارها ر خورده، مورد ستایش اسپراتور آلمان قرار گرفت و با نوبل همکاری کرد. دولتهای سپاسگزار، سیل افتخارات را به سوییچ سرازیر ساخته بودند و در انگلستان هم که محل زندگی‌اش بود، به دریافت عنوان «سر» مفتخر گردید. ماکسیم هرگز در مورد ماهیت اختراعش احساس گناه نکرد و دربارهٔ سلسله‌ش با همان غرور و عشق و علاقه که اختراع نخستین تله‌موش را بیان‌سی کرد، چیز می‌نوشت و یکبار در باغ خانه‌اش هنگامی که سلسله را به نوه‌اش نشان می‌داد، عکس انداخته بود. ولی ماکسیم یکبار با ناراحتی گفته بود: «واقعاً عجیب است که اختراع این دستگاه مرا به قلّه معروفیت و شهرت رساند. اگر این دستگاه چیزی غیر از یک ماشین آدم‌کشی بود، کسی چندان توجهی به من نمی‌کرد.»

بهر حال، کمپانی ویکرز با خرید شرکت سلسله سازی ماکسیم - نورد- نفلت در سال ۱۸۹۷، در واقع خدمات بزرگترین و مشهورترین دلال بین‌المللی اسلحه یعنی بزیل زاخارف را نیز که بعدها بعنوان نمونه عالی «سوداگران سرگ» تصویر شد، ابتیاع کرده بود. در داستان زاخارف جدا کردن افسانه‌از واقعیت بسیار مشکل است. دربارهٔ او یک خروار چیز نوشته شد، ولی تقریباً هیچیک از این نوشته‌ها مستند نیست و او خود هیچگونه یادداشت شخصی باقی نگذاشت. روشهای او و شهرتش که سخت در حفظ و گسترش آن کوشش داشت، به همین موضوع «سرد مرموز اروپا» بودن بستگی داشت. ولی در ورای آنهمه افسانه‌سازی و پنهانکاری شخصی، زاخارف شخصیتی بود که اهمیت تاریخی داشت زیرا وی فقط استاد فروش اسلحه و رشوه دادن نبود بلکه آدم فعالی بشمار می‌رفت که روابط میان اسلحه و مهمات و دیپلماسی و میان تسلیحات و جاسوسی و اطلاعات را خوب

می فهمید و در عین حال نماینده فروش و جاسوس بود. وی در وجود واحد خود، کلیه گرایشها و عقاید مخلوط در تجارت جوان اسلحه و مهمات را گردآورده بود: «من به هر کسی که اسلحه می خرید، اسلحه فروخته‌ام. در روسیه روس بودم، در یونان یونانی و در پاریس فرانسوی.»^{۱۱}

کار زاخارف از کشورهای بالکان آغاز شد و اصل و نسبش نامعلوم بود. وی ظاهراً در قسطنطنیه و بین سالهای ۱۸۴۹ و ۱۸۵۱ متولد شد و در ترکیه و یونان به سن رشد رسید. طبق اطلاع خودش کشتیهایی داشت که با آنها از آتن به سواحل افریقا سفر می کرد و نخستین صد لیره خود را از طریق قاچاق اسلحه برای وحشیان بدست آورد، «جنگ ایجاد می کردم تا بتوانم به طرفین دعوا اسلحه بفروشم. من بایستی پیش از هر کسی در جهان اسلحه فروخته باشم.» نخستین شغل عمده اش در سال ۱۸۷۷ نمایندگی فروش کمپانی سوئدی نوردنفلت در آتن بود که علاوه بر مسلسل نوعی زیر دریایی جدید هم می فروخت. زاخارف به ترکها و یونانیها، هر دو، زیر دریایی فروخت و در محیط خصمانه بالکان آن زمان به موفقیت‌های قابل ملاحظه‌ای نایل آمد؛ اما در جریان فروش به کشورهای دور دست با رقابت‌های جدی بویژه از ناحیه ماکسیم روبرو شد. وقتی ماکسیم برای نشان دادن سلاح خود به ارتش انریش به وین آمد، ماکسیم (طبق اطلاع خودش) مشاهده کرد که زاخارف همراه با خبرنگاران مطبوعات با دقت سرگرم تماشای طرز کار مسلسل است. ماکسیم ضمن تیراندازی با بریدن حروف اول نام امپراتور یعنی FJ^{۱۲} بر روی یک هدف، قدرت و دقت دستگاه اختراعی اش را به همگان نشان داد ولی پس از پایان تیراندازیهای آزمایشی، زاخارف فوراً برای خبرنگاران توضیح داد که آنچه واقعاً مورد آزمایش قرار گرفته بود، مسلسل نورد نفلت بوده است. علیرغم این مسأله، ماکسیم سفارشی برای ساختن صد و شصت مسلسل برای ارتش اتریش دریافت کرد و بعداً نیز حقه بازی زاخارف را بخشید و با «آقای زد زد»^{۱۳} دوست صمیمی شد.

در سال ۱۸۸۸ ماکسیم و نورد نفلت در یکدیگر ادغام شدند و زاخارف به نماینده فروش این کمپانی واحد تبدیل شد و نقش سهم روزافزونی در امور کمپانی بازی کرد؛ تا حدود سال ۱۸۹۵ حق کمیسیون زاخارف از کل فروش به کشورهای شرقی یک درصد بود. آنگاه در سال ۱۸۹۷ ویکرز کمپانی ماکسیم - نورد نفلت را خرید و زاخارف به دلال بزرگ گروه عظیم و ویکرز مبدل شد و حق کمیسیونش

۱۱. مصاحبه با روزنامه سانددی کرائیکل، لندن، ۲۹ نوامبر ۱۹۳۶.

12. Frantz Josef

13. Mr. Zed Zed

به نهم درصد از کل منافع این کمپانیهای ادغام شده افزایش یافت؛ علاوه بر این، کلیه مخارج فعالیتهای زاخارف از جمله سالی هزار لیره برای خانه بزرگ و لوکسش در پاریس که مرکز کارش بود، از طرف کمپانی پرداخت می‌شد. زاخارف «سفارشهای عظیمی بسوی کمپانی سرازیر کرد» و در مدت کوتاهی از طریق همین حق کمیسیون مردی ثروتمند شد: در سال ۱۹۰۲ سی و چهار هزار لیره، در سال ۱۹۰۳ سی و پنج هزار لیره، در سال ۱۹۰۴ چهل هزار لیره، و در سال ۱۹۰۵ هشتاد هزار لیره به زاخارف پرداخت شد. اهمیت واقعی زاخارف در اتخاذ تصمیمات در کمپانی ویکرز هنوز مبهم باقی مانده است. زاخارف هرگز عضو هیئت مدیره ویکرز نبود ولی به احتمال قوی پر ارزشترین عضو کمپانی بود و بالاترین حقوق را دریافت می‌کرد و در زندگینامه پس از مرگش که در روزنامه تایمز لندن در سال ۱۹۳۶ منتشر شد چنین نوشته شده بود: «می‌توان گفت که زاخارف و ویکرز یک چیز واحد بودند. در صنعتی که آنچنان به صادرات وابستگی داشت، زاخارف رابط مطلقاً لازم آن با بازارهای جهان بود.»

در مسابقه فروش اسلحه در آغاز قرن بیستم، زاخارف دلال طراز اولی بود که در سراسر اروپا و آفریقا با کمپانیهای کرویپ، اشنایدر و رقیب انگلیسی‌اش، آرمسترانگ برای فروش هر نوع سلاح از مسلسل گرفته تا رزمناو رقابت می‌کرد. در روسیه که بدنبال شکست از ژاپن با حرارت و شدت سرگرم تسلیح مجدد ارتش خود بود، زاخارف با سوابق و فعالیتهایش، در مقامی قرار داشت که کمپانی اسلحه سازی فرانسوی اشنایدر را با موفقیت از میدان بدر کند. در اسپانیا روابط سطح بالای اشرافی داشت و بعدها با دوشس ویلافرانکا ازدواج کرد. در پاریس روزنامه اکسپرسور را خرید و به اندازه‌ای به دولت فرانسه نزدیک بود که به دریافت نشان لژیون دونور نایل گردید. و از کشورهای بالکان نیز آنچنان شناسایی عمیقی داشت که از هر شقاق و اختلاف سیاسی استفاده می‌کرد. روابط بین‌المللی زاخارف در واقع بهترین نمودار بین‌المللی بودن این صنعت بود: زاخارف در یک کمپانی اژدرسازی فرانسوی (سوسیته فرانسز دو تورپیل وایتهد) شریک بود و دیگر شرکاء عبارت بودند از: یک‌وزیر انگلیسی، زن یک‌وزیر آلمانی، یک آدسیرال فرانسوی، زن یک افسر نیروی دریایی اتریش، یکی از اعضاء خانواده پان-ژرمن رمونت لوو و زن بیوه هربرت فون بیسمارک یعنی عروس «صدر اعظم آهنین».

داستانهای زیادی در پایتختهای اروپایی درباره فساد و حقه‌بازی زاخارف در جریان بود که چگونه کیفهایی پر از اسکناس را روی میز وزیران مختلف جا می‌گذاشت و بین کشورهای متخاصم بالکان در رفت و آمد بود تا حجم

سفارشهایشان را سرتباً افزایش دهد. اما بنظر نمی‌رسد که دلیل و سندی برای اثبات این ادعاها هرگز بدست آید زیرا زاخارف سه سال قبل از مردن تمام یادداشتها و دفاتر خاطرات و اوراق خود را از بین برد. ولی در تلگرافهایش به کمپانی ویکرز عبارتهای جالبی بچشم می‌خورد و از آنجمله «چرب کردن چرخهایی» در روسیه در سال ۱۹۰۰، «تهیه وجوه لازم» در پرتغال در سال ۱۹۰۶، و در همان سال «تجویز داروهای ویکرز به دوستان اسپانیولی» شایان دقت است. و تاریخچه نویسی ویکرز سؤاله را چنین ارزیابی کرده است:

تصور یکسان بودن معیارها و سوازین اخلاقی بازرگانی در کشورهای بالکان و در امریکای جنوبی در سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ با معیارهای وایت‌هال و بانک انگلستان، ساده لوحانه است. رشوه دادن کاری اتفاقی یا گاهگاهی نبود بلکه در رشته بازرگانی جنبه اساسی و سیستماتیک داشت. و ساده لوحانه تر آنست که انتظار داشته باشیم وقتی زاخارف رشوه می‌داد، پولهای پرداخت شده تحت عنوان مشخص «رشوه» در دفاتر کمپانی در لندن ثبت شود. دلایل و شواهد پرداخت رشوه در موارد معین کاملاً صورت دیگری دارد و به شکل اشاره هایی در لیست مخارج یا عبارتهای خاص در نامه های خصوصی درج گردیده است. در مورد فعالیتهای زاخارف قبل از ادغام کمپانیها در سال ۱۸۹۷ حتی اشاره های کوچکی هم وجود ندارد. پس از آن تاریخ، شواهدی به چشم می‌خورد که زاخارف در دو سه مورد در سبیریه و بعداً در روسیه و احتمالاً در ترکیه مبالغی بعنوان حق کمیسیون مخفی یا رشوه از صد لیره تا احتمالاً چند هزار لیره پرداخت کرده است. اما هیچگونه دلیل و مدرکی درباره رشوه گیران و علت پرداخت رشوه موجود نیست بلکه محتمل ترین حدس آنست که مبالغ مذکور برای از میدان بدر کردن رقیبان آلمانی و دیگر رقبا پرداخت گردیده است.

رشوه دادن مسلماً در بسیاری از صنایع معمول بوده است ولی دلایل متعددی وجود دارد که چرا این امر بخصوص در مورد تجارت اسلحه بسیار رواج داشته است. بخش عمده سفارشها از طریق دولتها صورت می‌گرفت و اتخاذ تصمیم نهایی معمولاً با یکی دو شخصیت مسئول بود که طرفداری شان از سفارشی معین جنبه حیاتی داشت. موارد برتری فلان رزمنه یا توپ، بهمان رزمنه و توپ غالباً چندان مسلم و مشهود نبود و بحث و استدلال بنفع این یا آن را می‌شد باسانی معکوس کرد. سفارشها معمولاً بسیار بزرگ بود و بنابراین یک تصمیم

واحد می‌توانست برای یک کمپانی اسلحه‌سازی جنبه حساس و حیاتی داشته باشد. و قرار دادهای خرید و فروش نیز معمولاً، بدلائل امنیتی، پنهانی بسته می‌شد. بعلاوه، چون میزان حق کمیسیون‌ها افزایش می‌یافت، مسئولان مختلف، طرفدار سفارشهای بزرگتری می‌شدند که خارج از نیازمندیها یا ظرفیت کشورشان بود ولی البته سهم آنها را افزایش می‌داد. داستان آن نماینده فروش انگلیسی جالب است که برای تنظیم قرار داد فروش یک رزناو به یک دولت اروپایی به آن کشور سفر کرد. وی ناگزیر از پرداخت یک سلسله «حق کمیسیون» به مقامات و مسئولان تنظیم قرار داد شد تا روزی که یکی از مقامات مسئول درخواست حق کمیسیون گزافی کرد که پرداختش غیر ممکن بود و دلال انگلیسی گفت: «اگر این پول را بدهیم، رزناو را با کدام پول بسازیم؟» و مقام مسئول پاسخ داد: «وقتی تو به پولت می‌رسی و من به پولم می‌رسم، گور پدر رزناو.»

یکی از رشوه‌های بزرگ ویکرز (که ظاهراً زاخارف در آن شرکت نداشته) در سال ۱۹۱۴ در ژاپن برملا شد و اقتضاح مذکور با اقتضاح رشوه‌های شصت سال بعد لا کھید وجوه شباهت فراوان داشت. ویکرز، مانند کمپانی آرمسترانگ بزرگترین تهیه کننده نیازهای نیروی دریایی ژاپن بوده است که به کمک میتسویی نماینده فروششان در ژاپن، در حدود یک چهارم از بازرگانی خارجی ژاپن را تأمین می‌کرد. در سال ۱۹۱۰، ویکرز برای بردن مناقصه ساختن رزناو «کنگو» برای ژاپن با آرمسترانگ به رقابت شدید پرداخته بود و برای آنکه از کار خود بیشتر اطمینان داشته باشند، احتیاطاً مبالغ هنگفتی به دریادار فوجی که مشاور برآوردهای نیروی دریایی ژاپن بود، پرداخت کردند. ویکرز براین قرار داد ۲/۴ میلیون لیره‌ای دست یافت ولی سه سال بعد، پس از تحویل کشتی کنگو، تحقیقاتی صورت گرفت و افشا شد که در این رهگذر رشوه‌های گوناگون پرداخت شده که نه تنها شامل دریادار فوجی می‌شود بلکه شرکت میتسویی را هم در بر می‌گیرد، که به یکی از دوستان خود در اداره ذخایر نیروی دریایی رشوه داده است. محاکمه‌هایی صورت گرفت، دریادار فوجی روانه زندان شد و نخست وزیر وقت، یاماسوتو، استعفا کرد (نه سال بعد دوباره نخست وزیر شد). اقتضاح کشتی کنگو در بریتانیا بویژه اندکی پس از علنی شدن رشوه‌های کروپ انعکاس فراوان داشت و نگرانیهای قدیمی را بار دیگر زنده کرد که کمپانیهای اسلحه‌سازی خود سیاست خارجی پنهانی مستقلی دارند.

دریافتن شدت و عمق رشوه و ارتشاء در صنعت اسلحه‌سازی موضوع بحثها و بررسیهای متعدد بوده است. مسلم است که دلالت اسلحه و مهمات تنها افراد پولپرست جهان نیستند. در ژاپن دلایل و شواهد حاکی از رواج رشوه در دیگر

رشته‌های تجارتی بود و در چین یک مأمور وزارت خارجه انگلیس در سال ۱۹۳۵ گزارش داده بود که: «تاکنون هیچ استیازی بدون پرداخت مبالغ هنگفت به مقامات بالا در پکن، بدست نیامده است.» ولی رابطه میان رشوه و اسلحه بویژه شوم و ناراحت کننده بوده است و این مسأله نه تنها معلول خطرات این کالاهاست بلکه بیشتر به خطر توسعه بیشتر کل بازارهای اسلحه ارتباط دارد. کمپانی ویکرز و کمپانیهای دیگر عقیده داشته‌اند که فروش اسلحه و مهمات، بهر قیمت، کل مبالغ ویژه تسلیحات را افزایش نمی‌دهد بلکه صرفاً دیگر کمپانیها را از آن سهم معین در بازار جهانی محروم می‌سازد. ولی شواهد دیگری که در همان زمان و بعده به چشم خورده است نشان می‌دهد که رشوه دادن باعث آن شده است که سفارشهایی برای اسلحه و مهمات داده شود که اگر رشوه‌ای در کار نبود هرگز داده نمی‌شد.

تا حدود سال ۱۹۱۴، نام زاخارف رفته رفته نمودار جهت ناسطبوع تجارت اسلحه شده بود— بویژه در جریان سالهای جنگ بوئر و پس از حمله‌های شدید لیبرالهایی چون لوید جورج به کمپانیهای اسلحه‌سازی. باوجود این زاخارف پس از پایان جنگ لقب «سر» گرفت و شوالیه امپراتوری بریتانیا شد و این عنوان را خود لوید جورج به زاخارف اعطا کرد. یکی از عکسهای مورد علاقه زاخارف، عکس وی در مراسم اعطای این لقب در کلیسای وست‌مینسترایی در سال ۱۹۲۴ است که در آن با سبیل سفید شیبیه به‌دسته دوچرخه، و ریش بزی خود و در ردایی از ساتن و کلاه سه‌گوشه و پر بزرگ بالای آن درخشندگی و شکوه خاصی پیدا کرده است و تصویر کامل یک نجیب‌زاده مشهور است.

توضیح چنین تغییر شکل سحرآمیز عجیب نه تنها نمودار توانایی زاخارف به خریدن اختراعات است بلکه نشان می‌دهد که ایشان به سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی نیز خدماتی کرده است و بهمین علت است که کار و زندگی زاخارف مانند دیگر فروشندگان بعدی اسلحه، مخفی و سری می‌شود. زاخارف با علاقه فراوان می‌گفت که معاملات اسلحه واقعاً جزئی از کوششهای میهن پرستانه اوست و براین اساس در نامه‌ای به سر وینسنت کی‌لارد توضیح داده بود که ارتباطهایش در آلمان چیزی نبوده است جز کوششی واقعی در راه ایجاد یک شبکه اطلاعاتی و جاسوسی در آن کشور. از این طریق می‌توانستم اطلاعات فوق‌العاده زیادتری درباره دشمن برای متفقین بدست آورم تا سرویسهای جاسوسی خودشان... من هرگز در مورد فروش اسلحه و مهمات به متحدین بالقوه آلمان یا معامله با کمپانیهای اسلحه‌سازی آلمانی علیرغم این مسأله که آلمان دشمن بالقوه بود، تردید نکردم. من معتقدم

که پس از آغاز جنگ، اطلاعات ما درباره نیروی دشمن برای متفقین ارزش و اهمیت فوق‌العاده داشت.

زاخارف در باره بی‌سوریت‌های دوران جنگ خود بخاطر متفقین داستانهای اغراق آمیز گفته است. وی ضمن مصاحبه ظاهراً مستندی به روزیتا فوربزگفته بود که چگونه در لباس یک پزشک بلغاری در دوران جنگ به آلمان اعزام شده تا «برخی چیزها را که لوید جورج می‌دانست بداند، کشف کنم. بخاطر آن لباس دکتری پدرم در آمد و سردی که آن لباس را به من فروخت، سرد.» و اداسه داده بود که هنگام بازگشت، کلمانسو^{۱۴} در ایستگاه قطار پاریس به پیشوازش آمده بود و لوید جورج هم که نشان بزرگ باث را در جیب برایش حمل می‌کرد، در لندن از او استقبال کرده بود. زاخارف اضافه کرده بود: «می‌گویند اطلاعاتی که من آوردم، به جنگ پایان داد.» و البته بسیاری از داستانهای عجیب و غریب درباره فعالیت‌های زمان جنگ زاخارف را می‌توان شنیده‌گرفت ولی تردیدی نیست که وی به یکی از نزدیکان معتمد لوید جورج تبدیل شده بود که خود منظر مبارزه با کمپانیهای اسلحه‌سازی بود. دوستی آنان پس از آنکه لوید جورج از مسند قدرت بزرگ آمد اداسه یافت و در سال ۱۹۲۸ لوید جورج از زاخارف در مونت کارلو دیدن کرد. سیلوستر، منشی لوید جورج، درباره این دیدار نوشته است: «زاخارف شخصیت برجسته‌ای بود و یکی از علاقه‌مندان بزرگ لوید جورج بشمار می‌رفت. علاقه و توجهی که وی به لوید جورج نشان می‌داد، سخت در من تأثیر کرد.»

زاخارف تا چه حد در تعیین سیاست خارجی شرکت داشت؟ سیستم اطلاعاتی و جاسوسی اش چه وسعتی داشت؟ و بالاخره تا چه اندازه رهبران نظامی باوی مشورت می‌کرده‌اند (در صورت صحت این ادعا)؟ پاسخ تمام این سئوالها همچنان در پرده استتار باقی مانده است. پس از جنگ، زاخارف همچنان به همکاری خود با ویکرز بویژه در مورد قرار دادهای مربوط به اسپانیا تا حدود سال ۱۹۲۵ که هفتاد و پنج ساله شده بود، ادامه داد اما قسمت عمده وقتش را در مونت کارلو در شاتو دو بالینکور در نزدیکی پونتوآز که اطراف آن را یک پارک جنگلی و دیوارهای سنگی و نرده‌های سیمی مرتفع احاطه کرده بود، می‌گذراند و در همین محل نیز در ماه نوامبر سال ۱۹۳۶ درگذشت و مراسم تدفینش نیز مخفیانه برگزار شد. روزنامه قایم ضمن مقاله‌ای پس از درگذشت او نوشت: «سربزیل زاخارف در جریان آخرین سالهای زندگی‌اش برای سیاستمداران چندان علاقه و احتیاسی قائل نبود و با ابراز کمال تأسف معتقد شده بود که تقریباً همه آنان

درباره اهمیت خود دچار تصورات اغراق آمیز هستند.» این حالت در واقع، انعکاس احساس حقارت اندرو آندر شافت نسبت به پارلمان یا بعبارت خودش «آن محل حرفهای احمقانه» بود.

زاخارف تجارت اسلحه را از طریق همان استدلال سیاسی همیشگی توجیه می کرد که: این کار ارتباطها و سیستم اطلاعاتی خاصی بوجود می آورد که قدرتهای بزرگ می توانند از طریق آنها نفوذ و رابطه خود را با مشتریان، حتی اگر به دشمنانشان هم تبدیل شوند، حفظ کنند. می گویند که زاخارف برای توجیه وضع و کار خود در دوران جنگ به لوید جورج چنین توضیح داده بود: «فروش اسلحه و مهمات جزئی از پیشرفت و سعادت ملی است و ملتی که به ملل دیگر اسلحه می فروشد، از موقعیت واقعی نظامی و دریایی کشوری که بدان اسلحه می فروشد، اسلحات دقیق دارد.» در نظر زاخارف اسلحه عالیترین پول رایج جهان بود و او در این رهگذر نمونه بزرگ تمام دلالتان اسلحه پس از خود بوده است که خود را در جهان خیالپروان، واقع بین می دانند و از آن جمله اند عدنان خاشقی و سم کاسینگز (که محل زندگی اش، چنانکه خود علاقه به گفتنش دارد، از خانه قدیمی زاخارف در مونت کارلو چندان دور نیست). برای تجلیل زندگی و فعالیتهای زاخارف هیچ نوع یاد بودی جز چند مبل و صندلی دست دوم در طبقه بالای آسمانخراش کمپانی ویکرز که مشرف بر رودخانه تایمز است و یک کرسی استادی هوانوردی زاخارف در امپریال کالج^{۱۰}، برپان شده است ولی شبح او هنوز هم بر وزارتخانه های دفاع سایه افکنده است و فلسفه اش هنوز پیروان فراوان دارد.

بین الملل بزرگ

مقالات ضد صلح با قلمهایی نوشته می‌شوند که جنس آنها از همان فولاد گلوله و توپ است.

ارسطید بریان^۱

در جریان نخستین سالهای قرن بیستم، تجارت اسلحه به بین‌المللی‌ترین صنعت جهان تبدیل شده بود و شبکه‌ای از روابط و ارتباطهای متقابل آن قاره‌های مختلف را بهم متصل می‌ساخت. کمپانی ویکرز ارتباطهای نزدیکی با کمپانیهای خارجی با کمک زیگموند لوو کارشناس مالی خودشان برقرار کرده بود و این شخص خود در سال ۱۹۰۰ با یک کمپانی امریکایی فعال به نام الکتریک بوت قراردادی بسته بود و این کمپانی اخیر را بتازگی یک وکیل دادگستری امریکایی به نام آیزاک رایس برپا کرده بود (که بعدها به کمپانی مدرن جنرال دینامیکس تبدیل شد). کمپانی الکتریک بوت حق تولید یک نوع زیردریایی را خریده بود که بوسیله باتریهای برقی رانده می‌شد و ویکرز پروانه ساختن آنها را در تمام اروپا تحصیل کرد. ویکرز تا مدتها مبالغ عظیمی به الکتریک بوت وام داد تا بالاخره آن کمپانی از طریق قراردادهایی که با نیروی دریایی امریکا بست، توانست روی پای خود بایستد. لوو همچنین قراردادهایی با کمپانی فرانسوی «لونیکل» بست که باتوجه به معادن عظیم خود در کالدونیای جدید عملاً انحصار نیکل را که برای آب دادن فولاد ضروری بود و بنوبه خود در سال ۱۹۰۱ به تشکیل سندیکای نیکل انجامید، در دست داشت. لوو همچنین قرار داد کسب حق امتیاز دیگری میان ویکرز و کمپانی «دویچه وافن» در آلمان ترتیب داد که در آن خانواده لوو سهام و منافع داشت و به آنها حق انحصاری فروش اسلحه اتوماتیک در آلمان را اعطا می‌کرد. و در سال بعد، ویکرز از کروپ امتیازی برای ساختن فیوزهای زمان‌دار برای گلوله توپ گرفت که بعدها به رسواترین

۱. Aristide Briand: ۱۹۳۲-۱۸۶۲ سیاستمدار فرانسوی و نخست‌وزیر فرانسه (پانزده بار). -م.

موافقتنامه واگذاری امتیاز شهرت یافت. مهمترین موافقتنامه‌های جهانی در مورد ورقه‌های فولادی ویژه زره کشتیها که در جنگهای دریایی جدید جنبه حیاتی داشت، منعقد گردید. در حدود سال ۱۸۹۳، کمپانی کروپ یک نوع فولاد سخت خاص که در مقابل گلوله‌های توپ قدرت مقاومت بیشتری داشت تهیه کرد و به رقیبان خود اجازه داد که آن را در مقابل یک حق امتیاز چرب و نرم، یعنی ۹ لیره برای هرتن بسازند. و در سال ۱۸۹۷ عملاً تمام کمپانیهای فولادسازی بزرگ بریتانیا از فولاد کروپ استفاده می کردند. در آمریکا در این زمان، هیوارد آگست هاروی نوع دیگری زره فلزی ساخته بود و آن را در کشورهای مختلف به ثبت رسانده بود و در سال ۱۸۹۴، تولید کنندگان دهگانه زره فلزی، از جمله ویکرز و کروپ و کارنگی برای کنترل قیمت و تقسیم سفارشهای خارجی در مورد فولاد هاروی سندیکایی بنام هاروی تشکیل دادند. و در جریان هفده سال بعد این سندیکاهمراه با زره‌های ثبت شده کروپ که رقیب آن بود، تمام فروش زره فلزی را تا موقعی که دوره حق ثبت به پایان رسید، کنترل می کردند.

انترناسیونالیسم کمپانیهای اسلحه‌سازی در مقابل نظرات محافظه کارانه دولتهای کشورهایشان و دریا سالارها و ژنرالهایی که سنتهای ظریفتر و زیباتر جنگهای قدیمی را ترجیح می دادند، غالباً انگیزه بزرگی برای نوآوری و آزرایشها و اختراعات جدید بود. در بریتانیا سفارشهای خارجی برای کارخانه‌های کشتی سازی انگلیسی بیشتر از نیروی دریایی انگلستان کار و فعالیت و شور و حرارت ایجاد می کرد. در سال ۱۸۹۹، سرویلیام وایت، مدیر عامل تأسیسات دریایی گله و اعتراض کرد که ساختمان رزمناوهای انگلیسی بخاطر سفارش ساختن یک رزمناو برای ژاپن به تأخیر افتاده است و در سال ۱۹۰۲ کمپانیهای ویکرز و آرسترانگ دو رزمناو برای شیلی ساختند که طرز کارش فوق العاده خوب بود و نیروی دریایی بریتانیا سرانجام پس از پافشاری فراوان آنها را خرید. امریکای جنوبی برای قدرتهای بزرگ در حکم یک منطقه آزرایش بود، چنانکه بعد از آن هم بارها چنین نقشی داشت و توسعه نیروی دریایی ژاپن بخصوص از لحاظ کارخانه کشتی سازی آرسترانگ در الزیک آزرایش توانایی دیگری بشمار می رفت. جنگهای ژاپن با چین (۱۸۹۴) و با روسیه (۱۹۰۴) آزرایشهای تازه‌ای برای تکنولوژی دریایی بود و طبق نوشته ف. هاریسون، یک سورخ اهل نیوکاسل، پیروزیهای ژاپن «از یک لحاظ پیروزی کارخانه کشتی سازی الزیک بود.» پس از پیروزی ژاپن بر روسیه در ولادی یوستک در سال ۱۹۰۵، کارگران کارخانه‌های آرسترانگ یک روز کارشان را تعطیل کردند تا به این مناسبت جشن بگیرند.

در جریان نخستین سالهای قرن بیستم، مسابقه تسلیحاتی در مورد رزمناوها

باتوجه به تحول تکنیکی در ساختمان «دردنوت»، یعنی ناو بزرگ انگلیسی با توپهای بزرگ و زره بسیار سنگین که بلافاصله تمام رزناوهای دیگر را قدیمی و کهنه جلوه داد، شدت وحدت تلازه‌ای پیدا کرد. ساختن این کشتی نمونه اولیه تکنولوژی تسلیحاتی بود که محاسبات مطبوع دولتها را در مورد تعادل قدرتها برهم می‌زد: از آن پس تمام نیروهای دریایی جهان به این نوع رزناو جدید روی آوردند و نیروی دریایی عظیم قبلی انگلستان را به چیزی قدیمی و متروک مبدل ساختند و کارخانه‌های کشتی‌سازی ویکرز و آرسسترانگ در بریتانیا با رقابت فنی شدید ترکروپ در آلمان (که اکنون کارخانه‌های کشتی‌سازی «جرمانیا» در هاسبورگ را خریداری کرده بود) مواجه بودند.

بسط و توسعه جهانی صنایع تسلیحاتی بسیار سریع بود و پيشاهنگان این بازرگانی چون ساکسیم، نوبل، یا زاخارف در تمام پایتختهای غربی احساس آراسش می‌کردند. تراست دیناسیت نوبل احتمالاً متشکلترین این تراستها بود و باتوجه به کارخانه‌های مواد منفجره آن در نقاط دور و نزدیک و وجود دو کمپانی مرکزی دارای هیئتهای مدیره بین‌المللی بنماینده گی کمپانیهای فرعی دیگر و مسئول اداره امور این کارخانه‌ها، عملاً پیشاهنگ کمپانیهای بین‌المللی امروز بود. به این ترتیب، مخربترین بازرگانی جهان در عین حال بین‌المللی‌ترین بازرگانی نیز بود و چنانکه شخصیتی بعدها گفت، «انترناسیونال بزرگ که ایده آلیستهای سیاسی و استراتژیستهای کارگری سالهای ستمادی بدنبالش بوده‌اند، عملاً در صنعت تسلیحات تحقق پیدا کرده است».^۲

شواهدی وجود نداشت که این کمپانیهای جهان‌بین، چنانکه غالباً ادعا شده است، در صدد برافروختن شعله یک جنگ اروپایی بوده‌اند؛ چنین نتیجه گیری آینده آنها را بوضوح در خطر قرار می‌داد. ولی نمایندگان فروش آنها طبیعتاً تمایل داشتند که در مورد قدرت نظامی طرف دیگر تأکید و اغراق کنند. یکی از موارد مفتضح، جریان آقای سالینر، مدیر «کارخانه تسلیحات کاوتتری» بود که پس از مراسم به آب افکنی «دردنوت» در سال ۱۹۰۶ به وزارت جنگ نامه‌ای نوشته اخطار کرد که «کروپ هم اکنون سرگرم مخارج عظیمی برای ساختن شتاب‌آیز توپهای دریایی عظیم است.» وی بارها اخطارش را تکرار کرد و در سال ۱۹۰۶ از او دعوت بعمل آمد که مطالبش را به اطلاع هیئت دولت انگلستان برساند و او در این فرصت در مورد برتری نظامی آلمان تأکید فراوان کرد. چیزی نگذشت که مسأله افزایش قدرت نیروی دریایی آلمان به یک موضوع سیاسی متنازع فیه تبدیل شد و حزب محافظه کار که مخالف دولت بود

۲. شهادت Sir Maurice Hankey در مقابل کمیسیون تحقیق سلطنتی انگلستان (۱۹۳۵-۳۶).

درخواست کرد که تعداد کشتیهای جنگی انگلیسی دو برابر شود و شعارشان این بود: «هشت کشتی می‌خواهیم و صبر هم نخواهیم کرد»^۳. موقعی که نقش مالینر در تحریکات مربوط به این مسابقه تسلیحاتی جدید بر ملا شد، لیبرالها سخت برآشفتنند. البته نقش مالینر جزئی از فشارهایی بود که بردولت وارد می‌آمد ولی جریان مالینر همراه با اقتضاح قبلی کروپ بار دیگر آنچه را که بارها آشکار شده بود، روشنتر ساخت: کمپانیهای اسلحه‌سازی از هر احساس خطر تازه‌ای نفع می‌برند و در راه ایجاد آن نهایت کوشش را می‌کنند.

کارنگی و صلح

در این بازارفروش جهانی، صنعت اسلحه‌سازی امریکا اکنون رفته رفته به‌عاملی تبدیل می‌شد. در دورانی که کمپانیهای فولادسازی در راه تحصیل منافع عظیم به‌صادر کردن اسلحه وابستگی داشتند، کمپانیهای امریکایی سخت سرگرم تأمین احتیاجهای بازار داخلی خود برای ساختن ریل آهن، پل، و ماشین‌آلات بودند، این کمپانیها بدون هیچگونه توجیه اخلاقی تعریف شده‌ای، توانسته بودند خود را از مخاصمات اروپایی دور نگاه دارند. «دوپن» ،فعالترین کمپانی اسلحه‌سازی امریکایی به‌دولت اسپانیا و جمهوریه‌های امریکای لاتین که با اسپانیا در جنگ بودند باروت می‌فروخت و در جریان جنگ کریمه نیز به‌روسیه و انگلستان، هر دو، اسلحه و مهمات فروخته بود. ولی در جریان جنگ داخلی امریکا، و پس از آن که در مقابل وسوسه فروش به ایالات جنوبی مقاومت کردند، دوپن در تمام مدت با همه ظرفیت خود سرگرم تهیه و تأمین احتیاجهای دولت فدرال بود و پس از پایان جنگ داخلی در مقام یک کمپانی انحصاری لیرومند قرارگرفت و موقعیت آن بعداً از طریق تراست عظیم «باروت» تحکیم شد. بزرگان صنعت اسلحه‌سازی در این دوران غرق در توسعه دادن بازار داخلی خود و غلبه بررقبا بودند و پیکار برای تسلط بازرگانی در قاره امریکا خود نوعی جانشین جنگ واقعی بود. اما در اواخر قرن نوزدهم که ریل سازی از شکوفایی و رونق سابق افتاد و دولتهای بعدی امریکایی تدریجاً جهانخوارتر شدند، کمپانیهای فولاد سازی امریکایی بخاطر تحصیل قرار دادهای ساختن اسلحه و مهمات و صدور آنها به‌خارج به دولتها بیشتر وابستگی پیدا کردند.

۳. «we want eight and we won't wait.»؛ استفاده از فافیه eight و Wait و آهنسگی برای شماندادن. —م.

در جریان این چرخش از ریل راه آهن به تسلیحات و از یک ایدئولوژی مسالمت‌آمیز به امپریالیسم جریان زندگی و نظرات آندرو کارنگی که بزرگترین کارخانه فولادسازی را در امریکا بوجود آورد، اهمیت خاصی پیدا می‌کند. زیرا کارنگی هم‌مثل نوبل ولی با برون‌نگری فوق‌العاده‌تر، آرمانهای بازرگانی‌اش را با ایدئالیسم آمیخته بود و در زمانی که کارخانه‌های فولادسازی‌اش به کارخانه‌های اسلحه‌سازی تبدیل می‌شد، وی با شدت و حرارت بیشتر ایمان و اعتقاد خود را نسبت به صلح‌طلبی اعلام می‌داشت. کارنگی که در اوایل ایام جوانی از اسکاتلند به امریکا آمده بود، از نوعی اعتماد اخلاقی برخوردار بود که او را همواره چون موتوری به جلو می‌راند؛ او ضمناً نسبت به سیستمهای فردی و سلطنتی اروپا سوءظن و عدم اعتماد عمیقی داشت. کارنگی پسر آدم فقیری بود که با دست بافندگی می‌کرد و در شهر دان فرملین در فقر و فاقه بزرگ شده بود و سخت تحت تأثیر آرمانگرایی مسالمت‌آمیز «منشور سال ۱۸۳۸ خلق» بود که در آن درخواست حق رأی و انتخاب عمومی برای مردان شده بود. وی در دوازده سالگی وارد امریکا شد و نخستین موفقیتش در چهارده سالگی در شغل تلگرافچی بود. کارنگی در این زمان با پسر عمویش بنام «داد» که در دان فرملین زندگی می‌کرد، تماس مرتب داشت و برایش درباره عظمت و شکوه دموکراسی امریکایی و رهایی از فقر و فقدان نیروهای نظامی دولتی چیز می‌نوشت و آنها را با سیستم عظیم ارتش و پلیس بریتانیا مقایسه می‌کرد.

از همان آغاز، صلح‌طلبی کارنگی مانند نظرات صلح‌طلبانه بسیاری از جوانان امریکایی آن زمان در هم و سر درگم بود زیرا مثلاً از آسان بزرگتر ساختن امریکا سرسختانه طرفداری می‌کرد و نخستین منافعش را نیز در مقام یک سرمایه‌دار جوان از طریق داخلی بجیب زد. وی با همان خشونت و بیرحمی دیگر انحصار طلبان بزرگ، کارخانه فولاد سازی کارنگی را در پیتس‌بورگ ایجاد کرد اما در تمام جدلها و بحثهای مربوط به جنگ نظرهای صلح‌طلبانه داشت و از دولت امریکا بخاطر حفظ نیروی دریایی قدیمی‌اش ستایش می‌کرد. کارنگی در سال ۱۸۹۶ در کتاب خود بنام دموکراسی پیروزمند نوشت: «یکی از افتخارات بزرگ جمهوری ما آنست که پول خود را در راههای بهتری خرج می‌کند و چیزی که بتوان آن را رزناو نامید، در اختیار ندارد.»

نخستین آزمایش واقعی اخلاقیات بازرگانی کارنگی هنگامی فرا رسید که پس از ترور گارفیلد در سال ۱۸۸۱، پرزیدنت آرتور جای وی را گرفت. پرزیدنت آرتور درخواست چهار رزناو مدرن کرد و کنگره امریکا با اکراه آن را تصویب نمود؛ این برنامه در واقع «نخستین گام آزمایشی در جهت ایجاد مجتمع صنعتی —

نظامی عظیم امریکا در اواسط قرن بیستم بود.^۴ این مسأله، آینده هیجان‌انگیزی در مقابل صنعت فولادسازی قرار داد و بدنبال آن نیروی دریایی امریکا در دوران ریاست جمهوری کلیولند بسط و توسعه فراوان یافت. ولی کارنگی در ابتدا سرسختانه مخالفت می‌کرد و در سال ۱۸۸۶ به دبلیو. سی. ویتنی وزیر دریاداری پرزیدنت کلیولند گفت که وی در مناقصه مربوط به زره‌های فلزی شرکت نخواهد کرد. ولی هنوز سال به پایان نرسیده بود که کارنگی تحت فشار شرکایش تغییر عقیده داد و به ویتنی گفت: «ناراحت نباشید که برای زره فلزی باید به کشورهای خارجی مراجعه کنید.» و اطمینان خاطرش آن بود که زره بر عکس اسلحه اساساً جنبه دفاعی دارد. در سال ۱۸۸۹ در دوران حکومت هریسون جمهوریخواه، نیروی دریایی باز هم توسعه بیشتری پیدا کرد و کارنگی با شور و حرارت اعلام کرد که «در ساختن پوشش زرهی میلیونها منفعت نهفته است.»

سال بعد کمپانی کارنگی قرار دادی برای تهیه شش هزار تن پوشش زرهی اسضا کرد و بزودی موفق شد سفارشهای پر سودی از طریق افسران دریایی امریکایی که قبلاً اطلاعات دقیقی درباره مشخصات نیروی دریایی روسیه در اختیارش قرار داده بودند، از روسیه بگیرد. یکی از این افسران به نام ستوان استون بی‌احتیاطی خودش را با همان استدلال معمولی توجیه کرد که: «اگر امریکا نتواند از ظرفیت کامل کمپانیها استفاده کند، در آن صورت ساختن پوشش زرهی برای دیگران، کاملاً بنفع امریکا است. ما از طریق ساختن دائمی پیشرفت می‌کنیم و حال آنکه هرگونه توقفی از این پیشرفت دائمی جلوگیری خواهد کرد.» هنگامی که کارنگی با تنهارقیب امریکایی‌اش به نام بثلی هم به توافق رسید که با تقسیم کردن سفارشهای موجود رقابت را از میان بردارند، منافع عظیم صادرات اسلحه برایش تضمین شد. منافع کارنگی از فروش پوشش زرهی به سیصد درصد افزایش یافته بود و این مخارج هنگفت سرانجام با منافع نیروی دریایی امریکا برخورد پیدا کرد. در سال ۱۸۹۳ وزیر دریا داری کارنگی را متهم ساخت که حبابهای موجود در پوششهای زرهی را از آنها مخفی داشته و آن دسته از پوششهای زرهی را که برای آزمایش انتخاب شده بودند، بصورت خاصی تهیه کرده است. در پایان کارنگی مجبور شد که ده درصد از بهای پوششهای زرهی را بازپرداخت کند.

سفارشهای پوشش‌های زرهی بخصوص مورد استقبال کارنگی قرار گرفته بود زیرا تقاضا برای دیگر محصولات فولادین در پایان دوران رونق ریل‌سازی

4. Joseph Frazier Wall: *Andrew Carnegie*, New York, Oxford University Press, 1970, p. 645.

مرتباً کاهش می‌یافت. کارنگی اکنون از اصول اعتقادش در مورد عدم تهیه اسلحه دست برداشته بود و به شرکایش توصیه می‌کرد که کارگاههای اسلحه‌سازی تأسیس کنند ولی این بار شرکایش اعتراض کردند و البته اعتراض به این خاطر نبود که اسلحه از وسایل کشنده است بلکه می‌گفتند که منافع اسلحه‌سازی کم است و اگر گلوله و فشنگ بسازند سود بیشتری می‌برند زیرا «هر سلاح چندین برابر وزن خودش گلوله یا فشنگ در می‌کند».

با وجود این، کارنگی علیرغم منافع عظیم جنگ برای کمپانی‌اش، همچنان اقتضای می‌کرد که در سیاست خارجی طرفدار صلح است. وی بحث جالب توجهی را که یکبار میان او و پرزیدنت هریسون — پس از آنکه هریسون شیلی را به جنگ تهدید کرده بود — در گرفته بود چنین یادداشت کرده است: پرزیدنت هریسون که (اهل اوهایو است) گفت: «تواهل نیویورکی و به چیزی جز دلار و تجارت فکر نمی‌کنی، نیویورکیها اینطوری هستند. آنها کوچکترین ارزشی برای شئون و افتخارات جمهوری قائل نیستند.» و من به ایشان جواب دادم: «آقای پرزیدنت، من یکی از کسانی در امریکا هستم که از طریق جنگ بیش از هر کس دیگر سود می‌برند. جنگ میلیونها دلار به جیب من که بزرگترین سازنده فولاد هستم، سرازیر خواهد کرد.»

در جنگ اسپانیا و امریکا در سال ۱۸۹۸، کارنگی موقعیت ضد امپریالیستی شدیدی اتخاذ کرد و حتی حاضر شد که مجمع الجزایر فیلیپین را به قیمت ۲۰ میلیون دلار خریداری کند و به آنها استقلال بدهد. ولی صلح طلبی‌اش با شوونیسم وطنی‌اش در تضاد بود و در اختلافهای مرزی میان ونزوئلا و بریتانیا در سال ۱۸۹۶ شدیداً به دولت انگلستان در مورد عدم پذیرش حکمیت امریکا حمله کرد و تا مرحله طرفداری از جنگ پیش رفت. در مورد مسأله کانادا نیز حالت جنگ طلبانه‌ای گرفته بود زیرا وفاداری کانادا به حکومت سلطنتی انگلستان خشمگینش کرده بود و کاناد را پایگاه طبیعی فعالیت بازرگانی امریکا می‌دانست.

اما در اواخر قرن نوزدهم کارنگی به فعالیت‌های صلح طلبانه جدی‌تر پرداخته بود و در سال ۱۹۰۱ کمپانی فولادسازی‌اش را فروخت — که جزء شرکت «فولاد ایالات متحده» شد — و اوقات خود را صرف اسر نوع دوستانه ساخت. کارنگی با گروهی از صلح طلبان آرمان پرست در امریکا و اروپا دوست شده بود که معتقد بودند با ایجاد دستگاهی برای حکمیت می‌توان از وقوع جنگ جلوگیری کرد؛ از آنجمله بودند نیکولاس مورای باتلر در دانشگاه کلمبیا، دیوید استارچوردن در دانشگاه استنفورد، الیهو روت که بعداً وزیر اسر خارجه شد، دبلیو. تی. استید،

و نورمان آنگل در لندن و برته فون استوتتر نویسنده‌ای که قبلاً منشی خصوصی نوبل بود. نظرات ساده لوحانه کارنگی درباره صلح که گاه و بیگاه با اعتراضهای جنگ طلبانه اش علیه کانادا زیان می‌دید، غالباً صلح طلبان معتقدتر را ناراحت می‌کرد ولی آنها به یکدیگر احتیاج داشتند و در بین سالهای ۱۹۰۳ و ۱۹۱۴ کارنگی در حدود ۲۵ میلیون دلار در راه آرمان صلح بین المللی خرج کرد. از جمله آثار تاریخی کارنگی می‌توان از «کاخ صلح» در لاهه که محل دادگاه بین المللی لاهه است، ساختمان «پان آسریکن یونیون» در واشینگتن و سازمان اوقاف کارنگی برای صلح بین المللی که باید طبق دستور او «در راه از میان بردن جنگ شتاب کند» نام برد. کارنگی آن چنان از رسیدن به این هدف اطمینان داشت که وصیت کرد پس از استقرار صلح جهانی باید از پول او در راه از میان برداشتن «عمده ترین بلا و مصیبت یا بلا یا و مصائب دیگر» استفاده شود.

اما کارنگی همواره در میان دو جهان صلح طلبی و قدرت گنج و سردرگم باقی ماند؛ دو تن از قهرمانان بزرگ او قیصر آلمان و تئودور روزولت بودند. پس از آنکه روزولت در سال ۱۹۰۱ به ریاست جمهوری رسید، کارنگی با وی تماس و ارتباط نزدیک داشت: روزولت به پول کارنگی برای حزب جمهوریخواه نیازمند بود و کارنگی نیز از روزولت بعنوان ابزار کار استفاده می‌کرد. در سال ۱۹۰۷ کارنگی نتوانست روزولت را به پذیرش آرمان ایجاد یک نیروی صلح بین المللی (که ایده اصلی اش از برته فون سوتتر بود) و عقد پیمانهای حکمیت تشویق کند و از تصمیم روزولت در مورد تقویت نیروی دریایی آمریکا در مقابل تهدیدات ژاپنیها سخت دچار شگفتی شد ولی کماکان نسبت به روزولت وفادار باقی ماند. از سوی دیگر روزولت حمایت کارنگی را چنانکه در نامه‌ای خطاب به وایتلارید در سال ۱۹۰۵ نوشته، با اکراه پذیرفته بود:

سخت کوشیده‌ام که کارنگی را دوست بدارم ولی این کار بسیار مشکل است. افرادی هستند که نسبت به آنها واقعاً احساس کراهت تحقیر آمیزی دارم و آنها کسانی هستند که از پول درآوردن مطلق خدایی می‌سازند و در عین حال همواره درباره نوعی محکومیت مطلق احمقانه جنگ سروصدا و فریاد راه می‌اندازند و این حالت تقریباً در هر مورد ترکیبی است از شجاعت جسمی ناقص، از عدم مقاومت مردانه در برابر درد و رنج و کوشش و آرزوهای که کاملاً درهم و انحرافی‌اند. تمام مصائب و بدبختیهای جنگ اسپانیا بدرجات کمتر از رنجها و مصیبتهای قابل اجتناب و غیرقابل اجتنابی است که کارکنان و کارگران کارخانه فولادسازی و سهامداران کوچک کارنگی در دورانی که وی ثروت

روی هم می‌انباشته است، بدان دچار بوده‌اند. با وجود این، روزولت دوستی کارنگی را حتی بعد از پایان دوران ریاست جمهوری در سال ۱۹۰۹ کاملاً تحمل می‌کرد و در آن زمان بود که کارنگی به بزرگترین اقدام صلح طلبانه‌اش دست زد و آن ترتیب ملاقاتی میان روزولت و قیصر آلمان بود. کارنگی اعتقاد کامل پیدا کرده بود که انگلیسیها بی‌انصافانه آلمان را به جنگ افروزی متهم می‌کنند و قیصر آلمان نیز از تعریف و ستایش کارنگی نهایت خوشحال شده بود. پس از پایان دوران ریاست جمهوری، روزولت در آفریقا به شکار جانوران عظیم‌الجثه رفته بود و کارنگی ترتیباتی فراهم ساخت که او و قیصر آلمان در برلین با یکدیگر ملاقات کنند. این ملاقات در سال ۱۹۱۰ انجام شد ولی تا حدودی تحت الشعاع مرگ ادوارد هفتم پادشاه انگلستان قرار گرفت. بهر حال رهبران دو کشور به توافق رسیدند که جنگ میان بریتانیا و آلمان جنون محض است.

کارنگی همچنان ایمان رقت‌انگیز خود را نسبت به‌اثر و خاصیت پول و ساختمانها و تأسیسات بزرگ حفظ کرد؛ و حتی پیشنهاد کرد که حقوق قضات دادگاه بین‌المللی را افزایش دهد تا جریان استقرار صلح با سرعت بیشتری ادامه یابد. وی مانند بسیاری از دوستان صلح طلبش اطمینان داشت که از طریق داوری و حکمیت میان رهبران متدین جهان و بدون توجه به فشارهای موجود در هر دموکراسی غربی می‌توان به صلح نایل آمد. اعتقاد دیگر کارنگی آن بود که باید یک اتحاد نژادی میان «سلل تیوتونیک»^۵ - بریتانیا، آلمان و آمریکا - بوجود آید.

در سال ۱۹۱۳ کارنگی در خوشبینی نسبت به استقرار صلح جهانی به نقطه اوج دیگری رسید و شخصاً در ماه ژوئن به برلین سفر کرد تا سندی را که به اسضای مقامات هفتاد انجمن مهم آمریکایی رسیده بود و در آن همگی از قیصر آلمان بعنوان «والاترین رسول صلح دوران» سپاسگزاری کرده بودند، تقدیم کند. کارنگی علامات خطر روزافزون ناسیونالیسم ملت‌ها و رقابت وحشتناک در تسلیحات را از نظر انداخته بود و هنگامی که در تابستان سال ۱۹۱۴ به کاخ اسکیبو در اسکاتلند بازگشت همچنان آرزوهای بزرگ خود را حفظ کرده بود. در اینجا کارنگی به اتمام بیوگرافی شخصی‌اش همت گماشت و آخرین فصل آن را تحت عنوان «قیصر و صلح جهانی» که در آن از ملاقات سال گذشته‌اش در برلین سخن بمیان آمده بود، به پایان رساند. کارنگی نوشته بود که قیصر آلمان با آغوش

۵. تیوتون‌ها شاخه‌ای از نژاد آریایی بودند که می‌گویند اقوام اروپای شمالی و از آن جمله آلمانها، ایتالیایی‌ها، اسکاندیناوی، هلندیها و انگلیسیها اخلاف آنها هستند.

باز از او استقبال کرد و گفت: «کارنگی، بیست و پنج سال صلح، اسیدواریم که صلح سالهای سال ادامه یابد.» و کارنگی پاسخ داده بود: «و در انجام این والاترین رسالت، شما بزرگترین متحد ما هستید.»

اما درست در لحظه‌هایی که آخرین کلمات کتابش را پایان رساند، خبر آوردند که جنگ آغاز شده است. و آنگاه کارنگی یک پارگراف دیگر بر کتابش افزود و نوشت: «وقتی که امروز به اینجای نوشته‌هایم رسیدم، چه تغییری رخ داده است. جهان در کام جنگی فرو رفته که تا کنون سابقه نداشته است. انسانها چون دیو و دد یکدیگر را کشتار می‌کنند.» در پایان این نوشته باز هم توصیه‌ی خوش بینانه‌ای بچشم می‌خورد: «ببینید پرزیدنت ویلسون چه خواهد کرد.» ولی نوشته‌های کارنگی ناگهان با همین جمله به انتها می‌رسد. خوش بینی کارنگی از این ضربه دیگر هرگز شفا نیافت و اگرچه پنج سال دیگر هم زنده بود ولی چنانکه زنش در مقدمه‌ی بیوگرافی شخصی‌اش افزود: این فاجعه‌ی جهانی قلبش را درهم شکست.^۶

جنگ

در جنگ جهانی اول، صنعت اسلحه‌سازی که بزرگترین پیشاهنگ بازرگانی آزاد و هسته‌ی مرکزی «بین الملل بزرگ» بود، بصورت وسیله‌ی نابودی کامل خود جلوه‌گر شد. «اعتقاد اسلحه‌سازان»، که اندرو آندرشات تشریح کرده بود و نوبل و کروپ و زاخارف آن را با شور و حرارت در آغوش کشیده بودند یعنی همان جمله‌ی قصار معروف «اسلحه‌دادن به هرکسی که پول خوبی می‌دهد» اکنون به بیهوده‌ترین وضع افراطی کشانده شده بود و ملاحهایی که آلمانیها و انگلیسیها و فرانسویها در سراسر جهان فروخته بودند اکنون بر علیه ارتشهای خودشان بکار گرفته شده بود. ملاحهایی که انگلیسیها به ترکیه فروخته بودند اکنون به طرف سربازان انگلیسی در داردانل شلیک می‌شد. مسلسل ما کسیم که ما کسیم به آلمان و اتریش و ایتالیا فروخته بود، مدل قبلی مسلسلهایی بود که اکنون در سراسر جبهه‌ی غربی آتشباری می‌کرد. فرانسویها به بلغارستان توپهای ۷۵ میلیمتری فروخته بودند که لوله‌هایشان اکنون متوجه نیروهای نظامی فرانسه بود. و کروپ از هرکس دیگر دشمنان کشورش را بیشتر مسلح ساخته بود: در روسیه، توپهای ساخت کروپ بسوی سربازان آلمانی نشانه رفته بودند؛

6. *Autobiography of Andrew Carnegie*, p. ۷.

ارتش بلژیک را کروپ مسلح ساخته بود و تقریباً تمام نیروهای دریایی عمده جهان از پوششهای زرهی ساخت کروپ و گلوله‌هایی که امتیاز ساختنشان از کروپ گرفته شده بود، مجهز بودند. در جنگ «یوتلاند»^۶ فیوز گلوله‌های توپ که طرفین متخاصم به یکدیگر پرتاب می‌کردند ساخت کروپ بود، و این انحصار سودمند کروپ پس از جنگ جنبه علنی یافت که کمپانی کروپ، کمپانی ویکرز را بخاطر عدم پرداخت حق امتیاز گلوله‌های توپ تحت تعقیب قانونی قرار داد و در این کار موفق شد.

سوداگران اسلحه و مهمات بلافاصله مورد تنفر و سوءظن عمومی قرار گرفتند. در مدتی که کمپانیهای فرانسوی و انگلیسی مشغول تأمین اسلحه و مهمات دیگر نقاط جهان بودند، نتوانستند قول و قرارهای خود را برای تأمین اسلحه مورد نیاز کشورهای خودشان حفظ کنند و چون عمدتاً تمام قدرت و ظرفیت خود را بر تسلیحات نیروی دریایی متمرکز ساخته بودند بهیچ وجه برای توسعه عظیم و ضروری جنگهای زمینی آمادگی نداشتند. منافع کمپانیهای انگلیسی اگرچه کنترل می‌شد ولی بسیار عظیم بود و کمپانیهای امریکایی برهبری «فولاد ایالات متحده» و «دوپون» از طریق سفارشهای زمان جنگ تغییر شکل عمده داده بودند. «فولاد ایالات متحده» که کمپانی فولادسازی قدیمی کارنگی را نیز در خود جذب کرده بود، در جریان ۴ سال قبل از جنگ، منافع متوسط سالانه‌اش ۱۰۵ میلیون دلار بود و حال آنکه در جریان چهارساله جنگ این منافع به ۲۴۰ میلیون دلار رسیده بود و متوسط منافع «دوپون» نیز از ۶ میلیون به ۵۸ میلیون دلار افزایش یافته بود. کمیسیون بازرگانی فدرال این کمپانیها را به «طعمکاری مفرط و کلاهبرداری بیش‌رمانه» متهم کرده بود و مخارج اسلحه و مهمات نیز از از لحاظ متفقین به مسأله ناراحت‌کننده‌ای تبدیل شده بود. ولی از طرف دیگر دسترسی متفقین به این زرادخانه‌های سرمایه‌داران خصوصی در جنگ با آلمان امتیاز و برتری عمده‌ای بود. سرورینس هنکی، وزیر مسئول کمیته دفاع امپراتوری، بیست سال بعد گفت: «اسروژه موجودیت ملی و آزادی خود را از لحاظی مدیون کارخانه‌داران خصوصی خارجی هستیم. بدون آنان قدرت دریایی ما نیمی از ارزش خود را از دست می‌داد و در مقابل دشمنی که بهترآماده بود، از پا در می‌آمد.» مسلم بود که کمپانیهای اسلحه‌سازی از راه جنگ بسیار ثروتمند شده بودند و سوءظن عمومی آن بود که آنان عملاً برای ادامه دادن جنگ کوششها کرده‌اند. از قول سربزیل زاخارف نقل می‌شد که جنگ را باید تا آخرین مرحله ممکن ادامه داد. اما این تداوم براساس «اعتقاد اسلحه‌سازان» به بازرگانی آزاد، سقوط خود Jutland: شبه جزیره‌ای در شمال اروپا که بخشی عمده کشور دانمارک را تشکیل می‌دهد. -م.

آنان را در برمی گرفت. عقب نشینی به ناسیونالیسم و حفاظت از خود و پریشانی و ویرانی پس از جنگ اروپا و همچنین انقلاب روسیه باعث برپاشدن موانعی در مقابل بازرگانی بود. باید بیست سال دیگر می گذشت تا جهان بار دیگر به اسلحه سازان اسکانات جهانی مشابهی اعطا کند.

اگر با اطلاعات و دانسته های خود از فجایع جنگ به اسلحه سازان قبل از جنگ نظر افکنیم، می توانیم به آسانی در مورد آگاهی مردمان آن زمان از جنبه های شیطانی این بازرگانی اغراق کنیم ولی باید مسأله را با توجه به دوران خودمان مورد بررسی قرار دهیم. کلایوتریل کاک، یکی از سورخین اخیر، اصرار دارد که صرف نظر از اتهامات تنگین بعدی، بازرگانان اسلحه را باید مانند بازرگانان دیگر دانست که کالاهای خود را ابزار جلوگیری از جنگ می دانستند و طرفدار صلح بودند:

فقط پس از فجایع سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۴ واضح شد که تسلیحات جدید می تواند برخوردهای وحشتناک و غیر قابل قبول بدنبال داشته باشد. ولی از لحاظ اسلحه سازان اوایل قرن بیستم، کارو تجارت آنان مانند هر سازنده بزرگ دیگر بود و هیچکدام صفات ناپسند خاصی نداشتند. آنان می توانستند اعتقاد داشته باشند که صنعت اسلحه سازی ضمیمه ضروری ثبات و امنیت دوران است؛ عقاید آنان غلط از آب در آمده است ولی جنگ افروز نبوده اند.

و کمپانیهای تسلیحاتی، طبق نظر تریریل کاک، مسئول ابتکارها و نوآوریهای غیر معمول فنی بودند که صنایع دیگر را به حرکت و پیشرفت واداشت: «به همان نحو که صنایع هوایی - فضایی مدرن امروز و تجهیزات دفاعی دولتی توانسته اند محرك ایجاد پدیده های نوی گردند که از طریق فرایند تولیدهای جنبی از بخش نظامی اقتصاد به بخش غیرنظامی تغییر شکل یافته اند.

تردیدی نیست که کمپانیهای اسلحه سازی به پیشرفت صنعتی خدستهای مهمی کرده اند: کمپانی اسلحه سبک بیرسنگام از تفنگ سازی به ساختن موتورسیکلت و اتوموبیل های دیملر پرداخت و ویکرز بجای رزناو به ساختن اقیانوس پیما مشغول شد. باوجود این بسیاری از اسلحه سازان بزرگ در مورد نتایج کارشان ابراز نگرانی می کردند و با صریح ترین آنان مانند نوبل و کارنگی هرچه قدرت مخرب ساخته هایشان بیشتر می شد، با اراده و تصمیم بیشتری در راه صلح فعالیت می کردند. طنزنویسانی چون برناردشاو و هیلیربلوک مدتها قبل از جنگ جهانی اول نکته های حساسی در این زمینه بیان کردند و اصرار اسلحه سازان برتأثیر بازدارنده این سلاحها نمی توانست مثلاً پس از تلفات جنگ روس و ژاپن که در

آن «لیمی از نیروهای نظامی ژاپن با گلوله‌های مسلسل‌های ماکسیم بقتل رسیدند»، چندان قابل اطمینان باشد. بسیاری در همان دوران، شگفتی رنج‌آور خود را از دیدن گرایش صنعت به تخریب و نابودی منعکس می‌کردند. چنانکه روزنامه دیلی کرانیکل نیوکاسل در مرگ لرد آرمسترانگ نوشت: «از یک طرف صاحب شگفت‌آورترین ماشین آلات تولیدی شده‌ایم که تا کنون در تاریخ بوجود آمده است و از طرف دیگر بر بزرگترین و وحشتناکترین دستگاه‌های قتل و جنایت دست یافته‌ایم... از نظر پیامبران قبلی دموکراسی هیچ چیز غیر منتظره‌تر از بازگشت آشکار میلیتاریسم انتقامجو در پایان یک قرن آزادیخواهی و انساندوستی نبود.»

صلح طلبان و اعتقادشان

مسلم است که کسب و کاری جهنمی داریم، چون باید برای تأمین معاش خود مرتباً در آرزوی آشوب و برخورد باشیم.
فرائک اس. جوناس (نماینده فردی «دمنگتون»)

فجایع وحشتناک جنگ جهانی اول سوجی از خشم علیه اسلحه‌سازان برانگیخت که بدنبال تأخیر عمل تعجب‌انگیزی تدریجاً در جریان ده ساله بعد به اعتراضهای شدید عمومی در هم و نا مشخص علیه آنان تبدیل شد. در جریان نخستین سالهای صلح، سربازان از جنگ بازگشته نسبت به منفعت طلبان جنگ و کارگرانی که در کارخانه‌ها دستمزدهای بالا دریافت کرده بودند، ابراز انزجار می‌کردند و بسیاری از افسران شاغل معتقد بودند که کمپانیهای اسلحه سازی یکی از عوامل کمکی آغاز جنگ بوده‌اند و پیشنهاد می‌کردند که باید صنایع تسلیحاتی را ملی کرد و یکی از بخشنامه‌های وزارت درياداری که در سال ۱۹۱۹ انتشار یافت و از آن به بعد بارها نقل گردیده، از این قرار بود:

رابطه متقابل میان تجارت داخلی و خارجی در امر تسلیحات یکی از ظریفترین و خطرناکترین مشخصات سیستم خصوصی تولید موجود است. این مصیبت از طریق حلقه‌ها و محافل تسلیحات بین‌المللی که اعضاء آن مفتضحانه بنفع یکدیگر بازی می‌کنند، شدت بیشتری پیدا می‌کند. بدین ترتیب مادامی که این توطئه زیر زمینی علیه صلح اجازه ادامه حیات داشته باشد، امکان هرگونه کاهش جدی دسته جمعی تسلیحاتی فوق‌العاده ضعیف است.

لردگری آوفالودن، وزیر خارجه انگلستان که در آغاز جنگ اعلام کرده بود «چراغها در سراسر اروپا خاموش می‌شوند»، بعدها در خاطراتش نوشت: «تسلیحات بدان منظور بود که در هر ملتی احساس امنیت ایجاد کند، و این توجیهی بود که در دفاع از تسلیحات مطرح می‌شد، اما تسلیحات در حقیقت کاری جز ایجاد ترس و وحشت در همگان نکرد.» وقتی کشف شد که کمپانیهای ویکرز

و آراسترانگ دشمنان بریتانیا را مسلح ساخته‌اند، خشم و نفرت مردم افزایش یافت. رمزی مک‌دونالد در سال ۱۹۳۴ گفت: «هرگز روزی را که بلافاصله پس از استقرار صلح به‌دردانل رفتم، فراموش نمی‌کنم. توپهائی دیدم که در جایگاههای خود شکسته و خراب افتاده بودند. این توپها به‌ارتش عثمانی تعلق داشت و ترکها از آنها استفاده فراوان کرده بودند و اکنون هنوز لوله‌هایشان بطرف ساحل بود که سربازان و افسران ما در آن پیاده شدند و مردانه مدتها مقاومت کردند تا جان سپردند. بر روی این توپها یک پرچسب برنجی بود و بر روی آن نام یک کمپانی تسلیحاتی انگلیسی حک شده بود.»

هنگامی که قدرتهای فاتح برای اسضای پیمان صلح در پاریس گرد هم آمدند، رهبران متفقین با خوشحالی تقصیرها را به‌گردن کمپانیهای اسلحه‌سازی انداختند. چنانکه لوید جورج بعدها گفت: «همگان در این احساس متفق بودند که کمپانی کروب تأثیر و نفوذ شریرا نه‌ای در ایجاد روحیه جنگ‌طلبی در آلمان داشته است و در راه هدفهای خود عمدتاً در برانگیختن این روحیه نقش بازی کرده است... همگان همعقیده بودند که برای حفظ صلح جهانی، نخست باید فکر نفع‌طلبی را در سازندگان بزرگ و نیرومند اسلحه و مهمات برانداخت.» ژرژ کلمانسون نخست وزیر فرانسه هم نسبت به کمپانی‌اشنايدر و منافع آن که بانفوذ بر مطبوعات مرتبط شده است، ابراز کراهت کرد. اما مؤثرترین مخالف کمپانیهای اسلحه‌سازی وودرو ویلسون بود که شوق و حرارت زیادش برای تأسیس جامعه ملل در این جهت سوقش می‌داد. وی در واقع الها سبخش توافق برسر آن فراز تاریخی پیمان جامعه ملل است که می‌گوید: «اعضای جامعه ملل توافق دارند که ساختن اسلحه و مهمات و ابزار جنگ توسط بخش خصوصی با اعتراضهای شدید آنها مواجه است.»

علت دقیق توافق هیئتهای نمایندگی بریتانیا و فرانسه با این محکومیت قاطع بعدها مکرراً مورد بحث قرار گرفته است ولی بهر حال عبارت «اعتراضهای شدید» همچنان در حریم پیمان جامعه ملل باقی مانده است. و در همان فراز، اعضای جامعه ملل خود را به‌خلع سلاح متعهد کردند و این تعهد به‌تشکیل یک «کمسیون مختلط موقت» انجامید که وظیفه‌اش ارائه پیشنهادهایی برای کاهش تسلیحات بود و کمسیون مذکور نیز بنوبه خود یک سو-کمسیون ویژه برای انجام این امر تعیین کرد. بالاخره در سال ۱۹۲۱ گزارشی تهیه شد که در آن عبارت «اعتراضهای شدید» مذکور در پیمان، بصورت شش اصل ارائه شده بود. این اصول کنار هم قرار داده شد و بدون آنکه درباره آنها بررسی بیشتری صورت بگیرد، انتشار یافت؛ اما این اصول مانند خود پیمان جامعه ملل

به جزئی از اعتقادات صلح طلبان تبدیل شد. اصول مذکور عبارتند از:

۱. کمپانیهای اسلحه سازی در ایجاد هراس بی اساس از جنگ و تشویق و ترغیب کشورهای خود به اتخاذ سیاستهای جنگ طلبانه و افزایش تسلیحات نقش فعال داشته اند.
 ۲. کمپانیهای اسلحه سازی کوشش کرده اند که به مقامات دولتی در داخل و خارج کشور خود رشوه بدهند.
 ۳. کمپانیهای اسلحه سازی گزارشهای جعلی و قلابی درباره برنامه های نظامی و دریایی کشورهای مختلف بمنظور افزایش مخارج تسلیحاتی پخش کرده اند.
 ۴. کمپانیهای اسلحه سازی کوشیده اند که افکار عمومی را از طریق کنترل مطبوعات داخل و خارج کشور خود تحت تأثیر قرار بدهند.
 ۵. کمپانیهای اسلحه سازی، بعضی محافل و گروههای تسلیحاتی بین المللی بوجود آورده اند و از طریق آنها مسابقه تسلیحاتی را تسریع کرده، کشورهای مختلف را عایه یکدیگر برانگیخته اند.
 ۶. کمپانیهای اسلحه سازی تراستهای تسلیحاتی بین المللی سازمان داده اند و از این طریق بهای سلاحهایی را که به دولتهای مختلف فروخته می شود، بالا برده اند.
- این اصول ادعائیه محکومیت مطلق کمپانیهای اسلحه سازی بود. ولی در جریان ده سال بعد هیچ اقدامی در این زمینه بعمل نیامد و تمام اقدامهای جامعه ملل در جهت خلع سلاح بی نتیجه ماند. صادرات اسلحه همچنان ادامه یافت و بریتانیا نیز رهبری این بازرگانی را بعهدہ داشت. البته حجم تولید خیلی کمتر از سالهای قبل از جنگ بود و یک سیستم انگلیسی اعطای پروانه صادرات که در آغاز جنگ برقرار شده بود هنوز هم مجری بود. ولی در هیچ سالی از میان چهارصد درخواست پروانه صادرات بیش از هفت درخواست رد نشده است و تازه ترین ابزار جنگ، یعنی هواپیما نیز به پروانه صادراتی احتیاج نداشت. دیپلماتهای انگلیسی (طبق ادعای بعدی وزارت امور خارجه انگلیس) برای تحصیل سفارش اسلحه کوشش نکرده اند ولی هنگامی که یک خریدار خارجی اعلام می کند که مصمم است از خارج اسلحه و مهمات بخرد، در آن صورت وزارت خارجه «طبیعتاً» نهایت کوشش خود را خواهد کرد که کمپانیهای انگلیسی از امکانات مقتضی برخوردار شوند.» در این دوران انگیزه تشویق صادرات از هر زمان دیگر بیشتر بود زیرا صنعت اسلحه سازی بادوران کساد بی سابقه ای روبرو شده بود.

دوران کساد صادرات اسلحه

مدیران دو کمپانی اسلحه سازی بزرگ انگلیسی یعنی ویکرز و آرمسترانگ اکنون در مقابل مشکل صلح گیج شده بودند. در سال ۱۹۱۹ کمپانی ویکرز با اطمینان پیش‌بینی کرد که کشتی سازی برای آنان ده سال کار ایجاد خواهد کرد ولی این رونق و شکوفایی مورد انتظار هرگز تحقق نیافت و سفارش دهندگان یاسفارشهایشان را به تعویق انداختند یا آنها را لغو کردند. در سال ۱۹۲۰، برای نخستین بار در تاریخ کمپانی و ویکرز، اعلام شد که سود سهامی در کار نبوده است و چهار سال از شش سال بعد نیز بر همین منوال بود. کارگران بارو، هزار هزار از کار پیکار شدند و بسیاری از آنان ناگزیر به کاونتری مهاجرت کردند که شهر جدید رونق اتوموبیل سازی بود ولی عده زیادی از کارگران نیز همانجا باقی ماندند و بارو به یکی از بزرگترین مراکز بیکاری تبدیل شد. کارخانه‌های بزرگ کشتی-سازى متروک شدند و پرندگان در جراثقالها لانه گذاشتند.

طرح کمپانی ویکرز آن بود که سرعت به کالاهای دیگر روی آورد و یک «کمیتة کالاهای دوران صلح» پیشنهاد کرد که انواع کالاهای مختلف از موتور راه آهن گرفته تا اسباب بازی بچه‌ها ساخته شود. مدیران کمپانی ویکرز طرحهای مختلفی برای تولید وسیع اتوموبیل‌های وولزلی برای رقابت با کمپانیهای امریکایی، برای ماشینهای رختشویی، چرخ خیاطی و کنتورگاز داشتند و کمپانی متروپولیتن را که تولید وسایل الکتریکی‌اش در منچستر مرتب افزایش می‌یافت، خریداری کردند. اما هیچیک از این اقدامهای ماجراجویانه انتظارشان را برنیاورد. ویکرز با دشواریهای متعددی مواجه شد که بسیاری از کمپانیهای اسلحه‌سازی آن زمان در جریان تبدیل «شمشیرهایشان به گاو آهن» با آنها روبرو بودند. آنان تاکنون به سفارشهای بزرگ دولتی وابستگی داشتند که محتاج دقت فوق-العاده و مرغوبیت کامل کالاها بود ولی در بازار واقعی بازرگانی هیچگونه تمرین و تجربه‌ای نداشتند.

مدیران کمپانی ویکرز امیدوار بودند که از طریق هواپیمایی که بنظر می‌رسید در امر مسافرت انقلابی ایجاد خواهد کرد، منافع هنگفتی تحصیل کنند و بزودی به این نتیجه رسیدند که سفینه‌های هوایی و بالونهای بزرگ مسافرتی از آن «دستگاههای سنگینتر از هوا» بهتر و سودمندترند و در سال ۱۹۲۳ ساختمان دو بالون غول آسا را که درازی هر کدام در حدود ۱۳۰ متر بود و «آر. ۱۰» و «آر ۱۰۱» نامیده شدند، آغاز کردند تا در سراسر امپراتوری بریتانیا یک سرویس سریع و منظم بوجود آورند. در سال ۱۹۳۰ آر ۱۰۱ نخستین پرواز خود را به مقصد

هندوستان آغاز کرد و بر فراز فرانسه آهسته ولی بصورت نامتعادل به پرواز درآمد ولی در آسمان بووه آتش گرفت و بر زمین افتاد و همراه با آن تمام رؤیاهای ویکرز نیز نقش بر آب گردید. اما مدیران کمپانی ویکرز در مورد هواپیما با موفقیت بیشتری روبرو شدند و در سال ۱۹۲۸ یک کمپانی کوچک بنام «سوپرمارین» را که آینده درخشانی داشت و سرگرم طرحریزی هواپیماهای یک‌باله سریع جدید بود، خریداری کردند. ولی بازار بریتانیا هنوز هم از لحاظ هواپیما بسیار کوچک بود و نیروی هوایی که به یک دهم قدرت دوران جنگ خود کاهش یافته بود، سفارشهای معدودی بیش نداشت. بنابراین هم در مورد بالونهای بزرگ و هم از لحاظ هواپیما بار دیگر به کشورهای خارجی نظر دوخته بودند تا منافع از دست داده را باز بدست آورند. در سال ۱۹۲۶ دوران کساد برای کمپانی ویکرز یک بحران مالی ببار آورد؛ قیمت سهام به یک سوم تنزل کرد، اعضای هیئت مدیره جایجا شدند و داگلاس ویکرز آخرین رئیس هیئت مدیره از فامیل ویکرز استعفا کرد. مدیر عامل جدید، سرهنگ چارلز کریون، افسر سابق و زیرک نیروی دریایی بود که هنوز مدتی نگذشته به قویترین شخصیت بازرگانی اسلحه بریتانیا تبدیل شد. همزمان با این تحولات، کمپانی آرمسترانگ نیز دچار دشواریهای بسیار شدیدتری بود و در واقع نمونه کلاسیک یک کمپانی دوران ویکتوریا بود که قدرت تحرك معلول مؤسس اولیه اش را نداشت. سر اندرو نوبل که جانشین لرد آرمسترانگ شد، در واقع وارث یک دیکتاتوری بدون دیکتاتور شده بود و مدیر عامل بعدی که در جریان جنگ جهانی اول به این سمت رسید یکی از عجیب‌ترین دلالتان اسلحه بود که در این کتاب نامشان به میان آمده است. وی جان میند فالکنر نام داشت و قبلاً در کار عتیقه فروشی بود و کار خود را بعنوان معلم سرخانه پسران سراندر و نوبل آغاز کرده بود و سپس با روش عجیب و غریب خاص خود به کمپانی راه یافته بود. وی در سراسر اروپا و آمریکای جنوبی سفر می‌کرد و اسلحه می‌فروخت و گفته اند که: «هر کجا می‌رفت، این مرد بلند قد و لاغر و چرب زبان و جذاب، با تسلط بر زبان و شخصیت خود و با صبر و بردباری و در عین حال با ظاهری ساده لوحانه دوستان فراوانی پیدا می‌کرد. ولی علاقه واقعی اش به آداب دعا و نماز در دوران قرون وسطی، به گردش باد و چرخه در اطراف کلیساهای آکسفورد شایر و نوشتن کتابهای داستان و داستانهای پر از ارواح از آنجمله کتاب دیولن گمشده ساخت استرادیوادی بود. اما در مقام رئیس هیئت مدیره، فاجعه‌ای برای کمپانی بشمار می‌رفت. کمپانی در دوران جنگ دچار آشفتگی و اغتشاش بود و هنگامی که فالکنر در سال ۱۹۲۰ باز نشسته شد، سرگلین وست درجایش قرار گرفت که اگر چه بازرگان جدیتر و مصممتری بود، هیچگونه تخصصی

مالی نداشت و فاقد حس تشخیص و قضاوت بود. وی کمپانی آرسسترانگ را در مورد طرحی بسیار پر خرج در نیوفاندلند متعهد ساخت که هدف از آن بسط و توسعه جنگلها برای ایجاد یک کارخانه کاغذ سازی عظیم بود که در عمل به فاجعه‌ای تبدیل شد. در اواخر سال ۱۹۲۴ کمپانی آرسسترانگ عملاً ورشکست شده بود.

دولت انگلستان مانند دولتهای دیگر نمی‌توانست شاهد سقوط یک کمپانی عمده اسلحه‌سازی باشد ولی سایل نبود آن را سلی کند. بنابراین بانک انگلستان محتاطانه وارد عمل شد و سرانجام بر این کمپانی فشار آورد و ادغام شدن آن را در کمپانی ویکرز ممکن ساخت و کمپانی بیمه «مان» را واسطه قرار داد تا کمپانی تازه تشکیل شده را که اکنون ویکرز-آرسسترانگ نامیده می‌شد، تضمین کند. یکی از شرایط نجات کمپانی آن بود که کمپانی جدید فعالیت خود را به کارهایی محدود سازد که درباره آنها بیش از همه اطلاع دارد. و به این ترتیب کمپانی بار دیگر به کشتی‌سازی و مهندسی سنگین و عمدتاً تسلیحات روی آورد. از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ پنجاه و شش درصد از سود ناخالص کمپانی بزرگ باستانهای کمپانیهای هوایی‌اش، از طریق اسلحه و سهامات تأمین شد. و به این ترتیب دورنمای آینده کمپانی از غبار تجارت کالاهای متنوع صلح آسبز کاسلا پاک شده و سوقیت و کاسیابی‌شان بار دیگر به تسلیح مجدد سل جهان بستگی پیدا کرده بود. و سر هربرت لورنس، رئیس جدید هیئت مدیره، در مجمع عمومی سالانه سال ۱۹۲۷ گفت: «پنهان کردن این امر که ما یک کمپانی تسلیحاتی هستیم و به سفارشهای تسلیحاتی وابستگی داریم، کار بیهوده‌ای است. اگر تسلیحات کاهش یابد، کار بازرگانی تسلیحاتی ویکرز مانند هر کمپانی اسلحه‌سازی دیگر در کشور بسیار مشکل خواهد شد.»

بافقدان سفارش از خود انگلستان، بازرگانی اسلحه بار دیگر به اندازه گذشته به صادرات وابستگی پیدا کرد. در سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ بریتانیا هنوز هم به درجات بزرگتری صادرکننده اسلحه و سهامات در جهان بود و (حتی بدون صادرات تسلیحاتی‌اش به دومیونیونها و مستعمرات) در سال ۱۹۳۰ نوزده درصد و در سال ۱۹۳۱ بیست و هشت درصد کل صادرات تسلیحاتی جهان را تأمین کرده بود. البته کمپانی ویکرز دیگر کانون شبکه بین‌المللی کمپانیها نبود زیرا طلوع ناسیونالیسم اقتصادی، انقلاب در روسیه، و رکود جهانی، میدان فعالیتهايش را محدود ساخته بود. عمده‌ترین بقایای دارایی ویکرز در خارج، کمپانی اسپانیایی ویکرز بود که برای ناوگان جدید اسپانیا کشتی جنگی می‌ساخت و سربزیل زاکارف هنوز در کار آن فعال بود و نیز یک کارخانه فولادسازی در

ژاپن به نام کمپانی «وانیشی» که در آن ویکرز و میتسویی شریک بودند. این سرمایه‌گذاریهای دوگانه خارجی در اثر اتخاذ سیاستهای ناسیونالیستی در این کشورها دچار مشکلات فراوان شد و در دهه ۱۹۳۰ بفروش رفت. اما کمپانی ویکرز هنوز از لحاظ صدور از انگلستان با توجه به شبکه نمایندگان فروش و دلالتان خود (از جمله دو نفر که ضمناً خبرنگار روزنامه تایمز بودند) بسیار مجهز بود و در آسیا و آمریکای لاتین هم هنوز جنگهایی ادامه داشت که مرتباً بازارهای تازه‌ای بوجود می‌آورد.

در سال ۱۹۳۱ ژاپن‌ها به منچوری در چین حمله کردند و بلافاصله اعضای جامعه ملل، از جمله بریتانیا، این اقدام را محکوم کردند. اما این جنگ به صادرات تسلیحاتی انگلستان به چین و ژاپن، هر دو، رونق تازه‌ای بخشید و بعدها نیز از سلاحهای مذکور برای حمایت از چیانگ کای شک در مقابل کمونیستهای چین استفاده شد. دولت انگلستان مدت کوتاهی نوعی تحریم بی‌خاصیت اعلام کرد ولی چنانکه داف کوپر معاون مالی وزارت جنگ گفت: «در عرض دو هفته حکم منع صادرات را لغو کردیم اما در عرض همین مدت کوتاه سفارشهای متعددی را از دست دادیم. قدغن ما باعث نشد که چین و ژاپن اسلحه و مهمات کمتری تحصیل کنند ولی کشور خودمان با کار کمتر و غذای کمتر و اشتغال کمتری مواجه گردید.» این نوع اظهار نظر همواره استدلال تکراری دولتها در مقابل منع و تحریم صادرات تسلیحاتی بوده است. در آمریکای جنوبی، پس از آغاز جنگ چاکو میان بولیوی و پاراگوئه در سال ۱۹۳۲ فضای تازه‌ای برای صادرات اسلحه بوجود آمد: صادرات بریتانیا به بولیوی از ۲۷۰۰۰ لیره در سال ۱۹۳۴ به ۳۳۱۰۰۰ لیره در سال ۱۹۳۳ افزایش یافت. بالاخره پرزیدنت روزولت تمام صادرات تسلیحاتی را به پاراگوئه قدغن کرد ولی بریتانیا از این سرمشق پیروی نکرد و هنگامی که از کمپانی «دوپن» درخواست شد که اعلام بهایی از مواد منفجره تهیه کند، «دوپن» درخواست را برای کمپانی آی سی آی که همکار انگلیسی‌اش بود، ارسال داشت.

جامعه ملل همچنان به کوششهای خود در جهت خلع سلاح ادامه می‌داد و بنابراین تعجبی نداشت که برخی از کمپانیها از نتایج استقرار صلح پایدار نگران شده بودند. در سال ۱۹۲۶ آدمی به نام ویلیام جی. شیرر که در کردورهای کنگره آمریکا سخت فعال بود، به استخدا سه کمپانی، بشلیم کورپوریشن، نیوپورت نیوز، و آمریکن براون باوری، که همگی به کار کشتی‌سازی نیروی دریایی اشتغال داشتند درآمد. شیرر برای شرکت در کنفرانسهای خلع سلاح به ژنو رفت و در سراسر آمریکا به سخنرانی و تبلیغات پرداخت و همگان را به موافقت با ساختن

رژمناء تشویق کرد. وی به همان سبک اغراق آمیز تبلیغاتچیهای کزیدورهای کنگره امریکا به کمپانی بشلهیم گزارش داد که: «در نتیجه فعالیتهای من در کنگره شصت ونهم، اکنون هشت رژمناء ده هزارتنی در دست ساختمان است.» در کنفرانس ژنوک که در سال ۱۹۲۷ تشکیل شد، به شیرر برای شش هفته پروپاگاندا مبلغ بیست و هفت هزار دلار پرداخت شد و ایشان کوشید که از توافق شرکت کنندگان در مورد محدود ساختن رژمناءها جلوگیری کند. او مقاله های متعدد می نوشت و اطلاعاتی مطبوعاتی مختلف پخش می کرد و در آنها سوءظن همگان را نسبت به هدفهای دولت انگلستان برمی انگیزخت و مرتباً برای روزنامه نگاران و نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس تبلیغ می کرد. البته بنظر می رسد که این کنفرانس از ابتدا محکوم به شکست بوده است ولی تردیدی نیست که شیرر نیز در مسموم ساختن محیط کنفرانس نقشی بازی کرد. چنانکه لرد سسیل آوچلوود بعدها بخاطر آورد: «احساس من آنست که اگر جناب آقای شیرر در این کنفرانس تشریف نداشت، مسلماً از امتیاز بزرگی برخوردار می بودیم.»

البته احزاب کمونیست وحشت کمپانیهای تسلیحاتی را از خلع سلاح دلیل و شاهد جنبه های اهریمنی اساسی سیستم سرمایه داری می دانستند و چنانکه هری پولیت، عضو حزب کمونیست بریتانیا گفت: «جنگ از سرمایه داری جدا نیست... جنگ نه تنها وحشتناک است بلکه منافع عظیم وحشتناکی نیز برای کسانی دارد... ما معتقدیم که تا میستیم کنونی از میان نرود دشواریهای مربوط به صنایع تسلیحاتی از میان نخواهد رفت.» پس از رکود و کساد عظیم سال ۱۹۲۹ و بیکاری روزافزون بعدی، بدترین نواحی رکود و بیکاری چون بارو و نیوکاسل غالباً مناطقی بودند که عمدتاً به صنایع تسلیحاتی وابسته بودند و در سال ۱۹۳۲، یعنی بدترین سال کساد، کمپانی ویکرز فقط ۱۶۰۰ کارگر در استخدام داشت و کارگاههای خالی کنار دریا و جراثالهای ستروک و زنگ زده، تصویر زنده و گویای وابستگی کارگران به تجارت اسلحه بود.

در اواسط این دوران کساد، یعنی ماه مارس ۱۹۳۱، هفته نامه فیو استیتسمن مقاله ای بقلم امیل دیویس که نیمه جدی و نیمه طنز آمیز بود، تحت عنوان «بازگشت به خوشبختی یا جنگ زرگری» انتشار داد. در این مقاله پیش بینی شده بود که در عرض چهار سال نیمی از جمعیت کشور بعلت صلح دچار بیکاری خواهد شد. در آن موقع نخست وزیران جهان که هم می آیند و سیستمی بوجود می آورند که براساس آن تمام ملتها، علیه دشمنی مجهول و خیالی، جنگی زرگری آغاز می کنند، تمام بیکاران اونیفورم نظامی می پوشند، کارخانه های کشتی سازی شب و روز بکار می پردازند، صنایع مربوط به خوراک و پوشاک برای

تأمین مایحتاج نیروهای نظامی دوباره احیا می‌شوند و هنگامی که تعداد رزمندها به بیش از اندازه لازم رسید، تمام آنها را در دریای مانش غرق می‌کنند تا اساس ایجاد پلی میان بنادر داور و کاله گذاشته شود. به این ترتیب موقعی که خوشبختی و کامیابی دوران جنگ به اثبات می‌رسد، سیاستمداران متوجه می‌شوند که صلح بهیچ وجه چیز خوبی نیست.

طریق عدم مداخله

در این مدت تبلیغات و فعالیتهای ویلیام شیرر باعث یک سلسله عکس‌العملهای زنجیر مانند شد که مبارزه‌ای بی‌نظیر علیه کمپانیهای اسلحه‌سازی برانگیخت. شیرر به اقداسی عجولانه دست زد و از سه کمپانی کشتی‌سازی برهبری بثلهیم به دادگاه شکایت کرد و اعلام کرد که مبلغ دویست و پنجاه و هشت هزار دلار از کل حق التبلیغ ایشان پرداخت نشده است و به این ترتیب تمام جزئیات ماهیت استخدام او و مخالفت کمپانیهای اسلحه‌سازی با خلع سلاح کاملاً بر سلاگردید.

در دهه قبلی، افکار عمومی در امریکا بطور کلی نسبت به مسئله کنترل تجارت اسلحه بی تفاوت بود، اصول ششگانه و «اعتراضهای شدید» جامعه ملل که وودرو ویلسون در موردشان چنان پافشاری کرده بود همه بدون کوچکترین توجه به دست فراموشی سپرده شده بودند و ایالات متحده خود هرگز به جامعه ملل ملحق نشده بود. اما افشاگریهای شیرر با سوچی از صلح طلبی و عدم اعتماد عمیق نسبت به کمپانیهای بزرگ که بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ به آن شدت بیشتر بخشیده بود، همزمان بود و بنابراین بی‌احتیاطیهای یک دلال واحد، به مسئله شدیداً مورد علاقه همه مردم تبدیل شد.

دعوی شیرر با کمپانیها، عیناً همان جزئیات و اطلاعات مستندی را که سازمانهای صلح طلب و گروهها و تشکیلات مذهبی نیز بدانها احتیاج داشتند ولی تاکنون با خونسردی و بردباری علیه تجارت اسلحه مبارزه می‌کردند در اختیارشان قرار داد؛ از میان این سازمانها یکی «جامعه بین‌المللی زنان صلح طلب» نام داشت و دبیر آن به نام دوروتی دتسر سبارز و مجاهدی خستگی ناپذیر بود. وی اکنون مصمم شده بود که تحقیقاتی را درباره تجارت اسلحه آغاز کند و پس از کوشش فراوان برای جلب توجه چندتن از سناتورهای عاقبت در اواخر سال ۱۹۳۳ موفق شد که سناتور جوان داکوتای جنوبی به نام جرال دپی. نای را با خود هم آواز سازد. نای ۴۲ سال داشت و چنانکه ناظری نوشته است «هیچ چیز

مشخصی جز یک جفت کفش زرد رنگ و مدل عجیب موی سر» نداشت. نای تحصیل کرده و روشنفکر نبود ولی صدای پرطنینی داشت و به سبک کشیشانی که درباره اخلاقیات صحبت می کنند، حرف می زد و مبارزه با تجارت اسلحه را با شور و شوقی حماسی و آتشین آغاز کرد و گفت: «آیا هرگز از افکار انحرافی بشر مکر و حيله ای جنون آمیزتر از این تراوش کرده یا پدیده ای شیطانیت پر دیده شده که مردمان بصیر و عاقل رنج تحملش را بر خود هموار سازند؟» در ماه آوریل ۱۹۳۴ سنای امریکا پیشنهاد سناتورنای را برای انجام تحقیقات پذیرفت و کمیته ای بدین منظور به ریاست نای و عضویت شش سناتور دیگر و از آنجمله سناتور واندنبرگ از میشیگان تشکیل شد.

مطبوعات امریکا از این مبارزه با هیاهو و ستایش حمایت کردند. در پائیز سال ۱۹۳۴ مجله فودچون مقاله ای سخت سرزنش آمیز، و کوینده تحت عنوان «اسلحه و انسانها» منتشر ساخت که در آن محاسبه شده بود که در جنگ جهانی اول خرج کشتن هرسرباز ۲۵۰ دلار بوده است و «از این مبلغ بخش عمده ای به جیب اسلحه سازان سرازیر شده است.» کتاب جنجالی دیگری به نام سوداگران هرگت بقلم هلموت سی. انگلبرشت و فرانک سی. هنیگن انتشار یافت و بزودی به پرفروشترین کتاب سال و همچنین بهترین کتاب منتخب ماه آوریل در سال ۱۹۳۴ تبدیل شد. و جان گونتر در مقاله ای توصیف کرد که چگونه دوستان کمپانی مختلف «به تحصیل پول نقد از طریق مغزهای خرد شده و پاهای از کار افتاده» سرگرم بوده اند. پرزیدنت روزولت و کردل هال، وزیر خارجه اش، ظاهراً در ابتدا از پیشنهاد انجام تحقیقات استقبال کردند ولی وقتی نای، یعنی «سرسختترین طرفدار عدم مداخله به ریاست کمیته تحقیقات تعیین شد، دچار نگرانی و وحشت شدند. وی در خاطراتش نوشت: «بدون تردید تا کنون هیچ کمیته کنگره امریکا چنین تأثیر ناگواری بر روابط خارجی ما نداشته است...»

در کمیته نای چندین بازجوی جوان پرشور و حرارت از جمله یک مشاور حقوقی به نام آلجرهیس فعالیت می کردند و کار خود را با صدور احضاریه های مختلف به پنجاه کمپانی آغاز کردند و توده عظیمی از اسناد و مدارك مأخوذ از پرونده های این کمپانیها جمع آوری نمودند. در ماه سپتامبر ۱۹۳۴، بازجویهای شفاهی با شهادت کمپانی الکتریک بورد آغاز شد. این کمپانی زیر دریایی سازی در جریان سی سال قبل با ویکرز همکاری صمیمانه داشت و عمده ترین رؤسای سه گانه کمپانی یعنی هنری آر. کارس و معاونین دو گانه آن به نام لورنس وای. اسپیر و هنری آر. ساتنر برای جواب دادن به سئوالهای اعضا کمیته حاضر شدند.

کمیته تحقیقات موفق شده بود که بریک سلسله مکاتبه‌های میان کارس و چارلز کریون که رئیس ویکرز در انگلستان بود، دست یابد و این مکاتبه‌ها ظاهراً بدترین سوءظنهای قبلی مردم را در مورد حرص و آز اسلحه‌سازان و توطئه‌های بین‌المللی آنان تأیید می‌کرد. اسپیر ضمن نامه‌ای خطاب به کریون نالیده بود: «باعث تأسف است که فعالیت‌های زیان آور و مضر وزارت خارجه ما دولت‌پرو را به تحدید روابط دیپلماتیک باشیلی وادار ساخته و بالنتیجه سفارشهای اسلحه از آن کشور را قطع کرده است.» در نامه دیگری کریون به اسپیر نوشته بود: «دارم به مقامات دولت شیلی نشادر فرو می‌کنم که سه فروند کشتی دیگر بخرند.» و در نامه دیگری کریون گفته بود: «نمی‌دانم شنیده‌اید یا نه که دوست ما پرسی آدیسون اکنون در مقام ریاست کل کارخانه‌های کشتی‌سازی قرار گرفته. من در این راه سخت به او کمک کردم...» و نامه دیگری از او به قراردادهایی از طرف وزارت دریاداری انگلستان برای ویکرز و آرمسترانگ هردو اشاره می‌کرد: «مقامات وزارت دریا داری موافقت کرده‌اند که هر قیمتی را که من بگویم پیشنهاد کنند» و در نامه دیگری بقلم کریون با تحقیر فراوان از «کنفرانس ژنو یا هرگرو-همآیی موهوم و بیهوده دیگر» یاد شده بود.

نامه‌های کریون نمونه و مظهر کامل همان «اعتراضهای شدید» ششگانه نسبت به صنایع اسلحه‌سازی خصوصی بود و بخصوص تأیید می‌کرد که فروش اسلحه و مهمات همواره رشوه و ارتشاء به‌مراه دارد. اسپیر به کریون نوشته بود: «همه ما می‌دانیم که تمام معاملات با امریکای جنوبی بر بنیاد زد و بند و ساخت و پاخت قرار دارد. در مورد بهای کالاها نباید خجالتی بود، بلکه باید آن را بصورت مبلغی بسیار زیادتر از ده درصدی که فوقاً ذکر شده اعلام کرد؛ تجربه شخصی من آنست که همیشه در آخرین لحظه‌ها اندکی پول اضافی لازم است که باید با آن سیبلهایی را چرب کرد.»

بدنبال مدیران کمپانی الکتریک بورد، مقامات و رؤسای دیگر کمپانیها در مقابل کمیته بازجویی حاضر شدند و اسناد و شواهد تازه‌تری حاکی از گناهان خود ارائه دادند. فرانک اس. جوناس، نماینده فروش کمپانی رینگتون که در امریکای لاتین سرگرم فروش گاز اشک آور بود گفت: «فتنه و آشوب در امریکای لاتین برای من منافع فراوان داشته است.» وی در مورد فروش اسلحه به طرفین متخاصم چنین اظهار نظر کرد: «اگر وجدانم به آزار من پردازد، به وضع بسیار ناگواری دچار خواهم شد.» از کلارنس ویستر، یکی از رؤسای کمپانی هواپیما سازی «کرتیس-رایت» سؤال شد که: «منظورتان از حق کمیسیون چیست؟» و او جواب داد: «در واقع باید گفت رشوه، اینطور نیست؟ بله، رشوه است. البته

این کلمه کمی شدید است ولی اگر دقیق صحبت کنم، باید بگویم اینطور است.»
 شهادت نمایندگان کمپانیها و توضیحاتشان هرگز نتوانست تأثیر سوئی را که
 مکاتبه‌هایشان بوجود آورده بود، برطرف سازد و اسپیر خود تأکید کرد که بنظر او
 دیپلماسی صلح طلبانه دولت بسیار زیان آور است.

دیگر دلالتان اسلحه بوضوح اعلام کردند که بنظر آنان بین فروش اسلحه
 و فروش کالاهای دیگر هیچ تفاوت و تمایز اساسی وجود ندارد و هنری کاس
 خطاب به سناتور کلارک گفت: «تجارت ما عیناً مانند تجارت دیگران است.»
 ضمناً شکایت دلالتان اسلحه از کمپانیهای رقیب خود فضایی وسیع برای تبادل
 توهین و اتهام باز کرد. نماینده فروش کمپانی «دریگز اوردنانس» در ترکیه
 گفت: «عمال ویکرز کثیفترین مخالفان ما در ترکیه هستند، تقریباً به اندازه یک
 سفارتخانه آدم و ماسور دارند که برایشان کار می کنند و بعلاوه در کمال آزادی
 از زنانی که «اصول اخلاقی مشکوک» دارند، استفاده می کنند.» و یکی از دلالتان
 دریگز حتی گله کرد که جورج پنجم پادشاه انگلستان، در لندن سفیر لهستان را
 تشویق و تحریک کرده است که نگذارد دریگز به لهستان اسلحه بفروشد.

کمیته نای نتوانست بر اسناد و شواهدی جدی مبنی بر اثبات وجود یک
 دارو دسته تسلیحاتی بین المللی دست یابد ولی اعضاء این کمیته بروشنی افشا
 کردند که در بازرگانی اسلحه گرایشی دائمی برای رشوه و ارتشاء وجود دارد و
 چگونه اسلحه سازان بمنظور فروش کالاهای خود مرتباً کشوری را علیه کشور دیگر
 تحریک می کنند. علاوه براین، آشکار شد که سفارتخانه‌های اسریکایی غالباً از
 نمایندگان فروش اسلحه حمایت می کنند. سناتورنای در این زمینه گفت: «باید
 سؤال کرد که آیا ارتش و نیروی دریایی اسریکا سازمانهایی مرکب از نمایندگان
 فروش صنایع خصوصی هستند که فقط حقوقشان را از دولت اسریکا دریافت می کنند؟»

و اما چون دولت اسریکا هم از فروش تهاجمی اسلحه و مهمات اظهار
 تأسف کرد، بار دیگر مسأله اساسی کنترل صادرات اسلحه مطرح گردید و بحثهای
 نگرانی آوری را میان کناخ سفید و وزارت خارجه برانگیخت. مشکل لاینحل
 اساسی دولت در بخشنامه قاطعی که برنارد باروک مشاور پرزیدنت روزولت نوشته
 بود و از طرف وزارت خارجه در ماه فوریه ۱۹۳۵ برای رئیس جمهوری ارسال
 شد، خلاصه شده است. باروک مشکل دولت اسریکا را در زمینه حفظ ظرفیت
 تولیدی خود در دوران صلح بصورتی که بتواند فوراً در حالتی اضطراری به تولید
 اسلحه و مهمات پردازد، چنین خلاصه کرد:

تنها چاره‌ای که دولتهای کشورهای صنعتی از لاعلاجی پیدا کرده‌اند
 آن بوده که اقلاً از تولید سلاحهای قتاله برای صادر کردن به کشورهای

جنگ‌طلبی که فعالانه خود را برای جنگ آماده می‌سازند ولی خود صنعت اسلحه‌سازی قابل ملاحظه‌ای ندارند، جلوگیری نکنند (و متأسفم بگویم که در همه جا آن را تشویق می‌کنند). با توجه به فقدان شواهد و دلایل مشخص، من هنوز معتقدم که تحقیقات کمیته فای‌ثابت خواهد کرد که دولت آمریکا نیز از همین سیاست پیروی کرده است. اگر بخواهم مسأله را با صراحت بیشتر بیان کنم، باید بگویم که این راه چاره عبارتست از تهیه یک آزمایشگاه برای آزمایش کردن آلات قتاله و هسته‌ای برای صنعت اسلحه‌سازی دوران جنگ و این فقط از طریق حفظ بازارهایی برای صادر کردن این مرگ‌افزار امکان پذیر است. البته این مسأله مطلقاً قابل دفاع نیست و ما راهم نباید در موقعیتی قرار داد که ناگزیر از تأیید آن شویم.

به این ترتیب باروک با صراحت و خشونت کم نظیر زیربنای سیاست دولت خود را ارزیابی کرد. از نظرات و عقاید روزولت یادداشتی باقی نمانده است ولی مخالفت با تجزیه و تحلیل باروک بسیار مشکل بود و نظریه بازارهای صادراتی بعنوان آزمایشگاه نظامی همچنان در دهه‌های بعد بصورت راه حلی ممکن ادامه حیات داد.

کمیته فای در مراحل اولیه تحقیقات خود اسناد و مدارک ذی‌قیمتی بدست آورد و توجه همکاران را به خطرات واقعی فروش بی‌بند و بار اسلحه و مهمات جلب کرد. اما، همزمان با این تحولات، احساسات مردم در جهت اتخاذ سیاست عدم مداخله در امور کشورهای دیگر شدت و حدت پیدا می‌کرد و اعضای کمیته مذکور چون فای و واندنبرگ از این احساسات بشدت بهره‌برداری می‌کردند. در دورانی که موسولینی خود را برای جنگ با حبشه آماده می‌ساخت، اعتراضهای همگانی نسبت به هر نوع مداخله یا مسئولیت خارجی بیشتر و پر سرو صداتر شده بود و نظرات اکثر اعضای کمیته فای بصورت روزافزونی با سیاست روزولت و کردل‌هال تفاوت پیدا می‌کرد. هال نوشته است که: «اکثریت اعضای این کمیته در واقع به ما که نظرهای بین‌المللی داشتیم و استدلالمان آن بود که اگر قرار است صلح جهان حفظ شود، آمریکا هم باید سهم خود را در آن ایفا نماید، ضربه‌های شدیدی وارد ساختند.»

کمیته فای که اکنون بر فراز اسواج عدم مداخله‌طلبی حرکت می‌کرد، تحقیقات خود را از تجارت اسلحه به منافی که در دوران جنگ جهانی اول به جنگ آمده، متوجه ساخت و به تحقیق درباره شرایط و دلایل ورود آمریکا به جنگ پرداخت. اعضای کمیته اسناد و شواهدی ارائه دادند که نشان می‌داد بانکداران

نیویورک به رهبری مورگان در نخستین سالهای جنگ از متفقین حمایت کرده بودند، در حالیکه سیاست دولت آمریکا بیطرفی مطلق بود؛ اعضای کمیته تدریجاً نسبت به نظرات دولت آلمان علاقه و توجه بیشتری نشان دادند و از کل مسأله دخالت آمریکا در جنگ انتقاد کردند. آنان با اصرار فراوان مکاتبات سری دوران جنگ با فرانسه و انگلستان را فاش کردند و عکس‌العملهای تلخی در لندن و پاریس و دعوای شدیدی با آمریکا راه انداختند.

کنگره آمریکا رفته‌رفته برای کنار نگاه‌داشتن آمریکا از مسائل و دشواریهای جهانی مصمم‌تر شد و به تصویب «لایحه بیطرفی» که دخالت آمریکا را در امور خارجی محدود می‌ساخت، تمایل بیشتری نشان داد. روزولت طرفدار تعریف رقیق‌تری از بیطرفی بود که دست و پای دولت را نبندد ولی خود در میلان امواج احساسات ملی مردم گیر کرده بود. در ماه اوت ۱۹۳۵ کنگره آمریکا به تشویق کمیته نای «لایحه بیطرفی» را بتصویب رساند؛ این لایحه رئیس‌جمهوری را موظف می‌ساخت که در صورت وقوع جنگ میان کشورهای خارجی، صدور اسلحه و مهمات را قدغن سازد. روزولت و هال که تا بحال طرفدار اتخاذ تصمیم لازم در این زمینه از طرف کاخ سفید بودند، با اکراه لایحه را پذیرفتند و در حالیکه سوسولینی خود را برای جنگ در آفریقا آماده می‌ساخت، در مقابل اسواج جدایی طلبی و عدم مداخله سرتسلیم فرود آوردند.

اما در این لایحه نکته‌ای که مورد علاقه روزولت بود، گنجانده شده بود و آن ایجاد یک «هیئت کنترل مهمات» برای نظارت بر صادرات اسلحه و مهمات از آمریکا بود. این نخستین اقدام برای محدود ساختن بازرگانی آزاد اسلحه در تاریخ آمریکا بود. این ماده به دولت اجازه نمی‌داد که معاملات اسلحه را در دوران صلح ممنوع سازد ولی راه را برای نوعی توافق جهانی محتمل هموار می‌ساخت. و کردل‌مال با امیدواری گفت: «این نکته باعث می‌شود که بر سیاست خارجی کشور خود نظارت بیشتری داشته باشیم.» ولی جنبشی که برای کنترل کمپانیهای اسلحه‌سازی از سه سال پیش بدنبال افشاگریهای اسپیر آغاز شده بود، اکنون از هدفهای اولیه خود فراتر رفته و به اتخاذ تصمیم برای کناره‌گیری از امور جهان ختم شده بود. سه‌ماه پس از تصویب لایحه بیطرفی، سوسولینی به حبشه حمله کرده و در همین دوران هیتلر علناً سرگرم تسلیح مجدد آلمان بود.

کمیسیون سلطنتی

بازجوییهای کمیته نای درواشنگتن باعث اعتراضها و تحقیقات مختلف در-

بارهٔ کمپانیهای اسلحه‌سازی در سراسر جهان بویژه در آمریکای جنوبی و اروپا شد و شکست نخستین کنفرانس خلع سلاح در ژنو در سال ۱۹۳۲ این فکر را تقویت کرده بود که دستها و منافع خاصی در کارند که در امر استقرار صلح خرابکاری کنند. در بسیاری از کشورهای جهان مقاله‌ها و کتابهای وحشت‌آوری که کمپانیهای اسلحه‌سازی را محکوم می‌کردند، انتشار یافت و هر مقاله و کتاب تازه انعکاس و ادامهٔ اثرات مقاله‌ها و کتابهای قبلی بود. حمله به صنعت اسلحه سازی خود به صنعت کوچکی تبدیل شده بود. له‌سن - روسبولت کتاب «انترناسیونال خونین» را در سال ۱۹۳۰ نوشتند و اچ. سی. انگلبرشت در سال ۱۹۳۱ مقالاتی در بارهٔ «انترناسیونال خونین» و در سال ۱۹۳۲ مقالاتی در بارهٔ «انترناسیونال پنهانی» نوشت. و بالاخره نوبت به کتاب انگلبرشت تحت عنوان «سوداگران مرگ» رسید که در سال ۱۹۳۴ انتشار یافت و پرفروشترین کتاب سال شد. اتحادیهٔ کنترل دموکراتیک در بریتانیا در سال ۱۹۳۲ «انترناسیونال پنهانی» را چاپ کرد و فدربراک وی^۱ در سال ۱۹۳۳ «ترافیک خونین» را نوشت و در همان سال کتاب حکم غادت! به قلم بورلی نیکولز انتشار یافت. سر بزیل زاخارف که در این دوران در فرانسه منزوی شده بود، بصورت موضوع چندین کتاب در آمد و در سلسله داستانهای لانی باد ب قلم آپتون سینکлер نقش قابل توجهی بازی کرد. اکنون دیگر ددمنشی مطلق تجارت اسلحه از طریق همین داستانهای اخلاقی که مرتباً تکرار می‌شد، به اثبات رسیده بود.

بخش عمده‌ای از حمله‌ها بر جنگ‌افروزان غربی از ناحیهٔ طرفداران کمونیسم بود که اتحاد شوروی را اجتماعی ایده‌آل و فارغ از فشارهای جنگ - طلبانه تصور می‌کردند و دولت شوروی نیز با اصرار دائمی بر خلع سلاح بین‌المللی ایمان طرفداران خود را تقویت می‌کرد. فقط مسافران انگشت‌شماری چون باربارا و وتون خاطرنشان کرده بودند که شورویها صلح طلبان را تحقیر می‌کنند و خود بسرعت و شدت سرگرم تجدید تسلیحات هستند. اما انتقاد از کمپانیهای اسلحه سازی فقط از ناحیهٔ سوسیالیستها و کمونیستها نبود و جنبش صلح طلبی پایگاههای بزرگی در میان مردم داشت. جامعهٔ ملل در سال ۱۹۳۳ قطعنامه‌ای از تصویب گذراند که اعلام می‌داشت: «تولید و فروش اسلحه و مهمات به منظور تحصیل منافع خصوصی، با منافع عمومی منافات دارد» و در سال ۱۹۳۵ اتحادیهٔ جامعهٔ ملل در بریتانیا به آراء عمومی مراجعه کرد و از مردم پرسید: «آیا باید تولید و فروش اسلحه و مهمات به منظور تحصیل منافع شخصی را از طریق یک موافقتنامهٔ بین‌المللی ممنوع ساخت یا خیر؟» بیش از نود درصد از مردم به این سؤال پاسخ مثبت دادند.

۱. Fenner Brockway، نمایندهٔ پارلمان بریتانیا از حزب کارگرومبارز آزادخواه...

حزب کارگر انگلستان که بدنبال افشاگریهای واشینگتن برانگیخته شده بود، درخواست کرد که تولید خصوصی اسلحه و مهمات ممنوع اعلام شود و در ماه نوامبر ۱۹۳۴، کلمنت اتلی رهبر حزب کارگر در مجلس عوام بریتانیا بحثی را در این زمینه آغاز کرد و پس از ذکر شواهد و نقل قولهایی از تحقیقات کمیته نای تجارت اسلحه را با فحشاء و برده‌داری مقایسه کرد. سر جان سایمون وزیر خارجه وقت متقابلاً پاسخ دندان‌شکنی به اتلی داد و گفت: «چون برده‌داری و فحشاء چیزهای بدی هستند، چطور است آنها را ملی کنیم؟» بهرحال، اگرچه سایمون خوب استدلال کرده بود ولی پاسخهایش جنبه تحقیرآمیز داشت و باعث برانگیختن بیشتر اکراه و تنفر عمومی شد. و خود او دو هفته بعد، برخلاف روش مألوفش، تاکتیک خود را تغییر داد و با انجام تحقیقاتی در مورد تولید خصوصی اسلحه و مهمات در بریتانیا موافقت کرد و هنوز ماه فوریه ۱۹۳۵ فرا نرسیده بود که یک کمیسیون سلطنتی تعیین شد که در میان اعضایش شخصیت‌هایی چون جی. ای. اسپندر سورخ معروف، سرفیلیپ گیبز خبرنگار نظامی سابق، و یکی از کارمندان - جامعه ملل به نام خانم راشل کراودی بچشم می‌خوردند. کمیسیون تحقیق در ماه مه کار خود را با شنیدن اظهارات شهود بصورت علنی - که در انگلستان روش نادری بود - آغاز کرد و با توجه به فواصل طولانی میان جلسات حدود یک سال ادامه داد. تحقیقات مذکور مسلماً تحت تأثیر تحقیقات قبلی در امریکا بود ولی البته عبارتها و اتهامها جنبه محتاطانه‌تری داشت؛ با وجود این نتایج کار کمیسیون مذکور یکی از افشاکننده‌ترین تحقیقاتی است که در انگلستان صورت گرفته است. پرونده سنگین این تحقیقات که از هزار صفحه به قطع بزرگ و حروف بسیار ریز تشکیل شده، تمام جزئیات تلخ بحثها و استدلالهای مربوط به اسلحه‌سازی و منافع آن را در نظر انسان مجسم می‌سازد.

تحقیقات کمیسیون با شنیدن شهادت افراد مختلف متعلق به گرایشهای سیاسی گوناگون آغاز شد. نخستین شاهد که ضمناً معروفترین شخصیت مخالف کمپانیهای اسلحه سازی بشمار می‌رفت، لرد هیوسسیل، پسر لرد سالیسپوری، نخست‌وزیر سابق بریتانیا بود که از طرف «اتحادیه جامعه ملل» شهادت می‌داد. پس از او نوبت به صلح طلبان، کمونیستها و لیبرالهای بلند اندیشه رسید. دکتر کریستوفر آدیسون که در دوران جنگ وزیر تسلیحات بود، به کمپانیهای اسلحه‌سازی حمله کرد و گفت که نتوانستند گلوله‌ها و خمپاره‌های مورد نیاز را که در سال ۱۹۱۴ تعهد کرده بودند، تحویل دهند. فیلیپ نوئل - بیکر نماینده پارلمان از حزب کارگر که در کنفرانس صلح پس از جنگ نیز نماینده بود، توده‌ای از اسناد و مدارک در باب مضرات و جنبه‌های شیطانی تولید خصوصی

اسلحه ارائه داد. و حتی لوید جورج شخصاً شهادت داد و گفت: «بنظر من هرچه از تولید اسلحه توسط کمپانیهای خصوصی کاسته شود، بهمان نسبت از انگیزه تشویق و تحریک جنگ کاسته خواهد شد.»

و اما تحقیقات کمیسیون هنگامی به اوج رسید که سئوالها از مسئولان کمپانی ویکرز آغاز شد. نخستین فرد، سرهربرت لارنس رئیس هیئت مدیره ویکرز و بانکدار و ژنرال سابق بود. وی گفت که صادرات اسلحه از طرف کمپانیهای خصوصی انگیزه دائمی کارآیی و تکمیل مهارتها و ابتکارها و اختراعات است و اشاره کرد که یک توپ ضدهوایی جدید و کامل که اندک مدتی پیش تکمیل و ساخته شده بود، معلول درخواستهای خارجی بوده است نه سفارش از بریتانیا. وی سپس اهمیت بازرگانی آزاد را چنین خلاصه کرد:

«تولید دولتی سنتاً پیشرفتی نداشته است و همواره این گرایش وجود خواهد داشت که مسئولان دولتی از شرایطی که انتظار دارند «درطول دوران خودشان» طول بکشد، خشنود باشند. ولی در کار تولید کنندگان خصوصی آن فعالیت خستگی ناپذیری بچشم می خورد که از رقابت سرچشمه می گیرد و معلول وحشت از عقب ماندن در مسابقه استخدام بیشتر است.»

لارنس ادامه داد: «اگر یک سیستم صرفاً ملی داشتیم یا سیستمی که مطلقاً به آراء دموکراتیک بستگی داشت، تصور نمی کنم که کسی درباره اختراعات بزرگی که در عرض صد سال گذشته صورت گرفته، چیزی شنیده بود.»

موقعی که سرفیلیپ گیبز از وی درباره تأثیر ویکرز بر صلح جهانی سئوال کرد، وی با صراحت گفت: «حتی یک لحظه هم انکار نخواهم کرد که علاقه و هدف اصلی ویکرز ساختن اسلحه و مهمات و آلات جنگ است ولی اگر کسی از این حرف چنین استنتاج کند که هیئت مدیره ویکرز مایل است از این آلات و ادوات در جنگ استفاده کند، خواهم گفت که حرف زایدی زده شده است.»

سرفیلیپ گیبز گفت: «ولی آیا نمی توان این نتیجه اجتناب ناپذیر را گرفت که کمپانیهای تسلیحاتی از هر حرکتی در جهت کاهش تسلیحات بدشان بیاید یا حتی بکوشند جلو چنین حرکتی را بگیرند؟» سرهربرت لارنس با چنین استنتاجی موافقت نکرد و جواب داد: «اگر قرار باشد دنیا در صلح و آرامش زندگی کند، احتمال دارد، و کاملاً واضح است، که کار و کسب کمپانی ویکرز تخته خواهد شد. و این مسأله می تواند کمال آرزوی همگان باشد.»

اما در حقیقت ستاره درخشان این تحقیقات سرچارلز کریون مدیر عامل کمپانی ویکرز بود که در این زمان بعثت چاپ مکاتبه هایش با کمپانی الکتریک بورده، شهرت و معروفیت فراوان پیدا کرده بود. کریون حراف، دقیق، و مطمئن

از خود که هرگز خود را نمی‌باخت، مدل کامل یک اسلحه‌ساز مدرن بود و بعنوان یک افسر سابق نیروی دریایی در کشتی متلاطم تحقیقات محکم و پابرجا ایستاده بود و کوچکترین امتیازی به مخالفان و نقادان نمی‌داد و همین امر همگان را خشمگین تر کرده بود. سر چارلز کریون می‌دانست که قدرت کمپانی را در پشت سردارد و کارهزاران کارگر و کارسند به او وابسته است. او برای حفظ کارخانه‌های کشتی‌سازی منطقه بارو جنگیده بود و برای کارگران در حکم قهرمانی بزرگ بود و حتی ضمن ایراد سخنرانیهای سیاسی از کارگران خواسته بود که به محافظه کاران رأی بدهند. کریون مانند همکاران آمریکایی اش بهیچ وجه قبول نکرد که تسلیحات بی‌نفسه خطرناکتر از هر صنعت دیگر است. و در جریان سؤال و جواب با سر فیلیپ گینز (که روزنامه نگار و رمان نویس هم بود) که جنبه کلاسیکی داشت، هر شلیک توپی را با شلیک توپی دیگر پاسخ می‌گفت:

سر فیلیپ: مثلاً شما تصور نمی‌کنید که آلات و ایزاری که می‌سازید، خطرناکتر و زیان‌آورتر از، فرضاً، جعبه شکلات یا آب نبات باشد؟

سر چارلز: یارمان نویسی؟ خیر.

سر فیلیپ: بسیار خوب، بگوئیم خطرناکتر از چدنی که برای وسایل شخم زدن و کشاورزی بکار می‌رود.

سر چارلز: اگر تولید با صداقت انجام شود و بدرستی اداره شود و تحت کنترل کشور خود باشد، خیر، بهیچ وجه.

سر فیلیپ: مثلاً تصور نمی‌فرمایید که هیچیک از این چیزهای قشنگی که به کشورهای دیگر صادر می‌کنید، ممکن است خطرشان از ترقه‌های کودکان در هنگام عید کریسمس بیشتر باشد؟

سر چارلز: آیا این واقعاً سؤال معقولی است که باید به آن جواب معقولی داد، سر فیلیپ؟

سر فیلیپ: اگر بتوانید به آن جواب بدهید، بهتر است چنین کنید.

سر چارلز: من یکبار نزدیک بود در اثر انفجار یکی از آن ترقه‌های کودکان، چشمم کور شود ولی تفنگ هرگز چنین بلایی ب سرم نیاورده است.

سر فیلیپ: این استدلال شما واقعاً می‌تواند از لحاظ مردم اروپا بسیار اطمینان بخش باشد، ولی بهر حال این سؤالها که ظاهراً ابتدایی و پیش پا افتاده بنظر می‌رسند و من هم آنها را بصورتی ساده مطرح کرده‌ام، در واقع ارتباط زیادی با آن سؤال اساسی دارد که در اینجا مورد بررسی قرار گرفته، زیرا من سایلیم به شما بگویم که توسعه دائمی اسلحه و مهمات

از طریق صادرات شما به خارج می‌تواند اثرات بسیار ناسطبوعی در جهان داشته باشد. آیا شما اصلاً با چنین مطلبی موافقت یا خیر؟
 سر چارلز: تصور نمی‌کنم که صادرات اسلحه از طرف ما بهیچ وجه مصرف اسلحه و مهمات را افزایش دهد.
 سرفیلیپ: واقعاً چنین تصور نمی‌کنید؟
 سر چارلز: خیر.

سرفیلیپ گیبز در پایان سئوالهای خود با اشاره به نامه‌های چاپ شده در آمریکا باردیگر حمله‌های خود را آغاز کرد و گفت: «آیا حقیقت ندارد که شما در همه مکاتبات خود در مورد کار و تجارت خود نوعی سبکسری نشان داده‌اید و به عبارت دیگر لحن کلی تمام نامه‌هایتان آن بوده است که بنظر شما هرچه اسلحه و مهمات در جهان بیشتر شود، دنیای بهتری ایجاد می‌شود؛ یا آنکه: واقعاً چه زیبا و سطبوع است که تمام کشورهای جهان سرگرم خریدن وسایل جنگ باشند؛ یا آنکه: جنابعالی شخصاً به تمام روشهای محدود ساختن تسلیحات و تمام سازمانهای صلح طلب که طرفدار کاهش تسلیحات هستند، بنظر تحقیر می‌نگرید. آیا آنچه گفتم خلاصه منصفانه محتویات نامه نسبتاً طنزآمیز شما نبود؟» و کریون فقط گفت: «بسیار غیر منصفانه بود.»

در جریان بازجویی کمپانی ویکرز، شهود دولتی متعددی بنفع تولید خصوصی اسلحه و مهمات استدلال کردند. یکی از قرص‌ترین شهود دولتی دریا-سالار سر رجینالد بیکن، رئیس سابق تسلیحات نیروی دریایی بود و پافشاری می‌کرد که هیچگونه خطری در افزایش تسلیحات موجود نیست:

سرفیلیپ گیبز: شما استدلال می‌کنید که اگر صادرات اسلحه قطع شود، کشور از لحاظ فقدان این تجارت زیان می‌بیند و همچنین اضافه می‌کنید که در حدود صد هزار نفر از کار و دستمزد خود محروم خواهند شد؟
 سر رجینالد بیکن: بله.

سرفیلیپ گیبز: در این صورت آیا ممکن است به اطلاعاتان برسانم که افزایش تسلیحات می‌تواند به جنگ منجر گردد که باعث خواهد شد میلیونها نفر از کار و دستمزد خود محروم گردند؟

سر رجینالد بیکن: خیر، افزایش تسلیحات از وقوع جنگ جلوگیری خواهد کرد.

سرفیلیپ گیبز: ولی در سال ۱۹۱۴ چنین نشد.

اما در این میان، یکی از قویترین کارگزاران دولتی با دقت سرگرم آماده ساختن دفاعیه‌ای از کمپانیهای اسلحه‌سازی بود: سر هنک سر موریس هنکی (که

بعدها لردهنکی شد) در عرض بیست و چهار سال قبل از این تاریخ دبیر کمیته دفاع امپراتوری و دبیر کابینه بریتانیا بود و نخستین شخصی بود که بیست سال در این مقام دوام آورده بود. وی شاهد آمدن و رفتن شش نخست وزیر بود و در اکثر جلسات و کنفرانسهای دوران جنگ و صلح شرکت داشت. وی فردی منطقی و خستگی ناپذیر و نافذ و قاطع بود و از غلیان احساسات و قشری بودن حمله‌هایی که بر کمپانیها صورت می‌گرفت، احساس تنفر می‌کرد و با غمض عین یا اجازه‌ ضمنی استنلی بالدوین، نخست‌وزیر مصمم شد که مخالفتها را از میان بردارد. وی گفته بود: «من از فکر نابودی این صنعت دچار وحشت مطلق شده‌ام.»

هنکی دفاع خود را از کمپانیها در سه جمله خلاصه پایان داد: «نخست آنکه ممنوع ساختن تولید خصوصی اسلحه و مهمات از لحاظ دفاع از امپراتوری فاجعه بزرگی است؛ دوم آنکه در هر حال، فکر انجام چنین کاری درست در زمانی که در آستانه تغییرات بزرگی در نیروهای خود هستیم، بی‌ربط و غلط است؛ و سوم آنکه، برای ممنوع ساختن این صنعت دلایلی دادگاه‌پسند موجود نبوده است.»

وی همچنین ضمن انتشار دونا مه‌ مطول غیررسمی تأکید کرد که هیچگونه دلیل و مدرک قانع‌کننده‌ای از طرف مورخین برای اثبات این ادعا که کمپانیهای اسلحه سازی، جنگ جهانی اول را دامن زده‌اند، ارائه نشده است. هنکی ضمناً این اتهام را که چون منافع کمپانیهای اسلحه‌سازی به جنگ بستگی دارد، از کاهش تسلیحاتی اظهار تأسف می‌کنند، مسخره و چرند نامید و استدلال کرد که: «پزشکان، دارو-سازان و پرستاران بیمارستانها از لحاظ تأمین معاش و منافع خود به بیماری و ناخوشی مردم بستگی دارند، اما واقعاً خشم آور است که کسی بگوید به این دلیل آنان مشوق انواع اپیدمی و بیماریهای مسری هستند یا آنکه به پیشبرد بهداشت همگانی چندان علاقه‌ای ندارند.»

هنکی مصرانه می‌گفت که تولید خصوصی اسلحه و مهمات از لحاظ دفاع ملی کشور جنبه حیاتی دارد. کمپانیهای خصوصی «بعثت سفارشات تجارتي و سفارشات تسلیحاتی خارجی» انعطاف بسیار زیادتری از کارخانه‌های دولتی دارند و امکانات بسیار بیشتری برای تحقیقات، توسعه و تکامل و اختراعات فراهم می‌آورند و در جنگ جهانی اول، هنگامی که بریتانیا از طریق دریافت اسلحه و مهمات ساخت صنایع خصوصی امریکا نجات پیدا کرد، ضرورت وجود این کمپانیها به اثبات رسید.

«حتی اگر ادعای مضرات و تأثیرات بد آنها نیز بنحوی ثابت شده بود، باز هم امروزه در زمانی که ما عملاً و شدیداً سرگرم تجدید شرایط نیروهای خود هستیم، از میان بردن صنایع خصوصی، از تصور خارج است.» شهادت هنکی درباره دفاع ملی با موفقیت روبرو شد و سرفیلیپ و خانم راشل با استدلالهای او ظاهراً

قانع شدند. ولی هنکی در مورد سئوالهای مهمتر اخلاقی در مورد صدور اسلحه و مهمات و مسئولیت دولتها در این زمینه سکوت اختیار کرد. یکی از اعضای کمیسیون تحقیق به نام سر توماس آلن گفت که مسأله صنایع خصوصی اسلحه سازی در واقع «انتقال مسئولیتی است که جزء وظایف خاص دولت است.» و سپس از هنکی پرسید: «آیا موافق نیستید که این کار، یعنی انتقال بار مسئولیت به شانه های دیگر، مسئولیتی است که دولت باید خود بعهده داشته باشد، با هر مخاطره ای و بهر قیمتی؟» و هنکی با فروتنی ناگهانی جواب داد: «تصور نمی کنم که نظرات من در این زمینه ارزشی داشته باشد.»

اعضای کمیسیون که گزارش خود را پنج ساعه بعد تقدیم کردند، سخت تحت تأثیر هنکی قرار گرفته بودند. البته گزارش آنها کمپانیهای اسلحه سازی را تبرئه و روسفید نکرده بود ولی مسمماً از هنکی و مدیران ویکرز نسبت به نگرانی عمومی حساسیت زیادتری نشان داده بودند. گزارش حاکی از آن بود که تسلیحات جدید باعث تشدید وحشت و سوءظن و حسادت و رقابت میان ملل مختلف شده است: «سونتسکیو گفته است که پادشاهان باید چنان جنگ کنند که در صورت استقرار صلح، به یکدیگر حداقل زیان را وارد کرده باشند؛ ولی دولتهای عصر ما می کوشند خود را به سلاحهایی مجهز سازند که حداکثر تلفات و بدبختیها را برای مخالفان خود ببار می آورد.» اعضای کمیسیون این نکته را رد کردند که صنعت اسلحه سازی خطرناکتر از صنایع دیگر نیست: «همواره باید در نظر داشت که رقابت میان کمپانیهای اسلحه سازی با تمام رقابتهای تجارتي تفاوت دارد زیرا موفقیت یک کمپانی بمعنای شکست کمپانی دیگر نیست بلکه امکانات تجارتي آن را افزایش می دهد.»

اعضای کمیسیون از «سبک سبکسرانه و بدبینانه»ی مورد استفاده در مکاتبه های برخی از رؤسا و مدیران کمپانیها انتقاد کردند و چنین اظهار نظر نمودند: «وقتی تصور می شود که کمپانیهای تسلیحاتی از خطرهای خاص صنعت خود آگاهی ندارند یا چشمانشان را بسته اند، باید گفت که خود کمپانیها عمدتاً مسئول این اسر هستند.» اعضای کمیسیون ضمناً نسبت به استخدام بی بند و بار افسران سابق ارتش زمینی یا نیروی دریایی نیز انتقاداتی داشتند ولی نپذیرفتند که کمپانیهای اسلحه سازی وحشت از جنگ را ایجاد کرده اند یا بر مطبوعات تأثیر داشته اند و بالاخره باتفاق آراء چنین نتیجه گرفتند که: «دلایل و شواهد مختلف برای حفظ صنایع اسلحه سازی خصوصی بر دلایل و شواهد الغاء و از میان برداشتن آنها می چربد.» و در پایان اعلام کرده بودند که تنها راه چاره مؤثر در مقابل خطرات تجارت اسلحه، در یک توافق بین المللی نهفته است.

اعاده حیثیت ویکرز

در این دوران احتمال رسیدن به چنین توافقی روز بروز کمتر می‌شد و در جریان یک سال و نیمی که کبار کمیسیون سلطنتی تحقیق ادامه داشت، نظریات عموم نسبت به مسئله تسلیحات در جریان تغییر بود. در ماه اکتبر سال ۱۹۳۵، سوسولینی به حبشه حمله کرد؛ در ماه مارس ۱۹۳۶ هیتلر به نواحی غربی رود راین حمله برد؛ و در ماه ژوئیه ۱۹۳۶ جنگ داخلی اسپانیا آغاز شد. اکنون احساسات و گرایشهای صلح طلبی که سال پیش به اوج رسیده بود، رو به کاهش و زوال داشت و چنانکه چرچیل گفت: «استفاده از قوه قهریه نه تنها از افکار قانونی خارج نشد بلکه تدریجاً در افکار اکثریت عظیمی از مردم صلحدوست و حتی بسیاری از کسانی که به برچسب صلح طلبی افتخار می‌کردند، به مسئله‌ای جدی و قاطع تبدیل شد.» در پرتو اطلاعات و معلومات کنونی (و با توجه به نظرات بسیاری از افراد مانند چرچیل) کمپانیهای اسلحه‌سازی خصوصی را آنهمه مقصر جنگ افروزی دانستن کاملاً ساده لوحانه است. امکانات و آینده خلع سلاح در دهه ۱۹۲۰ هرچه بود و نبود، تصمیم هیتلر را در مورد تسلیح مجدد آلمان نمی‌توان به گردن کمپانی ویکرز انداخت.

مسلح ساختن مجدد آلمان اگر چه مخفیانه صورت می‌گرفت ولی در آن زمان کاملاً قابل رؤیت بود و کمپانی کروپ بار دیگر بعنوان موتور نیرومند جنگ سر راست کرده بود. رئیس کمپانی اکنون گوستاو کروپ فون هالباخ بود که از هنگام جنگ جهانی اول تا بحال چیزی جز خفت و تحقیر تحمل نکرده بود؛ او را جنایتکار جنگ خوانده بودند، فرانسویها به کارخانه‌هایش حمله ور شده بودند و هنگامی که کارگزارانش به مقاومت برخاسته بودند، او را زندانی کرده بودند. اما در سال ۱۹۲۶، پس از آنکه متفقین بالاخره از اسن خارج شدند، کروپ بلافاصله کار خود را با تهیه فولاد اعلائی مورد لزوم آغاز کرد (فولاد کروپ برای طبقه فوقانی آسمانخراش کرایسلر در نیویورک بکار رفت). گوستاو کروپ مانند دیگر صاحبان صنایع، نخست از خشونت هیتلر دچار شگفتی و وحشت شده بود ولی پس از آنکه وی در سال ۱۹۳۳ بقدرت رسید با او کنار آمد و با اندکی اکراه اکثر کارخانه‌هایش را در جهت ساختن انواع اسلحه و مهمات بکار انداخت و از آنجمله رزناوهای کوچک و سریع السیری ساخت و یک کارخانه سری ویژه تانک بوجود آورد. در اواسط دهه ۱۹۳۰ اسن بار دیگر

به شهر پر رونقی تبدیل شده بود و خانواده کروب نیز به جمع کردن منافع هنگفت مشغول بودند. کمپانی کروب دیگر در مرکز یک سلسله ارتباط بین‌المللی قرار نداشت و با افزایش تقاضاهای هیتلر کروب ناگزیر از صادرات دست برداشت و تمام قدرت تولیدی خود را برای آلمان متمرکز کرد. گوستاو کروب روز بروز در مقابل دیکتاتور مطیع‌تر و تسلیم‌تر می‌شد و در عین حال وجودش بعنوان مهمترین سازنده و تهیه‌کننده نیازهای سیستم آلمان نازی ضروری و یگانه بود.

در حدود پاییز سال ۱۹۳۴، دولت انگلستان برنامه تسلیح مجددی را در مقابل خطر هیتلر آغاز کرده بود و کمپانیهای انگلیسی بزودی از حالت رکود و کساد در آمدند. در واقع کمپانی ویکرز - آرمسترانگ در همان سال، پس از مدتها، سود فراوان برده و شش درصد سود سهام پرداخته بود ولی سیل سفارشهای جدید به سرعت آینده‌شان را تضمین کرد و منافعی که برایشان را ده برابر ساخت. کارخانه‌های کشتی سازی بارو و الزیک باردیگر از رزناو و زیر دریایی پر شده بود و بیکاران به سرکار بازگشته بودند. کارخانه‌های هواپیما سازی نیز به مهمترین بخش دفاع از کشور تبدیل شدند. سوءظن و عدم اعتماد همگان - غیر از کمونیستها و صلح- طلبان متعهد - نسبت به کمپانیهای اسلحه سازی فراموش شد یا موقتاً بخاک سپرده شد. از میزان توجه به صادرات کاسته شد زیرا تقاضاهای درون کشور افزایش فراوان یافته بود و کنترل بر صادرات به منظور جلوگیری از آسیب دیدن برنامه تجدید تسلیحات بریتانیا بسیار شدید شد. میان وزارت هوانوردی و ویکرز و کمپانیهای دیگر بر سر تحویل ناقص یا تحویل دیرتر از موعد بارها بحثهای تند و شدید در گرفت و وزارت هوانوردی ناگزیر برای تهیه بمب افکنهای بیشتر چشم به کمپانی اسریکایی لاکهید دوخت و برای هواپیماهای انگلیسی از خارج مسلسل وارد کرد. ولی جنگنده‌های اسپیت‌فایر و بمب افکنهای ولینگتون که هر دو را کمپانی ویکرز ساخته بود، بصورت پیروزی صنایع خصوصی و موفقیت استقلال سرسختانه آنها درآمد.

پس از آغاز جنگ در سال ۱۹۳۹ و «نبرد بریتانیا» در سال بعد، موقعیت و شهرت ویکرز کاملاً صورت دیگری پیدا کرد. دیگر افتضاحاتی قابل مقایسه با کمبودهای جنگ جهانی اول به چشم نمی‌خورد و دولت انگلستان از همان ابتدای کار در توسعه و تولید و سرمایه‌گذاری لازم شرکت داشت و منافع اضافی کلان با دقت بیشتر تحت نظارت قرار گرفت. کارخانه‌های کشتی سازی که قبلاً بعنوان صادرکنندگان مرگ مورد حمله قرار گرفته بودند، اکنون به صحنه‌های فعالیتهای حماسی وطنی تبدیل شده بودند و کارخانه‌های هواپیما سازی که هواپیماهای اسپیت‌فایر را ساخته بودند، به گنجینه اساطیر ملی پیوستند و بعبارت دیگر هواپیما-

های اسپیت‌فایر با آتش خود خاطرات زاخارف را سوزاندند و از میان بردند. شبح هولناک بیکاری ناپدید شده بود و استیازها و منافع آن «جنگ‌زرگری» که هفته‌نامه نیواستیتسمن ده سال قبل مجسم ساخته بود، اکنون از طریق جنگی واقعی به حقیقت پیوسته بود. ولی هنگامی که پیروزی در افق پدیدار شد، اقتصاددانها باز درباره مشکل حفظ اشتغال کامل و تولید کامل در دوران صلح دچار نگرانی شدند. در ماه اوت سال ۱۹۴۳ نیواستیتسمن بار دیگر همان مقاله ده سال پیش را بصورت کامل چاپ کرد و سردبیر هفته‌نامه در حاشیه آن چنین نظر داد: «برخی از اقتصاددانها اکنون دوباره قلم بدست گرفته‌اند که ثابت کنند ملت ما می‌تواند براحتی بارسشکلات مالی جنگ را تحمل کند. باید سؤال کرد که این آقایان قبل از سال ۱۹۳۹ در صورتی که مثلاً حزب کارگر پیشنهاد کرده بود که یک‌هزارم مخارج جنگ را به مناطق عقب مانده کشور اختصاص دهیم، چه می‌نوشتند و آیا چه نوع «کامیابی و سعادت» را پس از جنگ برای ما آرزو می‌کنند؟»

بهرحال، اعاده حیثیت و استیفای حقوق ویکرز با دورانی که این کمپانی عالیت‌ترین نقش را بازی کرده بود، مصادف بود. اما در پایان جنگ رزناوهای ساخت ویکرز که بزرگترین افتخار آن کمپانی در عرض پنجاه سال قبلی بود، بصورت وسایلی کهنه و قدیمی درآمده بودند و پیکار در آسمانها آنچنان پیچیده و بغرنج شده بود که دیگر از میدان قدرت یک کمپانی واحد خارج بود. و طبق نوشته تاریخچه‌نویس ویکرز:

انقلاب تسلیحاتی قرن نوزدهم انقلابی بنفع صنایع سنگین بود. اما تغییراتی که در جریان جنگ جهانی دوم با ورود رادار، با تولد وسایل هدایت شونده، راکتها و موشکها و جنگ اتمی بوقوع پیوست، تغییری در جهت تنفیق علوم و صنایع سبک بود. در ایجاد این نوع پیکار مدرن، کمپانی ویکرز تقریباً نقشی نداشته است.

صنعت اسلحه سازی جدید، همراه با مخارج تحقیقاتی عظیم و برنامه‌های توسعه و تکامل درازمدتش دولتها را بیش از پیش در امور مالی و در جریان اتخاذ تصمیمات شرکت داد. بمب اتمی از قدرت و ظرفیت کمپانیهای خصوصی خارج بود. و در جریان جنگ کانون صنایع تسلیحاتی جهانی از بریتانیا و آلمان به کارخانه‌های شوروی در شرق و منطقه پروتق و زرخیز تسلیحاتی در غرب آمریکا انتقال یافت.

ایجاد یک مجتمع

گروه‌های نیرومندی پدیدار شده‌اند که جز منفعت طلبی مطلق انگیزه دیگری ندارند، آنان دائماً از صرف مخارج تسلیحاتی هرچه بیشتر دفاع می‌کنند. تار عنکبوت منافع خاص مرتباً رشد می‌یابد.
دوایت دی. آیزنهاور (۱۹۶۱)

تا جنگ جهانی دوم، کمپانیهای تسلیحاتی امریکایی حتی کمتر از کمپانیهای اروپایی به موجودیت خود اطمینان داشتند. جنگ جهانی اول منافع کلانی نصیب کمپانیهای فولادسازی کرده بود و کمپانی «دوپن» را به یک کمپانی عظیم یا کورپوریشن تبدیل کرده بود. ولی خلع سلاح در امریکا بصورت کاملتر و طولانیتری از اروپا صورت گرفته بود و جنبش عدم مداخله در امور دیگران نیز که سناتور «نای» در برانگیختنش نقش عمده داشت، اراده عموم را دایر بر جلوگیری از تسلیحات تقویت کرد و همگان را متوجه اصل مورد اعتقاد توماس جفرسون ساخت که می‌گفت ایالات متحده امریکا به ارتش آماده احتیاج ندارد. کارخانه‌های تانک‌سازی و کشتی‌سازی یا تعطیل شدند یا کار خود را تغییر دادند. کمپانی الکتریک بورد که در جریان جنگ از طریق ساختن زیردریایی منافع فراوان برده بود، اکنون به وضعی دچار بود که نومیدانه برای گرفتن سفارش از امریکای لاتین تقلا می‌کرد تا کارخانه‌های خود را در «گروتون» باز نگاه دارد و در «دوران رکود» به این خوشحال بود که به تعمیر دستگاههای فر در آرایشگاههای زنانه اشتغال داشته باشد.

صنعت هوانوردی تازه‌پای امریکا که در دوران جنگ جهانی اول بوجود آمده بود، اکنون از آغاز صلح ضربه سختی خورده بود زیرا بسیاری از قرارداد-هایش لغو شده بود و صدها فروند هواپیمای اضافی را با قیمتهای ارزان بفروش رسانده بود. اما پرواز، آنچنان نیروی بالقوه هیجان انگیزی در دوران صلح داشت که تعدادی از پیشاهنگان این صنعت کمپانیهای کوچک و آسیب‌پذیر خود را حفظ کردند و به این دلیل تاریخچه پرریخاطره و شخصیت مدیران آنها در

تاریخ هوانوردی اهمیت خاصی پیدا کرده است، در واقع هم اینها بودند که سرانجام به بزرگترین کمپانیهای هوانوردی جهان تبدیل شدند.

اصل و ریشه این کمپانیها با تاریخچه بسط و توسعه مناطق سواحل غربی آمریکا، بویژه ایالت کالیفرنیا، وابستگی فراوان دارد. نخستین هوانوردان جهان که ماشینهای هوانورد خود را از تکامل دوچرخه بوجود آورده بودند، هواپیماهای خود را در فرانسه یا در ایالات شرقی آمریکا که در آنها سرمایه و معلومات مهندسی لازم وجود داشت، پرواز می دادند. گلن کورتیس کمپانی خود را در ناحیه بوفالو در نیویورک ایجاد کرد که در دوران جنگ جهانی اول به عمده ترین سازنده هواپیما تبدیل شد. ولی پس از جنگ مرکز این صنعت رفته رفته به کالیفرنیا منتقل شد و نیروی جاذبه اش از جنگلهای صنوبر، آسمان صاف و کارگران بی اتحادیه منشأ می گرفت. در کشتزارهای باز و سرسبز حوالی لوس- آنجلس صنایع هوانوردی و فیلمسازی در کنار هم رشد کردند و هر دو صنعت برای پیشرفت کار خود از انواع کلکها و نیرنگهای تبلیغاتی، انجام کارهای خطرناک و پرزرق و برق استفاده می کردند، ستارگان و هنرپیشگان سینما با کلاهخود و عینک خلبانی به پرواز در می آمدند و زیبا زنان خلبان با اشتیاق در انتظار شرکت در فیلمها بودند. (در واقع میان پرواز کردن و مسائل جنسی رابطه نیرومندی ایجاد شده بود و مثلاً محتوی یکی از تصنیفهای بسیار معروف چنین بود: «پسرا، صبر داشته باشین تا بتونین به هوا بلندشون کنین، اونوقت میتونین مجبورشون کنین که بغلتون کنن و فشارتون هم بدن.»^۱)

این صنایع دوگانه، یعنی هوانوردی و فیلمسازی، در موارد بسیار با مخاطرات مشابه مواجه بودند. در برخی موارد سرمایه داران واحدی نیز داشتند. سیل بی. دومیل در سال ۱۹۱۷ خلبانی یاد گرفت و هشت فروند هواپیمای اضافی را خریداری کرد و در هالیوود یک سیدان پرواز بنام خودش «دومیل» ایجاد کرد. وی تا سال ۱۹۲۲ بزرگترین هوانورد آن منطقه بود ولی چون متوجه شد که دارد در اینکار ضرر می کند، هواپیماهایش را فروخت و به فیلمسازی روی آورد. سید چاپلین در سال ۱۹۱۹ بعنوان مدیر اسور برادرش، چارلی چاپلین، به هالیوود آمد. وی مسحور هوانوردی بود و در استداد بولوار ویلشایر میدان پروازی ایجاد کرد و برای مردم پروازهای منظم تفریحی به جزیره کاتالینا ترتیب داد ولی در سال ۱۹۲۰ این کار را تعطیل کرد. اما سرمایه دار دیگری هرگز علاقه خود را به هیچیک از این دو صنعت قطع نکرد. این شخص هوارد هیوز نام داشت که در بیست و یک سالگی میلیونر بود و با شور و هیجان برای فیلمسازی

به هولیوود آمد. دومین فیلمی که ساخت داستانی حماسی درباره هوانوردان جنگ جهانی اول بود که برای تهیه آن پنجاه هواپیما خرید، صد خلبان در اجاره گرفت و سیصد و پنجاه هزار دلار خرج کرد. تهیه این فیلم که فرشتگان جهنم نامگذاری شد، هیوز را دیوانه هواپیما و هواپیماوردی کرد. چندی بعد خودش خلبان شد، کمپانی هواپیماسازی خرید و با خریدن اکثر سهام تی. دبلیو. ای. کنترل آن را در دست گرفت و در عین حال استودیوهای فیلمبرداری آر. ک. او. را حفظ کرد. کمپانی هوانوردی هیوز سرانجام به یکی از بزرگترین تهیه کنندگان وسایل الکترونیک و اقمار مصنوعی تبدیل شد و امروزه هم هنوز بصورت یک کمپانی خصوصی تحت نظارت «تراست پزشکی هیوز» فعالیت می کند.

اگر چه صنعت هوانوردی تازه پا در خوشبینیهای افراطی صنعت فیلمبرداری شریک بود ولی در اندک زمانی با دشواریهای مالی شدیدتری مواجه شد و کمپانیها برای اداسه حیات ناگزیر بودند از شرکتیهای هواپیمایی مسافربری یا از نیروهای نظامی و در واقع از واشینگتن سفارشهای قرص و محکمی دریافت کنند. دونالد داگلاس که پسر یک کارمند بانک در بروکلین بود، در سال ۱۹۱۵ پس از اخذ درجه لیسانس از انستیتوی تکنولوژی ساساچوست (ام. آی. تی) به لوس آنجلس آمد و تا حدود سال ۱۹۲۲ کارخانه‌ای در یک استودیوی فیلمبرداری متروک در سانتامونیکا ایجاد کرد و به ساختن هواپیماهای اژدرافکن برای نیروی دریایی آمریکا مشغول شد. دو سال بعد، نخستین سفارش صادراتی اش را به نیروی دریایی کرد. در حقیقت قراردادهای نظامی باعث پیشرفت و اداسه کار کمپانی داگلاس شد تا زمانی که این کمپانی نخستین سفارش تجارتي خود را در سال ۱۹۳۳ برای ساختن چهار هواپیمای دی سی ۲ از تی. دبلیو. ای. دریافت کرد.

در شمال کالیفرنیا، بیل بوئینگ کارخانه کوچکی در کنار کارخانه کشتی سازی اش در سیاتل تأسیس کرد. وی فرزند یک بازرگان آلمانی بود و درجه لیسانسش را در سهندسی از دانشگاه پیل گرفته بود و برای خرید الوار و چوب به سیاتل آمده بود. در اینجا توجهش به اسکانهای هوانوردی در زمان جنگ جلب شد و سرگرم فروش هواپیما به نیروی دریایی شد ولی در دوران صلح کارخانه اش را به مبل سازی تبدیل کرد. عاقبت بیل بوئینگ در سال ۱۹۲۳ برای نیروی دریایی یک هواپیمای تجسسی ساخت و از آن زمان به بعد با گرفتن سفارشات پی در پی برای ساختن هواپیماهای ویژه نیروی دریایی در کار خود ایمن و مستقر گردید و بدنبال آن قرار داد دیگری با اداره پست آمریکا بست. بوئینگ مدت کوتاهی خط هوایی خود بنام یونایتد را اداره می کرد ولی در سال ۱۹۳۴

قانونی وضع شد که کمپانیهای سازنده را از کمپانیهای پست هوایی مجزا می کرد و کارخانه بوئینگ در سیاتل در اواسط دوران کساد تقریباً بیکار و عاطل ماند و تعداد کارگزارانش از هزار و هفتصد به ششصد نفر تنزل یافت. بیل بوئینگ با ناراحتی و تلخکامی کارخانه را رها کرد و بار دیگر برای بهبود اوضاع کمپانی خود به هواپیماهای نظامی بویژه یک بمب افکن چهار نفره بنام «دژ پرزده» چشم دوخت. در سال ۱۹۳۷ کارخانه بوئینگ و بخش عمده ای از شهر سیاتل به سفارشهای نظامی وابستگی پیدا کرده بودند.

اما هیچیک از کمپانیهای معروف، آغاز و داستانی پریچ وخم تر و متلاطم تر از «کمپانی لاکهید» نداشته است و گرفتاریها و مشکلات لاکهید در جریان شصت سال بعد در سراسر این کتاب چون رد پای فیل آشکار است. داستان لاکهید از سال ۱۹۱۲ آغاز می شود که دو برادر بنام آلن و سلکم لوگهید که فرزندان یک زن رمان نویس بودند ساختن یک هواپیمای دریایی را در سانفرانسیسکو شروع کردند و در سال ۱۹۱۶ کمپانی لوگهید را در سانتا کلا را ایجاد کردند (این دو بردار هنوز مطمئن نبودند اسمشان را چطور بنویسند) چندی بعد بکمک یک طراح صنعتی که جوان با استعدادی بنام جک نورثروپ بود، هواپیمای جدیدی به نام «اف ۱» ساختند که مورد پسند نیروی دریایی قرار نگرفت ولی کمپانیهای فیلمبرداری برای عملیات آکروباتیک در فیلمها از آن استفاده فراوان کردند. از آن پس کمپانی رو به ضعف نهاد و در سال ۱۹۱۹ سلکم از آن خارج شد تا اختراع جدیدی را به بازار عرضه کند. این اختراع یک سیستم هیدرولیک برای اتومبیل بود (که در مدت کوتاهی در آمد کلان نصیبش ساخت) و در سال ۱۹۲۳ نورثروپ کمپانی را ترک کرد و در کمپانی دونالد داگلاس شغلی گرفت و بعدها خود کمپانی بزرگی تأسیس کرد.

اما آلن لاکهید (که حالا اسم فامیلش را به این صورت در آورده بود) سرانجام توانست سرمایه لازم را فراهم آورد و کمپانی هوانوردی لاکهید را در سال ۱۹۲۶ تأسیس کند. تا مدتی کار لاکهید پیشرفت داشت. لاکهید بعنوان سازنده هواپیمای یک باله و گا که رکورد شکسته بود و طرح آن را جک نورثروپ ریخته بود معروفیت پیدا کرد و با همین هواپیما بود که امیلیا ارهارت بتنهایی بر فراز اقیانوس اطلس پرواز کرد. مقدار سفارشها افزایش یافت و مرکز کمپانی لاکهید به ساختمان بزرگتری در «بربانک» در شمال هالیوود که اطراف آن را تا کستانها و باغهای گردوی دره سن فرناندو احاطه کرده بود، انتقال یافت. در سال ۱۹۲۹، لاکهید با کمپانی هوا نوردی دیترویت که آرزو داشت به کمپانی جنرال موتورز عالم هوانوردی تبدیل شود، یکی شد اما پس از دوران «بحران بزرگ»

کمپانی دیترویت در سال ۱۹۳۱ ورشکست شد و لاکهید را نیز با خود کشید. اما آلن لاکهید پس از اقدامهای ماجراجویانه دیگر در زمینه هوانوردی، در اطراف ناحیه «بربانک» به خرید و فروش املاک روی آورد.

سال بعد به کمپانی حیات تازه بخشیده شد و سندیکایی از سرمایه‌گذاران جوان املاک متروک «بربانک» را خرید. رهبر این گروه، بانکداری و پنج‌ساله‌ای از اهالی بوستون به نام رابرت گراس بود که بعدها نقشی مهم و در عین حال جنجالی در صنعت هوانوردی بازی کرد. گراس فارغ التحصیل دانشگاه هاروارد بود و هیكلی درشت داشت و بسیار به سر و وضعش می‌رسید. وی کار خود را در شرکت سرمایه‌گذاری لی هیگینسون آغاز کرد که پس از پرواز مشهور لیندبرگ برفراز اقیانوس اطلس در سال ۱۹۲۷ به سرمایه‌گذاری در هوانوردی علاقه‌مند شد. پس از چندین اقدام تجارتي متزلزل، گراس از آینده بالقوه کمپانی ورشکسته لاکهید مطمئن شد و توانست در بدترین شرایط دوران کساد و رکود، مبلغ پنجاه هزار دلار برای خرید آن تهیه کند. در واقع هوانوردی یکی از صنایع معدودی بود که در دوران کساد به نسبت پیشرفت کرد. گراس و همکارانش امید خود را به ساختن یک هواپیمای مسافربری دوسوتوره به نام «الکترا» دوخته بودند که بزودی به موفقیت بزرگی تبدیل شد. در سال ۱۹۳۵ کمپانی لاکهید پس از مدتها منافی نصیب این سرمایه‌گذاران کرد و در اواخر سال ۱۹۳۶ در حدود هزار و دویست نفر در استخدام داشت. لاکهید برعکس بوئینگ و داگلاس خود در این زمینه گفته بود: «تنها بازاری که هرگز به ما بی‌توجهی نخواهد کرد، بازار مردم عادی امریکا است.»

اما در ماه آوریل ۱۹۳۸، کمپانی لاکهید ناگهان با یک فرصت مقاومت‌ناپذیر برای صادرات نظامی روبرو شد. سفارشها از بریتانیا و بلافاصله پس از تهاجم هیتلر به اتریش بود که نیاز به هواپیماهای امریکایی را به اقداسی ضروری مبدل ساخت و یک هیئت خرید انگلیسی به این منظور وارد کالیفرنیا شد. در آن زمان تنها سفارش لاکهید، ساختن چند هواپیمای باربری برای ژاپن بود. قبل از ورود انگلیسیها، مهندسين لاکهید، بسرعت آخرین نمونه هواپیمای خود به نام «سوپرالکترا» را به مدل یک بمب افکن اکتشافی تبدیل کردند و تبلیغات زیادی برای فروش کالاهای خود به هیئت خرید انگلیسی راه انداختند. دوماه بعد، وزارت هوانوردی بریتانیا دویست فروند بمب افکن به لاکهید سفارش داد که اسمشان را «هودسون» گذاشتند. به این ترتیب لاکهید یکشنبه در مقام یک کمپانی بزرگ امریکایی قرار گرفت، زیرا اکنون بزرگترین سفارش واحدی را که تا بحال به یک کمپانی سازنده هواپیما در امریکا داده شده بود، دریافت

کرده بود. لاکهید زمینهای بیشتری در برپانک خرید و نیروی کارگری اش را دو برابر کرد. در سال ۱۹۳۹ لاکهید سه میلیون دلار منافع بهم زد و سرگرم تحویل دادن ۳۵۶ فروند هواپیما بود که ۳۲۹ فروندش، هواپیمای نظامی بود. از این لحظه تاریخی به بعد لاکهید نیز به اسلحه و مهمات وابسته شد.

آغاز جنگ در اروپا، صنعت هواپیماسازی را یکسره دگرگون کرد. سپاه هوایی نیروی زمینی آمریکا بسرعت توسعه پیدا می کرد و در ماه مه ۱۹۴۰ روزولت اعلام کرد که باید سالی «...» هواپیما ساخته شود. در سیاتل، «دژ پرنده»ی بوئینگ تولید می شد و در لانگ بیچ در جنوب لوس آنجلس، کمپانی داگلاس کارخانه جدیدی برای ساختن هواپیماهای جنگنده و بمب افکن ایجاد کرد. سفارش هواپیماهای هودسن در اواخر سال ۱۹۴۱ به هزار و هفتصد فروند افزایش یافته بود و لاکهید اکنون پنجاه هزار نفر را در استخدام داشت و از این لحاظ بزرگترین کمپانی هواپیماسازی جهان بود.

پس از حمله ژاپنها به پرل هاربر در ماه دسامبر ۱۹۴۱، ایالت کالیفرنیا به بزرگترین زرادخانه آمریکا تبدیل شد. جنگ در اقیانوس آرام بندرگاههای سان فرانسیسکو، لوس آنجلس و سان دیه گو را به پایگاههای پرجمعیت و عزیمتگاههای کشتیهای باربری و نظامی مبدل ساخت و کارخانههای کشتی سازی هنری کایزر در سراسر سواحل کالیفرنیا چون قارچ از زمین رویدند تا در عرض چند روز یک کشتی «لیبرتی» بسازند. هواپیماسازی بصورت بزرگترین صنعت واحد ایالات متحده و شاهنژاد اقتصادی کالیفرنیا درآمد و نیمی از تمام هواپیماهای آمریکایی را تولید کرد. کارخانه ها و کمپانیهایی که فقط دو سال قبل برای گرفتن سفارش این در و آن در می زدند، اکنون در سیل سفارشها غرق شده بودند و کمپانیهای کوچکی که اندکی قبل از جنگ تأسیس شده بودند، به کارخانه های سازنده عظیم مبدل شدند. شرکت هوانوردی آمریکای شمالی را داچ کیندلبرگر در سال ۱۹۳۵ در یک انبار کوچک در جنوب لوس آنجلس بوجود آورده بود؛ هفت سال بعد، این شرکت به یکی از بزرگترین کمپانیهای هواپیماسازی جهان تبدیل شد. بوئینگ که تا سال ۱۹۳۹ هنوز ضرر می داد، بصورت بزرگترین سازنده بمب افکن جهان درآمد، سفارش برای «دژهای پرنده» آنچنان زیاد شده بود که ناگزیر برای ساختن آنها کنسرسیومی متشکل از بوئینگ، لاکهید و داگلاس بوجود آمد. رونق دوران جنگ بر تمام شرکتهای کوچکتر در حوالی سواحل کالیفرنیا و مناطق مرکزی غربی و جنوبی آمریکا نیز تأثیر کرد. در سن لوئی، جیم مکدونالد یا «آقای مک» کمپانی خودش را در سال ۱۹۳۹ تأسیس کرد و در عرض سه سال شاهد توسعه و تبدیل آن به بزرگترین صنعت شهر خود بود. بسط

و توسعه صنایع دفاعی و نیروهای نظامی وضع استخدام را در سراسر آمریکا دگرگون کرد. در سال ۱۹۳۹، مخارج دفاعی ۱/۵ درصد کل تولید ملی و میزان بیکاری ۱۷ درصد بود ولی در سال ۱۹۴۴ مخارج دفاعی به ۴۵ درصد کل تولید ملی افزایش یافته بود و میزان بیکاری فقط ۱/۲ درصد بود. ولی در کالیفرنیا که در دوران قبل از جنگ بیش از همه به صنایع بیکاری دچار بود، تغییرهای دوران جنگ شدیدتر و برجسته‌تر بود.

در شمال هالیوود، کارخانه‌های لاکهید اکنون همه جا استودیوهای فیلمبرداری را احاطه کرده بودند و در سه ژوئن ۱۹۴۳ لاکهید چهل و نه هزار نفر را در استخدام داشت. دره سانفرانسیسکو و منطقه بربانک از چادرها و کلبه‌ها و اتاقکهای چوبی و مقوایی و چادرهای کارگران مهاجر که بخاطر دستمزدهای بالا به این مناطق جذب شده بود، سوچ می‌زد. مهاجران از اوکلاهما و آرکانزاس که قبل از جنگ دچار بدبختی و فقر و فاقه بودند، اکنون همراه با زنان خود در کنار جوانان و هنرپیشگان و ستارگان بیکار به کارخانه‌های لاکهید هجوم آورده بودند. لاکهید دیگر بیگانه‌ای سودجو در دنیای عجیب و غریب هالیوود نبود بلکه کانون مجتمع عظیم صنعتی آن بشمار می‌رفت. رابرت گراس اکنون رئیس یک کمپانی بزرگ بود و همراه با برادرش کورتلاند که معاون رئیس بود، قدرت خود را اعمال می‌کرد. مهندسان و مدیران جوان که بسیاری از آنها بیست و چند ساله بودند، خود را در رأس نیروی کارگری بی‌تناسب و پرتناقضی یافته بودند و دائماً برای حفظ هدفهای تولیدی خود به ابتکارهای جدید دست می‌زدند و کارها را با سرعت جور می‌کردند. یکی از این افراد نوشته است: «من مدت دو سال هر روز دوازده ساعت کار کردم و در این دوران فقط دو روز تعطیل داشتم که هر دو روز عید کریسمس بود.» لاکهید خود جامعه‌ای جدا از دیگران و پر از غرور بود که حتی افسانه‌های خود و قهرمانان خود را آفریده بود؛ لاکهید در مقام مقایسه با هالیوود بسیار واقعیت‌تر، جدی‌تر و صادق‌تر بود و البته از لحاظ پیروزی در جنگ نقشی بی‌نظیر داشت.

اما همه می‌دانستند که قیمت پرداخت شده برای این پیشرفته‌ها و کامیابیها، وابستگی به اقتصاد موقت دوران جنگ و تصمیمها و تردیدهای مقامات کشور در واشینگتن است. برادران گراس دیگر پیشاهنگان و فروشندگان مستقلی در یک بازار آزاد نبودند و تمام آینده‌شان به یک دژ پنج‌پهلوی که در کنار رودخانه پوتومک ساخته شده بود بستگی پیدا کرده بود که عطایا و الطافش نمی‌توانست همیشه اداسه یابد. در اواسط سال ۱۹۴۳ یعنی یک سال و نیم پس از حادثه

پول هاربر، لاکهید به اوج قدرت استخدام و اشتغال رسیده بود. اما در جریان سال ۱۹۴۴ پنتاگون مرتباً سفارشهای خود را لغو می کرد و در اواخر همین سال نیروی کارگری کمپانی به ۶۰۰۰ نفر تنزل پیدا کرد و در تابستان سال ۱۹۴۵ به ۳۵۰۰۰ یعنی کمتر از سال ۱۹۳۹ - کاهش یافت.

آنگاه در تاریخ چهارم اوت ۱۹۴۵، یک دژپرنده بوئینگ بر فراز شهر هیروشیما پرواز کرد و بمب اتمی خود را پایین انداخت و همراه با آن آینده تجارت اسلحه را دگرگون نمود. این تصمیم سیاسی را امریکاییها و انگلیسیها بدون هیچگونه نگرانی و ناراحتی اخلاقی، باستثنای اعتراضهای چند دانشمند، اتخاذ کرده بودند. (چرچیل نوشته است. «واقعیت تاریخی آنست که تصمیم استفاده از بمب اتمی به منظور وارد کردن ژاپن به تسلیم، هرگز موضوعی متنازع-فیه نبود.») اما وقتی از بمب اتمی استفاده کردند و به نخستین هدف خود نیز رسیدند، تازه ابعاد وحشتناک و در عین حال اسکانهای عظیم استفاده از آن نیز آشکار گردید. دین آپسن در همان زمان نوشت: «اگر نتوانیم سازسانی متشکل از قدرتهای بزرگ بوجود آوریم، سرنوشت همگی مان با کرام الکاتبین خواهد بود.» طرحی که بعداً آپسن ولیلینتال تهیه کردند و در سال ۱۹۴۶ آن را بعنوان «طرح باروک» تقدیم داشتند، ظاهراً حاکی از همان نوع صلح معلول وحشت بود که نوبل نیم قرن قبل تصور کرده بود: بسط و تکامل اتمی برای ملل مختلف ممنوع خواهد بود و فقط یک هیئت بین المللی متشکل از دانشمندان متخصص که از اختیارات کامل برای کنترل و بازرسی برخوردارند، در این زمینه اقدام خواهند کرد. ولی روسها از مدتی قبل برای درست کردن بمب خودشان سخت تلاش می کردند که ۴ سال بعد به انفجار آن موفق شدند و طرح باروک را نیز مطلقاً رد کردند. به این ترتیب امیدواری به استقرار «صلح تحت نظارت»، تعادل وحشتی بدنبال داشت که نامطمئنتر و ترسناکتر از تمام تصورات نوبل بود.

در نخستین ماههای پس از انفجار بمب اتمی، بسیاری از مردم معمولی تصور می کردند که صرف نظر از خطرات وحشتناک بمب اتمی، این پیشرفت جدید باعث خواهد شد که تمام وسایل جنگهای قدیمی چون تفنگ و توپ، هواپیماهای جنگنده و کشتیهای جنگی به چیزهایی قدیمی و عتیقه تبدیل شوند. (بخاطر می آورم که وقتی خبر انفجار بمب اتمی در هیروشیما رسید، سرگرم یک تمرین نظامی با تفنگ بودیم و این کار ناگهان بنظرمان بسیار بیمعنی و مسخره آمد.) مدت چهار سال فقط ایالات متحده امریکا بود که بمب اتمی در اختیار داشت و این امر، در این کشور احساس ایمنی و امنیت تازه ای بوجود آورده بود و باعث شده بود که صنایع به سرعت به تولید کالاهای مسالمت آمیز پردازند. تفریق صلح و

بمب در اکثر نقاط امریکا موجی از فعالیتهای اقتصادی بوجود آورده بود ولی در عین حال بحران صنعت هواپیماسازی را تشدید کرده بود.

نیروی هوایی اعلام کرد که معادل ده میلیارد دلار اسوا ل زاید بر احتیاجات در اختیار دارد و در سال ۱۹۴۶ تولید کل هواپیما در ایالات متحده به نیم درصد اوج تولید دوران جنگ کاهش یافته بود. شهرهای نوپای صنعت هواپیماسازی چون بریانک، سیاتل و سن لوئی اکنون در خطر بیکاری توده‌ای بودند. دژسوپر-بوئینگ که بمب اتمی را حمل کرده بود، زوال و انحطاط کمپانی سازنده خود را تسریع کرد. در سیاتل، بیل آلن که قبلا وکیل بیل بوئینگ بود، اکنون به ریاست هیئت مدیره انتخاب شده بود و نخستین اقدامش تعطیل کارخانه‌ای بود که دژسوپر را ساخته بود و چیزی هم به جایش نگذاشت. در سانتا مونیکا، کمپانی داگلاس که در جریان جنگ ۲۹۰۰۰ هواپیما ساخته بود، در سال ۱۹۴۶ فقط ۱۲۷ هواپیما تولید کرد و دونالد داگلاس به این وضع اشاره کرده گفت: «آینده‌مان از داخل چکمه‌ام تاریکتر است».

وضع لاکهید در دوران صلح از همه کمپانیهای دیگر امیدوارکننده‌تر بود زیرا آنان نه تنها سرگرم تولید نخستین جنگنده جت به نام «شهاب ثاقب پی ۸۰» بودند بلکه یک هواپیمای بزرگ ترانسپورت به نام «صورت فلکی» برای ارتش امریکا ساخته بودند که می‌توانست به آسانی به یک هواپیمای مسافربری تبدیل شود و این دو مسأله آنان را در مسابقه قریب الوقوع رونق مسافرتها هوایی جلوتر از دیگران قرار می‌داد. رابرت گراس، رئیس هیئت مدیره لاکهید اکنون به صورت شخصیت شگفت‌انگیز این صنعت در آمده بود و سبک کار و نظرهایش با مهندسان خشک و بی‌انعطاف تناوت فراوان داشت. وی در یک خانه بزرگ صورتی‌رنگ در ناحیه بل ایر زندگی می‌کرد و چهار خدمتکار داشت. علاقه‌اش به جمع‌آوری نقاشیهای براك^۲ و کاندینسکی^۳ بود که می‌گفت به اندازه هواپیماها برایش رضایت خاطر ایجاد می‌کند. آثار واگنر را با پیانو می‌نواخت و در میان ستارگان و هنرپیشگان دوستانی چون والتر پیجن داشت. مهندسان کارخانه و نمایندگان فروش لاکهید نسبت به او وفادار بودند و گراس همواره به وضع خانوادگی و زندگی داخلی‌شان توجه فراوان نشان می‌داد و از صحبت کردن درباره پول بیزار بود. در مورد رشته آئرو دینامیک کوچکترین اطلاعی نداشت ولی خوب می‌دانست هواپیماهایش را چگونه بفروشد. در ماه ژانویه ۱۹۴۶ مجله‌تایم عکس او را در کنار یکی از هواپیماهای «صورت فلکی» ساخت لاکهید

۳. George Braque: (۱۸۸۱-۱۹۶۳) نقاش فرانسوی. م.

۴. V. Kandinsky: (۱۸۶۲-۱۹۴۴) نقاش روسی الاصل. م.

در پشت جلد خود چاپ کرده و چنین نوشته بود: «یک روز در جریان هفته گذشته در بربانک کالیفرنیا، هواپیمای کوسه‌مانندی از ترمینال هوایی لاکهید برخاست، روی دره سان فرناندو به پرواز درآمد و از فراز کوهها بسوی شرق رفت.» سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ برای دیگر کمپانیهای هواپیماسازی دوران وحشتناکی بود اما برای رابرت گراس فقط سختترین دوران به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۹۴۶ لاکهید باز ضرر داده بود و در ماه آوریل ۱۹۴۸ رقم استخداسی کارخانه به ۱۳۸۰ نفر تنزل پیدا کرد. در این دوران صنایع دیگر - اتومبیل، خانه، تلویزیون، و دیگر کالاهای مصرفی - رونق فراوان پیدا کرده بود و هوانوردی همچنان در رکود باقی مانده بود. خواب و خیالهای قبلی برای تولید توده‌ای هواپیماهای کوچک و سبک و «یک آشیانه هواپیما در هر خانه آمریکایی» نقش بر آب شده بود و تمام کمپانیهای بزرگ در مورد هواپیماهای مسافربری از جمله «صورت فلکی» دچار دشواریهای فراوان بودند. در هیچ دورانی حیات کمپانیها اینچنین «دچار تلاطم» نبود.

در سال ۱۹۴۸ «کمیسئون فینلتر» گزارشی برای دولت تهیه کرد که برای کمپانیهای هواپیماسازی یاری و کمکی بود. کمیسئون مذکور در گزارش تحت عنوان «بقاء در عصر هوانوردی» تأکید کرده بود که آمریکا به یک نیروی هوایی بزرگتر و یک صنعت هواپیماسازی که از لحاظ مالی استحکام بیشتر داشته باشد نیازمند است. چند ماه بعد، انتقال هوایی از برلین بصورتی نمایشی و مؤثر نیاز به نقل و انتقال هوایی افراد و اشیاء را ثابت کرد. و به این ترتیب، در اواخر سال ۱۹۴۸، کمپانیها بدترین مراحل زندگی خود را پشت سر گذاشتند. کمپانی لاکهید بار دیگر منفعت کرد و این منفعت باز به ساختن هواپیماهای نظامی بستگی داشت. بوئینگ از طریق ساختن بمب افکن جت تازه‌ای به نام «استراتوجت» رونق گرفت و کمپانی داگلاس اکنون می‌توانست ۸۷ درصد تولیداتش را به فروش رساند.

اما صنعت هواپیماسازی و مناطقی که بدان وابستگی داشتند، بویژه در سواحل غربی آمریکا، دوران مخاطره‌آمیزی را می‌گذراندند. بین سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ کالیفرنیا، این ایالت مهاجرپذیر و وسیع آمریکا، دچار اسواج مهاجرتی شده بود که هرگز نظیر نداشت. جمعیت این ایالت به نسبت پنجاه درصد افزایش یافته و به ۶/۱ میلیون نفر رسیده بود که یکی از «بزرگترین مهاجرتها در تاریخ بشر» بود ولی اساس زندگی مردم از لحاظ شغل و منابع دیگر بصورت خطرناکی ضعیف و متزلزل بود. در ماه مارس ۱۹۴۹ کالیفرنیا نیم میلیون نفر بیکار داشت که ۴ درصد جمعیت آن را تشکیل می‌دادند و این رقم دو برابر معدل بیکاری در آمریکا بود و انتظار می‌رفت که در عرض ربع قرن، ۱ میلیون نفر دیگر بر جمعیت موجود افزوده

شود. برای اسکان و تأمین زندگی این مردم، ارل وارن فرماندار کالیفرنیا اخطار کرد باید در مورد منابع این ایالت، بویژه انرژی و آب، طرحهای دقیقی ریخته شود. اما اهالی کالیفرنیا در جریان تغییرات دوران جنگ، بخش عمده‌ای از استقلال خود را از دست داده بودند. اهالی کالیفرنیا برای بیان اعتماد بنفس و استقلال خود به سیاستمداران دست راستی چون ریچارد نیکسون نظر دوخته بودند ولی به همان نسبت نیز ناگزیر برای تأمین اساس زندگی خود، بویژه قراردادهای دفاعی، به واشینگتن توجه داشتند.

آنگاه در ماه ژوئن ۱۹۵۰ جنگ کره آغاز شد و همراه با آن باز کار کمپانیهای اسلحه‌سازی بالا گرفت و این بار رونق کارشان کمابیش ادا به یافت و هرگز بصورت ناگهانی کاهش پیدا نکرد. اکنون این تصور که بمب‌اتمی جنگهای زمینی را ستروک خواهد کرد، کاملاً کنار گذاشته شده بود. و چنانکه والت روستو ضمن تجزیه و تحلیل بعدی خشنی نوشت، جنگ کره صورت گرفت تا ثابت کند که: «سرمایه صنعتی می‌تواند تا درجه زیادی، در مقابل یک ارتش زمینی آسیایی، با موفقیت جانشین نیروی انسانی گردد.» البته تأثیر این جنگ بر سرمایه‌های صنعتی در کالیفرنیا برق‌آسا و فوق‌العاده بود. نیروی هوایی متوجه شده بود که بوضع بدی دچار کمبود هواپیماهای جنگنده و بمب‌افکن است و کره بسرعت به آزمایشگاه جنگنده‌های جت جدید در مقابل میگهای ساخت شوروی تبدیل شد. کمپانی داگلاس هواپیماهای جدید «اسکای نایت» را تولید کرد و سفارشهای بزرگی برای هواپیماهای باربری سی ۱۲۴ گرفت. اما مهم‌تر از هر مسئله دیگر، جنگ کره، جنگ لا کهید بود. جتهای جنگنده لا کهید، یعنی «شهابهای ثاقب»، چهل درصد پروازهای جنگی را بعهده داشتند و نخستین جتهای میگ را بر زمین افکندند و نیروی دریایی نیز همزمان با این تحولات برای حمل و نقل نیروهای نظامی از طریق اقیانوس اطلس مرتباً هواپیماهای باربری «سوپر کانستلیشن» سفارش می‌داد. در اواخر سال ۱۹۵۰، لا کهید کارخانه‌ای در ساریتا در ایالت جورجیا خرید که بزرگترین کارخانه هواپیماسازی جهان بود و خود از ادغام چندین کمپانی دیگر بوجود آمده بود. ولی از اواخر جنگ جهانی دوم عاطل و باطل افتاده بود. لا کهید از این کارخانه عظیم برای ساختن بمب‌افکنهای بوئینگ بی ۴۷ بیشتر استفاده کرد. در سال ۱۹۵۱ این کارخانه ده‌هزار کارگر در استخدام داشت و بسط و توسعه در ایالت جورجیا «نقطه عزیمت مهمی در تاریخ گسترش و رشد لا کهید» بود. این کارخانه برای کمپانی لا کهید ظرفیت امکانات و بلندپروازی بیشتر بوجود آورد؛ مدیر عامل آن حسابدار جوانی از ایالت آلاباما به نام دن هاتون بود که در مورد ساختن و فروش هواپیما شور و حرارتی مذهبی داشت. ایالت جورجیا علاوه

براین به لاکهید امتیاز سیاسی بزرگی نیز اعطا کرد (که رقابیش را تلخکام ساخت) و ارتباطهایی برای کمپانی با سناتورهای ایالات جنوبی که در مورد قراردادهای دفاعی نفوذ و تأثیر فراوان داشتند، بوجود آورد. عمده‌ترین این افراد، سناتور ریچارد راسل از ایالت جورجیا و رئیس «کمیته نیروهای مسلح کشور» بود. رابرت گراس می دانست که آینده و سرنوشت کمپانی اش به واشینگتن بستگی دارد و گسترش کمپانی در ایالت جورجیا، پایگاه تازه‌ای در کاپیتول هیل^۵ برایش ایجاد کرد.

با جنگ کره، مخارج پنتاگون در صنایع هوایی - فضایی از ۶/۲ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۰ به ۱۰/۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۴ افزایش یافت و هنگامی که جنگ کره به پایان آمد، اگرچه از میزان سفارشها کاسته شد ولی جنگ سرد که بجای آن ادامه می یافت، باعث شد که میزان مخارج دفاعی همچنان حفظ شود. انفجار بمب هیدروژنی در سال ۱۹۵۲ نخست باعث نگرانی صنایع هوایی - فضایی شد زیرا باز تصور می کردند که این سلاحهای هسته‌ای احتیاج به سلاحهای غیر-هسته‌ای را کاهش خواهد داد. (این کلمه نخستین بار در این معنای جدید در روزنامه هرالده ترینون چاپ نیویورک بلافاصله پس از انفجار بمب بکار رفت: «باید دید که این بسته آتشزای جدید باعث کاهش سلاحهای نظامی «غیر هسته‌ای» خواهد شد یا نه.») ولی چنین انتخابی هرگز پیش نیامد و تولید سلاحهای معمولی و سنتی همراه با انواع موشکها و کلاهکها همچنان ادامه یافت و این تحولات تحرك بیشتری برای تحقیقات و تکامل سلاحها بوجود آورد بنحوی که پروژه‌ها و «ضد-پروژه‌ها» ی گوناگون در عرض چند سال هر اختراع جدید را به وسیله‌ای قدیمی مبدل می ساخت. کمپانی داگلاس از سال ۱۹۴۵ سرگرم بسط و تکامل انواع موشکهای «نایک» برای نیروی زمینی بود. کمپانی بوئینگ نیز به هر دو کار، یعنی تولید بمب افکن و وسیله واژگون کردن آنها، اشتغال داشت. عبارت دیگر، در عین حال که بمب افکنهای ب ۵۲ را تکمیل کردند، موشکهای هدایت شونده‌ای نیز به نام «بوم آرک» ساختند، و چنانکه یکی از مسئولان بوئینگ گفت: «ما متخصص ساختن بمب افکنهای استراتژیک هستیم و بهمین دلیل بهتر می توانیم وسایلی برای دفاع در مقابل آنها درست کنیم.»

از آن زمان به بعد قراردادهای دفاعی کمپانیهای هوایی - فضایی در هر سال هرگز کمتر از ۱ میلیارد دلار نبود. و چون بالاخره مسافرتها ی هوایی جنبه عمومیتری پیدا کرده بود، کمپانیها از شرکتهای هواپیمایی سفارشهای بیشتری دریافت می کردند. اما پنتاگون اکنون نود درصد مخارج کمپانیها را تأمین می کرد

۵. Capitol Hill: محل کنکرة امریکا در واشینگتن. - م.

و کمپانیهای اسلحه‌سازی بار دیگر به بودجه‌های نظامی وابستگی پیدا کردند. پنتاگون در سال ۱۹۵۷ از بودجه هواپیماسازی خود کاست ولی صنعت موشک‌سازی پس از پرتاب نخستین اسپوتنیک که بنظر عده بسیاری «حادثه پزل هاربر در جنگ تکنولوژی» بود، با رقابت طلبی تازه‌ای روبرو شدند. موشکهای قاره‌پیما به‌مقدمترین سلاحهای لازم تبدیل شدند و بوئینگ که بزرگترین پیمانکار تهیه موشکهای «مینت من» بود، نقش کاملاً تازه‌ای پیدا کرد.

از لحاظ پیشاهنگان مسن این صنایع که شاهد رشد ریشه‌های مستقل آنها بودند، این موفقیتها تو خالی بود، بیل آلن در کمپانی بوئینگ همواره می‌خواست که عمدتاً سازنده هواپیماهای شخصی و غیر نظامی باشد، درست به همان نحو که بیل بوئینگ در سالهای اولیه علاقه داشت. و در اواخر دهه ۱۹۵۰ بوئینگ با ساختن هواپیماهای مسافربری کامل و دارای قیمت مناسب که اولی‌اش بوئینگ ۷۰۷ بود، در مقام بزرگترین سازنده هواپیماهای مسافربری تثبیت شده بود. اما بیل آلن می‌گفت که احساس رضایت او «با احساس تهی بودن یا حتی احساس خطر» همراه است زیرا ساختن هواپیماهای تجارتي هنوز به تنهایی برای این کمپانیها کافی نبود و برنامه‌های نظامی همیشه برنامه‌های تجارتي را به‌دوش می‌کشید، و سفارشهای دفاعی، اگرچه غالباً بسیار سودمند بود ولی دائماً رقابت-آمیزتر می‌شد و شامل تقاضاهای بیشتر بود؛ اکنون دور پروازی بمت‌افکنها جای خود را به پروازهای کوتاه سلاحهای بسیار پیشرفته‌تر و کاملتر که به افراد کمتری احتیاج داشت، می‌داد.

روابط میان این کمپانیها و سرپرست و ولینعمت بزرگشان روز بروز پیچیده‌تر و حساستر می‌شد. در سال ۱۹۶۰ چهار کمپانی هوایی-فضایی قرار دادهایی به ارزش یک میلیارد دلار یا بیشتر دریافت کردند؛ سه‌تا از آنها (لاک‌هید، بوئینگ و کمپانی نورث‌آمریکن) در سواحل غربی امریکا مستقر بودند و چهارمی (جنرال-دینامیکس) در میسوری بود. این چهار کمپانی در جریان ده سال بعد کمابیش و با نوسانهایی در درآمد و ثروتشان این موقعیت برجسته را حفظ کردند. کمپانیهای چهارگانه از بسیاری جهات عاجزانه به پنتاگون وابستگی داشتند که تنها خریدار انحصاری بود. به هیچ جای دیگری، یا تقریباً هیچ جای دیگری، نمی‌توانستند روی بیاورند. پنتاگون می‌توانست آنها را در مقابل یکدیگر قرار دهد، ناگزیرشان سازد که قیمت‌های همدیگر را کاهش دهند، ورشکستشان سازد، وادارشان کند که به کمپانی واحدی تبدیل شوند یا آنها را از ورشکستگی نجات دهد.

ولی البته کمپانیها نیز سلاحهای متقابلی داشتند. پنتاگون ناگزیر بود که همواره صنایع دفاعی را زنده و فعال نگاه دارد و نیروهای زمینی، دریایی و هوایی

هر کدام در خواسته‌های معینی داشتند و هریک از کمپانی یا کمپانیهای معینی طرفداری می‌کردند. از طرف دیگر، کمپانیها از طریق نفوذ خود بر سناتورها و نمایندگان کنگره و نیروی کارگری عظیمی که در اختیارشان بود، بر دولت فشار سیاسی وارد می‌آوردند. کمپانی جنرال دینامیکس همواره از حمایت سناتور سمنگتون سناتور ایالت میسوری برخوردار بود، بوئینگ از پشتیبانی مطلق سناتور جکسون که «سناتور بوئینگ» نامیده می‌شد استفاده می‌کرد، و لاکهید نیز در کالیفرنیا و جورجیا کارفرمای بزرگی بود و می‌توانست از طرفداری سناتور راسل بهره‌مند شود.

با بزرگتر شدن و محدودتر شدن قراردادهای پنتاگون و مخاطرات اقتصادی و تزلزل وضع کمپانیها دیگر امکان نداشت که روابط موجود را نوعی بازرگانی آزاد بمعنای سنتی آن قلمداد کرد. «سرمایه‌داری پنتاگون» اکنون به سیستمی از نوع خود تبدیل شده بود. بنظر می‌رسید که پنتاگون دائماً عطایای خود را نوبتی کرده است و تقاضای نیروهای سه‌گانه خود را با نیازهای کمپانیهای بزرگ بنحوی مورد سنجش قرار می‌دهد که کمپانیها را باز و سیاستمداران را راضی نگاهدارد. وقتی پروژه‌ای به انتها می‌رسید یا یکی از کمپانیها دچار دشواریهای حاد بود، پروژه تازه‌ای براساس عبارت معروف «دنبال ضرورت رفتن» یا «ضرورت را نجات دادن» عرضه می‌کرد. برخی از پروژه‌های زاید و پرخرج که توجیه استراتژیک چندانی نداشته‌اند، از طریق استدلال زنده نگاهداشتن صنایع هوایی - فضایی توضیح داده شده‌اند.

آینده و سرنوشت کمپانیها به این ترتیب به تأثیرات متقابل و پیچیده نیروهای مختلف وابستگی پیدا کرد: استراتژیستهای نظامی پنتاگون، نیروهای مسلح سه‌گانه، سناتورها و اعضای کنگره، اتحادیه‌های کارگری و خود مدیران کمپانیها، اکنون بخش اعظم هنر اداره کردن کمپانیها در مانور دادن عوامل مختلف و قرار دادن آنها در مقابل یکدیگر بمنظور تحصیل حداکثر سفارش و حداکثر منفعت نهفته بود. هرچه این نوع شعبده‌بازیها مشکلتر می‌شد، شخصیت واحد بالاترین فرد کارخانه اهدیت بیشتر پیدا می‌کرد. بیل آلن از بوئینگ، رابرت گراس از لاکهید یا جیم کیندلبرگر از نورث‌آستریکن هر سه در جنگل واشینگتن به شکارچیانی موزی تبدیل شدند، زیرا علیرغم وابستگی آشکارشان، آنان هنوز برگهای بسیار قوی در این بازی در دست داشتند و به عبارت دیگر هر زمان که جداً مورد تهدید قرار می‌گرفتند، خود را در افکار عمومی نه تنها بعنوان محافظان دفاع ملی بلکه بصورت پایگاه کامیابی و موفقیت ایالات خود و ضامن کار و شغل هزاران نفر قلمداد می‌کردند و سروصدای زیاد راه می‌انداختند، و علاوه بر این همیشه پولهایی برای روز مبادا کنار می‌گذاشتند که معمولاً، در موارد حساس، وجود آن احساس

می‌شد.

در واقع کاملاً جالب و مناسب بود که نخستین اخطار جدی دربارهٔ این «مجتمع صنعتی-نظامی» از ناحیهٔ پرزیدنت آیزنهاور صورت گیرد که خود از ابتدای تشکیل آن بر آن نظارت داشت و از طرز فکر نظامیان کاملاً مطلع بود. آیزنهاور ضمن وداع معروفش در سال ۱۹۶۱ گفت: «ناگزیر شده‌ایم که یک صنعت تسلیحاتی دائمی با ابعاد عظیم ایجاد کنیم. این ترکیب و تلفیق یک دستگاه نظامی عظیم و یک صنعت اسلحه‌سازی بسیار بزرگ در تاریخ تجربه‌های ما در آمریکا تازگی دارد. کل تأثیرات-اقتصادی، سیاسی، و حتی روانی-این پدیدهٔ جدید در هر شهر، در هر فرمانداری و در هر ادارهٔ دولت فدرال احساس می‌شود... در همهٔ دستگاه‌های دولتی ما باید از خود در مقابل تحصیل نفوذ و تأثیر غیر مجاز این «مجتمع صنعتی-نظامی» چه خود در طلب آن باشد یا نباشد، محافظت کنیم. نیروی بالقوه‌ای در جهت فاجعه‌خیز این قدرت نابجا وجود دارد و وجودش ادامه خواهد یافت.»

این اخطار سهم و جنجال‌انگیز به سلکم موس، نویسندهٔ سخنرانیهای آیزنهاور (که بعدها رئیس دانشگاه مینه‌سوتا شد) نسبت داده شده است که از تعداد افسران شاغل ارتش که وارد کمپانیهای تسلیحاتی شده بودند، سخت نگران بود. ولی آیزنهاور خودش سخت از این سخنرانی دفاع می‌کرد و در دوران ریاست‌جمهوری‌اش، مسأله را چنین توصیف کرد: «رفته رفته دربارهٔ تأثیر مخارج وحشتناک نظامی دوران صلح بر مردم آمریکا احساس ناراحتی می‌کردم و این احساس دائماً شدت پیدا می‌کرد... سرانجام ترکیب فشارهای مختلف برای رشد و توسعه می‌تواند تأثیر تقریباً مسلط و حاکمی پیدا کند. مخارج نظامی غیر قابل توجیه چیزی جز سوءاستفاده از منابع ملی نیست.»

اخطارهای آیزنهاور در جریان سالهای بعد ضرورت و فوریت بسیار زیادتری پیدا کرد زیرا در این دوران، تحت حکومت دموکراتها، عبارت «مجتمع صنعتی-نظامی» به جزئی از لغتنامهٔ افراد رادیکال که علیه جنگ ویتنام اعتراض می‌کردند، تبدیل شد. اما مسائلی چون قدرت نابجا و سوءاستفاده از منابع ملی توسعه و دوام بیشتری از «ویتنام» پیدا کرد و هنگامی که کمپانیهای تسلیحاتی برای منافع بیشتر به کشورهای خارجی نظر انداختند، در صحنهٔ جهانی آشکار گردید.

عقب نشینی بریتانیا

استفاده از بمب اتمی در سال ۱۹۴۵ بصورت بالاترین نقطهٔ اوج جنگ در اقیانوس

آرام، آخرین مرحله اختتام تفوق و برتری تسلیحاتی اروپاییها بود. به قول پروفیسور مایکل هوارد: «این تحولات پایانی بود بر آن دوران تسلط اروپاییان بر جهان که تقریباً پانصدسال قبل از آن با سفرهای دریایی کریستف کلمب و واسکودا گاما آغاز شده بود.» ایالات متحده اکنون بعنوان بزرگترین تولیدکننده تسلیحات در جهان غرب سر برافراشته بود و مخارج دفاعی عظیم امریکا باعث می شد که کمپانیهای اسلحه سازی امریکایی در زمینه های بسط و تکامل تکنولوژی و صادرات تسلیحاتی امتیازهای بی نظیری پیدا کنند، اما کمپانیهای اروپایی نسبتاً برای ادامه حیات خود بیش از امریکاییها به صادرات بستگی داشتند و بعضی از آنها همچنان مناطق نفوذ مهمی را برای خود نگاهداشتند. مستعمرات اروپایی با اینکه استقلال پیدا کردند، همچنان روابط خود را با اربابان سابق محفوظ داشتند و بریتانیا و فرانسه اگر چه در مسابقات تسلیحاتی عمده معمولاً به عقب رانده می شدند ولی بیش از پیش مصمم بودند که وضع خود را حفظ کنند و، با سلاحهایی دیگر، به رقابت پردازند. انگلستان امیدواریهایی فراوان داشت که به عمده ترین صادرکننده هواپیماهای مسافری و تجارتي در جهان تبدیل شود. و نقش بر آب شدن این امیدها نه تنها یک فاجعه ملی برای بریتانیا بلکه عاملی در تجارت جهانی اسلحه بود، زیرا هرچه از امکانات و فرصتهای غیر نظامی کاسته می شد، کمپانیهای انگلیسی بیشتر به سفارشهای نظامی روی می آوردند.

در پایان جنگ، کمپانیهای تسلیحاتی انگلیسی تقریباً به همان اندازه کمپانیهای امریکایی تحلیل رفته بودند و تولیدشان سخت تقلیل پیدا کرده بود. تولیدات در صنایع هواپیمایی به یک دهم اوج خود در زمان جنگ کاهش یافت و ویکرز— که هنوز بزرگترین کمپانی تسلیحاتی بود— باز با دشواریهای تغییر تولید به کالاهای دوران صلح روبرو شد. ویکرز باز هم به اقدامات جسورانه ای برای تغییر کالاهای خود دست زد و حتی کوشید انحصار تراکتور را در هم شکند و از تولید تانک به تولید تراکتور پردازد. اما تراکتورهای ویکرز ناکامی گرانقیمتی ببار آورد و ویکرز مجدداً به دشواریهای تطبیق دادن کار خود از حالت مشتری دولتی واحد به بازار بزرگ مصرفی دچار گردید. اما در مورد هواپیماهای مسافری و تجارتي، آینده ویکرز در ابتدا هیجان انگیز بنظر می رسید. تا سال ۱۹۴۸ ویکرز توانست نخستین هواپیماهای توربین دار «ویسکاونت» خود را به پرواز در آورد و در جریان دهمال بعد چهارصد فروند از آنها را در «اسر جهان» و در امریکا بفروش برساند. در همین دوران کمپانی دوهواویند نخستین هواپیمای مسافری جت را به نام «کومت» تولید کرد که موفقیت آن برای کمپانیهای امریکایی، بویژه بوئینگ، آژیر خطری بشمار می رفت. اما هر دو این موفقیتها کوتاه مدت بود:

هواپیماهای کومت چندین بار سقوط کردند و چهار سال طول کشید تا کمپانی توانست فرسودگی فلز در این هواپیماها را بر طرف سازد و در آن زمان از کمپانیهای دیگر عقب افتاده بود. ضمناً «ویسکاونت» هم تنها موقعیت عمده ویکرز بود زیرا جانشین آن به نام «وانگارد» از تمام هواپیماهای جت عقب بود و هواپیمای «وی. . . ۱» که هواپیمای مسافربری جت بود و برای رقابت با بوئینگ ۷۰۷ ساخته شده بود، پس از آنکه دولت در سال ۱۹۵۵ حمایت خود را از آن قطع کرد، کنار گذاشته شد. از آن به بعد، خطوط هواپیمایی بریتانیا به نحو روزافزونی به کمپانیهای امریکایی وابستگی پیدا کردند و سازندگان هواپیما در انگلستان برای گرفتن سفارش به فلاکت بیشتری دچار شدند.

در مورد هواپیماهای نظامی، تجربه انگلیسیها مأیوس کننده تر بود. در نخستین سالهای پس از جنگ، دو هواپیمای جت به نام «گلستر میتیور» و «دو هاویلند وامپیر» موفقیتی درخشان داشتند، هفت هزار فروند از این هواپیماها تولید شد که ۲،۰۰۰ فروند از آنها برای صادرات بود. جنگ کره تقاضایی برای دو هواپیمای جدید دیگر ایجاد کرد که عبارت بودند از «هاکر هانتر» و «اینگلیش الکتریک کانبرا» که عمدتاً به خارج صادر شدند. اما سیاست هوانوردی انگلستان با توجه به تکامل بمب هیدروژنی و غرق شدن افکار در وسایل بازدارنده هسته‌ای وضع درهم و مغشوشی پیدا کرد. در لایحه دفاعی سال ۱۹۵۷ پیشنهاد شده بود که تأکید و تمرکز فعالیتها باید بر تولید موشک و موشکهای هدایت شونده باشد و بنابراین پروژه‌های هواپیماسازی کنار گذاشته شد و به این صنعت ضربه‌های سنگین وارد آمد. اکنون همگان چشم امید خود را به یک موشک انگلیسی به نام «بلو استریک» دوخته بودند ولی در سال ۱۹۶۰ تولید این موشک برفع موشک امریکایی «اسکای بولت» متوقف گردید و این موشک جدید نیز خود چندی بعد کنار گذاشته شد. امید عبث دیگر، بمب افکن «تی اس آر۲» (یا سلاح تجسسی ضربتی تاکتیکی) بود که ویکرز و اینگلیش الکتریک مشترکاً سرگرم ساختنش بودند ولی این بمب-افکن نیز بسیار گران از آب درآمد و به نفع یک هواپیمای امریکایی به نام «اف ۱۱۱» کنار گذاشته شد. همزمان با این تحولات، خود مسأله تمرکز بر وسایل بازدارنده هسته‌ای نیز از مد افتاد زیرا سیاستهای جدیدتری اتخاذ شده بود و امواج جنگهای چریکی در کشورهای در حال رشد، تقاضای تازه‌ای برای هواپیماهای سرنشین دار ایجاد کرد.

بسیاری از شکستها و ناکامیهای صنعت هواپیمایی بریتانیا را می‌توان معلول تردید و تعلل و گيجی و اغتشاش فکر مقامات دولتی و همچنین فقدان سازمان و تشکیلات در این صنعت که کمپانیهای متعددی داشت، دانست. در

مقام مقایسه با فرانسه و سوئد ضایع کردن مطلق منابع در انگلستان فوق‌العاده بود. دیگر هیچ دولت اروپایی نمی‌توانست از عهده مخارج بی‌ارادگی برآید زیرا قیمت هواپیماهای جدید و سیستمهای تازه مرتباً افزایش می‌یافت؛ هواپیماهای «اسپیت‌فایر» که برای «پیکار بریتانیا» هر یک ده هزار لیره تمام شده بود، اکنون جای خود را به «لایتنینگ» داده بود که هر فروند پانصد هزار لیره تمام می‌شد و پروژه‌های بسیار گرانیقیمت‌تر در راه بود. سیستم آزاد قدیمی رقابت کمپانیها با یکدیگر بهیچ وجه نمی‌توانست از عهده چنین مخارجی برآید و در سال ۱۹۵۹ دولت انگلستان اصرار کرد که این کمپانیها به دو کمپانی بزرگتر به نامهای «هاکر-سیدلی» و «کمپانی هوانوردی بریتانیا» تبدیل شوند که کمپانی جدید دوم از ترکیب منافع هواپیمایی اینگلیش الکترونیک و ویکرز تشکیل شده بود. کمپانی رولز رویس که سازنده مهم موتور هواپیما برای هر دو گروه بود، اکنون از الطاف دولت برخوردار بود. اما حتی این کمپانیهای بزرگتر نیز نمی‌توانستند با غولهای امریکایی که هر کدام مرتباً هر سال قراردادهای دفاعی یک میلیارد دلاری تحصیل می‌کردند، رقابت کنند.

در وراء تمام اغتشاشات فکری دولتی، تردید اساسی در مورد نقش جهانی بریتانیا نهفته بود که همواره این سؤال را مطرح می‌ساخت که: این سلاحها برای چیست؟ مادامی که بریتانیا می‌کوشید از مناطقی در خاور دور، خاورسیانه یا آفریقا دفاع کند، دشواریهای مربوط به ایجاد یک صنعت تسلیحاتی معقول و مناسب مرتباً بیشتر می‌شد. قیمت روزافزون هر پروژه دائماً بار سنگینتری بر دوش بریتانیا قرار می‌داد زیرا این کشور هنوز اصرار داشت که از آزادی عمل برخوردار باشد. تنها راه حل برای کاهش مخارج صنایع تسلیحاتی بریتانیا همان چاره قدیمی—یعنی صادر کردن اسلحه به هر جا که ممکن است—بود.

نخستین دهه پس از جنگ، برای اسلحه و مهمات انگلیسی دوران رونق بود. خروارها اسلحه و مهمات باقیمانده جنگ جهانی دوم بصورت یک زرادخانه دست دوم درآمده بود که جای کافی برای نگهداریش نبود. بخشی از این جنگ‌افزارها بصورت قراضه و آهن پاره فروخته شد و قسمتی از آن به کف دریای شمال سرازیر شد یا آنکه زنگ زد و خراب شد. اما بخش عمده‌ای از آنها مستقیماً یا از طریق دلالانی چون سم کامینگز به دولتهای خارجی فروخته شد. حتی امروزه هم تفنگهای «انفیلد» زمان جنگ در آفریقا و آسیا مورد استفاده است و قایقها و مین جمع‌کنهای انگلیسی را می‌توان در بنادر مدیترانه مشاهده کرد. اما در مورد هواپیما، جریان کهنه و عتیقه‌شدن بسیار سریعتر بود و بسط و تکامل هواپیماهای جت در مدتی کوتاه جنگنده‌های قدیمی پیستون‌دار را از مد انداخت و این هواپیماها

نیز بر خروارها جنگ افزار موجود برای صادرات افزوده شد تا مانند لباس دست دوم به اقوام و آشنایان فقیر فروخته شود.

البته دولت انگلستان همواره بر مسئولیت دیپلماتیک خود تأکید می کرد و ضمن لایحه ای که در ماه ژانویه ۱۹۵۶ تقدیم شد، اظهار نظر کرده بود که: «سیاست کلی دولت انگلستان در مورد فروش اسلحه عمدتاً براساس ملاحظات استراتژیک و سیاسی اتخاذ می شود و فقط در آن زمان که این ملاحظات کاملاً بحساب آمده باشد، آنگاه ملاحظات اقتصادی، یعنی افزایش درآمد صادراتی از طریق فروش اسلحه و سهامات، در نظر گرفته خواهد شد.» ولی از آنجا که دولت انگلستان اکنون شدیداً به صادرات نیازمند بود، آن ملاحظات اقتصادی اهمیت روزافزونی پیدا می کرد و ضمناً فشارهای بازرگانی که برای صادرات اسلحه به دولت وارد می آمد تقریباً به همان اندازه فشارهای وارده بر کمپانیها شدید بود. در نخستین دهه پس از جنگ، تجارت اسلحه عملاً یک انحصار انگلیسی — امریکایی بود و بریتانیا در این رهگذر از همه بیشتر نفع برد. در سالهای سختی و فشارهای اقتصادی و عقب نشینی از اسپراتوری، فروش اسلحه برای دولت انگلستان یک موهبت الهی بود و به همان نسبت که اسپراتوری بریتانیا تحلیل می رفت، بر تعداد سلتها و، بالنتیجه بر تعداد مشتریان، افزوده می شد که هر یک برای نمایش استقلال و شؤونات خود دنبال اسلحه و سهامات می گشتند. بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۵ بریتانیا بیش از ۲ میلیارد دلار اسلحه و سهامات به دلالات خصوصی و ۱/۷ میلیارد دلار به دولتهای خارجی فروخت و این ارقام رزمناوها را شامل نمی شد. رزمناوها هنوز هم رقم مهمی را در صادرات به کشورهای در حال رشد نشان می داد ولی اکنون هواپیماهای جت بصورت صادرات با ارزشتری در می آید. البته این بازرگانی با دوران گذشته که ویکرز و آرمسترانگ نیمی از کشورهای جهان را مسلح می ساختند قابل مقایسه نبود. اما مشتریان آشنای قرن نوزدهم از جمله دولتهای شیلی و پرو همچنان به ویکرز سفارش می دادند و کمپانیهای تسلیحاتی انگلیسی از سفارشهای خارجی بار دیگر شدیداً استقبال می کردند و این، نه فقط بخاطر منافع آن بلکه بعلت اسکان فرار از نفوذ اختناق آور دولت انگلستان بود. بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۵۵، دولت انگلستان ده رزمناو به خاورمیانه، بیست و شش رزمناو به آسیا و استرالیا، شش رزمناو به امریکای جنوبی و پنج رزمناو به آفریقا صادر کرد و حال آنکه در همین مدت ۱۹۴۵ هواپیمای جت به خاورمیانه، ۲۰ هواپیمای جت به آسیا و استرالیا و ۲۰ هواپیمای جت به امریکای جنوبی فروخته شد.

این دوران طلایی صادرات تسلیحاتی بریتانیا به جهان در حال رشد و اروپا بود؛ تشکیل ناتو و جریان کمکهای امریکا به اروپا فرصتهای اضافی بیشتری بوجود

آورد. اسریکاییها در تعقیب سیاست «ابتیاع خارجی» برای قاره اروپا، وسایل و تجهیزات فراوان از بریتانیا خریداری کردند. اما سرانجام این دوران رونق آسان بدست آمده، امتیازهای قابل تردیدی بار آورد: دوران رونق باعث شد که کمپانیهای اسلحه‌سازی انگلیسی به اتخاذ روش مغرورانه «بخر یا برو» علاقه‌مند شوند و این روش بنوبه خود باعث شد که پیکارهای بازرگانی مهمتر و قریب-الوقوع را فراموش کنند که از آنجمله باید از وسایل و تجهیزات الکترونیکی، اتومبیل، و کالاهای مصرفی نام برد. البته در کوتاه مدت هیچکس منکر این دوران برکت و ثروت موقت نبود.

اگر به گذشته نظر افکنیم و عواقب و نتایج مخربترین جنگ تاریخ بشر را مجسم کنیم، از اینکه چرا درباره فروش اینهمه اسلحه و مهمات اعتراضات عمومی بیشتری مشاهده نشده است، در شگفت خواهیم ماند. مسلماً مشکلات خلع سلاح بیش از هر زمان دیگر مورد بحث و بررسی قرار گرفت و هر روز تعداد زیادتری از کارشناسان و خبرگان در این بحث و بررسی پیچیده و بغرنج شرکت می‌جستند. اما مسأله‌ای که در دستور کنفرانسها و مذاکرات مختلف قرار داشت، عمدتاً مسأله خلع سلاح هسته‌ای بود و در مقام مقایسه با خطرات تازه یک فاجعه جهانی هسته‌ای، مشکل قدیمی صادرات سلاحهای غیر اتمی بالنسبه بی‌خطر بنظر می‌رسید و بعنوان نتیجه فرعی ادامه اجتناب‌ناپذیر جنگ سرد قلمداد می‌شد.

از طرف دیگر، در جریان نخستین دهه پس از جنگ، رقابت در فروش اسلحه و مهمات بعلت ماهیت انحصاری انگلیسی-اسریکایی آن بسیار محدود بود. تصمیم در مورد صادرات اسلحه ایالات متحده عمدتاً با توجه به ملاحظات دیپلماتیک اتخاذ می‌شد تا نیازهای فوری بازرگانی. و در حالیکه دولت انگلستان در مقابل اکثر صادرات خود پول نقد دریافت می‌کرد، دولت اسریکا بخش عمده این سلاحها را بصورت جزئی از برنامه کمکهای عظیم نظامی خود، مجاناً در اختیار دولتهای مختلف قرار می‌داد. قوانین جدید کنگره اسریکا در سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۴ به دولت اجازه می‌داد که اسلحه و مهمات لازم را براساس «اصل کمک به خود و کمک متقابل» در اختیار دولتهای دوست قرار دهد. در این دوران بریتانیا و اسریکا هنوز هم با یکدیگر همکاری نزدیک داشتند و با رعایت تفاهمهای غیر کتبی در مورد مناطق نفوذ می‌توانستند از رقابت شدید و زیان‌آور جلوگیری کنند، اسلحه بفروشند یا محرك مسابقه تسلیحاتی باشند.

اما انحصار انگلیسی-اسریکایی و موفقیت انگلستان، هر دو، بسیار کوتاه مدت بود. با ادامه جنگ سرد و کاهش نفوذ انگلستان، اسریکاییها در مقابل تهدید و خطر شورویها به مناطق نفوذ سنتی بریتانیا گام نهادند. خاورمیانه از صورت

منطقه تحت نفوذ و حمایت بریتانیا در آمد و به حوزه مرکزی برخورد میان قدرتها تبدیل شد. در هندوستان و پاکستان، امریکاییها و شورویها به تأمین نیازهای اجزاء متخاصم امپراتوری قدیمی بریتانیا مشغول شدند و در آسیای جنوب شرقی، امریکا بصورت بزرگترین منبع اسلحه و مهمات در آمد. کشورهای امریکای لاتین نیز متوجه امریکا شدند و انگلستان فقط در افریقا توانست در مقام بزرگترین تأمین کننده نیازهای تسلیحاتی باقی بماند و این خود در مدتی کوتاه دشواریهای اخلاقی عظیمی در برابر بریتانیا قرار داد. در اوایل دهه ۱۹۶۰، امریکا به بزرگترین صادر کننده اسلحه و مهمات تبدیل شده بود و دولت انگلستان را وادار کرده بود که برای بازارهای خارجی به رقابت مذبوحانه شدیدی پردازد.

ورود داسو

اکنون ظهور مجدد فرانسه در مقام یک تولید کننده بزرگ اسلحه و مهمات، بویژه هواپیما، هر محدودیتی را که در بازار جهانی فروش اسلحه وجود داشت، کنار می زد. فرانسویها تاریخچه غرورآمیزی از اختراع و ابتکار در صنعت هوانوردی داشتند که کلماتی چون بدنه هواپیما^۶، بخش متحرک بال هواپیما^۷ و خود کلمه هواپیما^۸ یادگارهایی از آن در فرهنگ صنعت هوانوردی بود. برادران رایت آزمایشهای اولیه خود را در فرانسه آغاز کرده بودند و پرواز لوئی برلیو برقرار دریای مانش در سال ۱۹۰۹ رویدادی عظیم در تاریخ هوانوردی بود. پس از شکستها و تحقیرهای جنگ جهانی دوم و اشغال فرانسه توسط نیروهای هیتلری، دولتهای مختلف فرانسه مصمم بودند که خود را در این صنعت به امریکا و انگلستان برسانند و در این راه، که ضمناً نمودار استقلال ملی می بود، از حمایت و پشتیبانی کامل کشور فرانسه برخوردار بودند. برای رسیدن به این هدف همگان اسید و ایمان خود را در وجود یک نفر می دیدند که بعدها به نماینده خشن این صنعت تبدیل گردید.

هیچکس چون مارسل داسو همه دوران هوانوردی را دژک نکرده و هیچکس مانند او به وضوح بصورت مجسمه دشواریهای سیاسی این صنعت جلوه گر نشده است. داستان زندگی او بخش بزرگی از تاریخ صنعت هوانوردی فرانسه است. مارسل فرزند یک پزشک یهودی به نام آدولف بلوخ بود و در اواخر قرن نوزدهم در شهر پاریس بزرگ شد. در هفده سالگی، یعنی در سال ۱۹۰۹، با الهام از پروازهای

پیشاهنگ بلریو و برادران رایت، در کالج آثرونوتیک نامنویسی کرد و در جریان جنگ جهانی اول کمپانی شخصی خود را برای ساختن هواپیما تأسیس کرد و هنگامی که جنگ به پایان می‌رسید، تولیداتش افزایش یافته بود.

سقوط پس از جنگ صنعت هواپیماسازی مارسل را وادار کرد که برای پول در آوردن در پاریس به کار معاملات مسلکی بپردازد ولی بالاخره در سالهای ۱۹۳۰ به بعد توانست بار دیگر برای هواپیماسازی طرحهایی بریزد که نخستین آنها برای اداره کل پست فرانسه بود و هواپیمای بعدی را برای وزارت هوانوردی فرانسه طرحریزی کرد که در برابر تجدید تسلیح آلمان هیتلری به هواپیماهای بمب افکن نیاز داشت. از این به بعد مارسل بعنوان طراح هواپیما معروفیت پیدا کرد و برادرش به نام پل در همین دوران در ارتش خدمت می‌کرد. در این زمان، دولت جبهه ائتلافی فرانسه، کمپانی داسو را همراه با کل صنعت تسلیحات در کشور ملی کرد ولی پس از آنکه غرامت دولتی به مارسل پرداخت شد، باز هم برای اداره کمپانی به وجودش نیاز بود. مارسل اکنون از ارزش خود برای فرانسه آگاهی تمام داشت. هنگامی که نخست‌وزیران انگلستان و فرانسه در سال ۱۹۳۸ برای ملاقات با هیتلر به سوئیخ رفتند، چمبرلین با یک هواپیمای لا کهد آمده بود و «دالادیه» با هواپیمای داسو.

جنگ جهانی دوم مارسل را به یک قهرمان ملی تبدیل کرد. پس از سقوط فرانسه در سال ۱۹۴۰، آلمانها او را همراه با دیگر مهندسان و طراحان هواپیما بازداشت کردند ولی مارسل در مقابل آزادی خود حاضر به همکاری با نازیها نشد. در سال ۱۹۴۴ او را به بوخنوالد فرستادند و چون باز هم از همکاری خودداری کرد، به سرگ محکوم شد. اما قبل از اجرای حکم نیروهای نظامی متفقین وارد آلمان شدند و نجاتش دادند. مارسل پس از این دوران بصورت پیرمرد پنجاه و دو ساله ضعیفی در آمده بود، بخشی از قوه شنواییش را از دست داده بود و چشمانش کم نور شده بود و پلکهایش لرزش داشت. با وجود این، از همه قدرت و اراده جنبش «مقاومت» برخوردار بود. او و ژنرال دوگل، رئیس جمهوری پس از جنگ فرانسه، متحدان طبیعی بودند. پل برادر مارسل در دوران مقاومت زیر زمینی نام «تانک حمله» را بر خود نهاده بود و پس از جنگ هر دو برادر نام فامیل خود را از بلوخ به «داسو» تبدیل کردند.

مارسل داسو پس از نابودی و خرابی جنگ، بار دیگر به احیای صنعت هواپیماسازی همت گماشت. زمینهایی در ناحیه سرینیاک در کنار یک فرودگاه کوچک در خارج برد و در قلب سرزمین شراب خریداری کرد (صنعت هواپیما سازی مانند کالیفرنیا باعث مهاجرت به نواحی آفتابی شد). اما مهندسان فرانسوی

از لحاظ تکنولوژی ساختن هواپیماهای جت عقب مانده بودند و بنابراین مانند آمریکاییها و شورویها تصمیم گرفتند از تخصص و مهارت آلمانیهای شکست خورده استفاده کنند. آنان با هرمن اویستریش، سرمهندس کارخانه هواپیماسازی ب. ام. و. آلمان تماس گرفتند و او را ابتدا از منطقه تحت نفوذ آمریکاییها ربودند و به منطقه تحت نفوذ فرانسه آوردند و سپس به خود فرانسه منتقلش کردند و در مقابل استفاده از اطلاعات و دانسته‌های وی همه جور کمکهای فنی در اختیارش قرار دادند. اویستریش بزودی بصورت عمده‌ترین مغز متفکر کمپانی «آئروانژین ملی شده فرانسه» به نام «اسنکما»^۹ در آمد و قبل از سال ۱۹۴۸ نخستین موتور جت خود به نام «آتار» را تولید کرد. از آن زمان به بعد موتورهای مختلف «آتار» نیروی پیشرفت لازم را برای هواپیماسازی داسو تأمین کرد. آلمانها از این مسأله اطلاع کامل داشتند که اساس داستان سوفیت فرانسه به یک گروه فنی آلمانی وابستگی داشته است.

با وجود این، مارسل داسو خود مغز متفکر تجدید حیات تسلیحات فرانسه بود. کمپانی داسو مدیون کمکهای آمریکایی بود که از طریق طرح مارشال باعث شد که بتواند روی پای خود بند شود. اما داسو بر عکس «اسنکما» توانست استقلال خود را حفظ کند و بصورت یک کمپانی خصوصی باقی بماند. کمپانی داسو با استفاده از کمال فنی و قدرت سیاسی خود توانست گروهی از مهندسان و طراحان فرانسوی را در چهار چوب عقاید و آرسانهای خود تربیت کند، تعلیمشان دهد و بر آنان حکومت کند و سرانجام سازهایی بسیار محکمتر، دقیقتر، و جامعتر از هر چه آنگلو ساکنها بوجود آورده اند خلق کند. مارسل داسو افتخار می کرد که خود از کوچکترین جزئیات هر هواپیما مطلع است. گروههای مختلف را متقابلاً به یکدیگر وابسته کرده و از تقسیمات فرعی و اداره‌بازیهایی معمول کمپانیهای آمریکایی جلوگیری کرده است. وی از تجربه‌های قبلی زندگیش آموخته بود که در هر کار محتاط باشد، هواپیماها را تدریجاً بسط و تکامل دهد، هرگز یک موتور جدید را در یک بدنه تازه قرار ندهد و، چنانکه خود می گفت، «به بازی ظریف و دقیق «مکانو»^{۱۰} ادامه دهد.»

مارسل داسو پس از تولید نخستین جنگنده جت به نام «اوراگان» جنگنده سریعتری به نام «میستر» ساخت که در سال ۱۹۵۵ به جنگنده مافوق صوت «سوپر میستر» تبدیل شد و بالاخره این نیز تدریجاً جای خود را به مشهورترین هواپیمای

9. SNEKMA

۱۰. بازی Meccano یعنی درست کردن مدلهای مختلف با استفاده از قطعات و پیچ و مهره‌های گوناگون فلزی. م.م.

داسو به نام «میراژ ۳» داد که بالی بشکل دلتا و یک وسیله پرتاب را کت اختیاری داشت؛ داسو خود گفت: «این هواپیما مثل سراب صحرا است و دشمن هرگز نخواهد توانست خود را به آن برساند.» میراژ نخستین بار در ماه نوامبر ۱۹۵۶ در جریان جنگ سوئز پرواز کرد و دو سال بعد، تقریباً همزمان با «لایتنینگ» انگلیسی توانست با سرعتی معادل دو برابر سرعت صوت پرواز کند. در دورانی که فرانسه در الجزایر و سوئز تحقیر شده بود، میراژ نه تنها یک موفقیت بزرگ در رشته آئرونوتیک، بلکه مظهر پرزرق و برق قدرت فرانسه بود و شاهکارهای این هواپیما در دست خلبانان مستحق که سختترین فشارها را بر آن وارد می‌آوردند و تبلیغات فراوانی درباره جریان پروازشان صورت می‌گرفت، به بخشی از فولکلور مردم فرانسه تبدیل شد. چندی بعد نیروی هوایی فرانسه این هواپیما را عمدتاً بعنوان نیروی ضربتی انتخاب و خریداری کرد ولی باید دانست که از میراژ می‌توان برای مأموریت‌های اکتشافی و جنگ‌های هوایی و حمله‌های زمینی و پروازهای تجسسی نیز استفاده کرد. داسو در ابتدا انتظار نداشت که بتواند هواپیماهای میراژ خود را در خارج بفروش برساند ولی چندی نگذشته بود که معلوم شد میراژ یکی از برجسته‌ترین اقلام صادراتی فرانسه است. و از این مهمتر میراژ به‌عنوان متقابل عمده‌ای در سیاست خارجی فرانسه مبدل شد.

از جنگ جهانی دوم به بعد، و در تمام جریان‌های سیاسی متلاطم بعدی، داسو خود را نسبت به ژنرال دوگل متعهد می‌دانست و فعالیت‌های خود را خدمت به دوگل و وطن تصور می‌کرد. در سال ۱۹۵۱، وقتی که کمپانی داسو مجله ژود دو فرانس را راه انداخت، داسو نزدیکترین همکار خود یعنی ژنرال دوینوویل را در سمت سردبیری کل آن قرارداد و از آن بعنوان وسیله‌ای برای تبلیغ سیاست‌های دوگلی استفاده کرد تا سرانجام دوگل باردیگر برمسند قدرت قرار گرفت. از آن پس، چنانکه داسو خود توضیح می‌داد، مجله‌اش را وقف مسائل رومانیتیک و باب روز کرد؛ از ذکر فجایع و بدبختی‌ها خودداری می‌کرد و فقط به نقل «جنبه‌های شیرین» زندگی می‌پرداخت، فرمولی که سینماهای متعلق به داسو نیز از آن پیروی می‌کردند. کمی قبل از آنکه دوگل مجدداً کاندیدای ریاست جمهوری شود، داسو روزنامه‌ای به نام ۲۴ ساعت تأسیس کرد که هدف آن هم چیزی جز تفریحات سالم و خوشبینی نسبت به زندگی نبود و یک سال هم دوام آورد. داسو که در همان دهه تولد دوگل دنیا آمده بود، عیناً همان آرزوهای دوگل را در مورد شکوه و افتخار سابق فرانسه داشت، یکبار که عکس‌شان را با هم گرفته بودند، داسو در کنار ژنرال دوگل غول مانند چون بچه‌جنی بود که چشمک می‌زد. دوگل نسخه‌ای از خاطراتش را به داسو تقدیم کرده و روی آن نوشته بود: «به مارسل

داسو، بیاد مبارزاتمان، و نقشی که او در عظمت فرانسه بازی کرده است.»
 هنگامی که در سال ۱۹۵۸ دوگل بار دیگر بر مسند قدرت قرار گرفت، موقعیت داسو در سیاست فرانسه بصورت تجسم فردی یک مجتمع عظیم صنعتی — نظامی جنبه بنیادی و نهادی پیدا کرده بود. مارسل داسو اکنون یکی از ثروتمندترین مردان فرانسه بود؛ ۹۸ درصد از سهام کمپانی هواپیماسازی را خود در دست داشت و فعالیتهای بازرگانی خود را در زمینه های مختلف، از جمله معاملات سلکی، سینماداری، و حتی ایجاد یک بانک گسترش داده بود. وی کمپانیهای خود را از یک خانه کم نظیر دوران «امپراتوری دوم» در خیابان شانزلیزه که مملو از مبل و اثاثه ظریف و زیبا و نقاشیهای امپرسیونیستی بود و همه تشکیلات و زرق و برق اداره مرکزی یک دولت مستقل را داشت، اداره می کرد. در رأس هر یک از کمپانیها، یکی از نزدیکان مورد اعتمادش را قرارداده بود و پسرش، سرژ، که از پلی تکنیک و کالج آئرونوتیک فارغ التحصیل شده بود، فرماندهی تشکیلات الکترونیک داسو را بعهد گرفته بود.

در سال ۱۹۵۱، مارسل داسو از ناحیه اوئاز به نمایندگی پارلمان انتخاب شد و این مقام را تا بحال حفظ کرده است و خود در پارلمان رهبری گروه مقتدری از نمایندگان را بعهد دارد که از منافع دفاعی کشور سخت حمایت می کنند. وی ندرتاً از حوزه انتخابیه خود بازدید می کرد ولی برای ایجاد استخرهای شنا و زمینهای بازی تنیس و زمین بازی کودکان و تسهیلات دیگر سیل پول خود را به این ناحیه سرازیر کرده بود و به این وسایل، و از طریق انتشار یک روزنامه محلی، اهالی حوزه انتخابیه خود را کاملاً راضی نگاه می داشت و ضمناً به روزنامه های متحدین خود در پارلمان نیز کمک می کرد. افسران سابق نیروی هوایی را در کمپانی داسو استخدام کرده بود که رهبری شان با ژنرال گالوا بزرگترین سخنان طرفدار نیروی ضربتی هسته ای بود که بعدها به سمت مشاور کمپانی داسو در امور هواپیماهای جنگنده انتخاب شد. در دوران دهساله ریاست جمهوری ژنرال دوگل، داسو و هواپیماهایش به بخش ضروری سیاست خارجی مستقل فرانسه تبدیل شدند.
 از لحاظ امریکاییها و انگلیسیها، دامنه قدرت سیاسی خصوصی داسو گیج کننده و شگفت انگیز بود و حملات امریکاییها بر کمپانیهای صنعتی — نظامی خودشان را مسخره و مبتذل جلوه گر می ساخت. هیچیک از کمپانیهای سازنده هواپیما در امریکا، حتی لا کهد، نمی توانست به چنین نفوذ و قدرتی نایل آید که دائماً مورد حمایت دولت باشد و در مقابل انتقادات عمومی مصونیت داشته باشد. مدیران و مسئولان کمپانی داسو با تأسف و تأثر به رقبای انگلیسی شان می نگریستند که با هر تغییر سیاست دولت به چند دستگی و اختلاف و نومیدی و یأس می گراییدند.

یکی از این مدیران به من می‌گفت: «واقعاً چطور انگلیسیها آن سنتهای عالی را کنار انداختند؟ اتخاذ تصمیم در این موارد با دولت نیست، با صنعت اسلحه‌سازی است، دولت انگلستان به حقایق پشت کرده است.»

اما از لحاظ دولتهای فرانسه، صرف‌نظر از تمایلات و ترکیب سیاسی‌شان، موقعیت ممتاز کمپانی داسو با توجه به سنت قدیمی همکاری دولت، کاملاً قابل فهم بود. حمایت از یک سرمایه‌دار خصوصی بعنوان کانون صنعت تسلیحاتی، تحرک مورد نیاز دولت را در جهت توسعه و تهیه سلاحهای ارتش و گسترش بازار در خارج فراهم می‌آورد و کمپانی می‌توانست در عین حال که همواره نیازهای نهایی دولت را تأمین می‌سازد، با آزادی بیشتری از دولت عمل کند. این همان نوع رابطه‌ای بود که میان کمپانی کروپ و دولت قیصر آلمان، قبل از جنگ جهانی اول برقرار شده بود، همان رابطه‌ای که فون هرینگن وزیر جنگ آلمان هنگام استعفای خود درباره‌اش اظهار تأسف کرده بود. چنین اسپراتوری خصوصی می‌تواند کراهت انگیز باشد و دموکراسی را محدود کند ولی بنظر می‌رسید که در این مورد خدمات کمپانی به امنیت ملی و نفوذ در کشورهای خارجی از مضارش بیشتر است. در جریان دهه ۱۹۶۰، داسو توانست به صنایع انگلیسی و امریکایی نشان بدهد که این فرسول چقدر مؤثر است و ترکیب سیاست خارجی خشن دوگل با تحریک تکنولوژیک داسو بقایای امکان ایجاد یک کنترل بین‌المللی بر فروش اسلحه و مهمات را از میان برداشت.

اما نه انگلستان و نه فرانسه، هیچکدام، علیرغم اراده و تصمیم آهنینشان به فروش اسلحه و مهمات، نتوانستند در درازمدت با صادرات روزافزون امریکایی بنحو مؤثری رقابت کنند. جستجوی آنان برای بازارهای فروش مشقت‌آورتر از امریکاییها بود زیرا هیچیک از آنان دارای بازار داخلی بزرگی نبودند که صنعت تسلیحاتی را حفظ کند؛ و در حالی که کمپانیهای امریکایی با شدت و حدت بر رقابت خود می‌افزودند، کمپانیهای اروپایی را رقابت میان کشورهایشان رهبری می‌کرد، و چون دو قدرت بزرگ جهانی با سرعت فوق‌العاده زیاده‌تری نوآوری می‌کردند و سیستمهای جدیدی به بازار می‌آوردند که فقط خودشان با تکیه بر قاره‌های خود قادر به انجام آن بودند، اروپاییها باز هم بیشتر عقب می‌افتادند و حتی فرانسویها، علیرغم لاف و گزاف خود، سخت به تکنولوژی پیشرفته امریکایی نیاز داشتند.

البته برای رفع این وضع ناگوار اروپاییها، راهحل واضحی وجود داشت و آن رویهم گذاشتن قدرتهایشان و ایجاد یک صنعت دفاعی واحد قاره‌ای بود، ولی چنین آرزایی تمام مسائل و دشواریهای سیاست دفاعی اروپایی را مطرح می‌ساخت.

در مدت بیست سالی که از جنگ جهانی می‌گذشت، انگلستان همواره، در زمینه امنیت خود به آمریکا نظر دوخته بود و وفاداری اولیه‌اش نیز نسبت به آمریکا بود و دولتهای فرانسه هم همواره نسبت به این ارتباط انگلوساکسنها عمیقاً سوءظن داشتند و فرانسه و انگلستان هم مشترکاً نسبت به آلمانیها عدم اعتماد عمیق احساس می‌کردند و البته بدون شرکت آلمان سیاست دفاعی اروپا کاملاً بیمعنی بود. اکنون همه کشورهای اروپای غربی برای حفاظت نهایی خود به آمریکا چشم دوخته بودند و در چنین موقعیتی کمپانیهای امریکایی از امتیازاتی واضح و بدیهی برخوردار بودند. وابستگی بازرگانی از وابستگی سیاسی جدایی‌پذیر نبود ولی اروپاییها از روبروشدن با آن اکراه داشتند و ضعف آنان در فساد حاکم و تمایلاتی از نوع «امریکای لاتین» منعکس می‌شد. امریکاییها اروپا را بازار آسانی برای کالاهای خود یافتند ولی اروپاییها از طرف دیگر مصمم بودند که هرچه را می‌توانند، متقابلاً از امریکاییها تحصیل کنند و در جریان معاملات نامناسب و مشکوکی که در صفحات آینده شرح خواهیم داد، تشخیص آنکه کدامیک از این دولتها بدتر عمل کرده است، بسیار دشوار است.

کمپانی لاکهید و پیکار اروپایی اش

فساد بوش از هر عامل دیگر حکومت‌های دموکراسی را در سراسر جهان سرنگون خواهد کرد.

سناتور «پرسی»، ماه مه ۱۹۷۶

از جمله مشخصات عصر پس از جنگ آن بود که اکنون بزرگترین دلالتان اسلحه و مهمات، دیگر مخترعین پرجوش و خروشی چون ماکسیم یا کروپ، یا سرمایه‌داران خستگی‌ناپذیری مانند کریون و کارس نبودند. این دلالتان جدید بوروکراتهای معتدل و خوش‌برخوردی بودند که با وفاداری به دولت‌هایشان کار می‌کردند و اشتغال‌شان مسائل و جزئیات فنی و لجیستیک بود. هنری کاس که در بخش عمده دهه ۱۹۶۰ به بزرگترین نماینده فروش پنتاگون تبدیل شد، خود را اصلاً سازمان‌دهنده هماهنگی و تعادل تولید و مصرف می‌دانست نه دلال اسلحه. هنری کاس آدمی گوشتالود و بزرگ بود و چانه‌ای پهن و خنده‌ای آماده داشت، فروشنده‌ای بود که افراد را خلع سلاح می‌کرد و صورتش آنچنان گشاده و بشاش بود که می‌توانست در برنامه‌های تلویزیونی برای فروش بیسکویت تبلیغ کند. کاس یک مسیحی پیرو لوتر بود که مرتب به کلیسا می‌رفت و می‌گفت که هدف فعالیت‌های زندگی ایجاد دنیایی آزاد و شایسته است. وی در جریان جنگ افسر نیروی دریایی بود و سپس کارشناس امور لجیستیک شد و سعی می‌کرد برای دشواری‌های مربوط به ارسال اسلحه و مهمات به اروپای غربی راه حل پیدا کند.

پس از آنکه اروپایی‌ها از ضربات جنگ و عواقب آن سر راست کردند، تدریجاً توانستند برای اسلحه و مهمات مورد نیاز خود پول بپردازند و هنری کاس بسرعت به شخصیتی مهم در تنش هماهنگ سازنده خریدهای تسلیحاتی از آمریکا تبدیل شد. کاس معتقد بود که وی یک نماینده فروش فوق‌العاده نیست بلکه خریداران فوق‌العاده‌ای دارد. این امر نتیجه تکامل طبیعی ظرفیت اروپا برای خرید بیشتر و اصرار کنگره آمریکا بر کاهش اعطای مجانی اسلحه و مهمات بود. کاس به من گفت: «داستان کار من بسیار کسل‌کننده است و کسی آن را نخواهد خواند.»

اما، در واقع، اهمیت یافتن مقام هنری کاس انعکاسهای زیادی بر نظرات و سیاستهای تمام دولتهای غربی در مورد فروش اسلحه و مهمات باقی گذاشت و نیروهای را اینجا و آنجا به تحرک واداشت که باسانی قابل کنترل نبود. کاس خود گفته است: «دنیاست که عوض شده... چطور من باید احساس تنفر اخلاقی بکنم وقتی که تمام دنیا از نیروهای زمینی و دریایی موج میزند.»

قبلاً، در اواخر دهه ۱۹۵۰، پنتاگون به هنری کاس ترفیع داده و او را در رأس اداره جدیدی به نام «طرحریزی کمکهای نظامی» گمارده بود؛ کار این اداره تعیین و تشخیص کشورهایی بود که نمی توانستند پول اسلحه و مهمات مورد نیاز خود را بپردازند و باید کمکهای نظامی را رایگان دریافت کنند. ولی اروپای غربی که بزرگترین بازار بود، هنوز به اندازه کافی دلار در اختیار نداشت و اروپاییها مایل بودند که بهر طریق ممکن برای خود صنعت اسلحه سازی بوجود آورند. بنابراین پنتاگون سرانجام راه حل سازشکارانه ای پیدا کرد که مشوق اعضای قراردادهای «تولید مشترک» بود تا براساس آنها اسلحه و مهمات امریکایی با گرفتن امتیاز در اروپا ساخته شود. به این ترتیب کشورهای اروپایی، بویژه آلمان، از جنبه ایجاد کار و دریافت تکنولوژی پیشرفته نفع می بردند و کمپانیهای امریکایی همچنان سود کلانی بدست می آوردند و وزارت خزانه داری امریکا نیز بودجه کمکهای خارجی خود را کاهش می داد. از این پس، کمپانیهای اروپایی عمدتاً سرگرم ساختن اسلحه امریکایی شدند و تا سال ۱۹۵۹، ساختن برجسته ترین هواپیمای عصر جدید، یعنی «استارفایتر» لاکهید، بعهد آلمان و کشورهای دیگر گذاشته شد. اکنون کمپانیهای امریکایی تدریجاً به یک دوران رونق اروپایی قدم می گذاشتند. آنگاه، در سال ۱۹۶۱، دوران ریاست جمهوری کندی فرا رسید و پنتاگون بسرعت تحت تأثیر شخصیت رابرت مک نامارا وزیر دفاع جدید قرار گرفت. مک نامارا که قبلاً سوابقی در فورد موتور داشت، تصمیم گرفت که پنتاگون را در مورد فروش اسلحه مانند یک کمپانی تجارتي اداره کند و دلایل حادی نیز برای انجام تغییرات و اصلاحات وجود داشت. نخست آنکه، در چهار چوب کشورهای ناتو متأسفانه هیچگونه استاندارد واحد اسلحه وجود نداشت و ارتشهای اروپایی در سال ۱۹۶۱ از چهارده نوع اسلحه سبک مختلف استفاده می کردند و حال آنکه شورویها یک سلاح واحد داشتند. در مورد هواپیما، موشک یا توپ و تانک نیز قضیه به همین صورت بود و هر کشور اروپایی برای خود برنامه تحقیقاتی و تولیدی جداگانه ای داشت و هرج و مرج کامل در زمینه عدم همکاری برقرار بود. خطرات این وضع در جریان بحران برلین در سال ۱۹۶۱ بخوبی آشکار شد. مک نامارا مصرأ اعلام کرد که باید سیستمها را یکی کرد و از آنجا که اسلحه و مهمات امریکایی از همه پیشرفته تر بود و

کمپانیهای اسلحه‌سازی آمریکا بزرگترین بازار داخلی را داشتند، نخستین گام باید در جهت پیشبرد و افزایش جدی فروش سلاحهای آمریکایی برداشته شود. در واقع بنظر می‌رسید که این سیاست جدید نوعی تعبیر جدید شعار هنری فورد بود: «هر نوع اسلحه‌ای بخواهید داریم، بشرط آنکه همه آنها از یک نوع باشند».

در مرحله دوم، دولت پرزیدنت کندی از کسر بودجه تعادل صادرات و واردات که آن زمان در حدود سه میلیارد دلار بود، عمیقاً ابراز نگرانی می‌کرد—رقمی که در حال حاضر جزئی بنظر می‌رسد ولی در آن زمان خطر بزرگی نسبت به دلار بشمار می‌رفت—و پل نیتس، بانکدار معروف، که در آن دوران وزیر درياداری بود گفته است: «در آن موقع مسأله نوسان قیمت ارز را سخت جدی می‌گرفتیم و حفظ ثبات ارز ذخیره برای تمام سیستم بین‌المللی پولی مطلقاً ضروری بنظر می‌رسید.» در چنین اوضاع و احوالی اعطای اسلحه و مهمات به نسبت یک‌ونیم میلیارد دلار در سال اسراف و ولخرجی مطلق بود. کندی، در آغاز دوران ریاست جمهوری‌اش به متحدین خود در پیمان ناتو اعلام کرده بود که باید بهای اسلحه و مهمات مورد نیازشان را بپردازند. در سال ۱۹۶۱، یک گروه ویژه به ریاست جورج باندی و پل نیتس و با کمک هنری کاس و دیگر کارشناسان پنتاگون مسأله را دقیقاً بررسی کردند و تصمیم گرفتند که در داخل پنتاگون گروهی به این منظور ایجاد کنند. به این گروه نامی دادند که شاهکار نامگذاریهای پنتاگون بود یعنی «سذاکرات لجیستیکی بین‌المللی». ولی این گروه، یا بطور خلاصه آی. ال. ان. در واقع، و بدون شرم، سازمان فروش اسلحه و مهمات بود.

خود هنری کاس هم در رأس این سازمان قرار داده شد که هرگونه شک و تردید را در مورد منظور و هدف اصلی آن بر طرف ساخت. کاس بزودی در واشینگتن و پایتختهای اروپایی با توجه به روشهای خشن و هیکل بزرگ و رفتار ملایم و سبک و شیوهٔ پیامبرانه‌اش بصورت افسانه‌ای درآمد. او هم مانند تمام بزرگ‌دالان اسلحه—زاخارف، کریون یا کروپ—میان اسلحه و مهمات و کالاهای تجارتی دیگر هیچ تفاوتی قائل نمی‌شد ولی تفاوت کارش آن بود که وی با توجه به قدرت دولتی خود فروش اسلحه را به مقام جهاد ویژه‌ای ارتقاء داده بود و «نفروختن» اسلحه تقریباً بصورت گناه و جنایت درآمده بود. وی گفته است: «این گرایش کمپانیهای آمریکایی که از ورود به بازار تسلیحاتی بین‌المللی خودداری می‌کنند، مسأله‌ای جدی است. از زاویهٔ سیاسی، تجارت بین‌المللی «سایه زندگی» جهان مسالمت‌آمیز است. همراه با تجارت بین‌المللی تفاهم فرا می‌رسد و فقدان آن ارتباطها را نابود می‌کند و به سوء تفاهم می‌انجامد.»

اکنون این دولت بود که کمپانیها را به فروش اسلحه تشویق می‌کرد.

کاس چهل کارمند و کارشناس اداره خود را به چهار گروه «سرخ» و «آبی» و «سفید» و «خاکستری» تقسیم کرده بود که در واقع نمودار تقسیم بازارهای جهان به چهار منطقه بود تا دولتهای خارجی را از نیاز به خرید اسلحه آگاه سازد و کمپانیهای امریکایی را به فروش اسلحه و مهمات بیشتر تشویق کند. این اقدامها بزودی نتایجی درخشان ببار آورد و کاس از سال ۱۹۶۲ به بعد توانست افتخار کند که ایالات متحده امریکا هر سال معادل دویسیلیارد دلار اسلحه می فروشد که دو برابر ارزش اسلحه و مهماتی بود که تا آن زمان مجاناً به دولتهای خارجی داده شده بود. این امواج عظیم فروش اسلحه نخست در کنگره امریکا و در جاهای دیگر عکس العملهای پرسرو صدایی راه انداخت. جنگ سرد سخت ادامه داشت و بخش عمده این سلاحها به کشورهای صنعتی عضو پیمان ناتو و ژاپن که می توانستند از عهده خرید آنها برآیند و به آنها احتیاج هم داشتند ارسال شد. البته باید گفت که اروپاییها در فروش اسلحه سابقه داشتند و می توانستند در مقابل امواج فروش دیگران مقاومت کنند و اگر ناگزیر می شدند که سلاحهای خود را بصورت استاندارد در آورند، باز هم برایشان بهتر می بود. فقط بخش کوچکی از این سلاحهای امریکایی به کشورهای در حال رشد داده شد و این بازار بطور کلی بعلت سیستم کنترل در واشینگتن و مسأله فقر مطلق این کشورها، بسیار محدود بود.

سیستم اعطای پروانه صدور اسلحه و مهمات از لحاظ تئوریک بسیار دشوار بود. وزارت خارجه اختیار داشت که فروش اسلحه را ممنوع سازد یا تعیین کند به چه کشورهایی می توان اسلحه فروخت و در همان زمان که هنری کاس در سمت جدید خود قرار گرفت، در وزارت خارجه هم هیئت دیگری به نام «آژانس خلع سلاح و کنترل اسلحه» یا «آی. سی. دی. ای.» تشکیل شد اما کار عمده و اصلی این هیئت دشواریهای مربوط به سلاحهای هسته ای بود و در زمینه اتخاذ تصمیمات کاملاً تابع وزیر خارجه بود. طبق گزارش کمیته روابط خارجی در ماه ژانویه ۱۹۶۷: «این هیئت هنگامی که تصمیماتی در مورد فروش اسلحه اتخاذ می شود، بهیچ وجه شرکتی ندارد.» تصمیمات اساسی در کابینه اتخاذ می شد که در آن دین راسک از مک نامارا قدرت و تسلط کمتری داشت. مک نامارا از کاس مطلقاً حمایت می کرد و در یک کنفرانس مطبوعاتی در سال ۱۹۶۵ گفته بود که کشورهای در حال توسعه نباید عمده منابع خود را متوجه خرید اسلحه و مهمات سازند. ولی اکنون افزایش مهارت و قدرت فروش امریکا این نگرانی را کاملاً کنار زده بود. شرکت دولتها در این امر نگرانی عمومی را در مورد فروش اسلحه خاموش ساخته بود زیرا اکنون دولتها نه تنها نوعی احترام و اعتبار برای این کار ایجاد کرده بودند بلکه خود نیز مسئولیتهای اخلاقی آن را به عهده داشتند. اکنون هر

نوع برخورد و تضاد میان منافع بازرگانی و ملاحظات اخلاقی در پشت پرده پنتاگون و وزارت خارجه حل و فصل می‌شد و نمایندگان فروش کمپانیها دیگر مانند فرانک اس. جوناس، دلال رمینگتون در دهه ۱۹۳۰ که ذکرش رفت («مسلم است که کسب و کاری جهنمی داریم، چون باید برای تأمین معاش خود مرتباً در آرزوی آشوب و برخورد باشیم») هیچگونه ناراحتی وجدانی نداشتند. فشار برای صادرات اکنون زیادتر و نیرومندتر شده بود و دولت‌ها به همان اندازه کمپانیهای خصوصی نسبت به مسائلی چون نیاز به اشتغال کامل یا جلوگیری از بیکاری و موازنه صادرات و واردات توجه نشان می‌دادند. اکنون هر یک از رهبران اتحادیه‌های کارگری به همان اندازه رؤسای صنایع در اعضای کنگره تأثیر داشتند و دولت‌ها در این زمان از سه زاویه و جهت مختلف به ادامه صادرات تشویق می‌شدند: از زاویه خزانه‌داری بمنظور تحصیل ارز خارجی بیشتر؛ از ناحیه ایالات مختلف بخاطر حفظ اشتغال و جلوگیری از بیکاری؛ و از طرف نیروهای مسلح کشور برای کاهش دادن قیمت سلاحها از طریق تولید بیشتر. از لحاظ سیاستمداران و رؤسای ادارات دولتی، صادرات مانند دیگر اقلام بازرگانی اکنون به یکی از اجزاء بزرگ سوازنه ملی تبدیل شده بود و نتایج آن در آمار ملی کشور گم می‌شد. ولی در پشت پرده این اعتبار و احترام ظاهری تغییر عمده‌ای در شرف تکامل بود: اکنون دلالتان فروش اسلحه و مهمات بار دیگر با تمام قدرت بی‌تقوایی مألوف خود در سراسر جهان دنبال هم می‌دویدند.

شبکه لا کهد- برنهارد

در دورانی که پنتاگون، به‌ترتیبی که گذشت، تمام نیروی خود را در راه فروش اسلحه و مهمات صرف می‌کرد، کمپانیهای هواپیماسازی اسریکایی برای توسعه بازارهای خود از اقیانوس اطلس گذشته و در دهه ۱۹۵۰ خود را به اروپا رسانده بودند. هرچه در داخل اسریکا رقابت شدت بیشتر پیدا می‌کرد، به همان نسبت کمپانیهای اسریکایی در منطقه کمتر توسعه یافته اروپا به فعالیت‌های شدیدتری دست می‌زدند زیرا در این منطقه فقط انگلستان و فرانسه دارای صنایع هواپیماسازی مؤثری بودند. تیمهای گوناگون از دلالتان اسریکایی از کالیفرنیا و سیاتل عازم اروپا می‌شدند بدون آنکه از زبان و فرهنگ و ظرافت و نزاکت اروپاییان اطلاعی داشته باشند. هدف فوری آنها صرفاً ایجاد روابط و ارتباط‌های نزدیک بود. هرچه قیمت هواپیماها بالاتر می‌رفت و از تعداد سفارشها کاسته می‌شد، جریان فروش

هوایما بیشتر بصورت پیکاری بزرگ در می آمد و نبردی چند روزه می توانست بر تمام دهه بعد تأثیر داشته باشد. یکی از دلایل فروش هوایما به من گفت: «هرگز نمی توانید تقلا و کشش و ناراحتی جریان را مجسم کنید. می دیدید که دلانی از کشورهای مختلف که می کوشند به یک مشتری واحد هوایما بفروشند، همگی در یک هتل اقامت دارند. حتی ممکن است شام هم با هم بخورند، اما هر کدام از آنها می داند که هر یک از فروشندگان «کسی» را در کمپانی هوایمایی یا دولت مربوط دارد که سخت مایل به اسضای این قرارداد است. آنوقت خودمان را می کشیم که بفهمیم طرف کیست و در این راه تلگرامهایشان را می خوانیم، به سرایدارها و کارسندان هتل پول می دهیم، سعی می کنیم به مکالمات تلفنی شان گوش بدهیم— زیرا کار و شغل و زندگی خودمان و کار و زندگی هزاران نفر دیگر به آن بستگی دارد.»

در این یورش به اروپا، لاکهید در مقام یک کمپانی اسلحه سازی نقش عمده و مهمی را در ایجاد یک بازار جهانی بازی کرد. اما اینکه تا چه حد روشها و بیرحمی کار لاکهید بیسابقه بوده یا آنکه اقدامهای آن کمپانی از ماهیت این رشته بازرگانی سرچشمه گرفته، ممکن است هرگز معلوم نشود زیرا فقط حوادث پی در پی بعدی اسرار لاکهید را فاش کرد و اطلاعات و شواهدی که بعدها آشکار شد، تصویر دقیقتری از ماهیت معاملات اسلحه ترسیم کرد که تمام رویدادهای مربوط به این تجارت مخفی در قرن گذشته با آن قابل مقایسه نبود. دلایل و شواهد دیگر نشان می دهد که لاکهید در نوع خود یگانه نبود و داستانهای که به او خواهم کرد، صرف نظر از قهرمانان سایه مانند آن که چهره های شان ناگهان در پرتو نور افکنهای تحقیقات روشن می شود، به سنت معتبر و موثق زاخارف و مشخصات جاودانی تجارت اسلحه تعلق دارد— یعنی نیاز سخت و فوری به یک سفارش بزرگ واحد، گروه کوچک بازیکنان طماع، تأثیر متقابل فشارهای دیپلماتیک و تجارتی و رشوه و ارتشاً در لباس مصونیت دیپلماتیک.

رابرت گراس، رئیس هیئت مدیره لاکهید، همیشه خود را یک فرد بین المللی می دانست که از سبک و روش سقرانه تری از دیگر سرمایه داران هوایما سازی برخوردار است، با وجود این همواره یک سرمایه دار و فروشنده خشن باقی ماند و (چنانکه یکی از همکاران سابق گفته است) «تعدادی دوست صمیمی بی سرو پا نیز داشت.» وی کمپانی خود را به یک ضریب رشد ده درصدی سالانه متعهد ساخته بود و به نمایندگان فروش خود در خارج چنان حق عملهایی می پرداخت که آنها همواره شور و حرارت خود را حفظ می کردند. در واقع غالباً بسیار دشوار بود که تشخیص داد چه کسی کالایی را به فروش رسانده است. در صنعت هوایما—

سازی این مثل بخوبی صدق می کرد که: «سوفیقت، هزاران پدر دارد ولی شکست یک بچه یتیم است.» حق العمل غالباً به افرادی پرداخت می شد که هیچ کاری نکرده بودند و گراس نسبت به افرادی که عناوینی داشتند و دوستانی که از شهرتی برخوردار بودند، بسیار حساسیت داشت. در وراء این حق العملها چیزهای دیگری بود که هرگز بیان نمی شد و بالاترین آنها آن بود که هر قرارداد بزرگ نیاز به مخارجی دارد.

رابرت گراس برای تقویت این تهاجم به اروپا، مصمم شد که شبکه ای از دلان و نمایندگان فروش بوجود آورد که هر دری را بگشایند. یکی از مهمترین این نمایندگان، مرد هلندی خوش بیان و زرنگی به نام فردمویزر بود که مدتها ریاست شعبه هواپیمایی ك. ال. ام. را در نیویورك بعهدہ داشت و غالباً با کمپانی لاکهید در ارتباط بود. مویزر گذشته ای بسیار بین المللی داشت. در سوئیس به کالج رفته بود، در رشته های مختلف ورزشی و اسکی به موفقیت هایی نایل شده بود و چندین زبان را بدون زحمت صحبت می کرد. در جریان جنگ در نیروی هوایی انگلستان خدمت می کرد و پس از جنگ به شرکت هواپیمایی جدید ك. ال. ام. ملحق شد و بعداً به نیویورك اعزام شد. مدیران کمپانیهای هواپیمایی امریکایی او را فردی خوش برخورد اما اندکی مرموز می دانستند ولی برای رابرت گراس چنین فردی یک انتخاب طبیعی بود. مویزر به کمپانی لاکهید ملحق شد، به تابعیت امریکا درآمد، و در سال ۱۹۴۰ به ژنو منتقل شد تا سمت مدیریت بخش اروپایی، افریقایی و خاور نزدیک لاکهید را بعهدہ بگیرد. وی بزودی شبکه ای بوجود آورد که آن را «بالاترین ارتباطهای بالا» نامید.

مویزر برای دستیاری خود یک رفیق سوئسی دوران کالجش را به نام هیوبرت وایسبروت انتخاب کرد که اسکی باز ماهری بود، خلبانی می دانست، و در زوریخ حقوق بین المللی خوانده بود. وایسبروت برای او به متحدی فوق العاده با ارزش تبدیل شد. بسیاری از موفقیت های بعدی لاکهید (چنانکه مویزر در نامه ای که بسبک مألوفش ملو از اغراق و تحسین بود نوشته است) «معلول مشاورات عالی و تخصصی او و اقدامهای پشت پرده وایسبروت بوده است. وی هرگز در محافل عمومی برای دفاع از منافع لاکهید ظاهر نمی شد و عملاً تمام اقدامهای سازنده اش محتاطانه و غیر مستقیم صورت می گرفت.» البته معنای این حرفها بزبان عادی آن بود که وایسبروت یک مجرای ایده آل برای انتقال پولهای مخفی بود. وی ضمناً در مقام وکیل دعاوی، از امتیاز ویژه دیگری برخوردار بود زیرا در سوئیس وکلا مانند بانکداران در مقابل تحقیقات مصونیت دارند و وایسبروت علیرغم سفرهای مکررش همواره تبعه پروپا قرص سوئسی باقی ماند. به این ترتیب مویزر

و وایسپروت با حسابهای بانکی مخفی خود در سوئیس بزرودی در کانون شبکه لاکهید که از ژنو به جاکارتا و از جاکارتا به ژوهانسبورگ گسترده شده بود، قرار گرفتند. مخفیگری سوئسی از لحاظ کل سیستم فساد لاکهید حساس و ضروری بود.

مویزر همچنین دوست هلندی با نفوذ دیگری را که باز در ل. ال. ام. همکاری بود برای کمک به فروش کالاهای لاکهید استخدام کرد. این شخص تینگز گرتیسن نام داشت و یکی از قهرمانان جنبش مقاومت بود. گرتیسن در ایام جوانی ورزشکار معروفی بود، در مسابقات المپیک بعنوان قهرمان اسکی شرکت کرده بود و در تیم فوتبال هلند نیز بازی می کرد. در جریان جنگ جهانی دوم وی در هلند که تحت تصرف نیروهای هیتلری بود باقی ماند و بعنوان جاسوس انگلیسیها به فعالیت ادامه داد تا آنکه دستگیر شد، شکنجه شد و نزدیک بود از بین برود؛ از بدنش در آزمایشهای پزشکی استفاده کردند که بعدها در سلامت جسمی او تأثیرات بدی باقی گذاشت. پس از جنگ، در دورانی که کشور هلند جدیدی بنیانگذاری می شد، گرتیسن در باشگاه اعضای سابق جنبش مقاومت فعالیت زیادی داشت. این افراد اکنون هر یک در جهان سیاست هلند نقشهای برجسته ای بازی می کردند. گرتیسن بنا به صوابدید مویزر، مخفیانه بعنوان مشاور ویژه لاکهید با حقوق سالی هجده هزار دلار استخدام شد. گرتیسن از هواپیما و هواپیمایی جز اطلاعات مختصری در دوران خدمتش در ل. ال. ام. چیزی نمی دانست و هرگز نیز از کارخانه های لاکهید در کالیفرنیا بازدید نکرد. اما، چنانکه خودش بعداً توضیح داده است چون ارتباطهای خوبی داشت، همیشه اسریکاییها بدیدنش می آمدند. مویزر و گرتیسن بدون تردید، ارتباطهای سودمند متعددی داشتند و گرتیسن دوستانی قدیمی در وزارت اقتصاد در لاهه داشت. ولی هردو آنها با یک نفر ارتباط داشتند که همه ارتباطهای دیگر را تحت الشعاع خود قرار می داد و او والاحضرت پرنس برنهارد بود. گرتیسن نخست با پرنس برنهارد، قبل از جنگ در یک مسابقه هاکی روی یخ آشنا شده بود و پس از جنگ نیز پرنس با او بعنوان یکی از قهرمانان جنبش مقاومت تماس گرفته بود و با هم دوست شده بودند. اما مویزر از این هم به پرنس - برنهارد نزدیکتر بود. وی در دوران کودکی همبازی پرنسس ژولیان بود که بعداً در سال ۱۹۳۷ با برنهارد ازدواج کرد و در سال ۱۹۴۸ ملکه هلند شد و به این ترتیب مویزر از طریق پرنسس به دوست معتمد پرنس نیز تبدیل شده بود. پس از جنگ، پرنس برنهارد تعطیلات خود را با مویزر می گذراند و در نیویورک در خانه مویزر اقامت می کرد.

رابرت گراس در نخستین سالهای دهه ۱۹۵۰ از طریق مویزر با پرنس

برنهارد آشنا شد. این شاهزاده بازرگان بین‌المللی قبل از این تاریخ خود یک شخصیت جهانی بود و لبخند گشاده‌اش، گل میخک سفیدش، و فعالیت‌های دائمی بازرگانش شهرت فراوان داشت: در هلندوی نه‌فقط ریاست هواپیمایی ملی. ال.ام. را بعهدہ داشت بلکه مدیر عامل و رئیس ده‌ها کمپانی دیگر بود. علاوه بر این، برنهارد بازرس کل نیروهای نظامی هلند بود و نقش یک سفیر سیار را برای این کشور داشت. مردم هلند از اختلاط فعالیت‌های سلطنتی و بازرگانی برنهارد استقبال می‌کردند زیرا پرنس برنهارد در نظر آنها مظهر یگانگی خاندان سلطنتی اورانژ و بازرگانی پر تحرک کشور بشمار می‌رفت و پارلمان هلند نیز اجازه داده بود که مدیریت عامل بسیاری از کمپانیهای مهم را در دست بگیرد.

فشارها و تضاد منافعی که در وراء این نقش دوگانه نهفته بود، چندان مورد بحث قرار نمی‌گرفت زیرا همه به او اعتماد داشتند. درست است که برنهارد در آلمان بزرگ شده بود و فرزند یک پرنس کوچک فقیر بود و مدتی برای شرکت شیمیایی ئی. گ. فاربن کار کرده بود و حتی قبل از جنگ کاندیدای آزمایشی عضویت اس. اس. آلمان شده بود، ولی همه این خاطرات با توجه به فعالیت‌های او در دوران جنگ در انگلستان کنار گذاشته شده بود. برنهارد در این دوران نه تنها در اسکادران هلندی نیروی هوایی انگلستان خلبان بود بلکه فرماندهی کل نیروهای هلندی در خارج از کشور را نیز بعهدہ داشت. و در چنین مقامی بود که به هلند بازگشت و در این مقام تسلیم رسمی نیروهای آلمانی را پذیرفت. بلکه ویلهلمینا، مادر زنش، سایل بود که او در مقام فرماندهی نظامی کشور باقی بماند ولی پارلمان این پیشنهاد را رد کرد. اما پرنس برنهارد بعنوان یک مظهر ملی که در جنبش مقاومت شرکت داشته، باقی ماند و خاندان سلطنت را پر از سودمندیهای گوناگون جلوه داد. پرنس با روحیه زنده و قوی خود برای کشور خود و برای کمپانیهای خارجی یک فروشنده طبیعی بود و به مظهر احیاء تجارت هلند تبدیل شده بود. حتی بعضی از انگلیسیها که مرتباً در باره خاندان سلطنتی قدیمی و بی‌خاصیت خود گله و شکایت دارند، براین همسر بازرگان سلکة هلندیها رشک می‌بردند.

برنهارد در سازمانهای بین‌المللی مختلفی که هدفشان صفا و سازش میان سیاستمداران و بازرگانان بود، فعالیت زیاد داشت. در سال ۱۹۵۴ وی ریاست یک گردهمایی بزرگ از سیاستمداران و بازرگانان را در هتل پر زرق و برق ولی بی‌ریخت بیلدربرگ، در کنار آرnhem، که هدف آن بررسی مسائل بین‌المللی بود، بعهدہ داشت و پس از آن کنفرانسهای مرتب سالانه بیلدربرگ که در نقاط مختلف جهان برپا می‌شد و ریاستش همیشه با پرنس برنهارد بود، بعنوان محل جمع شدن بانکداران،

سیاستمداران و صاحبان صنایع، نوعی شهرت ویژه اسرارآسبز پیدا کرد. از طرف دیگر، کنفرانسهای بیلدربرگ بسرعت به غول وحشتناکی برای دست چپها تبدیل شد زیرا شرکت کنندگان در این کنفرانسها غالباً از محافظه کاران بودند و کارهایشان نیز مخفیانه و پنهانی بود. اما در واقع برنانه خاصه وجود نداشت و سازمان دهندگان کنفرانس از سوسیال دموکراتهایی مانند هلموت اشمیت و دنیس هیلی نیز دعوت کردند. در سال ۱۹۶۱، برنهارد سازمان دیگری با هدفهای اغراق آسبز به نام «صندوق جهانی جانوران غیر اهلی» بوجود آورد و بسیاری از بزرگان سرمایه دار و ثروتمندان، از جمله کورتلند گراس (برادر رابرت گراس) از کمپانی لاکهید، تام جونز از کمپانی نورثروپ و دوستش فرد سوئزر به این صندوق کمک کردند و پرنس بعنوان حاسی جانوران بی پناه جهان بصورت شخصی محبوبتر و مهربانتر جلوه گر شد.

در پشت پرده چنین گردهماییها چیزی شیرانه و بد مخفی نبود و فقط یک صغری و کبری وجود داشت: هر چیزی که برای جهان آزاد مفید باشد، برای دنیای بازرگانی نیز مفید است و بالعکس. در این کنفرانسها محیطی آبرومند برای ملاقات اتفاقی ثروتمندان و سیاستمداران فراهم می شد و در چنین میدانی پرنس برنهارد میداندار بزرگی بود زیرا استعداد او بعنوان یک کارگزار پیشرفته روابط عمومی در گرد آوردن افراد مختلف و قرار دادن آنها در محیطی راحت و خالی از تعارف، همراه با شکوه و جلال و عنوان و لقب بزرگ و اطمینانبخش او بی نظیر بود.

پرنس برنهارد با یکی از ثروتمندترین خانواده های اروپایی ازدواج کرده بود و این مطلب مهمی بود زیرا هلندیها از این طریق مطمئن می شدند که وی فعالیت های بازرگانی خود را بمنظور منافع شخصی تعقیب نمی کند. اما در واقع ملکه و پارلمان هر دو چندان پولی در اختیار پرنس قرار نداده بودند، حقوق سالانه اش سیصد هزار دلار بود و فقط یک منشی مرد داشت — و این ترتیبات مثلاً در مقام مقایسه با پرنس فیلیپ در انگلستان که تعداد کارمندان خصوصی اش هشت نفر بود بسیار حقیر می نمود (فیلیپ هم مانند برنهارد شاهزاده بی پولی بود که با خاندان ثروتمندی ازدواج کرده بود). برنهارد یکبار، ضمن مقاله ای که در ماه ژوئن ۱۹۵۳ در مجله کولیر نوشت از وضع خود شکایت ملایمی کرده بود: «ما پرنسها دچار مشکلات مالی خودمان هستیم. و مانند بسیاری از مردم در این روزها بزحمت خرج و دخل خود را جور می کنیم. اما بعضیها فکر می کنند پادشاهان و ملکه هایی در ردیف ما مثل شاه میداس^۱ ثروت دارند. واقعیت چنین

۱. پادشاه افسانه ای یونانی؛ خدایان به او قدرتی داده بودند که بتواند همه چیز را به طلا مبدل سازد و سرانجام چون غذایش و دخترش را هم به طلا تبدیل کرد، به درگاه خدایان نالید که این قدرت را از او سلب کنند. — م.

نیست.» هلندیها به دشواریها و درخواستهای مالی پرنس برنهارد چندان توجهی نداشتند ولی کمپانی لاکهید بزودی و بخوبی از این دشواریها استقبال کرد.

در حقیقت پرنس برنهارد برای توازن در آمد و مخارجش، بدلیلی که به اطلاع مردم هلند نمی رسید، دائماً دچار زحمت بود. بعضی از وزیران و ارباب مطبوعات از چند سال قبل می دانستند که زندگی زناشویی پرنس با ملکه دچار اشکالاتی بوده و خارج از چهار چوب ازدواج فعالیت های زیادی داشته است. گاهی خبری در باره فلان دوست دختر پرنس به خارج درزمی کرد و در نخستین سالهای دهه ۱۹۶۰ معلوم شد که پرنس در پاریس معشوقه ای به نام «پوپت» داشته و آن زن اکنون دختر جوانی دارد. ولی سردبیران مطبوعات و سیاستمداران در آن زمان چندان علاقه ای به دنبال کردن داستانها نشان نمی دادند و بنابراین با چنین احتیاطها و پنهانکاریهایی، افراد انگشت شماری درباره زندگی خصوصی پرنس ابراز نگرانی می کردند و این نوع مسائل اصولاً چندان ارتباطی هم به سیاست کشور هلند یا کمپانی لاکهید نداشت و تنها نکته قابل توجه آن بود که چنین فعالیتها و روابطی خرج برمی داشت. پرنس برنهارد در مورد دوستان خود و فرزندان آنها بسیار دست و دلباز بود ولی در عین حال نمی توانست از ملکه در خواست کمک مالی کند. فرصت استفاده لاکهید و دیگران از پرنس در همین آسیب پذیری زندگی شخصی او و قلابی بودن اصول اخلاقی عمویش نهفته بود، زیرا آنچه را که دولت هلند نمی توانست علناً برای او تأمین کند، شبکه لاکهید می توانست بصورت مخفیانه تأمین کند. یکی از مدیران لاکهید به من گفت: «مقامات بالای جهان تجارت می دانستند که سیل پرنس مرتب چرب می شود.» اگر این مطلب واقعیت داشته باشد، باید دانست که واقعیت مذکور بخوبی از مردم پنهان شده بود.

در آن زمان شبکه لاکهید در اروپا کاملاً بصورت تجسم ماهیت واقعی همبستگی کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس جلوه گرمی شد و نمایندگان و مأموران این کمپانی غالباً افرادی مورد احترام و بزرگ و متهور بودند که اگر چه در مواردی بصورت مخفی کار می کردند ولی فعالیتشان در راه هدفی بزرگ بود. در آن زمان کمپانی لاکهید درخشش ویژه ای داشت زیرا بزرگترین کمپانی دفاعی بشمار می رفت که ضمناً با سازمان اطلاعات و جاسوسی سیا نیز ارتباط نزدیک داشت. این کمپانی هواپیمای جاسوسی «یو ۲» را بدرخواست خاص آلن دالس، رئیس سازمان سیا در دهه ۱۹۵۰، ساخته بود که وقتی روسها در سال ۱۹۶۰ ساقطش کردند و این حادثه کنفرانس سران را متوقف کرد، شهرت جهانی ناگهانی پیدا کرد. بعضیها سوءظن داشتند که روابط لاکهید و سیا عمیقتر از آنست که تصور می شود و به عملیات و مأموران آنها در خارج نیز کشیده می شود ولی این

مسأله همچنان بصورت حدس و گمان باقی ماند. نمایندگان و مأموران لاکهید برای خود گروه پرافتخاری بودند و بسیاری از آنان از دوران جنگ سوابق درخشانی داشتند. کمپانی لاکهید در بلژیک یکی دیگر از خلبانان زمان جنگ را که در نیروی هوایی انگلستان خدمت کرده بود، استخدام کرد. وی ژان پیر بونسان نام داشت. در لندن یک افسر نیروی دریایی استرالیا به نام کاپیتان مایکل پارکر را که قبلاً منشی خصوصی پرنس فیلیپ بود استخدام کردند که بعداً به یکی از لاکهیدچی‌های پرشور و حرارت و دوست صمیمی گرتیسن تبدیل شد. در فضای جنگ سرد آن دوران و ادامه تهدید برلین، فروش هواپیما بصورت جزئی از امنیت غرب درآمده بود. لاکهیدچی‌ها می‌کوشیدند که از طریق استاندارد کردن هواپیماهای آنان جهان غرب را متحد سازند و تمام کسانی که در چهار چوب این مجتمعه‌های بزرگ صنعتی - نظامی کار می‌کردند، کار خود را جهادی بزرگ می‌دانستند.

هواپیمای استار فایتر

در جریان نخستین سالهای پس از جنگ، کار عمده لاکهید در اروپا مانند کمپانیهای داگلاس و بوئینگ فروش هواپیماهای مسافربری بود و در این کار با عرضه کردن «کنس تلیشن» (صورت فلکی) و «سوپر کنس تلیشن» به موفقیت‌های قابل ملاحظه‌ای نیز نایل شدند. اما تشکیل پیمان ناتو و پذیرش آلمان غربی به عضویت آن در سال ۱۹۵۵، در مدتی کوتاه چنان بازار صادراتی نظامی بوجود آورد که در تاریخ نظیر نداشت. از آغاز درکادر پیمان ناتو موافقت شده بود که هر جا ممکن است سلاحها بصورت استاندارد درآید تا قدرت کشورهای عضو را در هر برخورد احتمالی چند برابر افزایش دهد. دورنمای سلاحهای مشترک برای یک جامعه دویست میلیونی اروپا به همان میزان و شکل ایالات متحده و اتحاد شوروی خیره کننده بود و احتمال ایجاد چیزی به نام «جنگنده ناتو» که پس از سال ۱۹۵۵ مطرح شد، شکوه بیشتری داشت. در چنین مسابقه‌ای، آلمان بزرگترین جایزه بود زیرا ابتدا انگلستان و سپس فرانسه صنایع هواپیما سازی داخلی خود را بوجود آوردند و حال آنکه آلمان صنعتی نداشت و بنابراین هر هواپیمایی که آلمان انتخاب می‌کرد، به احتمال زیاد مورد تقلید هلند و بلژیک و ایتالیا و دیگران نیز قرار می‌گرفت. تصمیم آلمانیها بر تعادل صنعت هواپیما سازی غرب تأثیر مطلق داشت.

تا سال ۱۹۵۷، سه کشور عمده غربی سازنده هواپیما در مسابقه هواپیما سازی شرکت کرده بودند. هواپیماهای جنگنده بریتانیا (بقول هارولد مک میلان) «وضع آشفته غم انگیزی» داشتند و تنها هواپیمای محتمل انگلیسی یک جنگنده «ساندرز رو» بود که در جزیره وایت بصورت ماکت هواپیما موجودیت داشت. اما در فرانسه کمپانی داسو قبلا سیراژ ۳ را بسط و تکامل داده بود که در جنگ سوئز ارزش خود را به اثبات رسانده بود. و اما تعداد رقبای آمریکایی زیاد بود: سوپر تایگر ساخت کمپانی گرومان در لانگ آیلند (به فصل ۱۴ مراجعه کنید)، هواپیمای نورثروپ به نام «ان - ۱۵۶ اف»، مدل قبلی هواپیمای تایگر (به فصل بعد مراجعه کنید) و استارفایتر، یا «اف ۱۰۴» که ساخت لاکهید بود.

استارفایتر برجسته ترین کاندیدا بود. کلی جانسون طراح و مهندس بزرگ لاکهید آن را ساخته بود، بدنه آن بسیار باریک بود و طول بالهای کوچک و سبکش از دوترونیم تجاوز نمی کرد و بهمین دلیل بود که آن را «سوشکی که در آن سردی نشسته» می نامیدند. این هواپیما می توانست مانند یک راکت از زمین بلند شود و با سرعتی معادل دوبرابر سرعت صوت پرواز کند. خلبانان با تجربه محو و مجذوب آن می شدند ولی این هواپیما بسیار خطرناک بود زیرا باید به آن توجه و دقت فراوان می شد و در جریان ساختن و تکامل آن چندین فروند از آنها هنگام پرواز آزمایشی سقوط کرد. نیروی هوایی آمریکا پس از سفارش چند استار-فایتر ستوجه شد که این هواپیماها قابل اعتماد نیستند و باقیمانده هواپیماها را به فرمز و پاکستان فرستاد. اما کمپانی لاکهید بیش از پیش مصمم شد که این هواپیماها را در اروپا بفروش رساند و برای این منظور برنامه تبلیغاتی بی نظیری براه انداخت. تصمیم کمپانی با توجه به مشکلات داخلی جدی تر شده بود. در سال ۱۹۵۷ کمپانی لاکهید از کاهش بودجه دفاعی در آمریکا که در عرض ۵ ماه قراردادهای مختلفی را لغو کرد و به کمپانی در حدود ۱۵۰ میلیون دلار خسارت زد، لطمه فراوان خورد. کمی بعد از این، چون تعدادی از هواپیماهای «الکترا» یکی پس از دیگری ساقط گردید، لاکهید با بحران دیگری مواجه شد. بالهای هواپیما را می بایست با صرف مخارج هنگفت تقویت کرد و در مدت انجام این کار لاکهید در مسابقه ساختن هواپیمای مسافری از دیگران عقب افتاد. بنابراین بار دیگر برای نجات خود به صادرات تسلیحاتی متوسل شد.

براین انگیزه مالی شور و حرارت یک رهبر تازه که در مدتی کوتاه تمام کمپانی را قبضه کرد، اضافه شد. وی دانیل جرمیا هاوتون نام داشت و ناسش در همان زمان هم در کمپانی لاکهید جنبه افسانه ای به خود گرفته بود. کارخانه ماریتا در ایالت جورجیا را با ترکیبی از هنر فروشندگی و اقتصاد و صرفه جویی اداره

کرده بود. وی پسر یک معدنچی زغال سنگ بود و از روستاهای آلاباما در دوران رکود و کساد به کالیفرنیا مهاجرت کرده بود. وی در سال ۱۹۳۹ بعنوان «تحلیل گر مسائل» به کمپانی لاکهید ملحق شد و در آن زمان کمتر کسی معنای عنوان شغلش را درک می کرد. اما هنوز چیزی نگذشته بود که روح ماجراجوی آثرونوتیک در جسمش حلول کرد و با عشق و علاقه ای مذهبی آنچنان بکار پرداخته بود که گویی رستگاری بشری و هواپیما باهم معادلند. می گویند که وی حتی در لندن ضمن ایراد یک سخنرانی خطاب به مأموران پوست کلفت دولتی اشک به چشمان حضار آورده بود. یکی از مدیران کمپانی رولز رویس که معمولاً آدم بدبینی است گفته بود: «احساس خطر می کردم که سبادا به ما فرمان دهد که با قدسهای بلند خود را از پنجره به بیرون پرتاب کنیم، چون حتماً این کار را می کردیم.»

در سال ۱۹۵۶ که هاوتون در سمت معاونت اجرایی قرار گرفت، رابرت گراس رئیس هیئت مدیره کمپانی بود و برادرش کورتلند پرزیدنت کمپانی؛ ولی بزودی آشکار شد که نیروی تحرك واقعی کمپانی هاوتون است. وی تحرك و ایمان و فداکاری خود را در همه جای کمپانی رسوخ داده بود. هر روز ساعت چهار صبح بیدار می شد و آنچنان کار می کرد که به دو گروه منشی و دستیار در دو شیفت مختلف احتیاج داشت که بتوانند به او برسند. در خانه که بود، زندگی اش وقف زن علیلش می شد که دچار تصلب شرائین چندگانه بود. رفتار و طرز کارش فوق العاده شدید وجدی بود و افراد را خلع سلاح می کرد. کلاهش را در قسمت عقب سرش قرار می داد و به بازی راسی علاقه فراوان داشت. در صنعت هواپیما سازی، تسلط و نفوذ او هم ستایش و پرستش ایجاد می کرد و هم تنفر و تلخکامی. ولی صنعت هوانوردی به قمارهای بزرگ و هنر فروشنده گی هجوم آسا نیازمند است و مشوق و محرک خود کامگی است.

هاوتون به لاکهیدچی ها الهام می داد که به کشورهای خارجی بروند و هواپیما بفروشند و تحرك و حرارت و بیصبری و بیحوصلگی اش باعث می شد که افراد از هر وسیله و روش ممکن برای انجام کار استفاده کنند. همه نمایندگان و دلالان لاکهید به هدف خود ایمان داشتند و معتقد بودند که آینده کمپانی به آنان وابستگی دارد و هر گروهی بطور غریزی در مقابل تکان شلاق فرمانده عکس العمل نشان می داد. با وجود این، هاوتون اصرار داشت بگوید که هر یک از افراد از مسئولیت خود آگاهی کامل دارد: «کسی را پیدا کنید که فکر می کند اگر قرار دادی نبندد، اخراج خواهد شد.»

بهر حال، بزرگترین و مهمترین بازار استار فایتر، آلمان بود که تصمیم دیگران احتمالاً بستگی به هواپیمایی داشت که آن کشور انتخاب می کرد و در اینجا بود

که کمپانی لاکهید تمام نیروی تهاجمی خود را متمرکز کرده بود. کمپانی قبلاً نماینده‌ای برای خود انتخاب کرده بود که در آنجا مستقر و مشهور بود و ارتباطهای فراوان داشت. این شخص گونتر فرانک فاله بود که قبل از جنگ مانند پرنس برنهارد در کمپانی ئی. گ. فارین کار کرده بود و به مقام مدیریت رسیده بود. پس از جنگ، فرانک فاله کمپانی خصوصی خود را به نام «دویچه کومرتس» تأسیس کرده بود و در اواسط دهه ۱۹۵۰ لاکهید او را بعنوان نماینده خود انتخاب کرد. وی توانست در مدت کوتاهی، علیرغم رقابت بسیار شدید کمپانی داگلاس، هواپیماهای «سوپر-کتس تلشن» ساخت لاکهید را به شرکت هواپیمایی جدید «لوفت هانزا» بفروشد. اما برای فروش استارفایتر، لاکهید یورش بزرگی را از کالیفرنیا نیز آغاز کرد و تیمی متشکل از بیست نماینده فروش در هتل کایزرهوف در بن فرود آمدند تا محاصره‌ای طولانی آغاز کنند. آنان هفته‌های پی‌درپی سرگرم ملاقات با نمایندگان بوندشتاگ^۲، بر پا داشتن ضیافت، ایراد سخنرانی، و تقدیم و معرفی کالاهای خود بودند و همچنان در کنار رود راین انتظار می‌کشیدند.

بن در آن زمان هنوز شهری خواب‌آلود بود و زندگی آرام و معتدلی داشت، معجزه اقتصادی آلمان تازه پدیدار شده بود و این گروه عظیم لاکهیدچیان همراه با فشارهایی که وارد می‌آوردند و ولخرجیهایی که می‌کردند، مانند یک هیئت نمایندگی از کشور الدورادو^۳ جلوه می‌کرد. هیچ هیئت هواپیمایی دیگری با آنها قابل مقایسه نبود. نمایندگان کمپانی گرومان هنوز با اروپا بسیار نا آشنا بودند، اکیپ کمپانی داسو از حمایت سفارت فرانسه برخوردار بود و حاضر بود به آلمان امتیازاتی بدهد و انگلیسیها هم روش و رفتار «بخر یا برو» به خود گرفته بودند و حاضر نمی‌شدند راجع به عمده‌ترین هواپیمای جنگنده خود، یعنی «ساندرز رو» اطلاعاتی بدهند. نماینده کمپانی رولز رویس (که موتور هواپیما را می‌ساخت) با اتومبیل رولز رویس خود به این طرف و آن طرف می‌رفت و عبارتها و جمله‌های قلمبه و مطنطن بر زبان می‌آورد و در نظر روزنامه نگاران موجود ایشان چون سفیر داری^۴ جلوه می‌کردند نه نماینده فروش یک کمپانی. بهر حال، پس از آنکه این اقدامات و تبلیغات اولیه پایان رسید، فقط دو رقیب جدی یعنی داسو و لاکهید باقی مانده بودند.

هدف نهایی دو کمپانی، فرانتز یوزف اشتراوس وزیر دفاع آلمان بود که در سال ۱۹۵۶ در این مقام قرار گرفته بود و مصمم بود که نیروهای نظامی آلمان را

۲. Bundstag: پارلمان آلمان غربی. - م.

۳. کشور افسانه‌ای در آمریکای جنوبی که سرشار از جواهرات و سنگهای قیمتی بوده است. - م.

۴. مسابقات اسبسواری به این نام که هر ساله، باشکوه و جلال خاص، در انگلستان برپا می‌شود. - م.

به بخش نیرومند سازمان پیمان ناتو مبدل سازد. اشتراوس از افراد صریح اللهجه ایالت باواریا بود و رفتار خشن و آسرانه‌ای داشت و مظهر انرژی رها شده آلمانی بود که بار دیگر مسلح شده است؛ ولی سیاست خارجی‌اش در ابهام بود. در گذشته او از افراد مورد حمایت و علاقه امریکاییها بود. ابتدا از زندانی در منطقه تحت نفوذ امریکا آزاد شد و به کار ترجمه شفاهی مشغول شد و سپس در ایالت خود به عضویت کمیسیون ناحیه‌ای انتخاب گردید و دوستان امریکایی زیاد داشت. اما، از طرف دیگر، اشتراوس می‌خواست در چهار چوب بازار مشترک اروپایی، محور پاریس - بن نیرومندی بوجود آورد و همواره میان واشینگتن و پاریس در دوگانگی خاصی بسر می‌برد. (وقتی از اشتراوس سؤال کردم که کدامیک از ایندو را ترجیح می‌دهد گفت: «آیا باید بین پیرهن خود و زیرشلواری خود یکی را انتخاب کرد؟») انتخاب یک هواپیمای جنگنده نکته برجسته‌ای بود. احساسات فرانکوفیل اشتراوس او را به طرف داسو سوق می‌داد تا پایه یک ائتلاف تکنولوژیک میان آلمان و فرانسه گذارده شود. ولی او، از طرف دیگر، مسحور تکنولوژی امریکایی بود و می‌خواست آلمان را بخشی از یک نیروی ضربتی هسته‌ای سازد و این پیچیدگی فنی و خطرات احتمالی استارفایتر خود تمام قدرت احیاء شده لوفت وافه را به مبارزه می‌طلبید. اشتراوس خود به این نکته اشاره کرد و گفت: «پس از یازده سال ممنوعیت پرواز نظامی، اکنون باید از نسل جوان و شجاع خود طلب کنیم که عملاً خود را در دریای مخاطرات یک دستگاه پیچیده یا دستورها و سیستمهای تسلیحاتی جدید پرتاب کنند، پرتابی که جز بصورت یک جهش طولانی نخواهد بود.» و اما شجاعت لازم برای این کار تا مدتی بعد آشکار نشد.

قبل از پاییز سال ۱۹۵۸، اشتراوس تصمیم به انتخاب استارفایتر گرفت. در ماه دسامبر ۱۹۵۸، بونلشتاگ بر تصمیم وزیر دفاع صحنه گذارد و در ماه مارس ۱۹۵۹ قراردادی برای ساخت و تحویل نخستین نودوشش هواپیمای استارفایتر امضاء شد. در جریان دو سال بعد کشورهای دیگر، یعنی هلند و بلژیک و ایتالیا و کانادا و ژاپن از آلمان پیروی کردند. این پیروزی بزرگی برای کمپانی لاکهید و هدف استاندارد کردن سلاحها بود. همه هواپیماها از طریق قراردادهای تولید مشترک که برای کارخانه‌های اروپا کار بوجود می‌آورد و از راه ایجاد، پایه‌ای برای تکنولوژی هواپیما سازی اروپایی کمک می‌کرد، ساخته شد. در آلمان کمپانیهای معروف قبل از جنگ چون «سراسمیت» و «هانیکل» برای هواپیماهای استارفایتر که در کنار شهر مونیخ ساخته می‌شد، کنسرسیومی تشکیل دادند. اما، اگرچه این کارخانه‌های هواپیمایی در اروپا بود ولی آینده تکنولوژیک هنوز در امریکا

۵. نیروی هوایی آلمان.م.

تجلی می کرد. از لحاظ لاکهید، این اقدام نه تنها پیروزی بر فرانسویها بلکه موفقیتی علیه رقبای امریکابیش بود.

اگر هواپیماهای فرانسوی بجای این جنگنده اسربکایی انتخاب شده بود، تحولات بعدی اروپایی چه صورتی به خود می گرفت و چه تفاوتی می داشت؟ تصور این مطلب جالب توجه است؛ یک هواپیمای جنگنده اروپایی مشترک مسلماً چیزهای دیگری در خط پرواز خود به همراه می آورد و از جهت همکاریهای سیاسی و تکنولوژیک می توانست اساسی برای صنعتی اروپایی و رقابت آمیز و مستقل از امریکا بوجود آورد. اما چنانکه شد، کمپانیهای انگلیسی و فرانسوی تنها باقی ماندند و روز بروز از امریکاییها بیشتر عقب افتادند.

اما دلایل انتخاب استارفایتر برای اروپاییها بسیار منطقی جلوه می کرد. صرفنظر از بخشهای فنی، ارتباط با امریکا هنوز در فکر دولت آلمان و اشتراوس اهمیت فراوان داشت. موقعی که آلمان تصمیم خود را گرفت، کشورهای کوچکتر اروپایی به دلایل قوی از آن کشور پیروی کردند و از همه مهمتر می ترسیدند که اگر از امریکاییها هواپیما نخرند، امریکاییها دیگر علاقه ای به دفاع از آنها نشان ندهند. سفارتخانه های امریکایی نیز سخت به حمایت از لاکهید همت گماشته بودند و هنگامی که دولت هلند سرگرم اتخاذ تصمیم در این زمینه بود به آنها گفته شده بود که: «اگر دستگاهی اروپایی خریداری شود، در آن صورت نباید روی پشتیبانی امریکا حساب کرد.» در این دوران ضمناً لاکهید بصورتی مخفی نیز سرگرم فعالیت بود که کاملاً از هر لحاظ اطمینان حاصل کند. بسیاری از ناظران و خبرنگاران در بن ظن برده بودند که پولهای هنگفتی دست به دست می شود. در آلمان لاکهید سخت به بردن قرار داد احتیاج داشت و در پرتو آن دوران مسلماً بسیاری از میاستمداران مسئول انتظار داشتند که «زحماتشان مورد تقدیر» قرار گیرد. و در آن زمان و بعدها شایعاتی مبنی بر سرازیر شدن پول به صندوقهای بعضی احزاب شنیده شد. اما ضمن مطالبی که ذیلاً ذکر خواهد شد، ما کار خود را به اطلاعاتی که در جریان شهادتهای شخصی داده شده است و مدارک و اسناد کمپانیها و گزارشهای رسمی محدود خواهیم کرد.

در همان دورانی که دولت هلند استارفایتر را انتخاب کرد، یعنی در اواخر سال ۱۹۵۹، مویزر از سویس به کمپانی لاکهید پیشنهاد کرد که یک هواپیمای شخصی جت استار لاکهید که حدود یک میلیون دلار ارزش آن بود به دوستش پرنس برنهارد هدیه شود. این پیشنهاد، طبق ادعای بعدی مقامات لاکهید به مسأله قرارداد استارفایتر ارتباطی نداشت بلکه ملهم از روابط دوستی چندین ساله میان رابرت گراس و پرنس برنهارد بود و هدف دیگر آن بود که «محیط مناسبی

برای فروش کالاهای لاکهید در هلند ایجاد کند.» این پیشنهاد در مرکز کمپانی لاکهید مورد بررسی قرار گرفت، گراس از آن طرفداری می کرد ولی هاوتون (طبق ادعای بعدی خودش) هرگز با این پیشنهاد نظر موافقی نداشت و سرانجام کمپانی به دلیل آنکه چنین هدیه ای «با انواع دشواریهای تاکتیکی» همراه است، آن را رد کرد.

کمی بعد، مویزر در اوایل سال ۱۹۶۰، فکر بکر دیگری کرد و گفت پس بجای آن به پرنس یک میلیون دلار نقد بدهیم. مویزر به کمپانی لاکهید یادآور شد که پرنس برنهارد دوستان خصوصی متعدد و تعهدات خیریه فراوان دارد و این مبلغ را می توان بعنوان حق العمل فروش استارفایتر حساب کرد و در عرض سه سال پرداخت نمود. رابرت گراس بار دیگر با قضیه موافقت کرد و از مویزر و هیوبرت وایسبروت همکار سویسی اش در خواست کرد که ترتیب کار را بدهند. در تاریخ دوم سپتامبر گراس خود با پرنس در رم ملاقات کرد و در تاریخ ۲۶ سپتامبر یکی از وکلای لاکهید به نام راجر بیکسبی اسمیث به قصر سلطنتی هلند در سوئسدیک سر زد و در آنجا پرنس برنهارد توضیح داد که چگونه باید آن یک میلیون دلار از طریق وایسبروت در سوئیس پرداخت شود.

چهار روز بعد راجر اسمیث با یک واسطه قابل توجه در هتل دلدر در زوریخ ملاقات کرد. ایشان سرهنگ پانچولیدزف، یکی از روسهای سهاجر بود که با مادر پرنس برنهارد ارتباط بسیار نزدیک داشت و حتی گفته می شود که با او ازدواج کرده است. بهر حال، سرهنگ ورقه ای به راجر اسمیث داد که روی آن شماره یک حساب بانکی نوشته شده بود و از آن به بعد مبالغی در فواصل معین از طرف لاکهید به حساب مذکور پرداخت شد: سیصد هزار دلار در ماه اکتبر ۱۹۶۰، سیصد هزار دلار در سال ۱۹۶۱ و بالاخره چهارصد هزار دلار در سال ۱۹۶۲. مقصد نهایی پولهای مذکور هنوز کشف نشده است، ولی شکی نیست که پولها برای پرنس برنهارد و خانواده اش پرداخت شده بود.

در این زمان فرد مویزر دستمزد خود را نیز در رابطه با فروش استارفایتر بصورت ۳/۴ میلیون مارک آلمان (معادل نهصد هزار دلار آن زمان) و بعنوان حق العمل فروش نخستین ۹۶ فروند هواپیما دریافت کرده بود. مقامات لاکهید اکنون می گویند که حق کمیسیون مویزر پرداختی بسیار عادی و بعنوان رئیس بخش ژنو کمپانی لاکهید بوده است و در واقع او هیچگونه تأثیری در فروش هواپیماهای استارفایتر نداشته است و آن قرار داد را تیم دلان کالیفرنایی لاکهید تحصیل کرده بودند، اما چنانکه می دانیم مویزر خود بخاطر «بالاترین ارتباطهای بالا» در استخدام لاکهید بود و خود هرگز ساهیت خدمات واقعی را فاش نکرده است.

پس از فروش هواپیماهای استارفایتر شخصیت پنهانتری نیز پا به میدان گذارد، در سال ۱۹۶۰ رابرت گراس در کالیفرنیا نامه‌ای از اشتراوس دریافت کرد. اشتراوس در این نامه از وی خواسته بود که در صورت اسکان کاری برای یکی از دوستانش به نام ارنست هاووز پیدا کند. هاووز یک افسر سابق اطلاعاتی امریکایی - استرالیایی بود و هنگامی که اشتراوس پس از جنگ تازه از زندان آزاد شده بود، برای کار پیدا کرده بود. گراس این نامه را برای هاوتون فرستاد و او هم بنوبه خود آن را به بخش آلمانی کمپانی رد کرد و آنها هم نامه را دور انداختند. اما کمی بعد، گراس در آلمان با اشتراوس ملاقات کرد و در مورد هاووز بر او فشار آورد و بدنبال آن به هاووز کاری در اداره «روابط مشتریان» در شعبه لاکهید در کوبلنتس داده شد. هاووز بزودی به شخصیت آشنایی در بن تبدیل شد؛ وی آدم حراف و ولخرجی بود و از طریق دوستی‌اش با اشتراوس در روزنامه نگاران تأثیر می‌کرد. او ضمناً پدر خوانده پسر اشتراوس نیز بود. طبق اطلاع کارمندان لاکهید، هاووز کارمند سراسر اشکالی بود، همیشه مشغول توطئه بود و وجودش نفعی که نداشت، ضرر هم داشت. هاووز سه سال بعد لاکهید را ترک کرد و به فروش هلیکوپتر پرداخت و بعدها به جعل اسناد متهم شد و به همین دلیل آلمان را به قصد امریکا ترک کرد. اما هاووز، ضمن اظهارات بعدی خود و خاطراتی که انتشار داد، از جمله ادعا کرد که لاکهید مبلغ ۱۲ میلیون دلار به حزب اشتراوس پرداخت کرده بود. البته شهادت او و دفترچه خاطراتش بسیار غیر قابل اعتماد است و اعطای چنان هدیه عظیمی هرگز به اثبات نرسیده است. ولی واقعیت آنست که هاووز در زمانی که فروش هواپیماهای استارفایتر هنوز ادامه داشت، رابط خصوصی میان اشتراوس و لاکهید بود.

بهر حال، چنانکه می‌دانیم، نقش پشت پرده پرنس برنهارد و فرد سوئزر مدت ۱ سال مخفی باقی مانده بود، اما یورش تبلیغاتی و برنامه شدید فروش لاکهید در آلمان بزودی خشم و تنفر فراوانی علیه آن کمپانی برانگیخت. قبل از سال ۱۹۶۲ اشتراوس بدنبال سروصدایی که پس از حمله‌اش به مجله اشپیگل راه افتاد، استعفا کرد و کایووه فون هاسل بجای او در مقام وزارت دفاع قرار گرفت. اکنون آلمان در جهت استقرار روابط نزدیکتر با فرانسه به حرکت در آمده بود و با تولید مشترک یک هواپیمای باربری به نام «ترانسال» موافقت کرده بود. اما لاکهید متعهد بود که به آلمانها هواپیمای باربری هرکول خود را بفروشد و به این دلیل بار دیگر یورش تبلیغاتی جدیدی را با تاکتیکهایی چنان بیرحمانه و خشن آغاز کرد که فون هاسل علناً آنان را به استفاده از آمار قلابی متهم کرد و اعلام کرد که: «آن اوباش لاکهید هرگز دیگر پا به اداره من نخواهند گذاشت.»

فون هاسل نه تنها در مورد پروژه ترانسفال اصرار بیشتری کرد بلکه حتی سفارشی را که برای استخدام سربیان استارفایتر در جریان بود، به تأخیر انداخت و اعلام کرد که کورتلند گراس (که حالا بجای برادرش رئیس هیئت مدیره لاکهید شده بود) — رابرت به مرض سرطان در گذشت) باید رسماً معذرت خواهی کند. گراس بموقع معذرت خواهی کرد ولی عدم اعتماد و سوءظن نسبت به لاکهید ادامه یافت. اکنون برنامه استارفایتر با اشکالات فراوان مواجه شده بود زیرا نخستین جنگنده‌ها را در سال ۱۹۶۱ تحویل داده بودند. نیروی هوایی آلمان با توجه به شور و حرارت تکنولوژیک خود اصرار داشت که دستگاههای مختلفی را سوار آن کنند که آن را بسیار سنگین تر و پیچیده تر از مدل اصلی می ساخت، بعلاوه خلبانان آلمانی حتی پس از گذراندن یک دوره تعلیماتی جامع در آریزونا نیز کاملاً تجربه لازم را نداشتند. جنگنده‌های استارفایتر طبق گفته ژنرال اشتاینهوف که آن زمان بازرس نیروی هوایی آلمان بود، «همیشه از کوچکترین عدم توجه خلبان ناراحت می شدند، برای شاهکارهای خلبانی انضباط مطلق می طلبیدند و خلبانانی را که سریع العمل نبودند یا اندکی حواسشان پرت می شد، سخت تنبیه می کردند. این هواپیماها در دست خلبانان ماهر به معجزات هوایی تبدیل می شدند ولی به افراد بی توجه رحم نمی کردند.» بیرحمی و سنگدلی این هواپیماها بزودی آشکار شد. در جریان هفت سال بعد تا دسامبر ۱۹۶۸، ۹۱ استارفایتر سقوط کرد. این هواپیماها آنچنان شهرت بدی پیدا کرده بودند که مردم آنها را «تابوت پرنده» و «بیوه ساز» می نامیدند و در واقع زنان بیوه خلبانان مقتول نیز خود به یک گروه خشمگین ضد لاکهید تبدیل شدند. هر بار که چند هواپیمای دیگر سقوط می کرد، باز بحث درباره انتخاب اولیه استارفایتر زنده می شد و شدت بیشتری پیدا می کرد و در جریان انتخابات سال ۱۹۶۶ اقتضاح استارفایتر در سقوط لودویگ ارهارد، صدراعظم آلمان غربی نقشی داشت.

هرگز معلوم نخواهد شد که رشوه و حق العمل در اتخاذ تصمیم مربوط به خرید استارفایتر تا چه حد تأثیر داشته است زیرا هنگامی که اشتراوس از وزارت دفاع رفت، تمام اوراق و اسناد مربوط به این مسأله نابود شد. نقش پرنس برنهارد نیز همچنان نامعلوم است — پرنس به کمیسیون تحقیقات دوزر گفته بود که گراس در ابتدا می خواست هواپیمای یک میلیون دلاری را به او هدیه کند «زیرا مطمئن بود که لاکهید موفق شده است قرار داد استارفایتر را امضاء کند.» اما در همان زمان، چنانکه در فصل آینده خواهیم دید، پرنس برنهارد سخت مشغول تبلیغ برای یکی از رقیبان آمریکایی لاکهید بود. گزارش کمیسیون تحقیقات دوزر اعلام کرد که در مورد خرید هواپیماهای استارفایتر توسط دولت هلند «چگونه شواهد

و دلایلی مبنی بر کوششهای ناشایست از طرف صنعت هواپیماسازی به منظور نفوذ و تأثیر بر جریان اتخاذ تصمیم مشاهده نشده است» و بدون شک برنهارد و سویزر هر دو تا حدی در مورد نیروی سحرآمیز خاندان سلطنت به لاکهید بلوف زده‌اند و حداقل آن را بیش از آنچه بود، جلوه داده‌اند. وقتی در فصول بعد به تاکتیکهای کمپانی لاکهید در اروپا، ژاپن یا خاورمیانه توجه می‌کنیم، ملاحظه می‌شود که در کار لاکهید نوعی ساده‌لوحی و تمایل دائمی برای پرداخت پول وجود داشته است. چنانکه یکی از مدیران لاکهید به من گفت: «هرگز نمی‌توانستیم از قبل تصور کنیم که چه کسی ممکن است مانع کارسان شود یا پایش را جلو راهمان بگذارد، و با چنان قراردادهای بزرگ، واقعاً نمی‌توانستیم اسکان و خطر سوانح را بپذیریم. با وجود این، علیرغم ساده‌لوحی و حماقت، مقدار و میزان پرداخت به پرنس برنهارد و ادامه پرداخت در عرض چند سال نمودار وجود زمینه استواری برای سیاستگزاری بوده است.»

در هر حال، حق‌العملها و رشوها فقط جزئی از فشارهای خستگی‌ناپذیر کمپانی لاکهید به پشتیبانی یورش دیپلماتیک بوده است زیرا لاکهید می‌توانست در چنان سطح و میزانی با آلمان به تولید مشترک هواپیماهای پیشرفته دست بزند که فرانسویها از انجام آن عاجز بودند. تبلیغات لاکهید و مأموران و عوامل و حق‌کمیسونهایش همه و همه بخشی از یک جهاد بزرگ تجدید تسلیحات در راه اتصال و وابستگی غیر قابل جدایی اروپا با آمریکا بود. اروپاییان که بصورت مؤثری آمادگی نداشتند که صنایع خود را متحد سازند یا از آنها دفاع کنند، به هدفهای آسان و در دسترس تبدیل شدند. فساد مقامات و سیاستمداران اروپایی جزئی از بیماری بزرگتری در قاره‌ای بود که برای حفاظت خود و به‌خاطر منافع خود فقط چشم به آمریکا دوخته است.

در مورد تأثیر جنگنده‌های استارفایتر در دفاع از اروپا نیز هرگز چیزی معلوم نخواهد شد. این هواپیماها در نبرد واقعی چه در اروپا و چه در ویتنام و چه در خاورمیانه هرگز آرزوده نشدند. در اواسط دهه هفتاد، هواپیماهای دیگری در جای استارفایتر قرار گرفتند و جای استارفایتر در تاریخ به‌خاطر اقتضاحات مربوط به آن است نه عملیات آن.

از رشوه تا اخاذی

مدتی طول کشید تا کمپانی لاکهید بار دیگر در اواخر دهه ۱۹۶۰ در اروپا به-

مبارزات و تبلیغات شدید برای فروش کالاهای خود دست زد. در سال ۱۹۶۷، کورتلند گراس باز نشسته شده بود و با فراغ بال و راحتی خیال به فیلادلفیا بازگشته بود و دن هاوتون ریاست هیئت مدیره لاکهید را بعهده گرفته بود. اکنون دوران اشرافیت بسر آمده بود و هاوتون با شور و حرارت و تحرك خاص خود، در میان افراد پر تحرك و همعقیده‌ای قرار گرفته بود که بسیاری از آنان از جنوب به محل لاکهید در بربانک آمده بودند. هاوتون خود دائماً بین کالیفرنیا و واشینگتن و جورجیا در پرواز بود و شور و حرارت ایجاد می‌کرد و همه را به فعالیت وادار می‌ساخت و قیمتها را دقیقاً بازرسی می‌کرد و برای خود پشتیبانی سیاسی تأمین می‌کرد. روش هاوتون اخلاقی بود ولی فضایل چندانی نداشت. مایل بود که فروشندگان مسئولیت‌شناسی پیدا کنند ولی درباره طرق فروش کالاها بازجویی چندانی نمی‌کرد. هاوتون می‌دانست که کمپانی‌ش، هرچه بیشتر، در فساد غوطه‌ور می‌شود و بعدها گفته بود: «اگرچه از تمام جزئیات اطلاع نداشتم ولی چیزهایی می‌دانستم و می‌توانستم همه چیز را دانسته باشم».

هاوتون ندرتاً به خارج سفر می‌کرد و تنها استثنایش انگلستان بود. او واقعاً از تکبر و تشریفات اروپاییها ناراحت می‌شد (یکبار یکی از مدیران اروپایی لاکهید گله کرده گفته بود: «برایش یک بطری شراب شاتو دیکوئم سال ۱۹۶۷ سفارش دادم و او در آن یخ ریخت».) هاوتون فعالیتهای بین‌المللی کمپانی را عمدتاً به عهده پرزیدنت جدید شرکت به نام کارل کاپیان گذاشته بود. کاپیان فرزند کشاورزی از ایالت داکوتای شمالی بود؛ هیکلی بزرگ، شانه‌هایی پهن و لبهایی رو به پایین داشت که ناگهان به لبخند شگفت‌انگیزی تغییر می‌یافت. اکثر کارمندان لاکهید او را سایه هاوتون می‌دانستند. کاپیان هم مانند هاوتون قبلاً حسابدار بود و در ایالت جورجیا تحت ریاست هاوتون با جدیت و پشتکار فعالیت کرده بود. اما کاپیان مایل بود دائماً ابراز وجود کند. چنانکه یکی از فروشندگان لاکهید می‌گفت: «هاوتون همیشه خود را به روستایی بودن و سادگی می‌زند و مثلاً می‌گفت: «ما فقط اینجا هستیم که اجازه پردازیم، ولی وقتی از اودور می‌شدید باید به دستتان نگاه می‌کردید که آیا هر پنج انگشت سر جایشان هستند یا نه. ولی کاپیان همیشه مایل بود که همه بدانند خیلی زرنگ است.» کاپیان، بصورتی مستقیمتر، مسئول ایجاد شبکه تار عنکبوتی ماسوران و عواصل لاکهید در خارج بود که سرانجام خودش را هم گرفتار کرد. وی قبل از ملحق شدن به لاکهید درباره رشوه و فساد اطلاعاتی داشت زیرا در یک کمپانی نفتی کار کرده بود که رؤسایش همیشه مبلغ صد هزار دلار نقد برای چنین پرداختهای روزانه کنار می‌گذاشتند و در چارچوب لاکهید نیز شبکه رابرت گراس را به ارث برده بود. کاپیان رشوه را رك و

راست جزئی از مخارج فعالیت‌های بازرگانی در خارج می‌دانست و تنها نگرانش آن بود که این سرمایه‌گذارها بازده صحیح داشته باشد. او می‌گفت که هر جا فساد باشد بویش را می‌شنود و البته چنین بویی در بسیاری از کشورها غیر از انگلستان، کانادا، زلاند جدید و چند کشور دیگر به مشام می‌رسید. در انگلستان، نفوذ جنبه تشریفاتی و پیچیده‌تری داشت.

کاپچیان در جریان سفرهای دائمیش با بسیاری از شخصیت‌های جهانی از جمله پرنس برنهارد، فرانتس یوزف اشراف و، بسیاری از رهبران خاورمیانه ملاقات کرده بود که به بعضی از آنها مخفیانه پول‌هایی پرداخت می‌کرد. با وجود این، وی مانند اهالی داکوتای شمالی اندکی حالت کناره‌گیری داشت؛ به پیروی از سنت صنایع هوایی - فضایی هر جا که می‌رفت ضیافت‌های عظیم راه می‌انداخت ولی برعکس رابرت گراس یا تام جونز رئیس نورثروپ (به فصل بعد مراجعه کنید) از ایجاد روابط نزدیک با رهبران خارجی که مدیونش بودند احتراز می‌کرد. کاپچیان در خارج با پرنس برنهارد ملاقات کرده بود ولی نه در هلند چون احساس می‌کرد که دوستی علنی بایک مأمور مخفی کار نادرستی است.

فعالیت‌های کاپچیان در خارج بیش از پیش شدید و حساس شده بود زیرا پس از سال ۱۹۶۷، موقعیت لاکهید در آمریکا مخاطره‌آمیزتر شده بود. در آن زمان لاکهید بزرگترین کمپانی تسلیحاتی جهان بود، جنگنده‌های استارفایتر آنان را به بزرگترین صادرکننده تکنولوژی تسلیحاتی مبدل ساخته بود و جنگ ویتنام رونق تازه‌ای به ارسغان آورده بود. ولی عظمت لاکهید این کمپانی را آسیب‌پذیرتر کرده بود. کمپانی لاکهید هنوز وضع متزلزلی داشت و در سال ۱۹۶۷ در مورد هواپیمای باربری عظیم گالاکسی، با پنتاگون اختلاف‌هایی پیدا کردند و در مورد هواپیمای مسافربری ترای استار (فصل ۱۲) که پروژه‌اش ریخته شده بود، با اشکالاتی مواجه گردیدند. کمپانی لاکهید اکنون متوجه دنیای قدیم شده بود که تعادلی در کاردنیای جدید ایجاد کند. ولی در اروپا نیز رقابت‌ها شدیدتر شده بود و نمایندگان فروش لاکهید هر چه بیشتر در سنجلاب فساد فرو می‌رفتند. و سنجلاب از سواحل هر دو سوی اقیانوس اطلس جاری بود. اسرکیاییها سختگیر و بی‌صبر و غالباً سادم لوح بودند و مأموران و نمایندگان اروپایی‌شان حیل و گداز و موزی و حریص. این نمایندگان حاضر بودند که کمپانی لاکهید و دولت‌های خودشان هر دو را بفریند و بدوشند. در این زمان دوران رونق اروپا فرا رسیده بود و صنعت هوایی - فضایی تمام خوشی و لذت و کامیابی همراه با مخارج عظیم و پرداخت‌های قابل توجه را فراهم می‌کرد و تعجبی ندارد که لاکهید در ایتالیا در کشیفترین سنجلاب فساد فرو رفت زیرا در رم، در اواسط دهه ۱۹۶۰، دوران رونق ایتالیا به اوج خود رسیده

بود و احزاب سیاسی و مأموران آنها بدون رعایت هیچگونه اصولی حداکثر پاداش و دستمزد را بویژه از کمپانیهای خارجی اخاذی می کردند. سازمان سیا الگوی اولیه پرداختهای مخفیانه به احزاب را تهیه کرده بود که کمپانیهای مختلف از آن پیروی کردند و کمپانیهای هواپیماسازی با توجه به معاملات عظیم واحدشان فرصتهای ویژه ای ایجاد می کردند. از نظر بعضی از ایتالیاییها تیغ زدن اسریکاییها و اخاذی از آنها یک اقدام وطنپرستانه بود و اسریکاییها هم از این مسأله ناراحت نبودند زیرا ایتالیاییها در واقع پول ملت خود را می دزدیدند.

کمپانی لاکهید در آغاز سال ۱۹۶۹ با قدرت تمام و روشی کاملاً تهاجمی وارد ایتالیا شد. در آن زمان لاکهید در فروش هواپیماهای «اوربون»، هواپیماهای اکتشافی ویژه نیروی دریایی، به دولت هلند با شکست مواجه شده بود. افراد لاکهید معتقد بودند که کمپانی «برگوئه آتلاتتیک» از طریق رشوه و ارتشاء این قرار داد را برده است و حال آنکه کمپانی مذکور از یک کنسرسیوم کشورهای ناتو تشکیل شده بود و رئیس آن نیز یک هلندی بود و این مسأله استیاز واضحی به آن شرکت می داد. تیم لاکهید از آنجا عازم رم شد که هواپیماهای اوربون را به ایتالیا بفروشد ولی بار دیگر از کمپانی «برگوئه آتلاتتیک» شکست خورد. پس از آن همه لاکهیدچیان اسید خود را به فروش هواپیماهای باربری «هرکول» به ایتالیا دوخته بودند. این هواپیماهای بزرگ باربری دور پرواز در جنگ ویتنام ضرورت خود را به اثبات رساندند ولی نفع آنها برای کشور کوچکی مانند ایتالیا چندان مسلم نبود. کمپانی لاکهید خصوصاً به فروش هواپیماهای «هرکول» نیازمند بود تا کارخانه اش در جورجیا از کار نایستد و چنانکه می گفتند، «اندک زمانی دیگر از دیگران عقب می افتادند.» به این دلیل کاپیان خود برای رهبری تیم لاکهید و عملیات تبلیغاتی آن به رم آمد.

پس از عدم موفقیت در فروش اوربون، دان ویلدر، یکی از اعضای تیم لاکهید با یک سناتور ایتالیایی در رم تماس پیدا کرد و او توصیه کرد که بهتر است آنان یک مشاور محلی انتخاب کنند و کاپیان به این ترتیب شخصی به نام اوویدیو لوفور را استخدام کرد. لوفور وکیل دادگستری و یکی از همکاران قدیمی جوانی لئونه (ریاست جمهوری بعدی ایتالیا) بود و، با برادرش آنتونیو، آژانسی را اداره می کردند. کاپیان گفته بود: «لوفور یکی از بهترین و پاکترین مردانی است که در دنیا دیده ام.» اما یکی از روزهایی که در رم باهم سوار اتومبیل بودند، لوفور به کاپیان گفت: «از گفتن این مطلب خیلی ناراحتم، در واقع متأسف و غمگینم ولی باید به شما توصیه کنم که اگر می خواهید در این کشور هواپیما بفروشید، باید قبلاً پولهایی بپردازید.» قرار بود که قسمت عمده این پولها بطرف

وزارت دفاع سرازیر شود و ظاهراً برای حزب سیاسی وزیر دفاع وقت یعنی حزب دموکرات مسیحی. کاپیان در ابتدا چندان نگران نبود، او فکر می کرد که حق الزحمه لوفور «بعنوان مشاور» و با توجه به فروش چهارده فروند هواپیمای عظیم الجثه بقیمت شصت میلیون دلار کاملاً معقول است و چون کارخانه جورجیا می بایست هر چه زودتر سفارشی دریافت کند، فوراً دستور پرداخت پولهای لازم را صادر کرد. اما بعد از مدت کوتاهی، چنانکه غالباً اتفاق می افتد، درخواستهای افزایش یافت. کاپیان به کالیفرنیا بازگشت و ادامه مذاکرات را به عهده راجر بیکیسبی اسمیت و کیلی که نخستین بار نه سال قبل با پرنس برنهارد تماس گرفته بود، گذاشت. اسمیت اکنون برای «آژانس حقوقی برادران کودر» در پاریس کار می کرد و هنوز هم در استخدام لاکهید بود. اسمیت علیرغم تجربه های عمیق و ارتباطهای خود در سطوح بالا در گذشته، بنحوشگفت انگیزی بی احتیاطی کرد. در ماه مارس ۱۹۶۹ وی مضطربانه نامه ای از گراند هتل در رم به لاکهید در جورجیا نوشت که شاید در میان تمام پرونده ها و اسناد کمپانی لاکهید از همه مخربتر بود. وی توضیح داده بود که لوفور نماینده لاکهید اکنون برای هر هواپیمای هر کول به مبلغ ۱۲ هزار دلار احتیاج دارد زیرا ناگزیر شده است که در جریان مسابقه یا مزایده پرداخت رشوه فرانسویها و آلمانیها را شکست دهد. اسمیت سپس نوشته بود که لوفور در جریان معامله «هرکول» شرکت نخواهد کرد ولی ترار است که احتمالاً «آنتیلوپ کابلر» به او «اطلاع دهد که طرف ایتالیایی چقدر پول می خواهد.» اسمیت سپس اضافه کرده بود: «فوراً آن کتابچه سیاه رنگ را پیدا کنید، تاریخ کتابچه من پانزده اکتبر ۱۹۶۶ است.» منظور از کتابچه سیاه رنگ، کتابچه رمز کمپانی لاکهید بود که در آن آنتیلوپ بمعنای «ایتالیا» و کابلر بمعنای «نخست وزیر» بود.

راجر اسمیت نامه را به خط خود نوشته بود تا از خطر افشای مطالب نامه در امان باشد ولی مسأله مضحک آن بود که مقامات کمپانی لاکهید همواره اصرار داشتند که همه چیز باید نوشته شود و این رسم باعث ناراحتی فراوان بسیاری از کمپانیهای امریکایی و از آنجمله آی تی تی و «اکسون» شده است. اسمیت در پایان چنین توضیح داده بود: «واقعاً نمی بایستی هیچیک از این مطالب را می نوشتم ولی متأسفانه چاره ای نبود... امیدوارم این نامه را فوق العاده محرمانه تلقی کنید و جز به کسی که لازم است نشان ندهید...» اسمیت متوجه بود که در آن مرحله کمپانی لاکهید با «دینامیت» بازی می کند و خودش اضافه کرده بود که: «انفجار آن می تواند لاکهید را تا ابد به خارج از ایتالیا پرتاب کند.» بهر حال، رؤسای اسمیت با پرداخت رشوه ها موافقت کردند و پولها بموقع از طریق کمپانی احتیاط

کاری در پاناما که نام معصوم‌نمایی داشت - «بنیاد پژوهشهای منطقه معتدله» - (یعنی یکی از مؤسسات ظاهری متعدد - برای انتقال رشوه‌های لاکهید - که خود را یک مؤسسه خیریه معرفی می‌کرد) پرداخت گردید.

رشوه‌های مذکور بموقع اثر گذاشت و چنانکه لاکهید گزارش داد در نتیجه کوششهای لوفور، قرارداد هواپیماهای «رکول» از راهروهای پیچ در پیچ محافل ایتالیایی که باید با آن موافقت کنند، بسرعت بی‌نظیری عبور کرد. اما هنوز هم تأخیرها و پیچیدگیهایی وجود داشت. وزیر دفاع ایتالیا عوض شد و وزیر دفاع جدید نیز به «دریافتهایی» نیازمند بود. بنابراین، پس از آنکه در ماه دسامبر ۱۹۷۱ قیمت هواپیماها افزایش یافت، به ایشان هم قول پرداخت پنجاه هزار دلار داده شد. در یادداشت دیگری در پرونده‌های لاکهید در اوایل سال ۱۹۷۱ ذکر شده است که این پرداخت باید هر چه زودتر صورت گیرد تا وزیر دفاع قرارداد را امضاء کند و علت آن بود که مقامات لاکهید می‌ترسیدند دولت ایتالیا سقوط کند و بهمین دلیل در یادداشت چنین اظهار نظر شده بود: «بدترین چیز آنست که دولت در این مرحله از بازی تغییر کند و بازیکنان تازه‌ای سر میز بنشینند.» در نتیجه، مبلغ هفتصد و شصت و پنج هزار دلار دیگر نیز وارد عمل شد و قرارداد چهارده فروند هواپیما بالاخره به امضاء رسید. کل پرداختهای لاکهید به حدود دویسیلیون دلار رسید که از آن مقدار ۱/۷ میلیون آن تحت عنوان «مخارج تبلیغاتی» در دفاتر لاکهید ثبت شده است و در یادداشت دیگری ذکر شده که بیش از هشتاد و پنج درصد آن صرف «حزب سیاسی وزیر قبلی و وزیر بعدی» شده است اما مقدار کل پرداختها از نظر کاپیان زیاد نبود زیرا برای سفارشی بقیمت شصت میلیون دلار، حق العمل سه تا چهار درصد چیزی بسیار معمولی بود؛ بعلاوه، مخارج این پرداختها از قبل در نظر گرفته شده و بر قیمت کل هواپیماها اضافه شده بود. بهر حال، کسی نمی‌تواند ثابت کند که آیا این هواپیماها واقعاً مورد احتیاج ایتالیا یا پیمان ناتو بود یا نبود، مسأله اساسی آن بود که دلالها و فروشندگان با این معامله موافق بودند، وزراء با آن موافق بودند، و لاکهید نیز با آن موافق بود و همگی از آن بهره‌مند شدند.

اما رشوه‌های لاکهید در اغلب موارد خطا و غلط بود و توفیقشان را تضمین نمی‌کرد. یک نمونه مسخره در سال ۱۹۷۱ در آلمان اتفاق افتاد. یکی از مدیران لاکهید به نام «نورسن اوروات» تعریف کرده بود که با نماینده جدید لاکهید در دوسلدرف، بنام «کریستیان اشتاین روکه» شام صرف کرده است. این نماینده جدید در جای گونتر فرانک‌فاله‌ی کهنه کار که قبلاً ذکرش رفت، قرار گرفته بود. طبق گزارش مدیر لاکهید، این نماینده فروش ارتباطهای فراوانی داشت و به خانواده آدنauer منسوب بود و زن بسیار ثروتمندی داشت. اوروات سخت تحت تأثیر

قرار گرفته بود: خانه و باغی بسیار عالی داشتند، خانم اشتاین رو که «زن دوست داشتنی و زیبایی» بود و شام شانزده نفره «یکی از ضیافت‌های باشکوه اروپایی» بود. در میان میهمانان دکتر ساسون، یکی از معاونان سابق وزارت دفاع و از دوستان نزدیک اشتاین رو که و دریادار کونله فرمانده نیروی دریایی آلمان دیده می‌شدند. اوروات همچنین گزارش داده بود: «این را شنیده‌ام و کاملاً باور می‌کنم که هیچ مقامی دعوت اشتاین رو که را رد نمی‌کند.» اما در واقع کمپانی لاکهید بیش از حد تحت تأثیر قرار گرفته بود. اشتاین رو که برای رشوه دادن به احزاب سیاسی درخواست هشت هزار دلار کرد تا در مجلس بوندشتاگ آلمان غربی تأثیر بگذارد و تعدادی از هواپیماهای خصوصی جت استار لاکهید خریداری شود. اما (طبق یک گزارش رسمی از دولت آلمان در ماه فوریه) ۱۹۶۷ اشتاین رو که پولها را برای خود نگاهداشت و بوندشتاگ هم هرگز هواپیمایی نخرید. در واقع این داستان مانند برخی از حوادث دیگر دوسیه لاکهید، این سؤال را مطرح کرد که: «کداسیک دیگری را فاسد می‌کرد؟»

در هلند، در این دوران، یعنی اواخر دهه ۱۹۶۰، پرنس برنهارد بیش از پیش با لاکهید ارتباط پیدا کرده بود. پرداختهای یک میلیون دلاری لاکهید از سال ۱۹۶۱ به بعد باعث شده بود که نمایندگان لاکهید به پرنس نزدیکتر شوند و در سال ۱۹۶۷ بار دیگر به او احساس احتیاج کردند. لاکهید مصمم بود که هواپیماهای اکتشافی دریایی خود به نام «اورین پی ۳» را در مقابل رقابت شدید کمپانی برگوئه‌ی فرانسوی به هلند بفروشد و بنابراین از پرنس درخواست شد که بکوشد اتخاذ تصمیم را به تعویق بیندازد تا مدیران لاکهید فرصت داشته باشند پیشنهاد خودشان را بنحو مناسبی تقدیم کنند و بنظر می‌رسید که پرنس در این کار موفق شده است. اما در ماه ژوئیه ۱۹۶۸ پیشنهاد لاکهید رد شد و هواپیمای فرانسوی انتخاب گردید. مدیران لاکهید اطمینان داشتند که فرانسویها حسابی رشوه داده‌اند. پرنس اظهار تأسف کرد ولی قول داد که بکوشد و در نمایندگان پارلمان هلند که می‌بایستی قرارداد را تصویب کنند، نفوذ کند. در این موقع کاجیان، راجر اسمیت ارزشمند را به آنسی در فرانسه فرستاد تا با پرنس برنهارد تماس بگیرد و در مقابل نیم میلیون دلار از او بخواهد که کوشش کند و تصمیم مذکور را تغییر دهد. پرنس اطلاع داد که آن تصمیم دیگر تغییرپذیر نیست و پیشنهاد را رد کرد ولی کاجیان همچنان سایل بود که تشکرات خود را برای فعالیت‌هایش به او ابلاغ کند. دو ماه بعد اسمیت مجدداً با پرنس در زمینه‌های بازی گلف دوبار در نزدیکی اوترشت ملاقات کرد و نامه تشکرآمیز کاجیان را همراه با پیشنهاد صد هزار دلار بعنوان نمودار کوچکی از سپاسگزاری لاکهید به او تقدیم

کرد. مدتی بعد این چک صد هزار دلاری به اسم ویکتور بارن (بارن نام محله‌ای است که کاخ سلطنتی هلند در آن قرار دارد) به بانکی در سوئیس ارسال شد. چک نقد شد ولی پرنس بعدها منکر دریافت آن گردید.

اما در اوایل دهه ۱۹۷۰ که پرنس برنهارد از سرزشت سالگی گذشت ظاهراً به پول احتیاج بیشتری پیدا کرد و این بار او بود که با لاکهید تماس گرفت. در سال ۱۹۷۴، کار فروش هواپیماهای اورپون بالاخره به اتمام رسیده بود و همه انتظار امضای قرارداد را داشتند. در این زمان فرد مویر به زبانی محتاطانه نامه‌ای به پرنس نوشته پیشنهاد کرد که یک حق‌العمل چهار درصدی به ایشان ظاهراً از طریق «صندوق جهانی جانوران غیر اهلی» پرداخت گردد. پرنس باشتاب غیر عادی دنامه به خط خود به راجر اسمیت که نخستین پول را چهارده سال قبل برایش ترتیب داده بود نوشت. هردو نامه به انگلیسی پر غلط و سبکی خشک و تهدیدآمیز نوشته شده بود. پرنس در نخستین نامه توضیح داده بود که چگونه: «پس از کلی فشار و اصرار و مهره‌هایی را پس و پیش کردن» بالاخره تکلیف فروش هواپیماهای اورپون روشنتر شده است و درخواست کرد که حق‌العمل او که طبق محاسبه خودش در حدود چهار تا شش میلیون دلار بود به او پرداخت گردد. راجر اسمیت فوراً در پاریس با پرنس ملاقات کرد و توضیح داد که مبلغ تقاضا شده بسیار زیاد است و پرنس هم نظر خود را تغییر داد و گفت که منظورش یک میلیون دلار بوده است.

بعد از این پرنس نامه دومی نوشت و در آن شدیداً گله کرد که نظر او بدون بحث و بررسی رد شده است و اضافه کرد که چنین چیزی هرگز در دوران رابرت یا کورتلند گراس اتفاق نمی‌افتاده است: «از سال ۱۹۶۸ تا بحال همواره با اعتقاد وقت و انرژی خود را صرف آن کرده‌ام که در موارد و اوقات حساس همه چیز را در جهت صحیح پیش ببرم و کوشیده‌ام که از اتخاذ تصمیمات غلط که براساس ملاحظات سیاسی گرفته می‌شود، جلوگیری کنم. همه اقدامهای من براساس دوستی قدیمیم با لاکهید و اعمال گذشته آنها بوده است. بنابراین اکنون حق دارم که اندکی ناراحت باشم.» پرنس افزوده بود که دیگر در جهت فروش هواپیماهای اورپون به لاکهید کمک نخواهد کرد و تصمیم دارد به کورتلند گراس که در فیلادلفیا دوران بازنشستگی‌اش را می‌گذراند، تلفن کند. این نامه ناراحت کننده به کالیفرنیا ارسال شد و بلافاصله تأثیر گذاشت. به راجر اسمیت دستور داده شد که بار دیگر در کاخ سلطنتی در ماه دسامبر ۱۹۷۴ با پرنس ملاقات کند. اسمیت در این ملاقات به پرنس گفت که اگر چهار هواپیما خریداری شود، به او یک میلیون دلار پرداخت خواهد شد. پرنس فوراً با این ترتیب موافقت کرد و پیشنهاد کرد

که پول به یک حساب بانکی ویژه درژنو پرداخت گردد و بنابراین دیگر صحبتی از کمک به «صندوق جهانی جانوران غیر اهلی» در میان نبوده اما هنوز مدتی از این ماجرا نگذشته بود که دولت هلند بار دیگر خرید هواپیماها را به تعویق انداخت و در پایان پرداختی هم به پرنس صورت نگرفت.

آن دونا مه دستنوشته در واقع نمودار اوج روابط کثیف پرنس و لاکهید بود. تقاضاهای بیشمارانه پرنس و اشتباهی روزافزونش در وراء ماسک شخصیت ملی به جریان کار اسپرو اگنیو معاون نیکسون شباهت داشت که در آن زمان به تازگی رشوه گرفتنهایش در مقام معاونت ریاست جمهوری افشا شده بود. نخستین پرداخت به پرنس چهارده سال پیش از این مبلغ گزافی بود ولی چنانکه کمیسیون تحقیقات دوتر اظهار نظر کرد «می توان آن را ژست قابل تصویری» دانست ولی هنگامی که پیشنهادها به پولهای مخفی تبدیل شد کمپانی لاکهید عنان پرنس را در دست گرفته بود که از آن از طریق درخواستهای ناشایست استفاده می کردند و از طرف دیگر اشتباهی پرنس هم تحریک شده بود و رابطه آنان از رشوه به اخاذی تغییر یافت. در واقع هیچگونه شاهد و مدرکی وجود نداشت که «آنها فشار و پیشبرد کار» از طرف پرنس برنهارد واقعاً برای کمپانی لاکهید نتایجی ببار آورده است. و تحقیقات بعدی در مورد سیاست خرید دولت هلند نشان داد که عوامل تعیین کننده جنبه های فنی همراه با اهمیت پیمان آتلانتیک بوده است. کمیسیون دوتر گزارش داد که هیچگونه شاهد و مدرکی موجود نیست که نشان بدهد پرنس برنهارد در سیاست خرید دولت از منافع دفاع کرده که بنظر او با منافع هلند تضاد داشته است. البته این سؤال باقی می ماند که منافع هلند از نظر پرنس چه بود؟ لاکهید در هدف نخستین خود برای «ایجاد فضای مناسب» برای خود باسانی و سرعت موفق شده بود، و فساد پرنس برنهارد افشا کننده جنبه زشت و مخفی دوران رونق در دوسوی اقیانوس اطلس بود. در پشت نقاب شکوه و جلال خاندان سلطنتی بیلدربرگ و «صندوق جهانی جانوران غیر اهلی» و فرض منافع مشترک میان رشته های تجارتي مختلف در جهان آزاد، دلال اسلحه طماعی به چشم می خورد که سخت به پول احتیاج داشت. شاید هرگز معلوم نشود که ارتباطهای برنهارد و لاکهید تا چه حد جزئی از یک نمونه بزرگتر میان طرفین معاملات در اروپا بوده است. مسلماً داستان پرنس برنهارد را نمی توان از طریق بیرحمی یک کمپانی واحد توضیح داد. در حقیقت این داستان چون درخت بزرگی بود که میوه هایش گندیده است و آماده است که با هرتکان در دامن یکی از کمپانیها بیفتد. و حتی در چارچوب تجارت اسلحه نیز منافع پرنس به یک کمپانی محدود نبود زیرا در تمام این دوران، چنانکه در فصل بعد خواهیم دید، پرنس برنهارد مخفیانه با رقبای اصلی لاکهید نیز ارتباط داشت.

نورثروپ و مرد دوران رنسانس جدید

از مطلبی که می‌توان آن را مسئولیت‌شناسی موجود در کمپانی‌ها نامید، اندکی متعجبم.

سناتور کلارک خطاب به توماس جونز^۱، ژوئن ۱۹۷۵

کمپانی نورثروپ که مانند لاکهید در لوس‌آنجلس، ولی در طرف دیگر شهر، قرار داشت نسبت به رقیب بزرگ خود کمپانی بسیار کوچکتر و کم‌معروفیتی بود و افتضاحات عظیمی نیز به‌مراه نیاورد ولی در اوایل دهه ۱۹۶۰ نورثروپ کوشید که جای خود را در جهان در مقام صادرکننده موفق هواپیماهای جنگنده تثبیت کند. این کمپانی را نخستین بار در سال ۱۹۳۹ مهندسی بانپوگ و با استعداد به‌نام جک نورثروپ که ضمناً یکی از مؤسسان دوگانه لاکهید بود ایجاد کرد؛ ازجمله هواپیماهای تاریخی ساخت این کارخانه باید از هواپیماهایی چون «بیوه سیاه» یعنی جنگنده‌ای که در جنگ جهانی دوم بارها شیبخون زده بود و «بال‌پرنده» که اصلاً بدنه‌ای نداشت، نام برد. جک نورثروپ به‌نیکنامی شهرت داشت: وی یک کالج تکنیکی (که اکنون به دانشگاه نورثروپ تبدیل شده) تأسیس کرد و حتی یکی از دورترین مناطق مکشوفه قطب جنوب به‌نام او «دماغه نورثروپ» نامیده شد. اما نورثروپ مدیر خوبی نبود و هدف زندگی‌اش پول نبود و در دهه ۱۹۵۰ کارخانه خود را در اغتشاش مالی رها کرد و رفت. در آن زمان می‌گفتند: «هرکس که جک نورثروپ را بشناسد، می‌داند که هرچه دلش بخواهد می‌تواند بکند».

اما در سال ۱۹۶۰ این کمپانی کوچک و فارغ‌البال تحت اداره یک رئیس دیگر از میان مدیران نورثروپ قرارگرفت که توماس وی. جونز نام داشت و در آن زمان فقط چهل‌ساله بود. جونز بر دی خوش‌قیافه و آدمی نوگرا و مترقی بود و بسرعت افراد را جذب می‌کرد. پدر جونز حسابداری از اهالی کالیفرنیا بود و او توانست بورسی برای دانشگاه استنفورد بگیرد و از همان دانشگاه در رشته

۱. Thomas V. Jones: رئیس کمپانی نورثروپ، م.

مهندسی فارغ التحصیل شود. وی در جریان جنگ برای کمپانی داگلاس کار می کرد، چهار سال دیگر از عمر خود را به کار در برزیل گذراند، سپس به کمپانی راند که در واقع مغز متفکر نیروی هوایی در سانتا مونیکا بود ملحق شد. و از اینجا بود که به کمپانی نورثروپ ملحق شد و به سرعت پیشرفت کرد و سلسله مراتب مختلف نظیر مأمور بخش طرح ریزی، رئیس آن و سپس مدیر اجرایی کمپانی را طی کرد. جونز در مدتی کوتاه کمپانی را بصورت معقولی درآورد و فعالیتهای آن را در رشته های سودمندی که نورثروپ در مقام یک کمپانی کوچک می توانست از آنها بهره فراوان ببرد متمرکز کرد. جونز می دانست که نورثروپ نمی تواند در همه جبهه های مختلف با غولهایی چون لاکهید رقابت کند و بنابراین در ابتدا به ساختن وسایل و اجزاء یدکی ویژه برای کمپانیهای دیگر پرداخت. پروژه گرانقیمتی را که برای ساختن هواپیمای «ساک ۳» ریخته شده بود دور انداخت و بجای آن یک هواپیمای جت تمرینی ارزاقیمت درست کرد. جونز تیمی از مهندسين فعال و پرتحرک بوجود آورد و آنان را با چنان دقت و اقتصاد و اراده ای سازمان داد که آن تیم فقط با تیمهای کمپانی داسو در فرانسه قابل مقایسه بود.

جونز پس از بررسی رقابتهای داخلی در آمریکا به این نتیجه رسید که فرصت ویژه نورثروپ در بازارهای خارجی نهفته است و این درست در زمانی بود که پنتاگون تمام قدرت خود را در راه صادرات اسلحه بکار انداخته بود. جونز که هنری کاس در پنتاگون سخت تشویقش کرده بود، با سرعت به ساختن یک هواپیمای کوچک نسبتاً ارزان پرداخت که در واقع مدل تکامل یافته جت تعلیماتی بود. این هواپیما که «تایگر» (ببر) نامیده شد یک هواپیمای دوسوتوره با دماغه دراز بود و چه برای اروپا و چه برای جهان سوم موارد استفاده متنوع داشت و از این لحاظ بی نظیر بود. این هواپیما که با سروصدای عجیب و جالبی مثل اینکه هزار موتورسیکلت با هم راه بیفتند از زمین بلند می شد، می توانست در ارتفاع ۱۱،۰۰۰ متر با سرعتی معادل یک برابر و نیم سرعت صوت پرواز کند و از همان حالت دماغش را روبه پایین بگیرد و با سرعت تا نزدیکی زمین بیاید و در آن فاصله کم پرواز کند و مثلاً افراد قبایل و عشایر مختلف را بترساند. اما مطلب جدیدتر آنکه این هواپیما می توانست با نوک بال خود موشک و در دماغه بدنه اش مسلسل بیست سیلیمتری حمل کند و بالاخره از «استارفایتر» ارزانتر و ایمن تر بود و درست مطابق نیازهای مشتری، یعنی پنتاگون و برنامه فروش نظامی خارجی ساخته شده بود. این هواپیما تا پانزده سال مرتباً به نورثروپ سود می داد.

توماس جونز پس از مدتی بعنوان یکی از «نامداران دوران رنسانس»

دهه ۱۹۶۰ و یکی از ستارگان درخشان آسمان لوس آنجلس مورد ستایش قرار گرفته بود. او هم مانند رابرت گراس علایق و ارتباطهای گوناگونی داشت: با دختر یکی از هنرپیشه‌های دوران اولیه سینما به نام کنراد نیجل (هنرپیشه فیلم جنون اواسط تابستان) ازدواج کرده بود و در نزدیکی محله معروف و اعیان نشین بل ایر در یک خانه بزرگ دارای باغ و مزرعه و در دامن کوه سکنی گزیده بود که زسانی به پولدار معروف عالم سینما کینگ ویدور تعلق داشت. وی میهمانیهای بسبک برزیل می‌داد که در آن در هوای آزاد کباب روی آتش درست می‌کردند؛ جونز به جمع کردن نقاشیها و تابلوهای فرانسوی نیز علاقه داشت و متخصص شرابهای فرانسوی بود و در خانه خود هم شراب درست می‌کرد. جونز بعنوان یکی از اعضاء هیئت انضامی دانشگاه استنفورد انتخاب شد و مدیریت عامل روزنامه لوس آنجلس تایمز را به عهده گرفت. وی عضو شورای امور جهانی بود. و سخنرانیهای متفکرانه‌ای درباره خطر کمونیسم ایراد می‌کرد. و بالاخره جونز هم مانند گراس بصورت آریستوکرات یک صنعت تازه پا درآمده بود.

اما جونز مردی بود با انرژی و انگیزه‌های ابدی و در تعقیب پول و قدرت اراده آهنینی داشت. در کادر کمپانی، او تدریجاً تمام ادارات و شعبات را تحت نظارت درآورد و معاملات خود را حتی از هیئت مدیره کمپانی نیز مخفی می‌کرد و از نظر خود حق هم داشت، زیرا برای کسب پول و تحصیل منافع از وارد آوردن هر نوع فشار قانونی و غیرقانونی ابا نداشت. قبلاً سیاست نورثروپ آن بود که خود را از جهان سیاست کنار نگاهدارد ولی جونز معتقد بود که محل کلیدهای موفقیت، واشینگتن و در پایتختهای مختلف جهان است. به او گفته بودند که رقبایش، بویژه لاکهید و داسو، اهرمهای سیاسی مخفی خود را دارند و او نیز تصمیم گرفت که از دیگران عقب نماند. جونز یکی از همکارانش را به نام جیمی آلن — که زسانی در کمپانی راند مأمور روابط عمومی بود — در مقام معاونت ریاست قرارداد و کار روابط عمومی کمپانی، یعنی در واقع روابط خصوصی آن را، به او محول کرد. جونز با کمک آلن تدریجاً شبکه مخفی نورثروپ را بنیان گذارد. در سال ۱۹۶۱ جونز (از طریق آلن) یک وکیل فرانسوی به نام بیل ساوی را در پاریس استخدام کرد که چندین آژانس از جمله آژانسهای به نام «اورادوایس» و «ویلکو» را اداره می‌کرد. ساوی مردی جهان‌نیده بود. قبلاً مأمور اطلاعات و جاسوسی بود و چندین بار درباره صنعت هوایی فضایی اسریرکا تحقیقات کرده بود. برای کمپانیهای مختلف اروپایی از جمله رولز — رویس کار کرده بود و واسهای خارجی برای افراد و کمپانیهای مختلف تحصیل کرده بود. جونز و ساوی با هم ملاقات کردند و تصمیم گرفتند که «با هم رابطه‌ای برای کارهای آینده» داشته

باشند. کار ظاهری ساوی آن بود که صرفاً مثل آئینه‌ای اسور و تحولات اروپایی را برای نورثروپ منعکس سازد ولی کمپانی نورثروپ (طبق گفته آلن) بزودی تحت فشار شدیدی قرار گرفت و در واشینگتن برخی کمکهای سیاسی بعمل آورد و در عرض سه چهار سال، یا حتی کمتر، ساوی بصورت مجرای انتقال پول به واشینگتن برای پرداخت به سیاستمداران درآمدی بود. در راه انجام این هدف بزرگ، در عرض سیزده سال بعد مجموعاً مبلغی بیش از یک میلیون دلار بعنوان «حق المشاوره» از طرف نورثروپ به ساوی پرداخت شد. طرز انجام کار آن بود که ساوی هربار پولها را از بانک خود در پاریس بصورت اسکناسهای صد دلاری و حداکثر هربار چهل هزار دلار دریافت می کرد و آنها را در جیبهای مختلف کتش پخش می کرد و با این پولها براحتی سوار هواپیما می شد و (سالی ۶ بار) به نیویورک می رفت و در آنجا جیمی آلن پولها را در یک پاکت بزرگ در اتاق هتل ساوی تحویل می گرفت. این پول نقد آنگاه میان سیاستمداران با نفوذ در واشینگتن تقسیم می شد. این طرز کار شبیه آن بود که لقمه را از پس گردن در دهان بگذارند ولی مسأله مهم آن بود که هر نوع خطری را مرتفع می ساخت زیرا پولهایی که در پاریس دریافت می شد مطلقاً از نظر مأموران مالیات و بازرسان دولتی مخفی بود.

جونز همچنین مصمم بود که در اروپا ارتباطهایی در سطوح بالا بر جود آورد. وی بعدها گفت: «چون کمپانی کوچکی در کالیفرنیا بودیم و جنبه تجارتي عمومی نداشتیم، ناگزیر بودیم خود را از برنامه و سیاست اقتصادی، سیاسی و صنعتی کشور مطلع نگاهداریم... بزور نمی توان موضوعی را قبولاند ولی باید در تماس بود و هنگامی که ابرها از آسمان به کنار می روند، آماده عمل بود.»

جونز تا این زمان در اروپا ارتباطهای بسیار سودمندی داشت و با تعقیب رد پای رابرت گراس رئیس لاکهید با پرنس برنهارد نیز آشنا شده بود. برنهارد حتی یکبار به او نامه نوشت و درخواست کرد که به دوستش، تینگز گرتیسن که به ده هزار دلار احتیاج داشت کمک کند. در سالهای آخر دهه ۱۹۵۰ پرنس برنهارد که با لاکهید روابط صمیمانه داشت، در واقع بیشتر به نورثروپ کمک می کرد که در آن زمان سرگرم تبلیغ مدل اولیه هواپیمای «تایگر» بود — که در آن موقع «ان ۱۰۶» نامیده می شد و رقیب استار فایتر بود. قبل از سال ۱۹۵۷، برنهارد نامه مفصلی به دونالد ا. کوآرلز وزیر مسئول نیروی هوایی امریکا نوشته بود و مقامهای امریکایی را به استاندارد کردن سلاحهای ناتو تشویق کرد و توصیه نمود که یک هواپیمای ساده ارزان خریداری شود و تذکر داد که خرید هواپیمای تایگر واضحترین راحل است (در واقع نیز باید گفت که خرید این هواپیما بسیار عاقلانه تر از «استار فایتر» بود). پرنس همچنین بهترین راه نزدیک شدن به دولت هلند را به جونز یادآوری

و خودش ملاقاتی را میان جفری پارسونز، نماینده نورثروپ در پاریس و اس. اچ. ویسر، وزیر دفاع هلند ترتیب داد. اما کار دیرشده بود و دولت هلند پیشنهاد خرید تایگر را رد کرد.

توماس جونز توانست سه سال بعد موقعی که کمپانی هواپیماسازی هلندی فوکر که پرنس برنهارد مدیرعامل آن بود، دنبال یک شریک امریکایی می‌گشت، دوستی خود را با پرنس محکمتر سازد. کمپانی لا کهاید این پیشنهاد را رد کرده بود زیرا بنظر مدیران کمپانی این کار منافع چندانی در برنداشت ولی نورثروپ با خرید بیست درصد سهام آن کمپانی موافقت کرد و به این ترتیب جونز در میان اعضای هیئت مدیره آن و در کنار پرنس برنهارد جا گرفت. این دو آدم بسیار اجتماعی به دوستان صمیمی تبدیل شدند.

جونز مصمم بود که مانند کمپانی لا کهاید بازی کند و همان حقه‌ها و حیل‌ها را بکار ببرد و بنابراین در اوایل دهه ۱۹۶۰ با فرد سویزر در سویس تماس گرفت که از خدمات او نیز استفاده کند؛ در این زمان درمویزر مرتباً خودستایی کرده و می‌گفت که در فروش استارفایتر در سراسر اروپا نقش عمده داشته است. سویزر را (طبق گفته بعدی جونز) «برخی از مقامهای دولتی و بازرگانان مهم اروپایی به او معرفی کردند.» ولی با احتمال قوی، معرف عمده سویزر، پرنس برنهارد بوده است. جونز با سویزر در مورد بهترین روش فروش تایگر مشورت کرد و سویزر پیشنهاد کرد که از خدمات هیوبرت وایسبروت، همکار سویسی مخفی‌اش استفاده شود. وایسبروت، هم چنانکه می‌دانیم برای لا کهاید کار می‌کرد ولی سویزر توضیح داد که این دو کمپانی واقعاً رقابتی ندارند و مسلم است که این دو با هم، ظاهراً وفاداری خاصی نسبت به لا کهاید حس نمی‌کردند. سویزر حتی قراردادی را که وایسبروت با کمپانی لا کهاید امضاء کرده بود به جونز نشان داد و جونز نیز از آن قرارداد بعنوان الگویی برای قرارداد خودش استفاده کرد. قرار شد که هر سال حدود ۱۲۵۰،۰۰۰ دلار به وایسبروت پرداخت شود و در جریان سه سال بعد وی رویهمرفته ۷۵۰،۰۰۰ دلار از صندوق نورثروپ برداشت کرد.

جونز از فعالیتها و اقدامهای وایسبروت کاملاً راضی بود و گفته بود که وی در فروش هواپیماهای تایگر در اروپا و در تأمین نیازهای مالی در اروپا برای پروژه هواپیمای جدید «کبرا» کمک فراوان کرده است. جونز بعدها گفت: «در نتیجه فعالیتهای دکتر وایسبروت، موجودیت کمپانی نورثروپ در عالیتترین شوره‌های پیمان ناتو، در بازار مشترک و در جریان بسیاری از مذاکرات رسمی و غیررسمی، درخشش فوق‌العاده‌ای پیدا کرد...» تحقیقات بعدی توسط بازرسان دولتی نشان داد که: «هیچ شاهد و مدرک معتبری در مورد استفاده نورثروپ از

این فعالیتها وجود ندارد.» اما باتوجه به روابط صمیمانه و ایسبروت با پرنس-برنهارد و نمونه لا کهاید، نمی توان تصور کرد که وایسبروت پولها را نگاهداشته و از آنها استفاده نکرده باشد.

پرنس-برنهارد همچنان متحد صمیمی-توماس جونز باقی ماند و در سال ۱۹۶۵، یعنی شش سال پس از فروش نخستین استارفایتر، هنگامی که نورثروپ برای فروش جنگنده های تایگر به هلند فعالیت می کرد، سودمندی خود را نشان داد. افسران نیروی هوایی هلند در فاصله ای کوتاه اطلاع پیدا کردند که پرنس، یعنی بازرس کل ارتش، نسبت به هواپیمای نورثروپ «نظر قاطعی دارد»؛ وی در اواخر سال ۱۹۶۵ نامه ای خطاب به مقامهای نیروی هوایی امریکا نوشته و درباره طرز کار تایگر در جنگ ویتنام سؤال کرده بود و موقعی که مقامهای هلندی برای ارزیابی هواپیمای تایگر جلساتی دوگانه تشکیل دادند، پرنس-برنهارد، برخلاف روش معمول خود، اصرار کرد که در جلسات حضور داشته باشد. از طرف دیگر، دولت هلند از ارتباطهای پرنس با کمال میل استفاده می کرد و هنگامی که در مورد بهره مالکانه بحثها و مخالفتهایی در گرفت، دولت از پرنس-برنهارد درخواست کرد که با سک ناماراد رینتاگون و بعداً با توماس-جونز تماس بگیرد و در مورد تقاضاهای دولت هلند توضیح دهد. سرانجام هواپیماهای تایگر از طریق کانادا خریداری شد و بعدها در تحقیقات دولت هلند درست مانند جریان لا کهاید هیچ دلیل و شاهی که نشان بدهد پرنس در خرید این هواپیماها اعمال نفوذ کرده است، پیدا نشد. ولی جونز در این مورد از وایسبروت و ارتباطهایش با «عالیترین مقامات» حساسی قدردانی کرد و شکی نیست که منظور از آن عالیترین مقامات که بود.

پس از آنکه هلندیها هواپیماهای تایگر را خریدند، به جونز توصیه شد که تینگز گرتیسن، دوست پرنس-برنهارد را که قبلاً هم پرنس برای کمک به او از جونز تقاضا کرده بود، استخدام کند. گرتیسن در آن زمان فعالانه در خدمت لا کهاید بود و درباره استراتژی کمپانی مرتباً به او اطلاعات خلاصه و دقیق داده می شد. جونز بعداً، پس از ادای سوگند در مقابل کمیته تحقیقات، گفت که وی با کورتلند گراس که در آن موقع رئیس هیئت مدیره لا کهاید بود، تماس گرفته بود و گراس گفته بود که هیچگونه اعتراضی نسبت به استخدام گرتیسن از طرف نورثروپ ندارد. ولی خود گراس ضمن مصاحبه با من این موضوع را انکار کرد و مدیران لا کهاید هم مسلماً اطلاع نداشتند که گرتیسن برای رقبای آنها هم کار می کند.

جونز، چنانکه بعدها گفت، سخت تحت تأثیر گذشته و فعالیتهای گرتیسن قرار گرفته بود («یکی از آن هلندیهای فوق العاده دقیق و صحیح العمل بود») و

بنابراین او را با حقوق ده هزار دلار در سال بعنوان «کانال ارتباطی مورد اعتماد بین عالیترین سطوح دولت هلند و پرزیدنت نورثروپ» استخدام کرد. گرتیسن نیز مانند پرنس برنهارد کوچکترین نگرانی درباره تضاد وفاداریهای دوگانه خود نداشت؛ او می توانست «در آن واحد» یک هلندی کامل، یک امریکایی کامل، یک لاکهیدچی کامل و یک نورثروپچی کامل باشد.

پرنس و گرتیسن بوضوح همچنان به خدمات خود به نورثروپ ادامه دادند. البته روابط نورثروپ خیلی کمتر از لاکهید بر روی کاغذ آمده است و یکی از دلایل آن اینست که در نورثروپ علاقه به یادداشت کردن همه چیز کمتر بود. ولی در ماه سپتامبر ۱۹۷۱، موقعی که کمپانی نورثروپ می کوشید یک مأمور جدید هلندی برای خود پیدا کند، حقایقی ناگهان آشکار شد. نماینده نورثروپ در پاریس، یعنی جفری پارسونز، به جونز توصیه کرده بود که موضوع را با پرنس برنهارد در میان بگذارد و توضیح داده بود که وظیفه اصلی این مأمور جدید آنست که کبرا، هواپیمای جدید نورثروپ را، «از منافع اقتصادی و سیاسی پارلمان هلند عبور دهد». البته بحث درباره چنین مسأله ای می توانست از لحاظ پرنس ناشایست باشد ولی خود پرنس، چنانکه بارها بوضوح گفته بود، چندان احتیاطی برای پارلمان هلند قائل نبود.

جونز همچنین در جستجوی متحدی در فرانسه بود و انجام این کار در دوران ضد امریکایی حکومت ژنرال دوگل بسیار مشکل می نمود. اما بالاخره چنین کسی پیدا شد و او ژنرال استلین بود که بتازگی از سمت فرمانده کل نیروی هوایی فرانسه بازنشسته شده بود. اما ژنرال استلین یکی از طرفداران اتحاد کشورهای دوسوی اقیانوس اطلس بود؛ زن امریکایی داشت، در دانشگاه هاروارد درس داده بود و در داخل امریکا فراوان سفر کرده بود. جونز ژنرال استلین را در سال ۱۹۶۴ با حقوق بسیار معمولی هفت هزار و پانصد دلار در سال استخدام کرد تا برای کمپانی «اوضاع نظامی، اقتصادی و سیاسی اروپا را تجزیه و تحلیل کند.» و همچنین «کمپانی را از فرصتهای تجارتی در زمینه های مربوط به امور دفاعی فوراً باخبر سازد.» ژنرال استلین هر هفته نامه ای به جونز می نوشت، با افراد نورثروپ ملاقاتهای ماهیانه داشت و هر دو سال یکبار از آنها در لوس آنجلس دیدن می کرد. جونز نظرات استلین را بسیار مفید می دانست و بعدها گفت: «او معمولاً توانسته است ماهها و حتی سالها قبل از دیگران تغییراتی را که در سیاست ملی بوجود می آید و بر مسائل دفاعی تأثیر می گذارد، تشخیص دهد و دقیقاً معین نماید.» ژنرال استلین هرگز عقیده و ایمان خود را به پیمان آتلانتیک مخفی نمی کرد و علناً می گفت که دفاع فرانسه از خود بتنهایی حماقت صرف است؛ وی

بعداً به نمایندگی پارلمان نیز انتخاب شد و دربارهٔ این موضوع سخنرانیهای متعددی ایراد می‌کرد. اما حقوقش از نورثروپ همواره بصورت مخفی باقی ماند.

آلمان بزرگترین بازار اروپایی بود و جونز اطمینان داشت که بعلت فقدان اهرمی برای نورثروپ در آلمان به کمپانی ضررهای فراوان خورده است. جونز گفت سردی از وزارت دفاع آلمان در سال ۱۹۶۶ به او گفته بود که نورثروپ بعلت فقدان نمایندگی در بن بسیار زیان دیده است. کمی بعد از این قضیه، جونز از یک مأمور نورثروپ در لوس آنجلس شنید که شوهر خواهری به نام فرانک دوفرانسیس در واشینگتن دارد که مشاور سفارت آلمان است و ممکن است برای کمپانی نورثروپ مفید واقع شود. جونز سپس با دوفرانسیس تماس گرفت و متوجه شد که کارگزار پرارزشی است. دوفرانسیس یک وکیل درشت هیکل حراف اسریکایی بود و چهل سال داشت. او به جونز توضیح داد که از دوران اشغال آلمان تا آن زمان همواره با آلمانیها کار کرده است ولی از اسور هواپیمایی اطلاعی ندارد و عیناً به جونز چنین گفته بود، «دربارهٔ مخزنفات هواپیمایی چیزی نمی‌دانم جز آنکه هواپیما یک دم دارد یک دماغ» باوجود این، دوفرانسیس در آلمان ارتباطهای بالا و سودسندی از جمله در میان نمایندگان بوندشتاگ داشت. جونز بلافاصله دوفرانسیس را با حقوق سالانه پنجاه هزار دلار استخدام کرد که بعدها به صد هزار دلار افزایش یافت ولی جونز این موضوع را به دیگر اعضای هیئت مدیرهٔ نورثروپ اطلاع نداد. از آن زمان به بعد، جونز حداقل هفته‌ای یکبار، و غالباً هرروز، با دوفرانسیس صحبت می‌کرد.

دوفرانسیس همچنین اجازه داشت که به دیگران نیز برای کار کردن برای نورثروپ پول بدهد و با تأیید جونز سخارج به او بازپرداخت گردد. اما این مسأله که دوفرانسیس چقدر پول و برای چه منظورهایی پرداخته است، همچنان ناشعوم است. یک بار در سال ۱۹۷۲ مبلغ چهل هزار دلار نقد اضافی از طریق «صندوق ساوی» در پاریس به او پرداخت شد تا ظاهراً به دو آلمانی با نفوذ به ناسهای دکتر ادی هس، و دکتر فرانتس باخ تحویل گردد ولی بخشی از این پول به واشینگتن ارسال شد. قدر مسلم آنست که جونز، دوفرانسیس را از ابتدا مجرای انتقال رشوه‌های نورثروپ می‌دانست.

دوفرانسیس در مدت کوتاهی جونز را در جهت جهان مخفی اروپایی یا، چنانکه جونز گفته است، «در جهت تعالی و تکامل طرز کار نورثروپ در بازارهای اروپایی» راهنمایی کرد. قبل از سال ۱۹۶۹، جونز از پیشرفت کار جنگندهٔ تایگر در اروپا و جاهای دیگر رضایت نداشت و برای هواپیمای جدیدش، کبرا، به حمایت مالی نیازمند بود. در آن زمان جونز و دوفرانسیس طرحی برای ایجاد یک

سازمان جداگانه ریختند و آن را «کمپانی اقتصاد و توسعه» نامیدند تا از آن بعنوان یک «وسیله مکمل بازاریابی» استفاده کنند. قرار بود که در این کمپانی «اتباع خارجی سهم» شرکت کنند و با احتیاط فراوان فعالیت‌های بازاریابی نورثروپ را تکمیل نمایند و طبق اصرار و پافشاری جونز و دوفرانسیس هنگام ادای شهادت، کمپانی مذکور از روی مدل مشابه مخفی لاکهید تأسیس شده بود. (دوفرانسیس گفت: «ما سعی می‌کردیم که خود را به روش‌های آنها در خارج برسانیم.») در واقع، طبق اطلاع منابع لاکهید، نماینده آنها وایسبروت کوشیده بود که لاکهید را به چنین پروژه‌ای علاقه‌مند سازد ولی لاکهید آن را رد کرده بود. اما کمپانی مخفی نورثروپ سرانجام دو سال بعد ایجاد شد و تعریف علت وجودی آن بی‌نظیر بود؛ گفته بودند: «کمپانی ثبت شده در سویس بریاست دکتر آندرناس فروریپ» بایک مشاور مالی که جونز می‌گفت حتی یکبار هم ملاقاتش نکرده است. باوجود این، در جریان چهار سال بعد مبلغ ۷۰۰،۰۰۰ دلار به کمپانی مذکور داده شد و همچنین یک‌ونیم درصد از فروش مستقیم تمام هواپیماهای تایگر در هر جای جهان بعنوان حق کمیسیون به آن تعلق می‌گرفت. جونز توضیح داد که این تشکیلات جدید می‌توانست «در پیدا کردن بهترین افراد، انعطاف‌پذیری فراوانی بوجود آورد» و هواپیماهای جنگنده را «براساسی محرمانه» بفروش برساند.

اسناد موفقیت‌های واقعی این کمپانی مخفی و چگونگی عملیاتش در بانک‌های سویس مدفون است و در جریان تحقیقات بعدی مسئولین این کمپانی حاضر نشدند درباره دریافت کنندگان پرداختها مطلبی بر زبان آورند. تحقیقات به این نتیجه رسید که جونز و دوفرانسیس در تأسیس این کمپانی که بر آن کنترلی نداشتند و «بهیچ وجه نمی‌توانست ظاهر ناشایست خود را مخفی سازد»، طرز فکر غلطی داشته‌اند. اما دوفرانسیس کوچکترین تردیدی در مورد تأثیر این کمپانی در فروش هواپیماها نداشت و در سال ۱۹۷۴ ضمن تحقیقات گفت: «فقط به موفقیت برنانه نظر بیندازید، شما نمی‌توانید این موفقیت را مستقیماً اندازه‌گیری کنید، و چنین تمایلی هم ندارید، اما موفقیت قابل انکار نیست.» در واقع این کمپانی مخفی درست مانند دیگر کمپانیهای فرعی است که گاهی برای پرداختهای نامعلوم و مشکوک که کسی ردش را پیدا نخواهد کرد، تأسیس می‌شود.

دوفرانسیس نه تنها رابط عمده با جهان مخفی اروپایی بود بلکه در کنگره آمریکا نیز دوستان متنفذی داشت و در واشینگتن بود که جونز با کسانی که آینده تجارتی‌اش را تأمین کردند، آشنا شد. یکی از «دوستان بسیار عزیز» دوفرانسیس، آقای سندل ریورز، عضو کنگره آمریکا! از کارولینای جنوبی بود که ریاست کمیته نیروهای مسلح کنگره را بعهدہ داشت و این مهمترین شغل ازلحاظ هر کمپانی اسلحه‌سازی

بشمار می‌رفت. ریورز هم مانند سناتور راسل از جورجیا برای پیدا کردن فعالیت‌های بازرگانی و کار تجارتنی برای ایالت منتخب خود شدیداً فعال بود و شعار انتخاباتی‌اش هم آن بود که «ریورز به عهد خود وفا می‌کند». یک روز در اوایل سال ۱۹۶۹ فرانک دوفرانسیس و توماس جونز به‌مندل ریورز سرزدند و پیشنهاد کردند که پنتاگون باید بودجه لازم برای تغییر دستگاهها و ماشین‌آلات کارخانه را بمنظور افزایش قدرت عمل و پرواز هواپیمای تایگر فراهم سازد تا وضعیت فروش آن در کشورهای خارجی بهبود پیدا کند. کمی بعد از این ملاقات، سناتور ریورز پیشنهاد مذکور را در کمیته نیروهای مسلح کنگره مطرح کرد و در جریان یک سال و نیم بعد، درست در دورانی که کنگره مصمم بود بودجه دفاعی کشور را کاهش دهد، ریورز موفق شد که نخست پنتاگون را و سپس مجلس نمایندگان را، و بالاخره کمیته مشترک کنگره را قانع سازد که پنتاگون باید مبلغ ۲۸ میلیون دلار بعنوان «سرمایه تکمیلی» برای تکامل هواپیمای تایگر بپردازد. انجام این کار واقعاً شاهکار اعمال نفوذ شخصی توسط ریورز و راسل بلندفورد، مشاور عمده او بود که قبلاً در نیروی تفنگداران دریایی مقام ژنرالی داشت. اما در عین حال این کار موفقیتی برای دوفرانسیس بشمار می‌رفت زیرا او بود که با جونز قراردادی امضا کرد که براساس آن می‌توانست نیم تا یک و نیم درصد از کل فروش هواپیماهای تایگر به دولتهای خارجی را بعنوان حق العمل دریافت کند. و بنابراین با تحصیل اجازه برای تغییر ماشین‌آلات و لوازم کارخانه، دوفرانسیس می‌توانست به ثروت نسبتاً قابل توجهی دست یابد. جونز همچنان به ابراز قدردانی از خدمات دوفرانسیس ادامه داد. در ماه اوت ۱۹۷۱، جورج گور، مشاور عمده نورثروپ، مفاد مکالمه‌ای را با جونز به صورت زیر یادداشت کرد:

تام (جونز) امروز به من تلفن کرد و پرسید که آیا می‌توانم پنجاه هزار دلار را برای دوفرانسیس پس بفرستم یا نه. گفتم این پول هفته گذشته و همان روزی که با من صحبت کرده یعنی ۲۹ ژوئیه ارسال شده است. تام سپس گفت که دلش می‌خواهد من بدانم که خدمات دوفرانسیس در مورد گرفتن قرارداد «اف-۵-۲۱» فوق‌العاده با ارزش بوده و بدون کمک دوفرانسیس هرگز نمی‌توانستیم آن قرارداد را تحصیل کنیم. وی سپس تأکید کرد که می‌خواهد من خوب ملتفت باشم که اگر روزی اتفاقی برای او افتاد، باید تمام توافقهایی که با دوفرانسیس داریم که امکان رعایت شود.

کمپانی نورثروپ از ژنرال بلندفورد هم مواظبت می‌کرد و وقتی او در سال ۱۹۷۲ بازنشسته شد و از کمیته نیروهای مسلح کنار رفت، جونز با دوفرانسیس

مذاکره کرد تا ببینند چه کاری بهتر از دست او برمی آید. در آن زمان بلندفورد در استخدام یکی از رقبای نورثروپ بود و بنابراین تصمیم گرفته شد که به ایشان شغل مشاورت در یک کمپانی مسافری توریستی به نام «یونایتد گاورنمنتال سرویسز» که ملک طلق دوفرانسیس بود، داده شود. در این مقام به ژنرال فورد ماهانه در حدود هزار دلار برای مدت پنج سال پرداخت شد. بعداً، ضمن تحقیقات در این زمینه، ژنرال بلندفورد گفت: «تفسیر منصفانه استخدام من توسط این کمپانی آنست که خدماتی برای کمپانی نورثروپ انجام دهم.»

در این دوران، مأموران شعبه نورثروپ در واشینگتن سرگرم ایجاد شبکه ارتباطی خود، برپا کردن میهمانیها و ضیافتها، هواپیما قرض دادن یا ترتیب دادن سفرهای مجانی برای اعضای متنفذ کنگره آمریکا و مقامهای پنتاگون بودند. در سال ۱۹۷۱، یک مزرعه بزرگ شکار اردک در سری لند و در نزدیکی سواحل چسپیک اجاره کرد که رفتن به آنجا با اتومبیل از واشینگتن حدود دوساعت طول کشید و میهمانان دستچین شده برای گذراندن دو روز آخر هفته در فصل شکار اردک به اینجا دعوت می شدند. در نخستین آخر هفته دو سال ۱۹۷۱ که نسبتاً نمودار این برنامه بود، افرادی چون سناتور هوارد کانن، بیل مینسال عضو کنگره آمریکا، دو دریادار و دریابان و چهار ژنرال شرکت داشتند — که در واقع گلهای سرسبد اجتماع صنعتی — نظامی بشمار می رفتند — و در جریان سه سال بعد در حدود صد و چهل و چهار دعوت و میهمانی از این نوع برپا شد و رویهم رفته ۳۷,۰۰۰ دلار برای کمپانی نورثروپ خرج برداشت. در جریان این تفریحات آخر هفته، انواع مشروبات الکلی بوفور یافت می شد، ناهار و شام در یک رستوران ویژه کنار دریا صرف می شد و اردکهای شکار شده را یک کمپانی محلی به نام ایستون، پاک و آماده می کرد. البته کمپانی نورثروپ تنها شرکتی نبود که چنین تسهیلات و تفریحاتی فراهم می کرد، جیمز شلزینگر که در آن زمان وزیر دفاع آمریکا بود، اقدامهای نورثروپ را بصورت «فقط نوک کوه یخی که از آب بیرون است» توصیف کرد. و مثلاً راکفلر نیز شکارگاه مشابهی در جزیره وای ۳ در خلیج چسپیک داشت که میهمانان بسیار متنفذی را به آنجا دعوت می کرد. اما نورثروپ کمپانی کوچکتری بود و هدفهای مسخره تری داشت. جونز اصرار داشت که: «همه این اقدامها بخاطر ایجاد روابط صمیمانه صورت می گرفت.» و بسیاری از میهمانان نیز بعداً گفتند که فقط بعنوان دوستان خصوصی قدیمی به این محل دعوت شده اند اما چنانکه شلزینگر بعداً گفت: «بنظر می رسد که این دوستیهای خصوصی قدیمی با سرعت فوق العاده قابل توجهی بوجود آمده است.» در تحقیقات بعدی در مورد طرز کار کمپانی نورثروپ با توجه به تمام تسهیلات فراهم شده، آپارتمانهای مجلل

مجبانی، کلوبهای زنان افسران ارتش، ضیافت‌های شام، مسابقات فوتبال و غیره اعلام شد که «نوعی طرز کار سری سیستماتیک» وجود داشته است و پنتاگون نیز بعداً افسران خود را بعلت «فقدان قضاوت صحیح» کمی‌گوشمالی داد.

اما در این زمان در پاریس، صندوق رشوه بیل‌ساوی در عرض سالیان، بزرگتر و بزرگتر شده بود ولی البته همیشه نوسانات قابل توجهی داشت. پرداختها همیشه در دوران انجام انتخابات بیشتر می‌شد و در سال ۱۹۶۹ ناگهان حجم پولها بالا رفته بود. نخستین جهش بزرگ بلافاصله پس از آن بود که مجلس نمایندگان تجهیز مجدد کارخانه نورثروپ را تصویب کرده بود و دومین جهش بزرگ پس از تصویب پرداخت مبلغ ۲۸ میلیون دلار به نورثروپ در کمیته مشترک مجلس و سنا بود. تا سال ۱۹۷۲ پرداختهای ساوی به حدود ۱۸۰،۰۰۰ دلار رسیده بود. سال بعد هم در حدود همین مبلغ بود و در سال ۱۹۷۳ به ۲۴۰،۰۰۰ دلار افزایش یافت. مقصدهایی قسمت عمده این پولها هنوز هم آشکار نشده است ولی بعدها هدف از پرداخت بخشی از آنها کاسلا روشن شد. جیمی‌آلن که مسئول فعالیتهای مخفی نورثروپ بود، درخواستهای مختلف برای کمکهای مالی سیاسی را در فهرستی یادداشت می‌کرد. وقتی پول نقد از طریق ساوی وارد می‌شد، او آن را میان دوستان سودمند و از آنجمله هولمز تا تل، مسئول جمع‌آوری کمکهای نقدی به حزب جمهوریخواه، جین‌وایمن، مسئول جمع‌آوری کمکهای نقدی به حزب دموکرات، و سناتور راسل از جورجیا که ضمناً متحد صمیمی کمپانی لاکهید بود، توزیع می‌کرد.

در ماه فوریه ۱۹۷۲ جونز اجازه پرداخت ویژه‌ای بمبلغ ۱۳۰،۰۰۰ دلار را به ساوی صادر کرد. ساوی این پول را برای کمک به مبارزات تبلیغاتی تجدید انتخاب نیکسون احتیاج داشت و این پول پس از بازگشت به آمریکا از طریق ساوی بصورت اسکناسهای صد دلاری در دست جونز قرار گرفت. آنگاه در ماه اوت ۱۹۷۲ هربرت کامباخ مسئول جمع‌آوری کمک برای مبارزات انتخاباتی نیکسون، در اداره جونز در سنجرسی سیتی با وی تماس گرفت. آنان ربع ساعتی صحبت کردند و سپس جونز بسته‌ای را از کشوی میز خود درآورد و به کامباخ داد؛ این بسته حاوی ۷۵،۰۰۰ دلار بصورت اسکناسهای صد دلاری بود. جونز (طبق گفته کامباخ) تصور می‌کرد که این پولها برای تجدید انتخاب نیکسون است ولی در واقع این پول به بودجه مخفی دفاع از سارقین و اترگیت اضافه شد. و همین هدیه مخفی بود که وقتی یک سال بعد کشف شد، نخستین برگه را برای پرونده بزرگ و دراز مدت فعالیتهای محرمانه نورثروپ فراهم آورد.

تایگر، تایگر

از لحاظ جونز، حمایت پنتاگون از هواپیمای جدید تایگر که دوفرانسیس به تأمین آن کمک کرده بود، آغاز دوران رونق صادراتی تازه‌ای بود. هواپیمای تایگر ۲ که «اف-۵ئی» نیز نامیده می‌شد از هواپیمای قبلی قدرت مانور بیشتری داشت و موتورهایش نیز قویتر بود و در ماه نوامبر ۱۹۷۰ دولت آمریکا آن را رسماً بعنوان «جنگنده بین‌المللی» انتخاب کرد. نخستین برنامه برای ساختن ۳۲۵ فروند هواپیما بود ولی در اواسط سال ۱۹۷۵ کل سفارش به ۷۰۰ رسیده بود و سفارشهای بعدی در حدود ۱،۵۰۰ فروند تخمین زده می‌شد. هواپیمای تایگر تا آن زمان به بیست و دو کشور مختلف فروخته شده بود که اولیش ایران در سال ۱۹۶۵ بود و بقیه عبارت بودند از فرمز (تایوان)، یونان، کره جنوبی، فیلیپین، ترکیه، حبشه، مراکش، نروژ، سیام (تایلند)، ویتنام و لیبی. در واشینگتن، این هواپیما را یک عامل عمده سیاست خارجی بحساب می‌آوردند که از طریق برنامه کمکهای نظامی، کشورهای جهان سوم را با جهان غرب مرتبط می‌ساخت. همراه با گسترش د کترین مک‌نامارا، یعنی فروختن نه اعطا کردن، هواپیمای تایگر با توجه به نیروی بالقوه دوگانه آن در مبارزه با شورشیان داخلی و دشمنان خارجی بصورت یکی از بهترین و عمومیترین انواع فروش اسلحه درآمد. در سال ۱۹۷۵ جونز افتخار کرد که برنامه تایگر سالی دومیلیارد دلار به توازن پرداختهای دولت آمریکا کمک می‌کند و با تأکید اعلام کرد که شبکه مأسوران و نمایندگان نورثروپ در خارج جزء ضروری موفقیت این کمپانی است. اکنون چهل درصد از کل معاملات نورثروپ صادرات بود و کمپانی نورثروپ با توجه به قدرت کارایی و آگاهی بر بخارج به نمونه بزرگی برای دیگر کمپانیهای امریکایی تبدیل شده بود. نورثروپ هرگز در تحویل کالاهای خود تأخیر نداشت. بعلاوه، طبق گفته جونز، این کمپانی هرگز «بدون جلب موافقت مقامات رسمی که اقداماتش در خدمت منافع ملت است» هواپیمایی به هیچ مشتری نفروخته است.

مدیران کمپانی نورثروپ وقتی بعدها برای من توضیح می‌دادند که چگونه این کمپانی گرفتار رشوه و ارتشاء و فساد گردید، مرتباً تأکید می‌کردند که تجربیات این کمپانی با فعالیتها و تجربیات کمپانی لاکهید تفاوت فراوان داشته است. اما بنظر آنها در واقع کمپانی نورثروپ با پیروی از نمونه لاکهید دچار نوعی انحراف موقت شده‌اند؛ بعلاوه رشوه دادن از لحاظ لاکهید روشی سیستماتیک و عادی بوده است ولی نورثروپ بهیچ وجه به این کار احتیاجی نداشته است زیرا

هوایماهای ساخت نورثروپ در نوع خود بی نظیر بود و صرفاً براساس امتیازاتشان بفروش می رفت. اما بنظر نگارنده همین امتیاز نورثروپ باعث می شود که اقدامها و روشهای نورثروپ چه در اروپا یا (چنانکه بعداً خواهیم دید) در جهان سوم مفتضحانه تر جلوه گر شود. توساس جونز درواقع از رابرت گراس یا دن هاوتون نگرانیهای مالی کمتری داشت؛ با وجود این هیچ شاهد و نمونه ای نشان نمی دهد که جونز از برپا کردن سیستم فاسد خود که از سیستم کمپانی لاکهید عمیقتر بود، اکراه داشته است. ابتکارها و انگیزه های جونز بخاطر نجات دادن کمپانی نورثروپ نبود بلکه معلول تحصیل منافع بیشتر و کسب قدرت زیادتر بود.

در این دوران جونز موفق شده بود که میان کمپانی خود و پنتاگون آنچنان روابط نزدیکی ایجاد کند که هر دو طرف نسبت به آن افتخار می کردند، کمپانی نورثروپ برعکس لاکهید هرگز بعلت مخارج پروژه های عظیم لوکس دچار عدم مجوبیت عمومی نشده بود. هوایمای تایگر بصورت علامت جهان آزاد درآمده بود و کشورهای نواستقلال جهان تایگر را نشانه حاکمیت و استقلال و سردانگی خود می دانستند. پنتاگون و وزارت خارجه آمریکا از اختلاط بازرگانی مناسب و دیپلماسی معقول بینهایت خوشحال بودند. اما این همبستگی با تحرک کمپانی نورثروپ و قدرت فروش بیرحمانه آن ناگزیر این سؤال را مطرح می کرد که آیا تجارت اسلحه واقعاً تحت کنترل است یا نه؟ هنگامی که وسایلی چون رشوه، اهرمهای مؤثر، و مأموران و جاسوسان وارد میدان می شدند آیا فرایند تصمیم گیری در مورد نیازهای واقعی فلان ملت به نوع معینی از اسلحه و مهمات، دچار انحراف نمی شد؟ و بالاخره آیا تمام فعالیتها عمدتاً بخاطر مصالح وزارت خارجه بود یا منافع کمپانی نورثروپ؟

مشکل لاینحل بریتانیا

سوزانترین نقاط جهنم برای کسانی که در جریان یک بحران اخلاقی
بیطرفی اختیار می‌کنند، در نظر گرفته شده است.
هارولد ویلسون، ۲۱ دسامبر ۱۹۶۵

اسلحه‌فروشی همراه با فشار وارد آوردن که روش هنری کاس در پنتاگون بود،
در سراسر اروپا نیز منعکس شد و کشورهای مختلف را وادار کرد که
در جهت اسلحه‌فروشی فشار آورند. اروپاییها چه در مقام خریدار، چه بعنوان
فروشنده، هردو در خطر بودند؛ هرچه برای گرفتن سلاحهای پیشرفته‌تر چون
استارفایتر و تایگر بیشتر به اسریرکا روی می‌آوردند، به همان نسبت بیشتر مجبور
می‌شدند که پول خرید چنین سلاحهایی را با فروش اسلحه به جاهای دیگر
تأمین کنند. اما در مناطق دیگر نیز اسریرکاییهارقیبشان بودند و این حالت ناگوار
باعث شد که رقابت در فروش اسلحه به جهان سوم شدت و حدت تازه‌ای پیدا
کند.

در هیچ کجا این وضع بد واضحتر و آشکارتر از بریتانیا نبود که درست در
هنگامی که حزب کارگر به رهبری هارولد ویلسون در سال ۱۹۶۴ روی کار
می‌آمد با یک بحران تسلیحاتی تازه مواجه بود. و درست مثل اسریرکا، حزبی که
ظاهراً احساسات انسانی بیشتری داشت در فروش اسلحه و مهمات اراده و تصمیم
بیشتری نشان داد. دنیس هیلی وزیر دفاع جدید انگلستان خود را بصورت یک
مک‌نامارای انگلیسی مجسم کرده بود و می‌کوشید که به نیروهای مسلح کشور
صورت تازه‌ای بدهد. هیلی آدمی مبارز بود، در کار خود شدت عمل داشت، و از
شور و حرارت ویژه ضد کمونیستی که قبلاً کمونیست بوده برخوردار بود. وقتی
حزب کارگر هنوز روی کار نیامده بود، هیلی در مخالفت با دولت درباره اهداف
اخلاقی بریتانیا سخنرانیهای غرایبی ایراد می‌کرد ولی وقتی در سمت وزارت
قرار گرفت، به آدمی تبدیل شد که آنچه را فعلاً جنبه عملی دارد تعقیب می‌کند و
غالباً در جریان تعقیب هدف، وسیله را از نظر می‌اندازد. در آن زمان، تئوری

«انقلاب دواآتشه تکنولوژیک» در حزب کارگر طرفداران فراوان داشت و در وزارت هوانوردی نیز (در دوران وزارت روی جنکینز) سیاستمداران جوان پر تحرکی از حزب کارگر پیدا شده بود که گویی از دهانش این آتش انقلاب تکنولوژیک جدید شعله می کشید. این جوان جان استون هاوس نام داشت و در افریقا، بعنوان مبارز و آزادیخواهی بزرگ شهرتی بهم زده بود و دولت رودزیا او را مهاجری ممنوع الورد اعلام کرده بود. اما در این زمان، استون هاوس به یک معاسله گر و فروشنده جدی تبدیل شده بود و با قد رشید و چانه محکم و نگاه سرد خود مظهر بازرگانی نوین انگلستان بود.

سیاستمداران حزب کارگر و مقامات دولتی برای صنعت تسلیحاتی بریتانیا آینده تیره و تاری می کردند. در اوایل دهه ۱۹۶۰ کمپانیهای هواپیما سازی بریتانیا در مقام مقایسه با ده سال اول پس از جنگ با موفقیتهای کمتری روبرو بودند. سهم انگلستان در صادرات جهانی هواپیما از ۳۳ درصد در سال ۱۹۵۹ به ۱۴ درصد در سال ۱۹۶۴ کاهش یافته بود و هواپیماهای تازه ساز بریتانیا نیز تقریباً همگی با شکست صادراتی روبرو شده بودند. در اواخر سال ۱۹۶۴ هارولد ویلسون کمیته ای بریاست لرد پلودن برای بررسی وضع صنعت هواپیما سازی انتخاب کرد و کمیته مذکور یک سال بعد گزارش خود را که حاوی ارزیابی نومیدانه ای بود تقدیم کرده بود. کمیته اظهار نظر کرده بود که در بریتانیا مهارتها و تکنولوژی لازم برای ساختن هواپیماهای پیشرفته فراوان است ولی علیرغم یکی شدن دو کمپانی بزرگ «بی. ای. سی.» و «هاکر- سیدلی» بازارهای بسیار بزرگتری مورد نیاز است که دولت انگلستان قادر به تحصیل آنها نیست. به نظر اعضاء کمیته تنها راه حل همکاری و هماهنگی با دیگر کشورها بویژه کشورهای اروپایی، افزایش صادرات است. کمیته توصیه کرد که دولت انگلستان باید هرچه بیشتر در فعالیتهای فروش نظامی دخالت کند، از وابسته های نظامی بعنوان دلال فروش اسلحه کمک بگیرد و به خریداران خارجی وامهای کم بهره اعطا کند. جالب توجه است که در سراسر گزارش کمیته پلودن بریاست یک مأسور دولتی عالیرتبه دارای عقاید و نظرات والا، به اعتراضهای احتمالی اخلاقی که می تواند در اثر استفاده از روشهای شدیدتر فروش اسلحه صورت گیرد، کوچکترین اشاره ای نشده است.

در دورانی که کمیته پلودن سرگرم مطالعه و تحقیق بود، دولت کارگری انگلستان متوجه شد که تمام پروژه های مورد علاقه این صنعت در بریتانیا باید کنار گذاشته شوند و هواپیماهای امریکایی جای آنها را بگیرند. جای هواپیمای باربری «اچ. اس. ۶۸۱» را هواپیماهای «هرکول» ساخت لاکهید گرفت (که

آلمانها از خریدش خودداری کرده بودند). جنگنده «پی ۱۰۴» جای خود را به فانتوم ساخت مک‌دائل داد ولی گرانترین شکست انگلستان به «تی اس آر ۲» مربوط می‌شد و آن بمب افکن جنگنده پیشرفته‌ای بود که صنعت هواپیماسازی در انگلستان تمام چشم امید خود را به آن دوخته بود. اما قیمت ساختن آن چنان زیاد بود که هیلی ناگزیر از لغو قرارداد شد و باز به امریکا روی آورد زیرا اکنون مک‌نامارا شدیداً برای پیشرفت پروژه مورد علاقه خود یعنی بمب افکن جنگنده «اف ۱۱۱» ساخت جنرال دینامیکس فعالیت می‌کرد. «اف ۱۱۱» هواپیمای ویژه‌ای با بالهای متحرک بود که هنوز مورد آزمایش قرار نگرفته بود. قیمت خرید این هواپیماها از توسعه و تکامل «تی اس آر ۲» ارزانتر بود ولی پول آن می‌بایست به دلار پرداخت شود. بنابراین درست مانند امریکای چهار سال قبل، نیاز به ارز خارجی بریتانیا را وادار کرد که با شتاب فروش اسلحه را افزایش دهد و این تصمیم حساس و مهم بدون آنکه بحث فراوانی درباره‌اش صورت بگیرد، و صرفاً بعنوان محصول فرعی مشکل دفاع ملی، اتخاذ گردید.

هنری کاس اکنون در نظر اروپاییها به غولی تبدیل شده بود و مرتباً آنان را تحریک می‌کرد که یا سازمانی برای فروش اسلحه ایجاد کنند و یا اگر چنین سازمانی دارند آن را تقویت کنند. انگلیسیها با توجه به پولهای هنگفتی که می‌بایست برای سلاحهای امریکایی بپردازند، خود را ناگزیر می‌دیدند که خیلی جدیتر از گذشته اسلحه بفروشند و در ماه ژوئیه ۱۹۶۵ دنیس هیلی با دونالد استوکس، رئیس کمپانی لیلاند موتورز، در مورد صادرات اسلحه مشاوراتی بعمل آورد و سپس او را به ریاست کمیته‌ای انتخاب کرد که طبق گفته یکی از وزراء به من، وظیفه‌اش آن بود که «مثل اکثر کمیته‌های دولتی ما را وادار به انجام کارهایی سازد که بهر حال مجبور به انجام آنها می‌بودیم». استوکس مانند مک‌نامارا و بسیاری از دلالتان بعدی اسلحه از دنیای اتومبیل فروشی آمده بود و در آن زمان بزرگترین فروشنده انگلیسی بشمار می‌رفت. وی بموقع توصیه کرد که دولت باید خود سازمانی برای فروش اسلحه و مهمات، تقریباً به همان شکل تشکیلات هنری کاس در واشینگتن، بوجود آورد.

در ماه ژانویه ۱۹۶۶ هیلی به پارلمان بریتانیا اطلاع داد که مصمم است یک نماینده فروش اسلحه انتخاب کند و کار خود را با اشاره به مسائل عملی فوری و احتیاج به تحصیل ارز خارجی با اظهارات زیر که شاهکار کلامیک ابهام است، توجیه کرد:

در عین حال که دولت اهمیت فوق‌العاده‌ای برای پیشرفت در مسأله کنترل اسلحه و خلع سلاح قائل است، ما نیز باید به هر اقدام عملی

ممکن دست بزنیم و اطمینان حاصل کنیم که کشورمان در این بازار تجارتی پرسود از تحصیل سهم مشروع خود باز نخواهد ماند. البته اعضای جناح چپ حزب کارگر اعتراضاتی کردند و فرانک آلون گفت: «ما هیچ تمایلی نداریم که این آقای فروشنده به کروپ یا زاخارف دیگری تبدیل شود.» و اسریس هیوز اظهار کرد که این کار با ایجاد برخورد اقتصادی با آمریکا مسابقه تسلیحاتی را شدت خواهد داد. اما هیلی مصرأ اعلام داشت که باید فروش اسلحه به کاملترین وجه ممکن صورت پذیرد و چهارساع بعد اطلاع داد که سمت جدیدی در وزارت دفاع تحت عنوان «رئیس فروش دفاعی» ایجاد شده است که وظیفه اش «تأمین حداکثر شرکت بریتانیادراین بازار است.» نخستین مسئول این سمت جدید به نام ریموند براون مانند هنری کاس یک کارمند دولتی حرفه ای نبود بلکه فردی خود ساخته در دنیای بازرگانی بشمار می رفت.

براون در دنیای وزارتخانه های انگلستان، آدم خارجی مزاحم و عجیبی بود، درست مثل اینکه موثک هدایت شونده ای را در آسمانی پر از هلیکوپترها کرده باشند. براون صورت گرد مطبوع و چشمانی درخشان و سیل مثلثی مرتبی داشت؛ وی قبلاً یکی از مؤسسين دوگانه یک شرکت الکترونیک به نام «ریکل» بود که در بازار آمریکا به موفقیت های بزرگی نایل شده بود. براون در سال ۱۹۶۵ به دولت توصیه کرده بود که فعالیت های مختلف برای صادرات الکترونیک را هماهنگ سازد و اکنون با انرژی فراوان به وزارت دفاع راه یافته بود و همکارانش را یک ژنرال، یک سرهنگ دوم هوایی، یک سرتیپ، و یک سرگرد تشکیل می دادند. براون هرروز صبح جلسه ای تشکیل می داد و ضمن آن به فروشندگان و دلالان اسلحه درمورد مشخصات سلاحها، هماهنگی در فعالیتها و بازارهای صادراتی توصیه هایی می کرد. وی ژنرالهای ارتش را واسی داشت که به دلالان اسلحه آموزش بدهند و از فروش اسلحه حمایت کنند و از طرف دیگر کارمندان دولتی را در جهت فروشندگی اسلحه سوق می داد. (به او اخطار شده بود: «هیچوقت از تغییر سیستم صحبت نکن، برای انجام هر کار باید کلاه شرعی و مفر قانونی پیدا کرد.») براون از آن نوع ثروتمندانی بود که به سیاستمداران اطمینان می بخشید و روابطش با رئیس هیلی وتونی بن در وزارت تکنولوژی بسیار خوب بود. در مقام مقایسه با فضل فروشان متکبر دولتی، نعمتی آسمانی بود.

براون فردی نبود که میان اسلحه و هر کالای دیگر کوچکترین تفاوت اساسی قائل شود و در جواب سؤال من درمورد ملاحظات اخلاقی گفت: «و اما در مورد ملاحظات اخلاقی؛ من صرفاً این موضوع را از مغزم خارج کردم.» اما البته هنگامی که افراد دست چپی او را با زاخارف مقایسه می کردند، یا موقعی که

دوستان یهودی‌اش در زمین‌گلف بشوخی او را «سوداگر سرگ» می‌نامیدند، احساساتش جریحه‌دار می‌شد. براون بارها کوشید که هیلی را با تغییر عنوان گروهش موافق سازد و «سازمان فروش دفاعی» را به چیزی که مثل «مذاکرات لجیستیکی بین‌المللی» هنری کاس، آهنگ صادقانه‌ای داشته باشد، تبدیل کند ولی دولت همچنان این عنوان را حفظ کرد (براون در این مورد گفت: «نمونه واقعی کار انگلیسی، همیشه صاف و صادق!»). براون خود را اساساً مبلغ تکنولوژی بریتانیا می‌دانست و یکی از شاهکارهایش تهیه و انتشار یک کتاب مصور عظیم مانند کاتالوگهای سفارشات پستی بود که در آن شرح و تفصیلات تمام وسایل و تجهیزات دفاعی ساخت بریتانیا چاپ شده بود و نخستین نسخه‌اش را نیز خود امضا کرده بود. در این کاتالوگ عظیم انواع تانکها و توپها و مسلسلها و خمپاره‌های انگلیسی به زبان ساده و آشکاری تشریح شده بود، درست مثل اینکه صحبت دربارهٔ اثاثه خانه است: (در یکی از آخرین چاپهای بروشور توپ ۱۰۵ میلیمتری چنین می‌خوانیم «میدان عمل، قابلیت جابجایی و قدرت آتش این وسیله سبک ولی نیرومند، آن را به دستگاهی ایده‌آل مبدل می‌سازد که می‌توان از آن از مناطق قطبی گرفته تا مناطق حاره در شرایط پیکارهای شدید محدود استفاده کرد.»)

در واقع براون با دشواریهای اخلاقی فراوانی روبرو نبود زیرا اکثر اوقات او صرف دیگر کشورهای غربی می‌شد که مسئولیت اخلاقی‌شان با خودشان بود. در اروپا هنر فروشندگی اسلحه میدان بزرگی نداشت زیرا صنعت هواپیماسازی بریتانیا نمی‌توانست با هواپیماهای استارفایتر یا هرکول لا کهد یا هواپیماهای تایگر نورثروپ رقابت کند. براون کوشید که به هلند تانک بفروشد و شخصاً نیز با پرنس برنهارد، بازرس کل نیروی نظامی هلند تماس گرفت و مذاکره کرد اما هلندیها پیشنهاد انگلستان را رد کردند و بجایش تانک «لئوپارد» آلمانی را انتخاب کردند. (براون هنوز هم مایل است علت را بداند.) اما در آمریکا، پس از معامله «اف ۱۱۱» جنرال دینامیکس، براون ضمن نوشیدن مارتینی با هنری کاس توانست رابطه دوستی خوبی با او ایجاد کند و هردو به این نتیجه رسیدند که بازارهای کافی برای هر دو کشور موجود است. نخستین هدف براون ۳۰۰ میلیون دلار بود ولی در جریان چهار سال بعد توانست معادل مبلغ یک میلیارد و سیصد میلیون دلار اسلحه و تجهیزات نظامی بفروشد.

کشورهای در حال رشد فقط بخش کوچکی از بازارهای براون را تشکیل می‌دادند زیرا ظرفیت خرید اسلحه‌شان محدود بود. براون یکبار در ایران توقف کرد و برای تانکهای انگلیسی تبلیغ کرد که بعداً با توجه به سفارشات عظیم برای تانکهای چیفتن نتایج نیکویی ببار آورد. براون همچنین به تشکیل سازمان جدیدی

برای ترتیب دادن معاملات میان دولت انگلستان و دولتهای جهان سوم کمک کرد که «خدمات فنی میلبنک» نام دارد و بعداً (چنانکه خواهیم دید) به یک نیروی بازرگانی بزرگ تبدیل شد. اما منابع اکثر کشورهای جهان سوم هنوز در مقام مقایسه با بازارهای پرسود آمریکا و اروپا هنوز کم و کوچک بود.

معامله با عربستان

قبل از آنکه ریموند براون در سمت خود قرار گیرد، بخشی از جهان سوم تدریجاً به یک بازار مهم برای فروش اسلحه تبدیل می شد. این بخش از کشورهای نفتخیز خاورمیانه تشکیل می شد که اکنون همه از طریق نفت به پول بیشتری دست یافته بودند اما ثروتمندترین آنها، یعنی عربستان سعودی، اکنون فرصت بسیار ویژه‌ای ایجاد کرده بود. در اواسط دهه ۱۹۶۰، انگلستان توانست قرارداد فروش اسلحه بزرگی با عربستان ببندد که نمودار دلپذیر امکانات وسیع بعدی بود. هرچه اروپاییها بیشتر از آمریکاییها خرید می کردند، به همان نسبت بیشتر مجبور می شدند که به کشورهای دیگر اسلحه بفروشند و اگرچه کمپانیها در این پیکار همواره در خط مقدم جبهه قرار داشتند ولی دولتها نیز سرگرم چانه زدن و تحصیل امتیازات بودند.

اسکان انجام معاملات اسلحه با عربستان از اوایل دهه ۱۹۶۰، یعنی از زمانی پدیدار شد که میان نیروهای مصری در دوران ناصر با سلطنت طلبان یمن جنگ درگرفت و رژیم عربستان تهدید شد. مقامهای عربستان اول در مورد دفاع هوایی کشور خود دچار نگرانی شدند و کمپانیهای اسلحه سازی غربی مانند لاکهید، نورثروپ، کمپانی هواپیماسازی بریتانیا، و داسو همه وارد میدان شدند که به عربستان اسلحه بفروشند. عربستان خشک و خالی و بی دفاع که ثروت نفتی اش روزافزون بود و نمی توانست همه درآمدش را خرج کند، امکانات بی انتهایی فراهم آورده بود.

یکنفر که از دامنه این امکانات بی انتها بخوبی اطلاع داشت، شخصی به نام جفری ادواردز بود. ادواردز بازرگانی خوش از یورکشایر بود که صدایی آسرا نه و چانه ای بزرگ و کله ای چون شیر داشت و فعالیت های ساجراجویانه اش نمودار فوق العاده ای از عملیات دلان بزرگ اسلحه بود. وی نخست در سال ۱۹۶۰ برای بررسی امکانات مهندسی ساختمانی به عربستان سعودی رفته بود ولی بزودی متوجه شده بود که در اسلحه و سهامات منافع بیشتری نهفته است و به این

مناسبت با کمپانیهای انگلیسی تماس گرفته و توصیه کرده بود که در مناقصهٔ اسلحه و تجهیزات دفاع هوایی برای عربستان شرکت کنند زیرا «کمپانی صنایع الکتریکی متحده» می‌توانست یک سیستم رادار اخطار سریع تهیه کند، کمپانی هواپیماسازی بریتانیا می‌توانست جنگنده‌های «لایتینگ» بسازد و کمپانی دیگری به نام «ایرورک» می‌توانست دوره‌های آموزشی و خدمات لازم ترتیب دهد. بنابراین کنسرسیومی از این کمپانیها تشکیل شد که نماینده‌اش ادواردز بود و قرار شد که براساس حق العمل به ادواردز دستمزد پرداخت گردد و از این پس به یک دوران طولانی مذاکرات قدم بگذارد.

ادواردز خانه‌ای در جده خریداری کرد و مرتباً بین جده و لندن در پرواز بود و (طبق گفتهٔ خودش) در حدود صد و هشتاد هزار لیره از پول خودش را در این راه خرج کرد و حتی ناگزیر شد مقادیری قرض کند. وی در مدتی کوتاه روابط صمیمانه‌ای با پرنس سلطان، ناپرداری سلک فیصل، که تازه در مقام وزارت دفاع قرار گرفته بود، ایجاد کرد و زیرکانه احتیاط کرده پرنس عبدالرحمان برادر پرنس سلطان را بعنوان نمایندهٔ کنسرسیوم انتخاب کرد و قول داد که نیمی از حق العمل خود را به او پرداخت کند. وی همچنین با یک سرمایه‌دار مشهور عربستان به نام قیس فرعون (ادواردز سرانجام ۸۰،۰۰۰ لیره به وی پرداخت کرد) که پدرش یکی از نزدیکترین مشاوران سلک فیصل بود، مشورت کرد. به این ترتیب ادواردز که اطمینان پیدا کرده بود همهٔ درها برویش باز است، صبورانه به تعقیب هدفهای کنسرسیوم پرداخت.

اسا در این زمان رقبای جدی دیگری نیز وارد میدان شده بودند. دلان «داسو» که با اشکال زبانی مواجه بودند می‌کوشیدند هواپیمای سیراژ به عربستان بفروشند و شرایط بسیار جالبی عرضه کردند. سأموران لا کهد که غرق در موفقیت‌های خود در اروپا بودند، برای فروش استارفایتر تقلا می‌کردند و نورثروپ هم با کمک کیم روزولت، دلال جدید خود که ارتباط‌های فراوان داشت، و چندین نمایندهٔ عرب دیگر، هواپیماهای تایگر را عرضه کرده بود. کمپانیهای امریکایی از امتیاز دیپلماتیک بهره‌مند بودند زیرا وزارت خارجهٔ انگلستان از مناقصهٔ کمپانیهای انگلیسی رسماً حمایت چندانی نمی‌کرد؛ بنظر انگلیسیها، عربستان در اساس حوزهٔ نفوذ امریکا بود (همانطور که کویت حوزهٔ نفوذ انگلستان بود) و بنابراین یک معاملهٔ اسلحهٔ انگلیسی ممکن است تعادل را برهم بزند.

در جریان این رقابتها، در ماه اکتبر ۱۹۶۴، در انگلستان دولت کارگری روی کار آمد و بلافاصله با نخستین بحران اقتصادی دوران خود مواجه شد و ادواردز، اگر چه خودش آدمی دست راستی بود، فوراً متوجه شد که امکان ایجاد

حمایت بیشتری از ناحیه دولت وجود دارد. وی روز بعد از انتخابات با یکی از دوستان قدیمش در حزب کارگر به نام «فردمالی» ملاقات کرد و این شخص ترتیب تماس وی را با روی جنکینز که آن زمان وزیر هوانوردی بود فراهم ساخت و ادواردز نتایج اقتصادی درخشان معامله اسلحه با عربستان را برای جنکینز تشریح کرد. کابینه دولت کارگری نیز با علاقه فراوان به نظرات ادواردز توجه کرد. و در نتیجه این بررسیها دلال شگفت‌انگیز دیگری در صحنه نمودار شد که آقای جان استون‌هاوس، منشی پارلمانی جنکینز بود. استون‌هاوس در مدتی کوتاه به سبلی پی‌ریشور و حرارت برای فروش اسلحه و سهامات، بویژه به عربستان، تبدیل شد و بسیاری از دیپلماتهای انگلیسی را ناراحت کرد. وی بعدها تشریح کرد که به رهبران صنایع هواپیماسازی چه گفته بود: «این حرف قدیمی که وزراء و رؤسای ادارات دولتی باید خود را از دنیای کثیف بازرگانی دور نگاهدارند، بسیار مزخرف است... برعکس، شما باید تصور کنید که ما همه در این وزارتخانه استعداد و پشتیبان سازسان فروش شما هستیم.»

استون‌هاوس به جده پرواز کرد و در خانه ادواردز که اکنون با او روابط بسیار صمیمانه‌ای بهم زده بود، اقامت کرد. وی بعدها نوشت: «بسیاری از اعضای دولت، جفری ادواردز را دلال اسلحه‌ای می‌دانستند که فقط دنبال حق کمیسیون چرب‌وزنم خویش است.» ولی استون‌هاوس می‌فهمید که در این راه باید رشوه‌هایی پرداخت شود و نوشته بود: «سوقی که کارخانه‌های بریتانیا بنحوی دردناک به چنین معامله‌ای احتیاج داشتند، فایده ژست مقدس‌قرا از قدیسان چه بود؟» استون‌هاوس بعدها ادعا کرد (هنگام دفاع در محاکمه به اتهام کلاهبرداری) که تجربیاتش در مورد این معامله عربستان سعودی به او نشان داد که فساد در جهان بازرگانی معاملات بزرگ تا چه حد ریشه دوانده است. البته میزان تأثیر استون‌هاوس در مقامات عربستان هنوز نامعلوم است ولی مسلماً وی آنان را مطمئن ساخته قول داد که دولت بریتانیا در صورت وقوع برخوردی در آینده، از تأمین اسباب و لوازم یدکی خودداری نخواهد کرد.

در حدود سال ۱۹۶۵ رقابت میان انگلیسیها و امریکاییها و فرانسویها شدت پیدا کرده و پیچیده و بغرنج شده بود. هر کمپانی می‌کوشید که گروه عوامل و دلالان خود را تثبیت کند و یک نماینده واحدگاهی نمایندگی چند کمپانی رقیب را بعهده می‌گرفت و در عین حال هر کمپانی دیگری را به رشوه دادن متهم می‌کرد. افراد نورثروپ فوق‌العاده فعال بودند و پرنس محمد که یکی از آنها بود، لیست مشروح رشوه‌هایی را که لاکهید به سائوران و مقامات مختلف پرداخته بود، در اختیار ملک فیصل قرار داد. و در این میان کیم روزولت نیز از ارتباطهای اطلاعاتی

خود با سیا بهره‌برداری فراوان می‌کرد و به کمپانی نورثروپ گفته بود: «دوستان من در سیا نیز مراقب اوضاع هستند.» اما مدیران کمپانی لاکهید اطمینان داشتند که مقامات عربستان هواپیماهای استارفایتر را انتخاب خواهند کرد که مک‌نامارا آنها را بعنوان بخشی از یک سیستم دفاعی کامل برای عربستان توصیه کرده بود. بعلاوه، مدیران لاکهید از روی احتیاط نماینده‌ای محلی هم برای خود انتخاب کرده بودند. این مرد جوان که نامش عدنان خاشقی بود، ضمن داشتن ارتباط‌های خوب، از جفری ادواردز نیز (چنانکه بعداً ملاحظه خواهد شد) با پرسن سلطان روابط نزدیکی داشت. طبق گزارش کیم روزولت، کمپانیهای اسریکایی فکر می‌کردند که: «دولت عربستان چندان علاقه‌ای به پیشنهادهای انگلیسیها یا فرانسویها ندارد.»

اما اکنون در پشت پرده، فعالیت‌های دیپلماتیکی در سطح بالا میان لندن و واشینگتن جریان داشت که معلول بحران سوازنه پرداختهای انگلستان و احتمال خریدن هواپیماهای اسریکایی «اف ۱۱۱» بود. دونالد استوکس که هنوز هم مشاور صادرات اسلحه بود و در واشینگتن با مک‌نامارا ملاقات کرد و در مورد امکان یافتن بازارهای جدید خارجی برای انگلستان بخاطر پرداخت پول این هواپیماهای اسریکایی مذاکره کرد. دنیس هیلی در این زمان، چنانکه قبلاً ذکر شد، سرگرم برپا کردن «سازمان فروشهای دفاعی بریتانیا» بود تا مخارج لازم را تأمین کند. اما این اقدامات تمام مبلغ لازم را تأمین نمی‌کرد و درآمدی اضافی از طریق معامله با عربستان لازم بود که تفاوت مخارج را رفع کند. مک‌نامارا و هنری کاس خوب متوجه بودند که موقعیت سیاسی بریتانیا حاد است. بریتانیا اضطراراً به یک موفقیت صادراتی نیازمند بود که شکستهای فاجعه خیز صنایع خود را جبران کند—و عربستان سعودی می‌توانست مسکنی برای این درد باشد.

از لحاظ هیلی و مک‌نامارا چنین فرمولی راه‌حل بسیار خوبی بود و هر دو تمام قدرت خود را برای اجرای آن بکار انداختند. جان استون‌هاوس و جفری ادواردز برای ملاقات با هنری کاس به واشینگتن رفتند و پیشنهاد کردند که انگلستان و اسریکا مشترکاً پیشنهادی در مناقصه بدهند که در آن جنگنده‌های «لایتینگ» انگلیسی با موشک‌های هاک اسریکایی ترکیب شده باشند. هنری کاس توضیح داد که سازمان تحت نظارت او نمی‌تواند «همینطور بدون دلیل» پیشنهادهای کمپانیهای لاکهید و نورثروپ را پس بگیرد ولی اگر ملک فیصل با این مناقصه مشترک موافقت کند، پنتاگون با کمال خوشوقتی از آن طرفداری خواهد کرد. چنین فرمولی، چنانکه استون‌هاوس گفت، پیشنهاد حساسی بود زیرا

«اگر کمپانیهای امریکایی که برای مناقصه فعالیت می کردند و معامله اسلحه عربستان را مسلماً از آن خود می دانستند، متوجه می شدند که وزیر دفاع کشور خودشان زمینه موفقیت انگلیسیها را فراهم کرده است رقابتهای بازرگانی به جهنمی تبدیل می شد و امکان موفقیت ما در دریای اتهامات متقابل غرق می گشت.» اما بزودی اقداماتی صورت گرفت تا اطمینان حاصل شود که فیصل حتماً موافقت خواهد کرد: سفیران امریکا و انگلستان هر دو پیرامون جنبه های مثبت این معامله اصرار کردند و در ماه نوامبر ۱۹۶۵، استون هاوس باردیگر به عربستان سفر کرد. اما عاملی قطعی، چنانکه هنری کاس به من گفت، آن بود که دولت امریکا «سگهای خود را فراخوانده بود.» و هیلی گفت: «ما هرگز بدون حمایت امریکا چنین پیشنهادی نمی کردیم چه رسد به آنکه مناقصه را برده باشیم.»

اما دلالتان اسلحه همچنان به کار خود ادامه دادند، گویی که هیچ حادثه ای اتفاق نیفتاده است. کمپانی لاکهید لشکری از مدیران عالیرتبه کمپانی را به عربستان اعزام داشت و بهای هواپیماهای استارفایتر را نیز کاهش داد. نمایندگان لاکهید حتی دیوید را کفدر عضو بانک چیس مانهاتان را نیز همراه آورده بودند که جنبه های مالی قضیه را بررسی کند. جفری ادواردز نیز مثل گذشته سخت فعالیت می کرد و هیئتی از نمایندگان پارلمان انگلستان که از عربستان دیدار کرده بودند، «سخت تحت تأثیر رقابت شدید امریکاییها» قرار گرفتند، حتی هیلی بعدها تأکید کرد که «رقابت از ناحیه کمپانی لاکهید تا آخرین لحظه ادامه داشت و بسیار حاد بود.» اما تمام این رقابتهای حالت یک جنگ زرگری پرخرج را داشت زیرا بدون طرفداری دیپلماتیک، کمپانیهای مختلف هرگز به جایی نمیرسیدند. پس از آنکه لاکهید با شکست مواجه شد، کورتلند گراس باعصبانیت به دیدار هنری کاس رفت و کاس تذکره داد که لاکهید چندی قبل به بریتانیا هواپیماهای هرکول فروخته است و کوشید از این طریق او را آرام سازد.

در ماه دسامبر ۱۹۶۵ جان استون هاوس با افتخار اعلام کرد که عربستان پیشنهاد مشترک امریکا و انگلستان را پذیرفته است که از زاویه انگلستان شامل معادل ۱۵۴ میلیون دلار موشک و هواپیمای ساخت کمپانی هواپیماسازی بریتانیا، ۷۰ میلیون دلار سیستم رادار کمپانی صنایع الکتریکی متحده، و ۶۱/۶ میلیون دلار برای کمپانی «ایروورک» است که مسئول امور آموزشی خواهد بود. این معامله بعنوان بزرگترین معامله صادراتی که بریتانیا تا کنون به تحصیل آن موفق شده است، اعلام گردید. دولت انگلستان بخوبی می دانست که خود موفق شده است این معامله را ترتیب دهد ولی باطیب خاطر گذاشتند که جفری ادواردز

این موفقیت را بحساب خود بگذارد و حق العمل مربوطه را نیز دریافت کند. استون هاوس و پرنس سلطان هردو خدمات او را ستایش کردند و ادواردز اکنون از طریق دریافت حق العمل میلیونر شده بود. اما در فاصله کوتاهی، ادواردز با مشکلاتی مواجه شد زیرا سه تن از همکارانش او را مورد تعقیب قانونی قرار دادند که یکی از آنها برادر سلطان بود؛ ادواردز خودش کمپانی صنایع الکتریکی متحده را تعقیب قانونی کرد که پس از پرداخت حق العمل به یک نماینده مشکوک به نام آنتوان کامو (که بعدها در پاریس بقتل رسید) حاضر نبودند به ادواردز چیزی بدهند. باوجود این، ادواردز مسلماً دویسیون لیره‌ای از این رهگذر بجیب زد و این حق العمل آنچنان عظیم و حساس بود که مقامات عربستان حکم کردند که از آن پس فقط اتباع عربستان می‌توانند نماینده فروش کمپانیهای خارجی باشند. ادواردز به جزیره جزئی بازگشت، دوران کوتاهی دلالی لاکهید را بعهدہ گرفت، به چندین سازمان دست راستی کمکهای مالی کرد، و سرانجام خودش کمپانی مستقلی برای انجام معاملات با خاورمیانه برپا نمود.

دستاوردهای انگلستان از طریق این معامله اسلحه با عربستان در ابتدا کاملاً ملموس بود. در کمپانی هواپیما سازی بریتانیا در وارتون در کنار شهر پرستون — که دو حوزه انتخابیه آن از لحاظ حزب کارگر بعلت مساوی بودن تقریبی آراء کارگر و محافظه کار در آن اهمیت فراوان داشت — سفارش هواپیماهای لایتینگ در عرض چند سال بعد صدها نفر را در مشاغل خود تثبیت کرد. کمپانی امریکایی «ری‌ثیون» نتوانست موشکهای هاک را بسرعتی که دولت عربستان برای دفاع در برابر یمن به آنها احتیاج داشت تولید کند و بنابراین از دولت انگلستان درخواست شد که هواپیماهای جت لایتینگ و هانتر و موشکهای ثاندربولد به آن منطقه ارسال دارد و این کار از طریق عملیات هوایی اضطراری که «عملیات قالیچه سحرآمیز» نام گرفت انجام شد و با ایجاد کار برای کمپانیهای انگلیسی منافع بیشتری ببار آورد.

اما اشکالاتی نیز بنحو روزافزون بوجود می‌آمد. تأمین دوره‌های آموزشی و حفظ و نگهداری هواپیماها از عهده منابع کمپانی ایروورک که قرار داد را برده بود، خارج بود و وزارت دفاع بریتانیا ناگزیر شد بیشتر در جریان کار شرکت و دخالت کند. خلبانان سابق نیروی هوایی بریتانیا استخدام شدند تا هواپیماها را پرواز دهند و در عمل به خلبانان مزدور تحت سرپرستی عربستان تبدیل گردیدند و سرانجام دولت انگلستان با همکاری دولت عربستان سازمانی برای نظارت اجرای برنامه‌ها در ریاض ایجاد کرد. به این ترتیب کاری که بصورت یک فروش

بازرگانی ساده آغاز شده بود، مانند موارد بیشمار فروش اسلحه بعدی، به یک تعهد عمده دولتی تبدیل شد و در این مدت مخارج تولید هواپیماها و خدمات مربوط آنچنان افزایش یافته بود که منافع واقعی این معامله مورد تردید قرار گرفته بود. از طرف دیگر، مقامات دولت عربستان نیز چندان از هواپیماهای لایتینگ رضایت نداشتند زیرا این هواپیماها در اساس برای دفاع از کشور کوچکی چون بریتانیا ساخته شده بودند و کشور پهناوری چون عربستان به هواپیماهای دور پرواز نیاز داشت. مقامات عربستان پس از جنگ سال ۱۹۶۷ میان اسرائیل و اعراب به کمپانیهای انگلیسی توجه کمتری نشان دادند و سال بعد پیشنهاد زره پوشهای «صلاح الدین» را رد کردند و زره پوشهای «پانار» فرانسوی را برگزیدند.

در دهه ۱۹۷۰، صنعت تسلیحاتی بریتانیا تا حدودی موقعیت خود را بهبود بخشید و توانست چندین قرارداد بزرگ برای حفظ و نگهداری اسلحه و مهمات تحصیل کند. اما کمپانیهای امریکایی در این دوران که درآمد عربستان از طریق نفت سرعت افزایش می یافت، جنبه مسلط پیدا کرده بودند. قرارداد با انگلستان و حق العمل ادواردز - چنانکه در فصل یازدهم خواهیم دید - در مدتی کوتاه در مقام مقایسه با قراردادهای عظیم بعدی با لاکهید و نورثروپ و حق العملهای فوق العاده کلان عدنان خاشقی، به صورت مقایسه فیل و فنجان درآمد. و آقای استون هاوس که به تحصیل قرارداد کمک فراوان کرد با آینده ای کاملاً غیر قابل تصور روبرو شد. استون هاوس همچنان در کادر دولت بریتانیا پیشرفت کرد و به مقاسهای عالیتر نایل شد و پس از مدت کوتاهی به انواع کارهای بازرگانی دست زد که سرانجام بدهیهای هنگفتی برایش ببار آورد، استون هاوس آنگاه در سواحل میامی ناپدید شد ولی مدتی بعد با نام دیگری در استرالیا کشف شد و بالاخره در سال ۱۹۷۶ پس از محاکمه به اتهام کلاهبرداری و جعل اسناد به زندان محکوم گردید.

در واقع ارزش معامله با عربستان به میزان و اندازه آن قرارداد ارتباط نداشت بلکه جنبه تجارتی متقابل آن اهمیت پیدا کرد؛ زیرا در ماه فوریه سال ۱۹۶۶ یعنی دو ماه پس از آنکه استون هاوس نخست موضوع را اعلام کرد دولت انگلستان فاش ساخت که از کمپانی جنرال دینامیکس پنجاه فروند هواپیمای «اف ۱۱۱» خواهد خرید که قیمتش در عرض ده سال بعد به ۷۲۵ میلیون دلار بالغ خواهد شد و دو ماه دیگر طول کشید تا دنیس هیلی اعلام کند که قسمتی از دلارهای لازم برای این خرید از طریق معامله اسلحه با عربستان تأمین خواهد شد - دولت امریکا خود را از این میدان رقابت کنار کشیده بود؛

باوجود این، هیلی ضمن عبارات کج و کوله‌ای در پارلمان اصرار می‌کرد که آن معامله کوچکترین تعهدی در مورد خرید هواپیماهای «اف ۱۱۱» ایجاد نکرده است. ولی واضح بود که دولت انگلستان فقط با کسب اجازه فروش به عربستان می‌توانست از عهده پرداخت خرید این هواپیماها از آمریکا برآید و در واقع عربستان فقط مهره‌ای در یک بازی ارزی غربی بود. و بالاخره چنانکه یک سال و نیم بعد معلوم شد، اصولاً دولت انگلستان قدرت خرید هواپیماهای «اف ۱۱۱» را نداشت و دنیس هیلی بدنبال یک بحران اقتصادی بعدی و کاهش ارزش لیره انگلیسی در ماه نوامبر ۱۹۶۷، قرارداد مربوط را لغو کرد و نیروهای انگلیسی در شرق سوئز را با شتاب بیشتری از آن منطقه خارج ساخت. در پایان مقامات عربستان به خرید هواپیماهایی تشویق شده بودند که نمی‌خواستند، تا انگلستان بتواند هواپیمایی بخرد که از عهده‌اش خارج بود.

مسلح ساختن رهبران تبعیض نژادی

توجه به مسأله قدیمی انگلیسی «سوداگران مرگ» کاملاً از بین نرفته بود و در تمام دهه ۱۹۶۰ بخصوص یک کشور از لحاظ فروش اسلحه به مشکل اخلاقی لاینحلی تبدیل شده بود. این کشور افریقای جنوبی بود که بازار بسیار وسیع انگیزی داشت و بدرجات بزرگترین خریدار اسلحه در افریقا بود و روابط بسیار نزدیک تاریخی با بریتانیا داشت. اما جدا کردن مسأله فروش اسلحه از سیاست تبعیض نژادی دولت افریقای جنوبی غیرممکن بود و در دهه ۱۹۶۰ نیز، همزمان با استقلال یافتن کشورهای سیاه‌پوستان در شمال افریقای جنوبی، تنفر و بیزاری جهانیان نسبت به سیاست تبعیض نژادی افزایش یافته بود. به این ترتیب منافع مطلق اقتصادی فروش اسلحه به افریقای جنوبی در برابر امتیازات اخلاقی خودداری از فروش، برای دولت انگلستان که وضع اقتصادی‌اش بدتر می‌شد، به سنجش و مقایسه‌ای دردناک تبدیل شده بود.

در جریان دهه ۱۹۵۰، افریقای جنوبی بخش عمده اسلحه و مهمات خود را از بریتانیا وارد می‌کرد و از آنجمله تانکهای ساراسین و سنتوریون، و زیردریایی و ناوشکن بود. سرمایه‌های انگلیسی در راه ایجاد یک صنعت تسلیحاتی در افریقای جنوبی بکار رفته بود و کمپانی انگلیسی آی.سی.آی. نیمی از سهام کمپانی «صنایع شیمیایی و مواد منفجره افریقایی» را که بزرگترین منبع محلی تأمین مهمات بود، در دست داشت. در سال ۱۹۵۵ که کمپانی هاگر هواپیمای

ضربتی بوکانیر را برای نیروی دریایی بریتانیا تولید کرد، تنها مشتری دیگر، افریقای جنوبی بود که شانزده فروند هواپیما سفارش داد. اما به همان نسبت که سیاست دولت افریقای جنوبی خشنتر و استبدادی‌تر می‌شد، مخالفت حزب کارگر با فروش اسلحه شدت بیشتری پیدا می‌کرد. قتل‌عام سیاه‌پوستان در شارپ‌ویل در سال ۱۹۶۱ که در آن برای کنترل خلق سیاه‌پوست از تانک‌های ساراسین استفاده شد، نشان داد که اکنون مسأله دفاع خارجی افریقای جنوبی از استبداد و خفقان داخلی جدایی‌ناپذیر است و وزیر دفاع افریقای جنوبی بدون رعایت ملاحظات سیاسی توضیح داد که: «نخستین وظیفه ارتش کمک به پلیس کشور در راه حفظ نظم و قانون است.»

در ماه اوت ۱۹۶۳، سازمان ملل متحد از همه کشورهای جهان خواست که بلافاصله فروش اسلحه و مهمات به افریقای جنوبی را متوقف سازند و یک‌سال بعد قطعنامه سازمان ملل تعمیم یافته منع فروش وسایل و تجهیزات اسلحه‌سازی را نیز شامل شد. دولت محافظه‌کار انگلستان در هر دو مورد رأی ممتنع داد، ولی وقتی حزب کارگر در ماه اکتبر ۱۹۶۴ به حکومت رسید، هارولد ویلسون ممنوعیت کامل فروش اسلحه و مهمات به افریقای جنوبی را اعلام کرد. البته این ممنوعیت مانند بسیاری ممنوعیتهای دیگر، چندان کامل نبود: سفارشات موجود، از جمله شانزده فروند بوکانیر با اشکالی سواجه نبود. ارسال وسایل یدکی (چنانکه بعداً به خارج درز کرد) برای هواپیماهای جت اجازه داده شد و وسایل و تجهیزات الکترونیکی نیز که از لحاظ مسائل دفاعی جنبه حیاتی دارد، جزء حکم منع فروش اسلحه نبود. تمام شبکه رادار زیرزمینی عظیم در دوون در ایالت ترانسوال توسط کمپانی مارکونی، تجهیز شده بود. با وجود این، منع مذکور باز هم قربانی‌های بزرگی بود و ضرر آن در جریان سه سال بعد در حدود ۲۴ میلیون دلار تخمین زده شده امریکاییها نیز در این محدودیت ارسال اسلحه و مهمات شرکت کردند.

بهرحال، منع فروش اسلحه و مهمات بزودی خاصیت خود را از دست داد. دولت افریقای جنوبی ۶۴ فروند جنگنده میراث، ۷۵ هلیکوپتر، و انواع وسایل و تجهیزات دیگر را از فرانسه خریداری کرد. ارتباط با فرانسه از لحاظ دولت افریقای جنوبی ارزش فراوان پیدا کرد و برای فرانسه بسیار سودمند افتاد. تا سال ۱۹۶۸ افریقای جنوبی در زمینه خرید اسلحه و مهمات سومین خریدار بزرگ از فرانسه پس از اسرائیل و بلژیک بود و فرانسویها توانستند از سلاحهای خود بعنوان وسیله‌ای برای گرفتن سفارشات غیرنظامی بزرگ استفاده کنند. چیزی که ناراحتی بیشتر ایجاد می‌کرد آن بود که فرانسویها از ناحیه مشتریان افریقایی

آفریقایی خود در شمال آفریقای جنوبی دچار انتقالات و حمله‌های شدید نشدند؛ فرانسویها اصرار می‌کردند که سلاحهای آنها بدرد تحکیم استبداد و فشار داخلی نمی‌خورد (فلسفه‌ای غریب) و توضیح دادند که نسبت کمکهای فرانسه به کشورهای آفریقایی به صادرات عظیم به کشورهای دیگر بستگی دارد. ژنرال دوگل حتی توانست از طریق مخالفت‌های لفظی خود با جنگ ویتنام بصورت قهرمان جهان سوم درآمد و این مسأله از لحاظ دولت انگلستان فقدان قدردانی از ناحیه کشورهای آفریقایی بود.

اما دولت آفریقای جنوبی همچنان به خرید اسلحه و مهمات بیشتر از بریتانیا علاقه داشت و این هدف، را نه فقط بعثت فایده عملی سلاحها، بلکه بعنوان نمونه تعهد بزرگتر انگلستان نسبت به آن کشور تعقیب می‌کرد. در حدود ماه نوامبر ۱۹۶۷ دولت آفریقای جنوبی فرصت دیگری پیدا کرد که دولت انگلستان را وسوسه کند؛ پس از بحران اقتصادی و کاهش ارزش لیره (که باعث لغو قرارداد هواپیماهای «اف ۱۱۱» شده بود) بریتانیا برای افزایش صادرات خود به وضع فلاکتباری دچار شده بود و دولت آفریقای جنوبی «لیست خرید جذابی» (به زبان مطبوع تجارت) در مقابل چشمان اعضای دولت کارگری انگلستان تکان می‌داد. در این لیست بجز هواپیماهای بوکانیر، و بیشتر از آن، از هلیکوپترهای وستلند و ناوچه‌های مختلف و موشکهای ضد هوایی که قیمتشان در حدود ۴۰ میلیون دلار صادراتی بود، صحبت شده بود.

مقاومت در برابر این وسوسه شیطنانی برای دولت محتاج انگلستان بسیار سخت بود و اعضای کابینه دولت را بدلیل تفاوت‌های اخلاقی مانند یک‌هیت منصفه مردد به دو گروه مشخص تقسیم کرد؛ جورج براون، وزیر خارجه جنجالی انگلستان نظر موافق داشت. وی (بعدها) گفت که از تبعیضات نژادی متنفر است ولی به اهمیت آفریقای جنوبی در چارچوب دفاع جهان غرب اعتقاد داشته است و تصور نمی‌کرده است که این سلاحها واقعاً موقعیت سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی را به مخاطره بیندازد. دنیس هیلی نیز که همواره در دوران مخالفت با دولت قبلی سخت به تبعیضات نژادی حمله می‌کرد، اکنون در مقام وزارت دفاع و علاقه به افزایش صادرات اسلحه، از براون حمایت می‌کرد. در این موقع اعضای دست‌چپی کابینه پیشنهاد آفریقای جنوبی را به خارج درز دادند و به دنبال آن هیئت دولت جلسه حادی تشکیل داد و هارولد ویلسون که قبلاً بسیار مبهم صحبت کرده بود، علیرغم خشم و ناراحتی جورج براون با طرفداران فروش اسلحه مخالفت اخلاقی شدیدی کرد.

آنگاه بحث کلاسیکی در پارلمان انگلستان در گرفت که ضمن آن استدلال‌ات

اخلاقی قدیمی زنده شد. استقن هیستینگز، یکی از نمایندگان محافظه کار، از نخست وزیر پرسید: «آیا جنابعالی وجدان حزب کارگرا در مسأله موازنه پرداختها نیز در نظر گرفته اید؟» جان بوید کارپنتر تذکر داد که دولت حزب کارگر کاملاً برای فروش اسلحه به دولت عربستان سعودی و سلطان مسقط و عمان که رژیمهای استبدادی قرون وسطایی دارند، آماده است. آلکس لیون، نماینده حزب کارگر، منع فروش اسلحه به آفریقای جنوبی را با کارگران نساجی لانکاشایر در قرن نوزدهم مقایسه کرد که از کار بیکار مانده بودند تا بتواند به آنان که برای آزادی بردگان سیاه پوست در آمریکا می جنگیدند، کمک کنند. و بن ویتا کر از روشنفکران معروف حزب کارگر و نماینده حوزه همستد، یادآوری کرد که به مبارزان ضد بردگی نیز دائماً گفته می شد که بریتانیا از لحاظ اقتصادی نمی تواند از عهده منع بردگی برآید.

ادوارد هیث، رهبر حزب محافظه کار تذکر داد که آفریقای جنوبی سومین مشتری بزرگ خارجی بریتانیاست و از لحاظ دفاع «آتلانتیک جنوبی» جنبه حیاتی دارد ولی مایکل استوارت، مؤثرترین نگهبان وجدان هیث دولت و وزیر خارجه سابق، اعلام کرد که تجارت اسلحه باید همیشه از تجارت کالاهای دیگر مجزا باشد و افزود: «من اعتقاد راسخ دارم که سیاست ما از هر زاویه ای، از لحاظ اخلاقی، عقل، خردنهایی، و واقعیتین ضرورتهایی که بالنهایه بنفع کشور باشد از سه سال پیش صحیح بوده و هنوز هم صحیح است.»

به این ترتیب، دولت انگلستان حداقل از لحاظ تئوریک همچنان به منع فروش اسلحه ادامه داد اما اوضاع هرگز چنانکه می نمود، نبود. یکی از دلایل اسلحه به من گفت: «توانستیم تعدادی هلیکوپتر به آنها بفروشیم زیرا هلیکوپترها نیمه فرانسوی بود و البته این هلیکوپتر بدترین و مهلکترین وسایل است که می توان علیه اهالی کشور بکار برد. موقعی که دولت آفریقای جنوبی درخواست خرید قایقهای گشتی کرد، تذکر دادیم که متن سفارش خود را بنحوی تغییر دهد که قایقها ظاهراً برای موارد استفاده غیر نظامی باشد — به آنها گفتیم مسلماً سیاه پوستان شما چند قایق ماهیگیری دارند که محتاج حفاظت است؟ — دولت آفریقای جنوبی ضمناً می توانست قسمت عمده مهمات مورد نیازش را از طریق موافقتنامه دفاعی سیمونز تاون با بریتانیا تأمین کند. در واقع چیزی که باعث توقف سفارشها شد آن بود که پول خرید کم آمده بود.»

در سال ۱۹۷۰ که محافظه کاران بار دیگر سرکار آمدند، دولت آفریقای جنوبی فرصت دیگری برای وسوسه انگلستان پیدا کرد. ادوارد هیث، رهبر حزب محافظه کار تعهد کرده بود که فروش اسلحه به آفریقای جنوبی را از سر بگیرد و

سیاست خود را علیرغم فریادهای اعتراض اعضای سیاه‌پوست جرگه‌مشتراک‌المنافع، اعتراض‌هایی از سوی آمریکا و حتی از ناحیه برخی از اعضای کابینه خودش، همچنان پی‌گیری می‌کرد. ولی بزودی معلوم شد که افریقای جنوبی دیگر مایل به خرید زیادی نیست زیرا اکنون بیش از گذشته سلاح‌های مورد نیاز خود را در کشور تهیه می‌کند و در مورد اسلحه و مهمات خارجی نیز باید از قبل اطمینان داشته باشد که جریان آن ادامه خواهد یافت. چیزی که اکنون دولت افریقای جنوبی احتیاج داشت فقط چند هلیکوپتر ویژه نیروی دریایی بود. و هارولد ویلسون فرصت خوبی پیدا کرده بود که ضمن حمله به ادوارد هیث او را مسخره کند و اعلام کند که «آن رؤیای طلایی» سفارشات بزرگ تسلیحاتی به‌چیری تبدیل شده که ارزشش از یک میلیون لیره نیز کمتر است. ویلسون اضافه کرد که آنچه دولت افریقای جنوبی بیش از اسلحه و مهمات بدان محتاج است «گواهی آبرومندی» است که نباید به آن دولت اعطا شود: «چه سودی برای فردی — یا دولتی — در این هفته است که به کمک سه‌چهار هلیکوپتر چندین کیلومتر مربع دیگر از اقیانوس هند را تحت تصرف خود درآورد — و مسأله چیزی بیش از این نیست — ولی در پیکاز جلب قلوب و افکار صد میلیون انسان که در قاره‌های اطراف این اقیانوس ساکنند، بازنده شود؟»

در جریان سالهای بعد دولت افریقای جنوبی بیش از پیش با کشورهای همسایه خود و جنبشهای چریکی اطراف خود برخورد پیدا کرد و تشخیص میان وسایل و تجهیزات نظامی و غیرنظامی یا پیدا کردن وجه تفارق میان دفاع داخلی و خارجی غیرممکن گردید. سیاه‌پوستان در شهرک‌های خود دست به شورش می‌زدند و اقدامات پلیسی و دفاعی کشور درهم آمیخته بود. در ماه ژوئن ۱۹۷۶، کودکان سیاه‌پوست در شهر فقیرنشین سووتو در کنار شهر ژوهانسبورگ شورش کردند و در جریان آن دویست سیاه‌پوست بقتل رسیدند. در جریان این شورش، برای پرتاب گاز اشک‌آور از هلیکوپترهای فرانسوی «آلوئت» استفاده شد. در مورد استفاده از وسایط الکترونیک خط متمایز میان نظامی و غیرنظامی همواره نامشخص بود و دلالتان اسلحه نیز آن را نامشخصتر و مبهم‌تر می‌کردند. در سال ۱۹۷۵، افریقای جنوبی یک شبکه ارتباطات دارای کنترل کامپیوتری به نام «تروپوسفریک اسکترسیستم» به مبلغ ۲۰ میلیون دلار به کمپانی انگلیسی مارکونی سفارش داد که نمونه عالی «حوزه خاکستری رنگ» میان تجهیزات و لوازم نظامی و غیرنظامی بود. این شبکه کامپیوتری فی‌نفسه قادر نبود کسی را بقتل برساند ولی استفاده از آن برای جنگ‌هایی که با کامپیوتر کنترل می‌شود و میدانهای جنگی الکترونیک ضرورت مطلق داشت. در این دوران، در هر کشور پلیسی پیشرفته،

استفاده از وسایل ارتباطی بسیار مدرن از وسایل ایجاد اختناق و استبداد جدا نبود.

بهر حال، منع فروش از انگلستان همچنان به اندازه‌ای که می‌نمود، شدید و جدی نبود، یکی از دلایل اسلحه پیش من خودستایی می‌کرد که توانسته است پس از سال ۱۹۷۴ و در دوران حکومت حزب کارگر عملاً اسلحه و مهمات بیشتری صادر کند تا در دوره حکومت حزب محافظه کار و در سال ۱۹۷۶ افشا شد که دولت افریقای جنوبی موفق شده است معادل یک میلیون لیره وسایل یدکی برای تانکهای سنتوریون وارد کند و این کار از طریق یک کمپانی در جرزی که سفارشی حیل گرانه داده است، انجام شده؛ کمپانی مذکور در جزیره جرزی به این جرم به پرداخت ۱۶۰۰ لیره محکوم شد. اما آنچه باعث تعجب «سازمان فروشهای دفاعی» شد آن نبود که چنان محموله‌ای مخفیانه از جرزی ارسال شده است بلکه این بود که دولت افریقای جنوبی به چنین مخفیکاری و حیل‌های چه احتیاجی داشته است زیرا به احتمال قوی می‌توانست این وسایل یدکی را رسماً از آن سازمان خریداری کند. اما منع فروش هواپیما و تانک و توپ و مسلسل همچنان از طرف امریکا و انگلستان ادامه یافت.

اکنون افریقای جنوبی به یک زرادخانه بزرگ تبدیل شده بود که از بسیاری از کشورهای علاقه‌مند به پول افریقای جنوبی اسلحه و مهمات دریافت می‌کرد و سیاست و نظرات دولت انگلستان نیز در آن تأثیری نداشت. سلاحهای آتشین کوچک و مهمات در خود افریقای جنوبی ساخته می‌شد و فرانسویها و ایتالیاییها با کمال میل وسایل و تجهیزات سنگینتر در اختیارشان قرار می‌دادند و اسرائیلیها نیز اکنون سرگرم استقرار روابط صمیمانه‌تری بودند و می‌کوشیدند جنگنده‌های «کفیر» خود را (به فصل هفدهم مراجعه شود) به افریقای جنوبی بفروشند. حتی تفنگهای ساچمه‌ای و سلاحهای کمری ساخت شوروی و چکوسلواکی نیز به این بازار پر رونق راه یافته بود و هر خانواده سفیدپوست سلاحی در اختیار داشت. در حالی که دولت افریقای جنوبی کمونیستها را تبعید می‌کرد و به زندان می‌انداخت نیمی از تفنگهای ساچمه‌ای از کشورهای کمونیستی وارد می‌شد که از پرمشتری‌ترین تفنگها که در سال ۱۹۷۶ در آفریقای جنوبی بفروش می‌رفت یک تفنگ ساچمه‌ای روسی به نام بایکال بود که — آزادانه در ژوهانسبورگ توزیع می‌شد. یکی از دلایل محلی می‌گفت: «اروپای شرقی سخت به ارز خارج احتیاج دارد و بنابراین مادامی که پرداختها بصورت گیرد، در مورد محل فروش سلاحهایشان هیچگونه ناراحتی احساس نمی‌کنند.»

با توجه به چنین نتایجی، بسیاری از محافظه کاران انگلیس و افراد دیگر

اظهار نظر می کردند که ممنوعیت فروش از طرف انگلستان ژست زیانبخش و احمقانه ای بوده است که نفوذ و قدرت انگلستان را در افریقای جنوبی از بین برده و انواع دولتهای دیگر را وارد بازار آن کشور کرده است. استدلال قدیمی و پی گیر دلالان اسلحه باردیگر به اثبات رسیده بود که: «اگرمانفروشیم کس دیگری خواهد فروخت.» ولی بنظر من درسی که از این جریان گرفته شد، چندان ساده نبود زیرا در اوضاع واحوال انفجاری قاره افریقا، فروختن اسلحه یا تحریم فروش آن حائز اهمیتی بود که از مسأله صرف فروش آهن آلات فراتر می رفت. اقدام امریکا و انگلستان علیرغم تمام محدودیتها و راههای فراری که باقی می گذاشت، جزئی از یک فرایند طولانی جدایی از سیاستهای افریقای جنوبی نژادپرست بود. اگر این تحریم هرگز صورت نگرفته بود، امریکا و انگلستان خود را عمیقاً متعهد به طرفداری از افریقای جنوبی می یافتند و باید از تمام خطرهای برخورد با دولتهای مختلف سیاه پوست که مورد حمایت شوروی و چین بودند، استقبال می کردند. درواقع این ممنوعیت فروش اسلحه، مانند جنبش ضدبردگی یک قرن پیش، جزئی از دورنمای بزرگتری بود؛ مبارزه با تجارت برده نیز دو مورد بسیار با شکست مواجه شد و منع بردگی در جریان پنجاه سال بارها رعایت نگردید ولی سرانجام به موفقیت نهایی نایل آمد.

تحریم فروش به افریقای جنوبی، معامله اسلحه با عربستان و دهها معامله اسلحه دیگر در خاورمیانه و افریقا و آسیا، همه و همه، جزئی از میراث اسپراتوری بهم ریخته بریتانیا بود. کشورهایی که دهها سال تحت نظارت بریتانیا مشتریان مطلق اسلحه و مهمات آن کشور بودند، اکنون بصورت ملل جوان نوحاسته ای، مصمم بودند که استقلال و حق انتخاب آزاد خود را آشکارا نشان دهند. اکثر این کشورها بسیار فقیر بودند ولی به آن نوع مظاهر و اسباب بزرگی و قدرت که جهان غرب به آنان آسوخته بود نگاه می کردند و اسلحه و مهمات در صدرچنین لوازمی قرار داشت و کشورهای غربی نیز با کمال میل این لوازم را در اختیارشان قرار می دادند. ملل این جهان سوم جدید که اکثرشان را مستعمرات سابق اروپایی تشکیل می دادند اکنون خود به وزنه هایی در مبارزات قدرت دوران جنگ سرد تبدیل شده بود و هر دو طرف متخاصم برای جلب طرفداریشان به آنان اسلحه و مهمات می دادند و بعضی از این کشورها نیز به اندازه کافی سرمایه و ثروت برای پرداخت بهای سلاحهای مورد نیاز در اختیار داشتند. اما نفوذ بریتانیا در این مناطق وابسته پیشین با توجه به چنین رقابت جهانی به سرعت کاهش می یافت و مسائل اخلاقی تازه و دشواریهای مربوط به کنترل اسلحه پیش از پیش بردوش دولت امریکا قرار می گرفت.

اسرائیل در مقابل اعراب

دور و تسلسلی دائمی است. همه موافقم که مسابقه تسلیحاتی فاجعه خیز است و همه می‌گوییم که این کار سرانجام به برخوردی خواهد انجامید که دنیای متمدنی را که می‌شناسیم کما بیش نابود خواهد کرد. اما مشکل قدیمی آنست که چه کسی حاضر است نخستین فردی باشد که واقعاً عقب‌نشینی کند؟

سم کامینگز، دلال معروف اسلحه، آوریل ۱۹۶۷

از میان همه میراث‌های حکومت امپراتوری بریتانیا، کشور جدید اسرائیل که در میان کشورهای عربی متخاصم قرار داشت، افتخارآمیزترین موقعیت را ایجاد کرده بود زیرا مسأله اسرائیل یک برخورد محلی نبود بلکه بصورت نمودار تمام شقاقها و اختلافها و تمام رقابتهای میان قدرتهای بزرگ درآمده بود. کاهش نفوذ بریتانیا رفته رفته، این منطقه را به حوزه رقابت هر چهار قدرت بزرگ، یعنی نخست فرانسه و بعد شوروی و بعد امریکا تبدیل کرد که هر کدام سیل اسلحه و مهمات را بسوی طرفین متخاصم سرازیر کردند و دلیلشان هربار ایجاد تعادل بود و مانند قماربازانی که هربار مقدار پول قمار را افزایش می‌دهند. خطر را افزایش می‌دادند و کنترل بر اسلحه را مشکل‌تر می‌ساختند. مسابقه تسلیحاتی اصلی میان مصر و اسرائیل با توجه به رقابتهای دیگر میان امریکا و شوروی، میان خود کشورهای عرب، میان اعراب و ایران، یا میان فراکسیونهای سیاسی در چهارچوب قدرتهای بزرگ — شدت می‌یافت و ادامه پیدا می‌کرد.

به همان نسبت که مقدار منافع افزایش می‌یافت، فشارهای بازرگانی برای فروش اسلحه و مهمات نیز افزایش پیدا می‌کرد و این منطقه به بزرگترین بازار صنایع تسلیحاتی تبدیل شد و این بنویه خود باعث تسریع مسابقه تسلیحاتی در دیگر مناطق جهان می‌شد و نتایج جنبی خطرناکی چون جنگ داخلی لبنان ایجاد می‌کرد. مراحل مختلف و پی‌درپی مسابقه تسلیحاتی اعراب و اسرائیل و جنگهای چهارگانه در عرض بیست و پنج سال هر دو قدرت بزرگ جهانی را

بیش از پیش در مورد خطرات جهانی آن و احتیاج به کنترل بین‌المللی نگران کرد. اما هربار که تعادل قدرت در جایی از بین می‌رفت یا اندکی بهم می‌خورد، دو قدرت بزرگ تمام ضعفهای خود را که معلول طرز فکر تعادل منطقه‌ای یا عوامل بازدارنده محلی بود، آشکار می‌ساختند.

در مرحله اول حجم سلاحها نسبتاً کم بود زیرا هردو طرف پول زیادی نداشتند و انحصار اسلحه در دست انگلوساکسها نیز به این امر کمک می‌کرد. در جریان نخستین جنگ اعراب و اسرائیل هردو طرف متخاصم هرچه را که از جنگ جهانی باقیمانده بود و بنحوی بدست آورده بودند، بکار می‌بردند. اسرائیلیها از طریق کمکهای نقدی امریکاییها زرادخانه رنگارنگی متشکل از سلاحهای انگلیسی خریداری شده از قبرستانهای اسلحه اروپا که در اسرائیل تعمیر و تکمیل شده بود و اسلحه و مهمات دیگری از طریق چکوسلواکی، از جمله تفنگهای ماوزر و جنگنده‌های آویا ۲ و هواپیماهای تکمیل شده «سراشمیت» برپا کرده بودند. کشوری را که بعدها به‌سوی دماغ شوروی تبدیل شد، نخست کشورهای کمونیست اروپای شرقی مسلح ساخته بودند. در پایان این جنگ که هنوز هم مرزهای معینی وجود نداشت، قدرتهای بزرگ غربی، یعنی بریتانیا و فرانسه و ایالات متحده، در مورد ضرورت کنترل تسلیحاتی به توافق رسیدند و «اعلامیه سه گانه»ی سال ۱۹۵۱ را امضاء کردند. در این اعلامیه با مسابقه تسلیحاتی میان اعراب و اسرائیل مخالفت شده و مقرر گردیده بود که میان سه کشور اصلی این منطقه یعنی مصر و عراق و اسرائیل باید نوعی تعادل قدرت برقرار باشد و این امر از طریق «یک کمیته هم‌آهنگی تسلیحاتی خاور نزدیک» بمرحله اجرا درآید. این موافقتنامه کاملی نبود و در آن کوششی برای کنترل جریان اسلحه از کشورهای دیگر صورت نگرفته بود. بلژیکیها به هردو طرف اسلحه گرم کوچک فروختند، اسپانیا به مصر مسلسل فروخت و اسرائیل از دلان اسلحه انگلیسی و اروپایی تانکهای شرمین خرید. باوجود این، موافقتنامه مذکور، در مقام مقایسه با حوادث آینده، بصورت محدودیت مؤثر و قابل ملاحظه‌ای باقی ماند و این سه قدرت بزرگ همچنان انحصار سلاحهای سنگین را در این منطقه حفظ کردند. در آن زمان نودوپنج درصد جتهای جنگنده صادر شده به‌خاورمیانه از بریتانیا آمده بود، امریکاییها سخت سرگرم جنگ کبره بودند و فرانسویها نیز هنوز به تجدید ساختمان صنایع تسلیحاتی خود اشتغال داشتند.

اما تا سال ۱۹۵۳ فرانسویها تدریجاً تعادل موجود را بهم زدند و تولیدات کمپانی مارسل داسو به‌دولت فرانسه امکان داد که قدرت خود را اعمال کند و از فروش اسلحه و مهمات در چهارچوب بازی دیپلماتیک بزرگتر خود

استفاده کند. در زمانی که بریتانیا از فروش جنگنده‌های «میتور» به اسرائیل خودداری می‌کرد، فرانسه با عرضه کردن بیست و چهار فروند جنگنده اوراگان ساخت داسو، و سال بعد با فروش هواپیماهای «میستر» قدم به میدان گذاشت. در وزارت خارجه فرانسه در این مورد دودستگی جدی به چشم می‌خورد ولی تشدید جنگ الجزایر احساسات ضدعربی را شدت بخشید. ظاهراً فرانسویها مستقلاً عمل می‌کردند. ولی معامله هواپیماهای اوراگان از طریق سرمایه یک کمپانی امریکایی انجام شده بود و دولت امریکا خوشحال بود که می‌دید جنگنده‌های مدرنی در اختیار اسرائیل قرار گرفته و بالنتیجه فروش اسلحه به مصر را خنثی کرده است. دولت امریکا سرگرم یک بازی بغرنج تعادل - به‌شیوه خود - بود، به اعراب اسلحه می‌داد و به اسرائیل پول و از کشورهای اروپایی برای تأمین اسلحه و مهمات موردنیاز اسرائیل استفاده می‌کرد. پس از سه سال «اعلامیه سه‌گانه» عملی اعتبار شده بود.

در مصر و اسرائیل، هر دو، دولتها سخت تحت تأثیر گروههای برجسته نظامی بودند که در هر کشور خصوصیات متفاوتی داشتند. در مصر دوران طولانی تسلط ارتش انگلستان باعث شده بود که ناصر و همکاران انقلابی‌اش قدرت نظامی و استقلال ملی را یک چیز واحد بدانند و خرید اسلحه و مهمات باحماسه استقلال و حکومت ملی وابستگی داشت. در اسرائیل، رهبران پارتیزانی که به ایجاد ملت اسرائیل کمک کرده بودند، برای نظامیان حیثیت سیاسی ویژه‌ای پدید آورده بودند و مهارتها و تخصصهای صنعتی نیز بصورت فوق‌العاده‌ای بر تکنولوژی نظامی تطبیق داده شده بود.

اکنون جنگ سرد بسرعت تعادل را بغرنجتر و مشکلتر می‌ساخت. دولتهای انگلستان و امریکا می‌کوشیدند یک «ردیف شمالی» از ملل مختلف بعنوان یک سیستم دفاعی در مقابل شوروی بوجود آورند و مایل بودند که مصر را نیز در آن بگنجانند ولی پس از آنکه در سال ۱۹۵۴ ناصر به قدرت رسید، دولتهای مصر مصمم شدند که غیر متعهد باقی بمانند و هنگامی که در سال ۱۹۵۵ «پیمان بغداد» از دولتهای طرفدار غرب بوجود آمد، مصر خود را از آن کنار نگاهداشت. ناصر که اکنون با تهدید نظامی اسرائیل از راه معاملات اسلحه و مهمات مواجه بود و از لحاظ سیاسی نیز بارتقای عرب رویرو شده بود، بیش از پیش احساس می‌کرد که باید برای تحصیل اسلحه به جای دیگری روی آورد. ناصر نخست بسراغ انگلیسیها و امریکاییها رفت ولی در این کار موفقیتی بدست نیاورد. سپس در تاریخ ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۵۵ اعلام کرد که قرارداد اسلحه‌ای با چکوسلواکی امضاء کرده است که براساس آن دولت چکوسلواکی در مقابل دریافت پنبه و

خرما سلاحهای ساخت شوروی، از جمله هواپیماهای جنگنده بمب افکن، تانک، توپهای ضد هوایی، و بازو کا در اختیار آن کشور قرار خواهد داد. این اقدام در تاریخ معاملات اسلحه حادثه‌ای تاریخی بود زیرا اگرچه فروشنده ظاهری چکسلواکی بود ولی ورود سلاحهای مذکور در واقع ورود شوروی به مصر بود. نخستین بار بود که شوروی اسلحه و سهامات قابل ملاحظه‌ای به کشوری در خارج از منطقه نفوذ خود فرستاده بود و چنین اقدامی از آن پس بارها تکرار شد. این معامله ضمناً نمودار تغییر کامل موفقیت سیاسی شوروی بود زیرا هفت سال قبل از آن، شوروی از جمله نخستین کشورهایی بود که اسرائیل را به رسمیت شناختند. اقدام شوروی جزئی از استراتژی بزرگتر جنگ سرد بود که براساس آن شورویها می‌خواستند ردیف شمال، آنگلو-امریکایی را در هم بریزند از این زمان به بعد مسابقه تسلیحاتی میان اسرائیل و اعراب بعثت مسابقه تسلیحاتی بزرگتر میان دو قدرت بزرگ و رقابتهای داخلی در جهان غرب بغرنجتر و پیچیده‌تر شد.

منافع متفاوت قدرتهای غربی اکنون از هرگونه موافقتنامه‌ای که بتواند بنحو مؤثری در مقابل دخالت شوروی تعادل دیگری ایجاد کند، صدمه می‌دید. دولتهای انگلستان و آمریکا در ابتدا سایل نبودند اعراب را که از لحاظ نفت و سیستم دفاعی غرب اهمیت فراوان داشتند، با خود به مخالفت وادار سازند و چندان تمایلی به مسلح ساختن اسرائیل نشان نمی‌دادند. بریتانیا نخست کوشید که مفاد موافقتنامه سه‌گانه را به اجرا بگذارد ولی فرانسویها که غرق در جنگ با الجزایر بودند - مصر هم از الجزایر پشتیبانی می‌کرد - اسرائیل را متحد سهم خود یافتند و هواپیماهای جنگنده و تانکهای زیادی به اسرائیل دادند. این کار نخست با اجازه امریکاییها و بعداً بصورت مخفی ادامه یافت. جریان اسلحه و سهامات به خاورمیانه اکنون در هر سال به حدود ۲۰۰ میلیون دلار رسیده بود و حال آنکه در اوایل دهه ۱۹۵۰ فقط در حدود ۴۰ میلیون دلار بود. هنگامی که ناصر کمپانی کانال سوئز را در سال ۱۹۵۶ ملی کرد، نقطه عزیمت دیگری فرارسید. دولت انگلستان ناگهان با اسرائیل و فرانسه متحد شد تا ناصر را بکوبد و براندازد و به این ترتیب دومین جنگ اسرائیل و اعراب آغاز شد که طرحش را در اساس فرانسه و انگلستان ریخته بودند. در این لحظه تاریخی، قدرتهای اروپایی نه تنها به حفظ تعادل کمکی نکرده بودند بلکه بالعکس تصمیم گرفته بودند آن را کاملاً در هم بریزند و فقط، در اثر مخالفت آمریکا با نویندی روبرو شدند. این جنگ دوم از همان آغاز نمودار افزایش عظیم قدرت آتش بود و جنگ به میدان آزمایشی برای سلاحهای شوروی و غربی که آبرویشان بدان بستگی داشت تبدیل شد. صد فروند هواپیمای جنگنده «سیگ ۱۰» متعلق به مصر روی زمین

نابود شد و هواپیماهای «میستر» ساخت داسو برتری خود را در جنگهای هوایی «تن به تن» بر میگهای شوروی ثابت کردند و به این ترتیب پیشرفته و موفقیت‌های کمپانی داسو در سراسر جهان معروفیت بیشتری پیدا کرد.

تجربیات این جنگ و نابودی سلاحها سیل جدیدی از سفارشات اسلحه راه انداخت. شورویها فوراً به تجدید تسلیح مصریها پرداختند و هواپیماهای جنگنده «میگ ۱۷» و بمب افکن و زیردریایی در اختیارشان قرار دادند و در عرض یک سال مقامات مصری ادعا کردند که ارتش مصر مسلحتر و مجهزتر از قبل است و پس از اندک تیرگی در روابط دو کشور در سال ۱۹۵۹ شورویها کمکهای نظامی خود را به مصر از سر گرفتند و هواپیماهای «میگ ۱۸» و «میگ ۲۱» را به نیروی هوایی مصر دادند. از طرف دیگر انگلستان و آمریکا حاضر نشدند مدرنترین جنگنده‌های مافوق صوت خود یعنی استارفایتر ساخت لاکهید ولایتینگ ساخت کمپانی بی.ای.سی. را به اسرائیل بفروشند. اما فرانسویها با سرعت سرگرم تواید «سیراژ ۳» شدند که بتواند با میگ ۲۱ شوروی هم نبرد باشد و ژنرال دوگل که در سال ۱۹۵۸ روی کار آمد و هنوز گرفتار کار الجزایر بود، تصمیم به تقویت اسرائیل داشت. تا سال ۱۹۶۱ نخستین هواپیماهای سیراژ مخفیانه وارد اسرائیل شد و همراه با خود اعتماد بنفس تازه و جرأت و شجاعت برای نیروی هوایی اسرائیل به ارمغان آورد. در سال ۱۹۶۳، اسرائیلیها توانستند یک هواپیمای «میگ ۲۱» اسیر بگیرند و نقاط ضعف آن را کشف کنند و اطلاعات مذکور را در اختیار طراحان کمپانی داسو بگذارند تا تغییرات و اصلاحاتی در سیراژ صورت گیرد. اکنون اسرائیل به «شعبه نیروی هوایی فرانسه» و میدان آزمایش کارخانه‌های داسو تبدیل شده بود. در سال ۱۹۶۴ نخستین آزمایش واقعی «سیراژ ۳» صورت گرفت زیرا چهار میگ سوریه بر فراز خاک اسرائیل پرواز کردند و با دو سیراژ اسرائیلی مواجه شدند. یکی از میگها سقوط کرد و میگهای دیگر از میدان گریختند.

اسرائیلیها که همچنان ظاهراً از دادن اسلحه و مهمات به اسرائیل خودداری می کردند تا اسباب رنجش دوستان عربشان را فراهم نیاورند، در حقیقت دائماً به متحدین خود فشار می آوردند که این کار را از راههای غیر مستقیم انجام دهند و بخصوص از آلمان غربی استفاده می کردند که خود را اخلاقاً موظف به کمک به اسرائیل می دانست. دولت آلمان نیز وظیفه شناسی نشان می داد و چنان وانمود می کرد که گویی کمک به اسرائیل ابتکار خودش است و در سال ۱۹۶۴ محموله عظیمی که شامل دویست تانک اضافی اسراییلی نیز بود برای اسرائیل ارسال داشتند. اما ارسال این محمولات کشف شد و وزارت خارجه آمریکا ناگزیر اعتراف کرد

که کمک آلمان به اسرائیل مورد حمایت آن کشور است. در جریان اعتراضها و جنجالی که بدنبال این حادثه ایجاد شد، ناصر از والتر اولبريخت، رهبر آلمان شرقی، دعوت کرد که از قاهره بازدید کند و آنگاه آلمان غربی کمکهای خود به اسرائیل را قطع کرد. به این ترتیب امریکاییها خود ناگزیر علناً به تأمین نیازهای نظامی اسرائیل پرداختند ولی البته در ابتدا این کار را اندکی مخفیانه انجام می دادند. ضمناً محمولات مشکوک که این زمان از طریق متحدان امریکا به اسرائیل ارسال می شد، وحشت و نگرانی اعراب را افزایش داد و مسلماً امکان هرگونه تعادل واقعی را از میان برداشت.

شورویها اکنون نه تنها مصر بلکه دیگر مشتریان عرب و از آنجمله سوریه و عراق و الجزایر را که از غرب دوری می گزیدند مسلح می کردند و رقابتها و اتحادیه های قدیمی انگلیس و فرانسه جای خود را به سابقه ای میان دو قدرت بزرگ جهانی داده بود. اما هیچیک از دو قدرت بزرگ نمی خواست تعادل تقریبی میان اعراب و اسرائیل را برهم بزند و جنگی را باعث شود که صلح جهانی را بخطر اندازد. دولتهای غربی علیرغم اختلافهای کوچک خود همگی از برخوردی که یا اسرائیل را از میان بردارد یا جریان نفت را قطع کند وحشت داشتند و شورویها نیز می دانستند که امریکا نمی تواند در مقابل خطر نابودی اسرائیل وارد جنگ نشود. به این ترتیب تمام قدرتهای بزرگ از نیروی حفظ صلح سازمان ملل که حکم سیم خارداری را میان طرفین داشت حمایت کردند. ولی این حالت تعادل بسیار ظریف و شکننده بود زیرا در هر مرحله جدید که یکی از طرفین تقویت می شد ترس و نگرانی و احساس عدم امنیت هر دو طرف افزایش می یافت و چریکهای فلسطینی نیز مصمم بودند که بر کشورهای عربی تأثیر بگذارند و نفوذ و قدرت خود را نشان دهند. در سال ۱۹۶۵ که جنگ الجزایر پایان یافته بود، دوگل تدریجاً از حمایت از اسرائیل دست برمی داشت و سال بعد فرانسه به لبنان هواپیمای میراث فروخت که باز در اسرائیل احساس عدم امنیت تازه ای را بیدار کرد و مقامهای آن کشور را نسبت به آینده نیازمندیهای تسلیحاتی-شان نگران ساخت. نکته تازه آن بود که اگر چه بار دیگر نوعی تعادل تقریبی برقرار شده بود، ولی سلاحهای مدرن به طرفی که ضربه اولیه را وارد سازد استیازی عظیم می داد که دیگری را در مدتی کوتاه نابود سازد.

در اوایل سال ۱۹۶۷ نگرانیها و ترسهای طرفین باز به نقطه برخورد رسیده بود. شورویها به دولتهای مصر و اسرائیل اطلاع دادند که اسرائیل در شرف حمله به آن کشور است و ناصر نیز نسبت به این امر یا اخراج نیروی صلح سازمان ملل و محاصره تنگه تیران عکس العمل نشان داد و اسرائیلیها اعلام کردند که

باید برای بقای خود بجنگند. در تاریخ پنجم ژوئن ۱۹۶۷ اسواجی از هواپیماهای میراژ در ارتفاع کم و پایین تر از دید صفحات رادار پایگاههای مصر در طول دره نیل پرواز درآمدند و بمبهای خود را بار دیگر روی هواپیماهای میگ مصر که در فرودگاهها پارک شده بودند، فرو ریختند. تا عصر آن روز هواپیماهای اسرائیلی سیصد فروند هواپیمای مصری و نوزده پایگاه هوایی را نابود کرده بودند و توانستند صحرای سینا و منطقه ساحل چپ رود اردن و ارتفاعات جولان را تصرف کنند. این حمله و پیروزی، در واقع پیروزی مشترک اسرائیلی و کمپانی داسو بود و شاهکارهای فنی هواپیماهای میراژ و خلبانان آنها که در تلویزیونهای سراسر جهان نمایش داده شد، تصویر جنگهای مدرن دوران را کاملاً تغییر داد. ضربه غافلگیرانه و بازدارنده این «جنگ شش روزه» که به اصطلاح سومین جنگ اعراب و اسرائیل بشمار می رفت، مفهوم تعادل نیروها را به چیزی مسخره و احمقانه تبدیل کرد و در آن دوران بنظر می آمد که تنها ضامن صلح برتری واضح اسرائیل است. ولی بزودی باز نیروها تقویت گردید و اتحادهای جدیدی بدنبال آورد. دولت فرانسه که اکنون در مورد نیازهای نفتی خود نگران شده بود، جداً تغییر سیاست داد. داسو مشغول ساختن چهار فروند میراژ دیگر در کارخانه «سرنیاک» بود ولی دوگل تحویل دادن آنها را قดغن کرد و در سال ۱۹۶۹، پس از آنکه پمپیدو روی کار آمد، مقرر داشت که از فروش اسلحه بشکلی کاملاً جدید، یعنی بعنوان یک سلاح دیپلماتیک استفاده شود. در لیبی افسران جوانی روی کار آمده و تمام موافقتنامه های قدیمی خرید اسلحه از انگلستان را لغو کرده بودند و اکنون برای گرفتن اسلحه و مهمات چشم به فرانسه و بویژه به میراژهایی که در «سرنیاک» آماده بود، دوخته بودند. وسوسه این معامله برای پمپیدو مقاومت ناپذیر بود. فرانسه می توانست از این طریق مخارج وارد کردن نفت را خنثی کند و به منطقه ای وارد شود که اکنون انگلستان و آمریکا از هیچگونه محبوبیتی برخوردار نبودند. دیپلماتهای فرانسوی می گفتند که افسران جوان لیبی به میراژها فقط بعنوان اسباب بازیهای گرانی قیمتی می نگریستند ولی بدیهی است که اگر مایل بودند می توانستند آنها را به مصر قرض بدهند و بهالنهایه این کار را کردند. هنگامی که پمپیدو در ماه فوریه ۱۹۷۰ از آمریکا بازدید کرد و یهودیان سخت از او انتقاد کردند، وی فروش اسلحه به لیبی را از طریق همان استدلالهای محترم قدیمی توجیه کرد: «سیاست و فرانسه چون طبیعت هستند؛ هر دو از خلاء متنفزند خلأی وجود داشت که می بایست پر شود و ما فکر کردیم که بنفع فرانسه است — اضافه می کنم، بنفع دیگران هم هست — که آن را پر کنیم.» ولی فروش هواپیماهای پیشرفته به کشوری تهی و جمعیتی دو-

میلیونی ناگزیر بر تعادل قدرت در سراسر جهان عرب تأثیر می گذاشت. به این ترتیب، پس از آنکه فرانسه اسرائیل را رها کرد، آمریکا باز هم علیرغم سیاست سنتی اش بیشتر به میدان کشیده شد و مسابقه تسلیحاتی میان مصر و اسرائیل به برخورد و تصادم میان دو قدرت بزرگ نزدیکتر شد. دولت آمریکا جنگنده های «اسکای هاک» و موشکهای «هاک» به اسرائیل داده بود ولی پس از جنگ، اسرائیلیها که دستشان در سال انتخابات ریاست جمهوری قویتر شده بود، پافشاری خود را بیشتر کردند. در ماه نوامبر ۱۹۶۸ دولت آمریکا با دادن پنجاه فروند جنگنده فانتوم به اسرائیل که به خطرناکترین سلاح در این منطقه تبدیل شد، موافقت کرد. مصریها نیز به تقویت ارتش خود ادامه دادند و آمریکا نیز کمکهای نظامی خود را به اسرائیل شدیداً افزایش داد و سیل موشک و تانک و هلیکوپتر و هواپیماهای بیشتری را به اسرائیل سرازیر ساخت بنحوی که ارتش اسرائیل عمدتاً به اسلحه آمریکایی مجهز گشت. دولت آمریکا استدلال می کرد که با تأمین اسلحه مورد نیاز اسرائیل که طبق مقررات معینی صورت می گیرد، آمریکا می تواند از نفوذ خود در اسرائیل در جهت فیصله دادن به مشکل اعراب و اسرائیل استفاده کند ولی دولت آمریکا با این کار در عین حال خطرات موجود را شدت بخشیده بود.

شورویها هنوز نسبت به مصر متعهد بودند و کلیه سلاحها و جنگ افزار نابود شده مصریها را تجدید کردند و وسایل و تجهیزات مدرن و تازه به آن کشور دادند. میزان اسلحه و مهماتی که پس از جنگ شش روزه به خاورمیانه سرازیر شد در حدود ۶۰۰ میلیون دلار در سال ارزش داشت و حال آنکه در سالهای دهه گذشته هرگز از ۲۰۰ میلیون دلار تجاوز نکرده بود. اکنون تکنولوژی نیز تقاضاهایی از نوع خود ادامه می داد: در جریان «جنگهای فرسایشی» از دو سوی کانال سوئز در سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰، شورویها به مصر موشکهای «سام ۳» دادند و کارشناسان نظامی خود را برای بکار بردن آنها به مصر اعزام داشتند؛ دیگر سلاحهای الکترونیک پیشرفته ساخت شوروی و آموزش افسران مصری نیز باز به کارشناسان بیشتری از شوروی نیازمند بود. «انستیتوی مطالعات استراتژیک» در مورد کمکهای شوروی چنین اظهار نظر کرد: «حجم کمکهای نظامی شوروی به جمهوری متحده عربی در سال ۱۹۷۰ در تاریخ بی نظیر بود. اتحاد شوروی هرگز در گذشته به یک کشور غیر کمونیست و در چنین مدتی کوتاه این همه اسلحه و تجهیزات نظامی پیشرفته نداده بود.» شورویها نیز مانند آمریکاییها با مشکل حفظ تعادل تقریبی مواجه بودند: نمی خواستند مصر را آنچنان تقویت کنند که جنگی دیگر آغاز شود و خودشان نیز به داخل میدان کشیده شوند و از طرف

دیگر می‌بایست به همگان در سراسر جهان عرب نشان دهند که هرگز موکلان خود را رها نمی‌کنند. هر دو قدرت بزرگ جهانی در مورد جلوگیری از تحریکاتی که به جنگ بینجامد اشتراک منافع داشتند و با یکدیگر در مذاکراتی که در ماه اوت ۱۹۷۰ به اعلام آتش‌بس «جنگ فرسایشی» منجر شد، همکاری کردند. اما در این زمان چرخش تازه‌ای در اوضاع آشکار شد. ناصر ناگهان در ماه سپتامبر ۱۹۷۰ درگذشت و انور سادات برمسند قدرت قرار گرفت. سادات پس از بررسی قدرت اسرائیل، امید خود را به مذاکرات با امریکا دوخت. وی معتقد بود که شورویها تا حد پشتیبانی از جنگ جلو نخواهند آمد. ضمناً شوروی حاضر نشده بود مدرنترین سلاحهای خود را، از جمله جنگنده «میک ۲۳ فوکس‌بت» را در اختیار مصر قرار دهد و بنظر می‌رسید که به مسلح ساختن هند بیشتر از مصر علاقه نشان می‌دهد. در ماه ژوئیه ۱۹۷۲ سادات ناگهان اعلام کرد که می‌خواهد کارشناسان شوروی را از مصر اخراج کند. اما همه روسها اخراج نشدند و علاوه بر این ۱۷۰۰ تانک و ۶۲۰ فروند هواپیمای جنگنده و ۱۳۰ پایگاه پرتاب موشک سام در مصر باقی ماند. ضمناً شوروی توانست روابط خود را با سوریه و عراق تحکیم کند و در مواردی بنظر می‌رسید که شورویها از ترک کردن مصر با آنهمه اشکالات و پیچیدگیهایش خوشحالند. اما مسأله اخراج شورویها نشان داد که استدلال معروف در مورد تأمین اسلحه یک کشور و کنترل سیاست دولت آن مغلطه‌ای بیش نیست. ده سال تجهیز ارتش مصر، چندان امتیازات دیپلماتیک برای شوروی همراه نیاورده بود.

سادات مدتی امیدوار بود که امریکا اسرائیل را وادار سازد که از سرزمینهای تحت اشغال عقب‌نشینی کند ولی در اوایل سال ۱۹۷۳ شاهد تقویت بیشتر ارتش اسرائیل بود که به هواپیماهای فانتوم و دیگر سلاحهای مدرن امریکایی مجهز می‌شد و به این نتیجه رسید که اکنون مصر باید بمنظور فیصله مشکلات با کمک سوریه و پشتیبانی عربستان ضربه اولیه بازدارنده را به اسرائیل وارد آورد. و بنابراین در ماه اکتبر سال ۱۹۷۳ چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل — که یکطرف به سلاحهای روسی مجهز بود و طرف دیگر به سلاحهای امریکایی و فرانسوی — آغاز شد. و چون مصریها بسرعت از کانال سوئز گذشتند با قدرت در سرزمین تحت‌اشغال اسرائیل پیشروی می‌کردند، دو قدرت بزرگ جهانی بصورتی اضطراری‌تر از گذشته در قضیه اسرائیل و اعراب گرفتار شدند. شورویها فوراً به انتقال هوایی اسلحه و مهمات به مصر پرداختند و امریکاییها با سرعت فانتوم و موشک بیشتری برای اسرائیل فرستادند. درماندگی طرفین متخاصم اکنون اهرم قدرتی در دست دو قدرت بزرگ گذاشته بود و سرانجام کیسینجر و

برژنف در مسکو در مورد اعلام آتش بس توافق کردند. دولت اسرائیل مخارج جنگ را با توجه به تجهیزات و اموال نابود شده در حدود چهار میلیارد دلار تخمین زد.

به این ترتیب ماهیت تعادل باردیگر تغییر کرد. شورویها از مصر رفته بودند و امریکاییها در مصر نفوذ بیشتری پیدا کرده بودند ولی در عین حال همچنان عمده ترین تأمین کننده اسلحه و مهمات اسرائیل بودند. اوضاع واحوال از جهاتی به دوران قبل از سال ۱۹۵۵ شباهت پیدا کرده بود که شورویها هنوز وارد مصر نشده بودند و جهان غرب هر دو طرف ترازوی قدرت را در دست داشت ولی این بار امریکاییها اسرائیل و بسیاری از کشورهای عربی را مستقیماً مسلح می ساختند و کار تجهیز مصر را به عهده کشورهای اروپایی گذاشته بودند. در ابتدا بعضی تصور می کردند که اکنون امکان بیشتری برای کنترل مؤثر اسلحه و مهمات بوجود آمده است ولی این اسیدواری نیز در مدتی کوتاه از میان رفت زیرا اکنون اسرائیل بعثت کمکهای امریکا و فرانسه در گذشته، چنان تجهیز شده بود که می توانست بخش عمده ای از سلاحهایش را در خود کشور تولید کند و سرازیر شدن میل پول نفت به کشورهای عربی نیز متغیر تازه ای در معادله ایجاد کرده بود و انگیزه های تجارتی تازه ای برای صادرات عرضه داشته بود. مسابقه تسلیحاتی اعراب و اسرائیل، چنانکه بعداً خواهیم دید، اکنون به بخشی از مسابقه تسلیحاتی بزرگتر در منطقه خاورمیانه تبدیل شده بود.

با وجود آنکه امریکا به اسرائیل و کشورهای عربی، هر دو، اسلحه می فروخت ولی به نظر نمی رسید که بتواند بر ارسال اسلحه کنترل مؤثری داشته باشد. مسابقه تسلیحاتی ضمناً در خود امریکا به مسابقه ای میان دو سیاست مختلف تبدیل شده بود: کمپانیهای امریکایی می خواستند به کشورهای ثروتمند عرب اسلحه و مهمات صادر کنند ولی کنگره امریکا مصمم بود که همیشه اسرائیل را از طریق کمکهای عظیم امریکا در مسابقه تکنولوژیک از اعراب جلوتر نگاهدارد. به این ترتیب مسابقه ای میان کالیفرنیا و نیویورک در گرفته بود و نرملهای مسابقه به همان اندازه قاهره و بیت المقدس، در پنتاگون و کنگره امریکا قرار داشت.

در جریان ربع قرن که از ایجاد دولت اسرائیل می گذشت، و پس از چهار جنگ میان اعراب و اسرائیل، پرونده کنترل سلاحها شرم آور بود. چهار قدرت جهانی که سرتب تغییر جهت و تغییر منافع داده بودند، به همان اندازه که برای کنترل تسلیحات کوشیده بودند، به تحریک جنگ کمک کرده بودند و رادخانه های موجود آنچنان گسترش یافته بودند که خود به عامل مهم و بزرگی در اقتصاد کشورهای تأمین کننده اسلحه تبدیل شده بودند. اکنون در سراسر خاورمیانه

مسابقه‌ای با سرعتی بی‌سابقه برای خرید جنگ‌افزار در جریان بود. در فاصله سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۱ ضریب افزایش سالانه تقریباً دو برابر معدل افزایش جهانی بود - ۱۱/۵ درصد در مقام مقایسه با ۶/۵ درصد - ولی پس از سال ۱۹۶۱ ضریب متوسط افزایش به ۲۰ درصد رسید و تقریباً هفت برابر ضریب جهانی بود (۲/۸ درصد). تا سال ۱۹۷۴ تولید ناخالص ملی در خاورمیانه ۸۴۵ دلار برای هر نفر بود و از این مقدار ۱۳۵ دلار آن صرف مخارج نظامی می‌شد. تنها مورد مشابه تاریخی اخیر که با خاورمیانه قابل مقایسه باشد، مسابقه تسلیحاتی میان کشورهای اروپایی در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم بود.

دوز و کلک در جهان سوم

در جریان فعالیتهای تجارتنی در خارج باید آداب و رسوم کشورهای خارجی را در نظر گرفت.

دن هاوتون، تحقیقات سنای آمریکا، ۱۹۷۵

در سال ۱۹۶۱ که مک نامارا به کمک هنری کاس، نخستین سازمان فروش اسلحه را برپا کرد، اکثریت مشتریان در دنیای صنعتی بود. تبلیغات و مبارزات، از زاویه دولتها و کمپانیها هردو، برای فروش هواپیماهای هرکول و تایگر به اروپا یا «اف ۱۱۱» به بریتانیا بسیار شدید بود. اما از این کشورهای پیشرفته انتظار می رفت که بتوانند از منافع خود دفاع کنند. ولی تدریجاً بخش عمده فروش اسلحه توسط کاس متوجه کشورهای جهان سوم شد و نسبت افزایش یابندهای از این اسلحه و مهمات به سوی خاورمیانه روانه شد و در اینجا بود که تأثیرات و نفوذ دلالتان فروش دامنه بیشتری پیدا کرد زیرا در این منطقه، نفوذ در تعیین مسائل مقدم و فوری و نمونه و شکل پیشرفت و توسعه این کشورها امکان پذیر بود. از لحاظ تئوریک، سیستم کنترل پنتاگون و وزارت خارجه آمریکا می توانستند اطمینان حاصل کنند که کشورهای مختلف فقط آنچه را که واقعاً مورد نیازشان است خریداری می کنند. در وزارت خارجه، علاوه بر «آژانس خلع سلاح و کنترل اسلحه» اداره دیگری به نام «اداره کنترل مهمات» وجود داشت که کارش نظارت بر اعطای پروانه فروش کلیه سلاحهای مهلاک بود. ولی این اداره در واقع اختیار و قدرتی در مورد کنترل فروشهای پنتاگون نداشت و با تعداد کمی کارمند در مقابل تیمهای بزرگ پنتاگون یا هزاران دلال و نماینده فروش کمپانیها که درواشینگتن مرتباً فشار وارد می آورند و چون سور و سلخ به پایتختهای خاور میانه هجوم برده بودند، پدیده حقیری بود. اما واقعیت تأثیر و شدت عمل و بیرحمی این افراد در حدود ده سال بعد آشکار شد.

در اواسط دهه ۱۹۶۰، کنگره آمریکا در مورد تأثیرات فروش اسلحه در جهان سوم پیش از پیش نگران شده بود و از جمله دلایل این نگرانی نتایج جنگ

پاکستان و هندوستان در سال ۱۹۶۵ بود که در آن سلاحهای ساخت آمریکا (همراه با اسلحه ساخت کشورهای دیگر) از هر دو طرف بکار رفته بود. پاکستانیها در تانکهای پاتون با هندیهای در تانکهای شرسن جنگیده بودند و نقرات نظامی طرفین متخاصم با هواپیماهای باری آمریکایی به جبهه نقل مکان می یافتند. دولت آمریکا فوراً فروش اسلحه به هر دو کشور را قدغن کرد (اگر چه بعداً با فروش سلاحهای «غیر مهلک» موافقت نمود) ولی نقش آمریکا در این جنگ باعث اعتراضها و حمله های شدیدی به دولت آمریکا شد. جان کنت گالبرایت، سفیر سابق آمریکا در هندوستان گفت: «سلاحهایی که ما تأمین کردیم، باعث جنگ شد... اگر این سلاحها را نداده بودیم، دولت پاکستان به تنها راه حلی که ما با آن مخالف بودیم یعنی راه حل نظامی متوسل نمی شد.»

این نگرانی در اثر عوامل دیگر افزایش یافت. در دوران منع فروش اسلحه کشف شد که پاکستان برای تقویت نیروی هوایی کوچک خود نود فروند جنگنده جت «سپیر اف ۸» آمریکایی دریافت کرده است؛ و معلوم شد که هواپیماهای مذکور را آلمان غربی ظاهراً به ایران و در واقع به پاکستان صادر کرده است. این معامله از طریق یک واسطه آلمانی به نام گوهاردرتینز که دلال اسلحه خودستایی بود و با اسم کامینگز کار می کرد، انجام شده بود ولی مرتینز در آن زمان با سرویس مخفی آلمان ارتباطهای نزدیک داشت و کاملاً آشکار بود که پنتاگون اجازه فروش هواپیماها را صادر کرده است. (بعدها مرتینز خودش به من گفت: «مگر تصوری کردید که از آمریکاییها اجازه نگرفته بودیم؟») این انتقال هواپیما به مذاق همه کس جز هندیها خوش آمده بود؛ آلمانها می خواستند این هواپیماها را که در مقابل استارفایتر قدیمی و عقب افتاده بود، بفروشند؛ مرتینز به حق العمل خود رسید، پاکستانیها سخت به این هواپیماها احتیاج داشتند و دولت آمریکایی خواست بدون آنکه کسی بفهمد اسباب رضایت دولت پاکستان را فراهم سازد.

چیزی که کنگره آمریکا را بیشتر نگران کرده بود، فروش اسلحه به ایران بود که چنانکه در فصل چهاردهم خواهیم دید در آن زمان به بازاری مباحثه انگیز برای اسلحه و مهمات تبدیل شده بود. در ماه ژوئیه ۱۹۶۶، دولت آمریکا با فروش جنگنده های فانتوم جدید مک دانل به شاه موافقت کرد و فقط ۷ ماه بعد از آن شاه با شورویها قراردادی برای خرید معادل ۱۱۰ میلیون دلار تجهیزات نظامی امضاء کرد. این توهین آشکاری به کمیته روابط خارجی سنای آمریکا بود و بالتیجه به کمیته فرعی «خاور نزدیک و جنوب شرقی آسیا» تحت ریاست سناتور سیمینگتون (وزیر سابق نیروی هوایی که در این دوران تدریجاً نظرات خود را

تغییر می‌داد و از تندروی به میانه‌روی می‌گرایید).

هنری کاس در برابر سناتورها شهادت داده اعلام کرد که بخش عمده اسلحه و مهمات به کشورهای صنعتی هفتگانه جهان فروخته شده است و اضافه کرد که مسئله شاه کاسلاجنبه استثنایی دارد زیرا او پول خرید اسلحه را در اختیار دارد و متحد قابل اطمینانی است. ولی سناتور فولبرایت، رئیس «کمیته روابط خارجی» شدیداً اعتراض کرد و گفت: «من به ایران سفر کرده‌ام، ایران کشور محروم و بدبختی است. تعداد افراد ثروتمند بسیار کم است و اکثریت مردم می‌توانند بسادگی به انقلاب متوسل شوند. بنظر من، شما با انبار کردن اسلحه در این کشور به این مردم زیان وارد می‌کنید.» جفری کیچن، مأمور وزارت خارجه آمریکا به سناتورها اطمینان داد که وزارت خارجه مشغول کاستن میزان اسلحه ارسالی به خاورمیانه است. ولی سناتور سیمینگتون جواب داد: «چطور می‌شود گفت که دولت مشغول کاهش دادن فروش اسلحه بوده است درحالی که در عرض پنجاه سال میزان آن از سالی ۳۰۰ میلیون دلار به ۱/۷ میلیارد دلار در سال افزایش یافته است؟» سناتور سیمینگتون در پایان چنین نتیجه گرفت: «بنظر ما، یا نخواستیم یا نتوانسته‌ایم که فروش عظیم اسلحه و مهمات به متحدینی را که خود سرگرم دفاع از آنها و دادن سرمایه به آنها بوده‌ایم، کنترل کنیم و این امر باعث می‌شود که مسابقه تسلیحاتی در سراسر جهان ادامه یابد. درک چنین مسئله‌ای مشکل است و سیاست ما می‌تواند در خود بذر جنگ جهانی سوم را همراه بیاورد.»

با ادامه تحقیقات کنگره، مطالب تازه‌تری درباره میزان کمک و فشار در جهت فروش اسلحه به جهان سوم کشف شد. مثلاً معلوم شد که وابسته‌های نظامی آمریکا در پایتختهای خارجی (گروههای مشورتی کمکهای نظامی) که در اصل جزئی از برنامه کمکهای نظامی آمریکا بودند، اکنون حکم دلان کمکی هنری کاس را پیدا کرده بودند (درست مثل انگلیسیها و فرانسویها). در سال ۱۹۶۷ همچنین آشکار شد که پنتاگون برای کمک به مشتریان برای پرداخت پول اسلحه آمریکایی از بانک «صادرات-واردات»، اعتبارات و وامهای کم بهره تحصیل می‌کرده است؛ در این زبان در حدود یک سوم وامهای بانک مذکور در راه فروش اسلحه بکار افتاده بود و روزنامه نیویورک تایمز افشا کرد که تا سال ۱۹۶۴ کشورهای جهان سوم سالی چهار میلیارد دلار فقط برای بهره وامهای خود پرداخت کرده‌اند که بخش عمده آنها معلول فروش اسلحه و مهمات بوده است و این پرداختها خود با نیمی از کل کمکهای اقتصادی جدید آمریکا در آن سال برابر بوده است.

قسمت عمده فشار برای خرید اسلحه، از طریق خود پنتاگون و گروههای مشورتی کمکهای نظامی وارد می‌آمد ولی کمپانیهای اسلحه‌سازی نیز هرچه کار خود را با صادرات بیشتر تطبیق می‌دادند، شدت عمل بیشتری پیدا می‌کردند و در جهان سوم نیز از اروپا آزادی بیشتری داشتند. هرچه تعداد کشورهای مستقل افزایش می‌یافت، کمپانیهای تسلیحاتی خوشحالت‌تر می‌شدند زیرا بنابه روش پنجاه سال قبل زاخارف می‌توانستند آنها را بهتر بجان هم بیندازند. این دولتهای مشتری از کشورهای نواستقلال فاقد محدودیتهای کشورهای صنعتی قدیمی بودند و گروههای نظامی حاکمشان نیز همواره با اشتیاق برای افزایش آبرو و حیثیت و احتمالاً درآمد خود بدنبال تحصیل سلاحهای تازه بودند. در این مناطق مفهوم مجتمع نظامی معنای عمیقی داشت زیرا نظامیان می‌توانستند الگوی توسعه و پیشرفت کشور را تعیین کنند و چنین حالتی از لحاظ کمپانیهای اسلحه‌سازی منطقه سودمندی برای «فعالیت‌های مذهبی» یا به اصطلاح وزارت خارجه آمریکا برای «بروشورگری» — یعنی تحریک اشتیهای مشتری از طریق تقدیم بروشورها و کاتالوگهای زیبا و رنگارنگ — ایجاد می‌کرد. از لحاظ تئوریک دولتهای غربی بردلالان خود نظارت داشتند ولی چون کمکهای نظامی جای خود را به فروشهای نظامی می‌داد، بنابراین — چنانکه هنری کاس خود اعتراف کرد — «کارمان بسیار مشکل شده بود که بجای اعطای مجانی، کالاهایی را بفروشیم و در عین حال به هدفهای خود نیز نایل شویم.»

کمپانیهای اسلحه‌سازی دائماً می‌کوشیدند که با تبلیغ و تأثیر در نیروهای زمینی و هوایی کشورهای دیگر بازارهای تازه‌ای پیدا کنند و پرونده‌های کمپانیهای لاکهید و نورثروپ از شواهد و مدارکی در این جهات که نشان می‌دهد چگونه توانسته‌اند در تعیین اولویتهای ملی تأثیر بگذارند، مشحون است. سودمندترین صادرات لاکهید در جریان دهه ۱۹۶۰، هواپیمای باربری هرکول بود که اکنون به مهمترین بخش اقتصاد ایالت جورجیا تبدیل شده بود. هواپیماهای غول‌آسای هرکول در واقع رقیبی نداشت؛ هواپیمای روسی «آن ۱۲» و ترانسال فرانسوی — آلمانی هیچکدام برای انتقال نیروهای نظامی سرعت و جامعیت لازم نداشت. افسران زمینی و هوایی این هواپیمای غول‌آسای تماشایی را می‌پرستیدند ولی در اکثر موارد (مانند ایتالیا) معلوم نبود که آیا چنین هواپیمایی برای دفاع ملی لازم است یا نه و در چنین شرایطی کمپانی لاکهید و نظامیان در مقابل مخارج غیرنظامی با یکدیگر متحد می‌شدند. از یکی از مدیران لاکهید پرسیدم «درحالی که کمپانی شما انحصار مطلق این هواپیما را در دست داشت، آیا فروش هواپیما با چنان شدت و خشونت لزومی داشت؟» و او جواب داد:

«ما همیشه سرگرم رقابت با دیگر پروژه‌های دولتی هستیم.» و البته فروش هرکول در کشورهای خارجی مورد توجه خاص پنتاگون بود که (طبق اعتراف خودشان) می‌خواستند کارخانه لاکهید در جورجیا را همواره باز و سرگرم تولید نگاهدارند زیرا ممکن بود خودشان به تعداد بیشتری هواپیمای هرکول محتاج شوند.

یکی از نمونه‌های زنده تأثیرات این نوع فروشندگی در سال ۱۹۷۲ در کلمبیا آشکار شد زیرا در آن زمان لاکهید سرگرم تبلیغات برای فروش هرکول بود و رئیس جمهوری کشور از دولت درخواست کرده بود که بودجه نظامی را کاهش دهد. نماینده کمپانی لاکهید در بوگوتا، پایتخت کلمبیا، که ادوین شوارتز نام داشت، به مقاصد کمپانی در جورجیا اطلاع داد که «افسران عالیرتبه نیروی هوایی کشور» در مقابل دریافت رشوه (یا «شکر» طبق نوشته خودش) که به حدود ۱۰۰،۰۰۰ دلار خواهد رسید سخت فعالیت خواهند کرد که ترتیب خرید هواپیمای هرکول سومی داده شود. دلال مذکور سپس گزارش داد که طبق اطلاع او مقاصد نیروی هوایی مسأله کاهش بودجه نظامی را نادیده خواهند گرفت، «دو هودنی که بتوانند نیاز خود را به تجهیزات بیشتر به توسل به تضمین امنیت ملی توجیه کنند.» وی سپس اضافه کرده بود: «البته بین خودمان بماند، قضیه، چنانکه خودتان می‌توانید تصور کنید، دقیقاً اینطور نیست، ولی نکته سهم از لحاظ ما آنست که آنان «شکر» می‌خواهند و بخاطر آن حاضرند تقریباً به هر کاری دست بزنند.» اینجا دیگر مسأله کاملاً روشن است؛ بعبارت دیگر هدف از رشوه‌دادن آنست که در جایی که احتیاجی نیست، اسلحه فروخته شود.

از میان کشورهای نواستقلال، کشوری که سخت دچار نظامیگری شده بود، اندونزی مستعمره سابق هلند بود که در سال ۱۹۴۹ مستقل شد. تا اواسط دهه ۱۹۶۰ اندونزی میدان فعالیت عظیمی برای دلالتان اسلحه فراهم آورده بود زیرا در دوران حکومت پرزیدنت سوکارنو ۷۵ درصد بودجه کشور صرف مخارج نظامی می‌شد. اندونزی نمونه واقعی «کشور عقب‌مانده‌ای بود که تقویت نیروهای نظامی‌اش هیچگونه نسبت و رابطه‌ای با منافع اقتصادی‌اش نداشت.» در دوران حکومت سوکارنو، کمپانی لاکهید از خدمات خانواده معروف و متنفذ دساد استفاده می‌کرد که مذاکرات مربوط به فروش هواپیماهای هرکول و جت استار را با موفقیت به انجام رسانده بود اما طرفداریهای سوکارنو از کمونیسم باعث شد که دولتهای آمریکا و انگلستان فروش اسلحه و مهمات به آن کشور را ممنوع ساختند. و چون میزان حق‌العملها مرتباً بالا می‌رفت، کمپانی لاکهید دچار

ناراحتی شده بود.

در ماه ژوئن ۱۹۶۵ مقامات اندونزی می‌خواستند بر قیمت چهارمین جت استار مبلغ ۱۰۰،۰۰۰ دلار افزوده شود تا حق‌العمل بیشتری به دساد پرداخت گردد. نماینده لاکهید در آنجا شخصی به نام دبلیو. جی. سایرز بود که مذاکرات نگران‌کننده‌ای با دن‌هاوتون و کاپیان بعمل آورد. وی توضیح داد که «این حق‌بازیه‌ها و کلک‌ها به‌جای بدی رسیده... واقعاً درست نیست و بایستی بالاخره حدی قائل شد.» کاپیان نخست با پرداخت صد هزار دلار موافق بود ولی هاوتون بالنهايه دستور پرداخت این پول را صادر نکرد و با وجود این فروش هواپیما نیز صورت گرفت. اما آن حق‌بازیه‌ها و کلک‌ها به‌جاهای بدتری کشید.

در سال ۱۹۶۶ ژنرال سوهارتو، ضمن کودتایی، پرزیدنت سوکارنو را از کار برکنار کرد و مأموران لاکهید فوراً سرگرم بررسی شدند که ببینند آیا دساد هنوز هم نفوذی دارد یا خیر. نماینده لاکهید به نام ند رایدینگز که مدیر فروش این منطقه بود با سرهنگ بیل اسلید، وابسته هوایی در سفارت آمریکا، تماس گرفت و او قول داد که مسأله را از طریق سازمان سیا تحقیق کند و در فاصله‌ای کوتاه به رایدینگز گزارش داد که دساد «با رژیم جدید هم قاطی است.» و دساد واقعاً ظواهر نفوذ خود را حفظ می‌کرد؛ رایدینگز حتی متوجه شده بود که در منزل دساد، درست در محلی که عکس سوکارنو قرار داشت، اکنون تصویری از سوهارتو آویخته شده است. و از ژنو سرد سویزر که از راه دور مواظب همه چیز بود در جریان دخالت کرده براهمیت دساد تأکید کرد. اما علیرغم همه این حرف‌ها، بزودی معلوم شد که دساد واقعاً «ازگود خارج است» و بنابراین کمپانی لاکهید اکنون به‌جای دساد مستقیماً با افسران نیروی هوایی تماس گرفت و رشوه‌های آنها در حساب ویژه‌ای در سنگاپور به نام «صندوق یتیمان و بیوه‌زنان» پرداخت می‌شد. مقامات لاکهید مایل بودند که نماینده جدیدی وارد میدان شود که چنانکه مشروحاً توضیح داده بودند، سانی در مقابل افشای مسائل گذشته باشد و همچنین باعث شود که پرداختهایشان را مشمول مالیات سازد ولی مأموران و رابط‌های اندونزی در مورد پرداخت‌های مستقیم اصرار می‌کردند و به این ترتیب بین دو طرف مجتمع صنعتی—نظامی راه میان‌بری پیدا شده بود.

با وجود این، هنوز رقبای کسالت‌آوری در میان بودند و یکی از آنها خود پنتاگون بود که برای نیروی هوایی اندونزی وسایل یدکی مجانی ارسال می‌داشت. ضمن یادداشتی که در سال ۱۹۷۰ از طرف لاکهید نوشته شده بود، چنین می‌خوانیم: «پنتاگون به مقامات اندونزی قول می‌دهد که خورشید را به آنان

تحويل دهد و این کار را به اضافه مخلفاتی انجام می دهد.» رقیب دیگر، شرکتی به نام آویکوئپو بود که برای اندونزی در خرید وسایل یدکی ده درصد حق العمل قائل می شد که دو برابر پیشنهادهای لاکهید بود. ولی بزودی معلوم شد که آویکوئپو یکی از شرکتهای فرعی لاکهید است. یکی از رؤسای کمپانی لاکهید ضمن یادداشتی نوشته بود: «این روزها کارهای تجارتی به اندازه کافی توانفرسا هست؛ دیگر احتیاجی نیست که یکی از افراد خانواده خودتان هم کار را مشکلتر سازد.» در کشوری که خود قبلاً بعلت مخارج نظامی اش به ویرانی و بدبختی روبرو بود، کمپانی لاکهید هنوز هم می کوشید که بر مقادیر قمار خود بیفزاید و در رشوه دادن با خودش رقابت کند.

کمپانی لاکهید ضمناً با پنتاگون در فیلیپین که با آن بیش از هزار کیلومتر فاصله داشت و محیطش چندان نظامی نبود، سرگرم رقابت بود. فیلیپین کشوری بود که طبق نظر ژنرال گیدئون فرمانده نیروی هوایی آمریکا، با «هیچ خطر نظامی» روبرو نبود. با وجود این در اواخر دهه ۱۹۶۰ بیست و دو فروند جنگنده تایگر به آن کشور فرستاده شد و در سال ۱۹۷۱ کمپانی لاکهید برای فروش هواپیماهای هرکول به نیروی هوایی فیلیپین سخت فعالیت می کرد. در این مورد، لاکهید از یکی از عوامل خود که کارگزار روابط عمومی بود و بادی اورورا نام داشت، استفاده کرد. اورورا اکنون با کمپانی «سک کان اریکسون» همکاری داشت ولی قبلاً در اداره ویژه ریاست جمهوری کار می کرد. اما درست در زمانی که کار فروش هرکول پایان یافته تلقی می شد، پنتاگون پادرمیان نهاد و دوازده فروند هواپیمای باربری قدیمی «سی ۱۱۹» را که سالها نفتالین زده بودند به دولت فیلیپین عرضه کردند. مقامات لاکهید از اورورا خواستند که این «سرخه کردن ملت فیلیپین» را افشاء سازد و «آگاهی عمومی و تنفر معلول آثرا» برانگیزد. بادی وظیفه شناسی به انجام وظیفه پرداخت و داستان را به همه روزنامه نگاران بازگو کرد و قول داد که بدنبال آن با دولت فیلیپین بصورت غیررسمی تماس بگیرد و سپس بقول خودش «از آنجا کارها خودبخود درست خواهد شد» و امیدواریم که به جایی برسد که دولت فیلیپین تحت فشار از دولت آمریکا درخواست کند که موضوع را مورد تجدید نظر قرار دهند. این کار یکی از شاهکارهای لاکهید در مورد تحریک کردن دولتهای خارجی برای افزایش دادن در خواستهایشان بود.

امریکای لاتین در اواسط دهه ۱۹۶۰ یکی از مناطق یأس و نومیدی خاص کمپانیهای اسلحه سازی بود زیرا پنتاگون در این دوران راههای ورود به این منطقه را که معمولاً برای آنان سودهای فراوان ببار می آورد، برویشان بسته

بود. از هنگام جنگ چاکومیان بولیوی و پاراگوئه در سالهای دهه ۱۹۳۰ دیگر جنگی در امریکای لاتین صورت نگرفته بود ولی رقابتهای مختلف و اختلافات مرزی گوناگون مانند اختلاف میان شیلی و پرو وجود داشت. (این اختلافات از لحاظ کمپانیهای «الکتریک بوت» و «ویکرز» اهمیت فراوان داشت زیرا در آن دوران کمپانیهای مذکور می کوشیدند که شیلی را تحریک کنند.) تقریباً تمام کشورهای لاتین حکومتهای نظامی داشتند که باعث خوشحالی و راحتی خیال دلالان اسلحه بود. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده امریکا، پس از رفع برخی رقابتها از ناحیه انگلستان، بصورت بزرگترین تأمین کننده اسلحه و مهمات در جهان تبدیل شده بود ولی تسلیح کشورهای امریکای لاتین نسبتاً محدود بود و چیزی بصورت مسابقه تسلیحاتی بچشم نمی خورد. پس از انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹، پنتاگون تحت ریاست مک نامارا می کوشید که بیشتر به بسط و توسعه اقتصادی مسالمت آمیز این کشورها کمک کند تا به افزایش مخارج نظامی سنگین آنها؛ و اسلحه و مهماتی که در اختیار آنها قرار می داد ویژه مبارزه با انقلابیون و چریکها بود. ایالات متحده امریکا با استفاده از اهرم نیرومند کمکهای اقتصادی در زمینه جلوگیری از خرید سلاحهای پیشرفته، با موفقیتهایی روبرو شد؛ از آنجمله دولت امریکا به دولت شیلی اجازه نداد که جنگندههای تایگر خریداری کند و تا اواخر سال ۱۹۶۸ هیچیک از دولتهای امریکای لاتین جنگندههای مافوق صوت در اختیار نداشت. ولی رهبران نظامی روز بروز از این محدودیتها ناراضتر می شدند و برای تحصیل اسلحه و مهمات دیگر چشم به اروپا دوخته بودند. در سال ۱۹۶۶، شیلی از بریتانیا هواپیماهای «هاگر» خریداری کرد و در سال ۱۹۶۸ آتش بسی که در مورد فروش اسلحه وجود داشت بصورتی بسیار جدی نقض شد زیرا دولت فرانسه با فروش جنگندههای مافوق صوت «میراژ ۵» به هیئت حاکمه جدید نظامی پرو موافقت کرد.

معامله دولت فرانسه تنفر کمپانیهای اسلحه سازی امریکایی را نسبت به مقامات دولتی در واشینگتن برانگیخت و مجله معروف ایویشن ویک آن را «روش پدران و تنگ نظرانه» کنگره امریکا نامید. در جریان چهار سال پس از ۱۹۶۸، کشورهای اروپایی بیش از ۱/۲ میلیارد دلار اسلحه و مهمات به امریکای لاتین فروختند ولی سهم امریکاییها در این مدت فقط ۳۳۰ میلیون دلار بود. اما در این مدت کمپانیهای اسلحه سازی در پشت پرده سخت مشغول فعالیت بودند. و بویژه به برزیل توجه داشتند که بازارش سریعاً رشد می کرد؛ یک دولت نظامی بربرزیل حکومت می کرد و اقتصاد شکوفایی داشت. کمپانی نورثروپ نیز سخت در برزیل به فعالیت پرداخته بود و طبق روشهای معمول خود سرگرم تبلیغ برای

هواپیماهای تایگر بود. در سال ۱۹۷۱ کمپانی نورثروپ دوماور را در برزیل به خدمت گرفت که با هم شرکتی را به نام «ناسیونال دوسرویکوس دواترونوتیکا» (ناسا) اداره می کردند و دوستان بسیار نزدیک ژنرال ادی ویو فرمانده نیروی هوایی دوم تاکتیکی برزیل بودند. ژنرال ادی ویو به کمپانی نورثروپ اطمینان داد که نسبت به آنان اعتماد کامل دارد. در جریان سه سال بعد نورثروپ مجموعاً مبلغ ۲/۳ میلیون دلار حق العمل پرداخت که فروش هواپیماهای جنگنده خود را مسلم سازد و در همان دوران مأمورانش در واشینگتن سخت سرگرم تبلیغ و فعالیت بودند و در این دوران بود که شبکه «میهمان نوازی» نورثروپ واقعاً استقرار یافت. کوششهای کمپانیها منافع جالب توجهی ببار آورد. در تاریخ ۵ ژوئن سال ۱۹۷۳، پرزیدنت نیکسون تصمیم قبلی دولت امریکا را در مورد فروش هواپیماهای تایگر به برزیل و آرژانتین و شیلی و کلمبیا و پرو تغییر داد. آنگاه موج تازه ای در فروش اسلحه و سهام پدیدار شد؛ نورثروپ سفارشی از برزیل برای چهل و دو فروند جنگنده تایگر گرفت که قیمتش در حدود ۱۲۰ میلیون دلار بود. و مجله ایویشن ویک با خوشحالی خبر داد که فروش نورثروپ «در واقع مقدمه نفوذ قابل توجه امریکا در بازار لاتین است.» امریکای لاتین بار دیگر بصورت منطقه فعالیت های آزاد دلان اسلحه درآمد و پنولهایی که در این قمارها سرمایه گذاری می شد بسرعت افزایش می یافت. دولت برزیل اکنون برای مبارزه با شورشیان داخلی و مقابله با همسایگان خود سخت سرگرم تسلیح خود شده بود و به این ترتیب برای کمپانیهای امریکایی و انگلیسی و فرانسوی بازار سودمندی فراهم آورده بود. پس از سال ۱۹۷۳، کمپانیهای بوئینگ و لاکهید و هیل و «هل هلیکوپتر» به برزیل کالاهای گران قیمتی فروختند. رقابت میان پرو و شیلی اکنون بیش از هر زمان دیگر شدت یافته بود؛ پس از آنکه پرو پیشنهاد خرید جنگنده های تایگر را رد کرد، پیشنهاد شوروی را برای ۳۶ فروند جنگنده ساخت شوروی که شرایط خرید بسیار مناسبتری داشت، قبول کرد و دولت امریکا نیز با توجه به فروش اسلحه امریکایی در نزدیکیهای مرزهای شوروی بویژه در ایران نتوانست در این مورد به شوروی جداً اعتراض کند. به این ترتیب تقویت نظامی خاور میانه باعث شد که خرید اسلحه و مهمات در نقطه دیگری از جهان توجیه شود. اکنون در سراسر جهان قدمهایی که در جهت خرید اسلحه برداشته می شد، بسرعت به مسابقه تسلیحاتی تبدیل گشت.

دلالتی از عربستان سعودی

اگر برای نفوذ در دولتی به مقامات آن پولی داده شود، رشوه است.
ولی اگر کسی برای خدماتی که انجام داده بعداً پول دریافت کند،
این پول حق العمل نامیده می‌شود.

عدنان خاشقی، ۱۹۷۶

در میان تمام نواحی مورد علاقه دلالان اسلحه در جهان سوم، خاورمیانه از
اواسط دهه ۱۹۶۰ به بعد به پرمنفعت‌ترین منطقه این جهان تبدیل شد و در خود
این منطقه عربستان که درآمد نفتش روزبه‌روز افزایش می‌یافت، تدریجاً در مقام
ثروتمندترین مشتری اسلحه‌فروشان قرار گرفت. البته برخی نگرانیهای دفاعی
مشروع وجود داشت؛ در اواسط دهه ۱۹۶۰، چنانکه قبلاً ذکر شد (فصل هشت)،
مصر از طریق یمن عربستان را تهدید کرده بود و بدنبال آن عربستان نخستین
قرارداد بزرگ خرید اسلحه را با انگلیسیها و امریکاییها امضا کرد. اما خطر
مصر پس از سال ۱۹۶۷ از میان رفت و از آن‌پس ارزیابی ماهیت دقیق خطری
که عربستان را تهدید می‌کند، همیشه بسیار مشکل بوده است. عربستان کشوری
پهن‌ورو به وسعت یک سوم ایالات متحده امریکا است و دفاع از آن در مقابل یک
تهاجم جدی غیرممکن است. از سوی دیگر، مسئولان عربستان از تکنولوژی
نظامی چندان اطلاعی نداشتند و مسأله بعثت وجود دو نیروی دفاعی جداگانه
بفرماندهی دو شاهزاده که با هم رقابت داشتند اندکی بغرنج شده بود. پرنس-
سلطان وزیر دفاع یکی از برادران ملک فیصل نیروهای مسلح قدیمی را ملک طلق
خود تصور می‌کرد و پرنس ترکی برادر خود را در سمت معاونت گماشته بود.
دیگری پرنس عبدالله برادر ناتنی ملک فیصل فرماندهی «گارد ملی» یا همان
لشکر «سفید» اعراب بدوی را بعهدہ داشت که نیروی رقیب پرنس سلطان بود.
هر دو شاهزاده می‌کوشیدند که برای نیروی خود تازه‌ترین سلاحها را خریداری
کنند و همزمان با افزایش درآمد نفت، انگیزه نظامی کردن کشور بیش از پیش
تقویت شد و این بنفع شاهزادگان و کمپانیها، هردو، بود. ضمناً احتیاجی به بر-

انگیختن ترس و وحشت دولت عربستان نبود زیرا مقامات عربستان خود به مراتب ضد کمونیست‌تر از پنتاگون بودند. و چنین اوضاعی بهشت واسطه‌ها و دلالت‌ها بود.

کمپانی لاکهید در سال ۱۹۶۴، و قبل از آنکه معامله بزرگ اسلحه صورت بگیرد، برای خود در این کشور مأموری پیدا کرده بود که عدنان خاشقی نام داشت؛ این شخص در مدتی کوتاه به بزرگترین دلال اسلحه در جهان تبدیل شد و از زوایای میدان فعالیت و میزان ثروت از زاخارف افسانه‌ای پیشی گرفت. نقش عدنان آنچنان اهمیت دارد که باید در این کتاب به گذشته و زندگی او توجه خاصی نشان داد. عدنان بیست و شش ساله بود که به استخدام لاکهید درآمد و در آن زمان چندان پولی نداشت ولی شخصیتی پرجوش و خروش و فعال داشت و از یک دنیا تحرک شخصی که به دودنیا تعلق دارد برخوردار بود. عدنان خونسرد و دقیق، گفتاری سریع و نافذ داشت و می‌توانست در یک لحظه لحنش را از عربی انفجارآمیز خود به انگلیسی امریکایی رقیق و ملایمی تغییر دهد. روش نرم و مطبوع خنده‌های فراوانش دقتی را که در چشمان سیاهش نهفته بود، پنهان می‌کرد. دستهایش مرتب حرکت می‌کرد. جمع می‌شد، مشت می‌شد، روی قلبش قرار می‌گرفت، هوارا می‌شکافت و دنیایی را که مایل بود بدقت و فصاحت در نظر مجسم می‌ساخت. عدنان مظهر آن گروه از جوانان پر انرژی عرب بود که می‌خواستند مقام خود را در جهان غرب تثبیت کنند و با قدرت بین‌المللی یهودیان به رقابت برخیزند. ولی اهمیت او در عربستان از همان ابتدا به روابط ویژه‌اش با اعضای خاندان سلطنت بستگی داشت.

پدر عدنان پزشکی با تقوی و مجتهدی و محترم از اهالی مکه بود که در حلقه پزشکان معالج ابن سعود بزرگ درآمده بود؛ در عربستان پزشکان، بنابه سنت، نفوذ و تأثیری بیش از حرفه صرف خود داشته‌اند. پدر عدنان سه زن و یازده فرزند داشت و عدنان پسر ارشد دومین زن بود. او را برای ادامه تحصیلات به کالج ویکتوریا در مصر فرستادند که کالجی به تمام معنا انگلیسی بود و از میان دوستانش در این مدرسه می‌توان از ملک حسین نام برد. عدنان از آنجا مانند دیگر جوانان جاه طلب عربستان عازم کالیفرنیا شد و نخست به دانشگاه چیکو-استیت، در شمال سانفرانسیسکو، و سپس به استنفورد رفت. عدنان هرگز درسی را تمام نکرد ولی در کالیفرنیا بود که علاقه‌اش به فعالیت‌های بازرگانی برانگیخته شد؛ با رئیس یک کمپانی کامیون سازی آشنایی بهم زد که بعداً امتیاز توزیع کامیونهایش را در عربستان به عدنان واگذار کرد.

هنگامی که عدنان به عربستان بازگشت، کاملاً آماده و مجهز بود که از

درآمد روزافزون نفت بهرمندشود. وی با ملوک سعود، فرزند هرزه و عیاش ابن سعود، روابط صمیمانه داشت و از میان شاهزادگان صمیمی با خاشقی، دونفر، در دولت عربستان نفوذ و قدرت فراوان داشتند: اولی پرنس فهد (که امروزه عملاً حکمران عربستان است) و دیگری پرنس سلطان که اکنون وزیر دفاع است — همان کسی که جفری ادواردز با پشتکار فراوان در مورد معامله اسلحه با انگلستان با خود همراه ساخته بود و در تجارت اسلحه نقش اساسی و حساس داشت. عدنان جوان با زمینه امریکایی‌اش برای آتسفر منجمد و خشک ریاض و جدّه واقع بینی و تفاهم فراوان به ارمغان آورد و ظرفیت زیادی برای لذت و تفریح از خود نشان داد. وی عاشق زندگی شبانه بیروت بود و بعداً با یک دختر هفده ساله انگلیسی ازدواج کرد که اکنون از او یک دختر و چهار پسر دارد.

عدنان بزودی به آدمی موفق تبدیل شد و نمایندگی دو کمپانی انگلیسی «رولز-رویس» و «مارکونی» را به عهده گرفت. ملوک سعود انحصار توسعه منابع سنگ گچ در عربستان را به وی اعطا کرد. سه سال بعد پس از آغاز جنگ در یمن، عدنان نخستین بار به معامله اسلحه پرداخت و برای عربستان اسلحه فرانسوی خریداری کرد — عدنان همیشه آماده بود که نمایندگی کشورهای مختلف را به عهده بگیرد. بعد در بیروت که در اوج رونق معاملات ملکی و بانکی بود، به اقدامات تجارتنی دست زد. و البته در هر کار همیشه پرنسهای عربستان پشت سرش بودند.

هرگز نمی‌توان از روابط مالی دقیق میان خاشقی و شاهزادگان عربستان اطلاع درستی کسب کرد. عربستان تنها یک اجتماع ماقبل صنعتی نبود، این کشور در اساس فئودالی بود. منبع اصلی ثروت شخصی، خاندان سلطنت بود که بخش عمده درآمد نفت را دریافت می‌کرد و سرپرستی طبقه کوچک بازرگان عمدتاً در اختیار شاهزادگان یا کمپانیهای امریکایی قرار داشت و بهترین حالتش، وابستگی به هردو آنها بود. واسطه‌های موفق چون خاشقی دقیقاً در موقعیت عوامل و ماسوران سر رشته‌داری قرن شانزدهم در دربارهای اروپایی قرار داشتند زیرا آنان از طریق تأمین نیازهای دربار و ارتش، هردو، و دریافت دستمزدهای کلان برای خدمات خود ثروتهای هنگفت می‌اندوختند.

در چنین شرایطی، مفهوم غربی فساد عملاً بی‌معناست. اگر ماسوری زیادتر از حد پول می‌خواست و یا از طرفی که نباید، حمایت می‌کرد، حتماً زیان می‌دید و دیگر مورد لطف و عنایت نمی‌بود. ولی اگر وظیفه دلالی خود را بنحو مؤثری انجام می‌داد، وجودش همواره برای اربابانش ضرورت داشت. با ورود کمپانیهای امریکایی به عربستان، در زمانی که قیمتها بالا می‌رفت و تولید نفت افزایش

می‌یافت، واسطه‌ها و دلالت‌ها — بویژه آنها که تجربیاتی در امریکا داشتند — تدریجاً نقشی بسیار بزرگتر و مهم‌تر از گذشته بازی کردند.

در چنین راهروی پرپیچ و خم عهدعتیقی بود که مدیران لاکهید در سال ۱۹۶۴ ناگهان قدم گذاشتند و با شجاعتی که از موفقیت‌های خود در اروپا کسب کرده بودند، و با اشتیاق و بی‌صبری و تصمیم راسخ، در صدد برآمدند که هرچه زودتر به عربستان هواپیما بفروشند. درباره عربستان اطلاعی جز آن نداشتند که مرتباً ثروتمندتر می‌شود و (چنانکه دن‌هاوتون بعدها توضیح داد) به شخصی احتیاج داشتند که «آداب و رسوم کشور را به آنان بیاموزد.» و عدنان خاشقی که از قبل نمایندگی دو کمپانی انگلیسی را بعهدہ داشت و سوابقش در کالیفرنیا و رفتار اطمینان‌بخشش ممتازترش می‌ساخت، بوضوح همان شخصی بود که در جستجویش بودند. تا حدود ماه اکتبر ۱۹۶۴ کمپانی لاکهید با خاشقی قراردادی امضاء کرد که براساس آن وی بعنوان نماینده آنها برای فروش هواپیماهای هرکول فعالیت خواهد کرد و از فروش هر هواپیما دو درصد قیمت آن حق‌العمل دریافت خواهد داشت. اما در قرارداد به هیچ‌وجه ذکر نشده بود که این حق‌العمل برای چیست ولی خاشقی و دوستانش به‌ادامه این تعهد علاقه فراوان داشتند. خاشقی در ماه ژوئیه ۱۹۶۵ در نیویورک از یکی از افراد لاکهید به نام جرال‌دب جولیان درخواست کرد که هرگز، چه در بیروت چه در عربستان، ذکر از حق‌العمل بمیان نیاورد و تمام مکاتبات در این مورد از طریق ژرار بوآسیه، نماینده او در ژنو صورت گیرد. سویس یکبار دیگر به کلید شبکه تبدیل شد.

در تمام مکاتبات لاکهید با خاشقی تفاوتی بچشم می‌خورد که تنها معلول مکاتبه بین دو قاره مختلف نیست بلکه به قرون متفاوت تعلق دارد. یک بوروکراسی صنعتی مدرن سازمان یافته پیچیده در مقابل نماینده کاردان شاهزادگان فتودال قرار گرفته بود؛ گویی که مردانی باکت و شلوار فلانل قهوه‌ای رنگ ناگهان در وسط یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر پدیدار شده‌اند. هرگز معلوم نبود که خط فاصل دولت عربستان و خاشقی کجاست. در ماه اوت ۱۹۶۷ خاشقی گله کرده بود که مبلغ ۵ هزار دلار دیگر که می‌بایستی پس از فروش پنجمین هواپیمای هرکول به او پرداخت شده باشد، دریافت نگردیده است. اما کمپانی لاکهید این بدهی را وارد نمی‌دانست و در نتیجه خاشقی پیشنهاد کرد که لاکهید صورتحسابی «از طریق کانالهای مربوط» بمبلغ ۵ هزار دلار برای دولت عربستان بفرستد و قول داده بود که پرداخت آن بسرعت انجام خواهد گرفت. جین اوتسی نماینده لاکهید در ژنو نوشته بود: «وی مسلماً در این مورد خاص علاقه فراوانی

به سرعت پرداخت دارد زیرا این پول در حقیقت به جیب خودش سرازیر خواهد شد.»

خاشقی تا سال ۱۹۶۷ یک کمپانی جدید بزرگتر به نام «تریاد» تشکیل داد که در لیختن اشتاین به ثبت رسید، و نشانی اش در ژنو بود. از لحاظ رسمی برادران سه گانه خاشقی، یعنی عدنان وعادل و عصام، کمپانی را اداره می کردند ولی در واقع عدنان تنها رئیس این «سازمان در حال توسعه» بود. روابط عدنان با دولت عربستان و بخصوص با وزارت دفاع از زمان جنگ شش روزه ژوئن ۱۹۶۷ اهمیت بسیار زیادیتری پیدا کرده بود. اگرچه عربستان در این جنگ شرکت نداشت ولی نسبت به تجهیزات نظامی خودنگران شده بود و بخصوص به کامیونهای زیادی احتیاج داشت و عدنان بسیار خوشحال بود که این کامیونها را از کالیفرنیا و از نخستین آژانس خود تهیه کند — در نتیجه، قرارداد اداره فرودگاه شهر نفتخیز طهران نیز به خاشقی داده شد. خاشقی همیشه می گفت که علت بستن این قراردادها آنست که همه می دانند او آنچه را مورد نیاز است فوراً تهیه می کند و تحویل می دهد. ولی البته واقعیت مهم آن بود که وزیر دفاع یعنی پرنس سلطان دوست نزدیک و ولینعمتش بود. حقیقت سرنوشت پولهای هنگفتی که به خاشقی پرداخت شده است همچنان در حسابهای بانکی مدفون است و دن هاوتون نیز در جریان تحقیقات چیزی جز این نگفت که: «بنظر ما بخشی از پولها به جاهای دیگری رفته است.»

بررسی مسأله از دید دن هاوتون نیز اهمیت زیادی دارد. وی هرگز به عربستان سفر نکرد ولی از طریق نمایندگان فروش لاکهید می دانست که مأموران دولتی عربستان پول می خواهند و بدنبال تجربیات خود در اروپا و در فساد غوطه ور شدن پرنس برنهارد، مسلماً هرچه بیشتر به رعایت «آداب و رسوم هر کشور» اعتقاد پیدا کرده بود. دن هاوتون بعلاوه مطمئن بود که کمپانیهای اروپایی بویژه کمپانی فرانسوی «برگوئه» و داسو دائماً مشغول رشوه دادن هستند و بالاخره مسئولان پنتاگون نیز هرگز گوشزد نکرده بودند که با فعالیتهای مشابه لاکهید موافقت ندارند. دن هاوتون موضوع چنین پرداختهایی را که برای تسهیل کار لازم است با توجه به اصول اخلاقی با پنتاگون در میان نگذارده بود، بلکه می خواست ببیند که آیا تحت شرایط «فروشهای نظامی به خارج» اجازه چنین پرداختهایی هست یا خیر. در عین حال هاوتون مرتباً می شنید که این صادرات از لحاظ موازنه پرداختهای کشور اهمیت فراوان دارد. وی همواره مسئولیتهای خود را نسبت به ۶ هزار کارمند در کالیفرنیا و جورجیا در نظر داشت و هرچه آینده داخلی کمپانی با مخاطرات بیشتر مواجه می شد صادرات از لحاظ او

ضروری تر و حساستر می گردید. در دورانی که کمپانی لاکهید در فساد بیشتری غوطه می خورد، هاوتون در سراسر امریکا بعنوان بزرگترین مدیر مورد تقدیر و ستایش قرار می گرفت - در سال ۱۹۶۶ به عنوان «مدیرعامل سال» انتخاب شد و در سال ۱۹۶۸ نیز به عنوان «مدیرعامل سال». رشوه ها و پرداختهای آنچنانی هرگز جزو ارقام دفتر سود و زیان لاکهید نبود زیرا این پرداختها صرفاً بر قیمتی که مشتری باید بپردازد اضافه می شد. و در اوایل دهه ۱۹۶۰ مقدار رشوه های لازم چندان زیاد نبود، اما در سالهای دهه ۱۹۷۰ که فروش خارجی لاکهید به یک میلیارد دلار در سال رسیده بود مبلغ این پرداختها آنچنان افزایش یافت که «اثرات جنبی نامناسبی» بوجود آورد.

از مجموع توضیحات مدیران لاکهید، خصوصی و علنی، همواره چنین استنباط می شود که اگر چه دیگران این کمپانی را بسیار نیرومند و فعال مایشاء می دانستند، آنان خود را افراد مظلوم و ضعیفی تصور می کردند که ناگزیر از مبارزه با نیروهای ناسرئی و خارجیهای کلک و زیرک شده اند و اجباراً برای جلب لطف و محبت، هرجا که بشود، پول خرج می کنند و به آداب و رسوم مردم احترام می گذارند. اما در عین حال میزان این پرداختها آنچنان زیاد شده بود که خود تدریجاً آداب و رسوم تازه ای در کشور ایجاد می کرد. اکنون حق العملها خود به ثروتهای خصوصی بی سابقه ای تبدیل می شد و وجود کمپانیهای بزرگ خارجی که پولهای کلان خرج می کردند اقتصاد کشور را مانند کشتی عظیم لوکسی که در کنار جزیره ای دور افتاده لنگر بیندازد، دگرگون می کرد.

در اواخر دهه ۱۹۶۰، خاشقی به آدمی بزرگتر از یک دلال اسلحه تبدیل شده بود و روز به روز بیشتر در سیاست بین المللی داخل می شد. فروش عظیم اسلحه و مهمات، خاشقی را هم مانند زاخارف در پنجاه سال قبل از آن به جهان درونی دیپلماسی کشانده بود (اگر چه او هم مانند زاخارف در مورد نقش خود اندکی مبالغه می کرد). خاشقی که در آمریکا زندگی کرده بود، برای نفوذ طرفداران اسرائیل در سیاست خارجی امریکا اهمیت فراوان قائل می شد و (مانند خاندان سلطنتی) مصمم بود که متقابلاً بر دولت امریکا فشار وارد سازد و انجام این کار بخصوص پس از شکست و تحقیر جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ ضرورت بیشتری پیدا کرده بود.

در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۸ حزب دموکرات از نظر اعراب حزب یهودیان بود و چشم امید مقامات عربستان به پیروزی جمهوریخواهان دوخته شده بود. خاشقی هم خود دلیل خاص دیگری برای اعتماد و اطمینان به جمهوریخواهان داشت زیرا از سال ۱۹۶۷ با ریچارد نیکسون آشنا شده بود.

در ماه ژوئن همان سال و کمی قبل از جنگ شش روزه، نیکسون از مراکش بازدید کرد ولی چندان استقبالی از او بعمل نیامد و سلطان حسن حتی حاضر نشد او را ببیند. بعداً در پاریس و کیلی به نام جان پوشنا که دوست مشترک نیکسون و خاشقی بود و در هتل ریتس آنان را بهم معرفی کرد. نیکسون و خاشقی باهم در رستوران راسپوتین شام خوردند و خاشقی اطمینان داد که نیکسون حتماً در کشورهای دیگر آبرومندانه مورد استقبال قرار خواهد گرفت و گفت که بقیه مخارج سفر نیکسون، از جمله هزینه یک هواپیمای خصوصی را پرداخت خواهد کرد.

بزرگوار خاشقی در آن زمان نمودار آینده‌نگری دقیق او بود زیرا در آن زمان آینده سیاسی نیکسون چندان درخشان نبود و خاشقی نیز پول زیادی نداشت. خاشقی بعدها نیز در امریکا مکرر با نیکسون ملاقات کرد و از طریق یک همکار تجارتي به نام بیهربوزو رابط دیگری برای خود و نیکسون پیدا کرد. ربوزو دلال معاملات ملکی در فلوریدا و همکار معتمد نیکسون در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۸ بود. و بالاخره در ژانویه ۱۹۶۹ که نیکسون در مسند ریاست جمهوری امریکا قرار گرفت، خاشقی به یکی از دوستان معتمد او تبدیل شده بود و ماه بعد که نیکسون بعنوان میهمان ژنرال دوگل برای بازدید دو روزه به پاریس آمد، در وسط برنامه فشرده‌اش توانست وقتی برای ملاقات با خاشقی پیدا کند. در این ملاقات خاشقی به نیکسون گفت که با دولت قدیمی‌اش سلک حسین هنگام بازدید از امریکا در دوران جانسون بدرقتاری شده است و او دیگر مایل نیست به واشینگتن سفر کند. نیکسون به خاشقی اطمینان داد که این بار ملک حسین حسابی مورد استقبال قرار خواهد گرفت و یک سال بعد ملک حسین از نیکسون در واشینگتن بازدید کرد و مورد استقبال بسیار دوستانه‌ای قرار گرفت.

در دوران ریاست جمهوری نیکسون خاشقی بارها با نیکسون ملاقات کرد و از آنجمله چندبار به سن کلمنت و کی بیسکین رفت ولی از مذاکرات آنها هرگز مطلبی افشاء نشده است. (وقتی نیکسون بالاخره استعفا کرد خاشقی نامه تسلی‌آمیزی به وی نوشت و پاسخ بسیار گرمی دریافت کرد.) بعدها ادعا شد که خاشقی در حدود یک میلیون دلار به مخارج مبارزات انتخاباتی نیکسون در سال ۱۹۷۲ کمک کرده است (اگرچه کمکهای خارجی برای مبارزات انتخاباتی مخالف قانون است) و کمی قبل از این انتخابات محمدحسین هیکل، سردبیر روزنامه الاهرام قاهره نوشت: «ما اعراب تقریباً پرشور و حرارت‌ترتن یاوران مبارزه انتخاباتی نیکسون بوده‌ایم» و ادعا کرد که مبلغی در حدود ده تا دوازده میلیون دلار به صندوق مبارزات انتخاباتی نیکسون از ناحیه منابع عربی پرداخت

شده است. البته تصور می‌شود که رقم هیکل اغراق‌آمیز باشد ولی خاشقی بسیار آسان می‌توانسته است، محتاطانه، به‌مخارج انتخاباتی نیکسون کمک کرده باشد. دادستان واترگیت از خاشقی در این مورد سؤال کرد و او فقط گفت که یکبار ۵۰ هزار دلار برای یک اقدام تجارتي سرمایه‌گذاری کرده است و موضوع سرمایه‌گذاری فروش صفحات موسیقی برای پیشبرد مبارزات انتخاباتی نیکسون بوده است. اما امکان دارد که پولهای دیگری از طریق ببه‌ربوزو پرداخت شده باشد یا آنکه بخشی از کمکهای دیگری که به‌صندوق مبارزات انتخاباتی نیکسون شد، از خاشقی سرچشمه‌گرفته باشد (مثلاً رابرت و سکو، یکی از دوستان خاشقی ۲۰۰ هزار دلار کمک کرده بود. و یک پرداخت دیگری بچشم می‌خورد که بنظر بعضی از اعراب، به احتمال زیاد نماینده کمک خاشقی و شاهزادگان عربستان بود و آن ۱۰۰ هزار دلار بود که کمپانی نورثروپ کمک کرده بود - و نیمی از آن رسماً به اسم رئیس هیئت مدیره کمپانی، یعنی جونز، بود).

در دورانی که کمپانی لاکهید روابط خود را با خاشقی از طریق پرداخت حق‌العملهای بسیار بزرگتر تحکیم می‌کرد، توماس جونز بار دیگر، همانطور که در اروپا عمل کرده بود، بدنبال رد پای لاکهید راه افتاد و شبکه مخفی نورثروپ را برای فروش جنگنده‌های تایگر به خاورمیانه، در آن منطقه گسترش داد. افراد نورثروپ برعکس مدیران لاکهید با بحران مالی داخلی روبرو نبودند که ناگزیر به صادرات پناه ببرند، هواپیماهای تایگر نیز رقیبی نداشت و پنتاگون هم از نورثروپ حساسی حمایت می‌کرد. اما مدیران نورثروپ نیز مانند لاکهید فروشندگان خستگی‌ناپذیر و بی‌رحم و فقط کمی از آنان زرنگتر و پیشرفته‌تر بودند. جونز در سال ۱۹۶۵ مشاوری که ارتباطات وسیع داشت برای امور خاورمیانه انتخاب کرد و او کیم روزولت نوۀ تئودور روزولت و ماسور سابق سازمان سیا بود که هنوز هم با آن سازمان روابطی داشت. نقش عمده روزولت، چنانکه در فصل چهاردهم خواهیم دید، در ایران بود؛ کیم روزولت به‌شاه ایران بسیار نزدیک است. ولی وی با عربستان نیز آشنایی فراوان داشت و یکی از دوستان ملک فیصل پادشاه جدید عربستان بشمار می‌رفت که اکنون برجای برادرش ملک سعود نشسته بود. در واقع کیم روزولت خود در سال ۱۹۷۰ به کمپانی نورثروپ پیشنهاد کرد که اگر با خاشقی تماس بگیرند، بسیار مفید است. براین اساس مدیران نورثروپ در پاریس با خاشقی ملاقات کردند و توافق کردند که وی نمایندگی آنان را در عربستان بعهده بگیرد. (طبق گفته وکیل کمپانی نورثروپ) فقط یک سند وجود دارد که «روابط علنی و عمومی ما را با خاشقی در آن کشور توجیه می‌کند.» در واقع کلیه اسناد و مدارک و موافقتنامه‌های دیگر مخفی و سری

بود. ضمناً این مسأله که خاشقی نمایندگی لاکهید را نیز بعهدہ داشت، به هیچوجه مانع کار نبود.

مأموران نورثروپ نیز مانند نمایندگان لاکهید که قبلاً آمده بودند، ناگهان در راهروهای پرپیچ و خم دسیسه‌ها و دوزوکلک خاندان سلطنتی عربستان سردرگم شدند و فقط خاشقی آنان را در این راه پرپیچ و خم از بیراهه‌ها راهنمایی می‌کرد. در ماه ژانویه ۱۹۷۱، گرانٹ راجین، یکی از مدیران نورثروپ با خاشقی به سفر پنج‌روزه‌ای به پاریس رفت و بعد اعجاب و تحیر مطلق خود را گزارش داد. وی نوشت که خاشقی برای او توضیح داده است که قبل از آنکه نورثروپ بتواند قرارداد فروش تایگر را تمام کند، «بازیکنان تازه‌ای در کار خواهند بود» و یکی از پرنسها، یعنی پرنس خالد بن عبدالله، به راجین تأکید کرده است که نظر او در مورد قرارداد ضرورت دارد. خاشقی بالاخره ضمن شام شاهانه‌ای در پاریس، در ساعت یک صبح، به او اطمینان داد که خالد در واقع «کاره‌ای نیست». ولی راجین از این سفر با اغتشاش فکری مطلق مراجعت کرد و گفت: «باید ببینیم که این بازیکنان کی هستند... و سرعت.»

در ماه ژوئیه ۱۹۷۱، قرارداد حساس نورثروپ برای بیست‌فروند هواپیمای تایگر برای امضاء آماده بود و تیم نورثروپ برای شرکت در تشریفات، در گرمای سوزنده تابستان وارد جده شد. اما امضای قرارداد بنحو اسرارآمیزی یک روز عقب افتاد و عصر آن روز پرنس خالد که خیلی ناراحت بنظر می‌رسید به دیدن تیم نورثروپ به هتلشان رفت. پرنس خالد مانند پری بدجنس داستان «زیبای خفته» که به میهمانی دعوت نشده بود، مصمم بود که هرطور شده میهمانی را بهم بزند زیرا متوجه شده بود که معامله هواپیما قرار است براساس «معاملات دولتی با دولت دیگر» انجام شود و در نتیجه چیزی نصیب او نخواهد شد ولی عدنان خاشقی به حق العمل‌چرب و نرم خود خواهد رسید. پرنس خالد تهدید کرد و گفت: «اگر قرار است به من چیزی نرسد در آنصورت کاری خواهم کرد که عدنان هم چیزی گیرش نیاید.» روز بعد همگان برای امضای قرارداد در وزارت دفاع جمع شدند و کمی بعد از ساعت یک بعد از ظهر پرنس سلطان همراه پرنس ترکی، معاونش، وارد شدند. پرنس سلطان به قرارداد نگاه کرد و پرسید که آیا نورثروپ در عربستان نماینده‌ای دارد یا خیر. نمایندگان نورثروپ جواب منفی دادند و سفیر امریکا توضیح داد که چون این قرارداد بصورت «معامله دولتی با دولت دیگر» است، احتیاجی به واسطه‌ای نبود. پرنس سلطان سپس توضیح داد که وی معمولاً در مورد قراردادهایی به چنین عظمت ماهها مطالعه و بعداً آن را امضاء می‌کند اما در این مورد بدلیل اعتمادش به دولت امریکا و سفیر آن کشور

قرارداد را زودتر امضا می‌کند و چنین نیز کرد. اما پرنس خالد توانسته بود انتقام خود را بگیرد و نمایندگان نورثروپ متوجه شدند که سؤال پرنس سلطان در مورد نماینده نورثروپ در عربستان لحن شومی داشته است. کمی پس از امضای قرارداد پرنس ترکی با نمایندگان نورثروپ ملاقات کرد و گفت که اخیراً استنباط کرده است که گویا متأسفانه عدم توافقی با پرنس خالد در میان بوده است و اظهار اسیدواری کرد که مسأله بنحوی که مورد رضایت او باشد حل و فصل شود. سرانجام یک هفته حق العمل خاشقی به پرنس خالد پرداخت شد که رقمی بین نیم تا یک میلیون دلار بود.

نمایندگان نورثروپ در جریان سفارشات بعدی باز هم بصورتی عمیقتر در پرداختهای آنچنانی فرو رفتند. در ماه اکتبر ۱۹۷۱ جونز خودش به عربستان رفت که در جریان این نخستین بازدید با ملک فیصل و دیگران ملاقات کند. نخستین شبی که وارد شد او و خاشقی با هم شام خوردند این نخستین ملاقات آنها بود. خاشقی به جونز گفت که باید به ژنرال هاشم فرمانده نیروی هوایی عربستان در ۲۵۰ هزار دلار داده شود تا او از سفارش هواپیماهای تایگر پشتیبانی کند. جونز (طبق ادعای خودش) به همکاری باب گیتس گفته بود: «ببین، این مسأله‌ای نیست که به این نحو مطرح شود، مسأله بسیار حساس است، بسیار ظریف است؛ ما در عربستان نماینده‌ای داریم که نگذارد به چنین مشکلاتی دچار شویم.» باوجود این جونز این جمله مؤکد را به خاشقی گفته بود که: «کمپانی نورثروپ همواره به تعهداتش عمل می‌کند.» جونز بعدها چنین توضیح داد: «لحظه‌ای که اسم ژنرالها بمیان آمد، می‌بایستی گفته باشم که هرگز پرداختی به ژنرالها صورت نخواهد گرفت. من این جمله را بکار نبردم و بنابراین بجای آن گفتم که کمپانی نورثروپ همواره به تعهداتش عمل می‌کند و این جمله‌ای است که بد تعبیر شده است.» اما اندکی بعد خاشقی خبر داد که ژنرال هاشم ترفیع پیدا کرده است و جانشین او ژنرال ظهیر نیز به پول احتیاج دارد. سرانجام کمپانی نورثروپ ۲۵۰ هزار دلار به ژنرال هاشم و ۲۰۰ هزار دلار به ژنرال ظهیر پرداخت کرد.

اما خاشقی، ضمن توضیح دادن قضایا برای من، داستان را بنحو دیگری تعریف کرد. وی می‌گفت که اشکال کار در مورد میهمانان امریکایی آنست که بسیار ساده و ابله هستند، مثلاً سخت ناراحت می‌شدند که فلان ژنرال آن روز صبح به آنها لبخند نزده است، اینها نمی‌فهمند که ممکن است ایشان با زنش دعوا کرده باشد و اوقاتش تلخ باشد. این امریکاییها بدون دلیل به افرادی پول می‌دادند زیرا این کار باعث می‌شد که در یک کشور خارجی عجیب و غریب

احساس راحتی خیال کنند. خاشقی ادامه داد که مسئولان نورثروپ بیخود اصرار می کردند که باید به ژنرال هاشم هم چیزی داد ولی «من می دانستم که اگر چنین کاری انجام شود، روابط نورثروپ با عربستان به پایان رسیده است و بنابراین نگذاشتم که چک مربوطه به ژنرال برسد.»

در این زمان کمپانی لاکهید اطلاع داشت که خاشقی ضمناً نمایندگی نورثروپ را نیز بعهدہ دارد (در حالی که در هلند درمورد پرنس برنهارد و گرتیسن چنین اطلاعی نداشتند). خاشقی دقت می کرد که از دو مشتری (یا مشتریان دیگر چون انگلیسیها و فرانسویها) در آن واحد پذیرایی نکند و نگذارد که روی پله های اداره اش با هم ملاقات کنند، ولی تمام گروهها می دانستند که او ضمناً با رقبایشان نیز معامله می کند و با این حال وجودش را ضروری می دانستند. از طرف دیگر کمپانیهای لاکهید و نورثروپ هردو در این دوران متوجه شده بودند که هرچه «حق العمل» بیشتری بپردازند، به همان نسبت میزان تقاضا بالا خواهد رفت. در حدود ماه اوت ۱۹۷۳ کمپانی لاکهید متوجه شد که مقدار دو درصدی که برای فروش هر هواپیمای هرکول موافقت کرده بود و قیمت اصلی اش در حدود دو و نیم میلیون دلار بود، اکنون به هشت درصد رسیده است و این افزایش، طبق توضیح خاشقی، «معلول آن بود که اکنون بازیکنان بیشتری وارد بازی شده بودند و لازم بود که برای جلب رضایت آنان بمنظور امضای قرارداد، نیازمندیهایشان را تأمین کرد.» و علاوه برحق العملها اکنون کمپانی می بایست مبلغی در حدود ۲۰۰ هزار دلار برای چیزی که عنوان «ضرورت بازاریابی» گرفته بود و از صندوق اضطراری ویژه ای برداشت می شد، پرداخت گردد. قسمت عمده پولهای این صندوق (طبق یکی از یادداشتهای لاکهید به تاریخ ۱۶ اوت) بدست خاشقی در راه «پرداختهای زیر میز به مسئولان دولتی عربستان صرف می شد ولی ما هرگز نمی توانستیم مطمئن باشیم که این باصطلاح پرداختهای زیر میز واقعاً به مسئولان دولتی عربستان پرداخت می شود یا آنکه در حساب بانکی مشاور ما متوقف می شود.»

قبل از اوایل سال ۱۹۷۳، کمپانی نورثروپ نسبت به خاشقی شک و تردید جدی پیدا کرده بود و معلوم بود که ملک فیصل هم از کارهایش رضایتی ندارد و انزجار و تنفر نسبت به او (طبق گزارش مأموران نورثروپ) در عربستان روز افزون است و خاشقی ناگزیر شده است که برای بسط و توسعه کار خود به کشورهای دور دست تر — مانند برزیل، سودان و کالیفرنیا — چشم بدوزد. علاوه براین پنتاگون و نورثروپ درمورد پرداخت حق العمل در مورد قراردادهای دولتی متقابل نگران بودند. در نتیجه کیم روزولت توصیه کرد که باید با خاشقی یک

تسویه حساب نهایی صورت گیرد و سرانجام ملاقاتی تاریخی در ماه اوت ۱۹۷۳ صورت گرفت. این جلسه در پنتاگون و در اداره دیو آلن، افسر سابق نیروی دریایی از ایالت آیواکه در آن زمان رئیس اداره «مذاکرات فروش بین‌المللی» بود، تشکیل شد (آلن یک سال بعد مشاور بازاریابی بین‌المللی چندین کمپانی اسلحه‌سازی شد). غیر از آلن در این جلسه مقامات دیگری از وزارت دفاع شرکت داشتند — و از آنجمله بودند ریچارد و ایولت، مسئول فروشهای دولتی و جو هوینگ معاون مدیر فروش در خاور نزدیک و جنوب شرقی آسیا. نمایندگان دیگری نیز از نیروهای هوایی از جمله ژنرال رابرت اف. تیمبل مسئول خرید که نگران حق‌العملهای عظیم بود شرکت داشتند. از طرف کمپانی نورثروپ دو نفر از معاونین کمپانی به‌نامهای جیم هولکوم و منی‌گونسالس آمده بودند. و در مقابل این صف بزرگ از مقامات اسریکایی، عربی به‌نام عدنان خاشقی نشسته بود و دن زرفاس وکیل اسریکایی‌اش نیز در کنارش قرار داشت.

صورت مذاکرات این جلسه که گونسالس نماینده نورثروپ آن را بدقت یادداشت کرده بود و بعداً در دادگاه قرائت شد، تصویر روشنی از شخصیت خاشقی و روابط میان پنتاگون و کمپانی نورثروپ ترسیم می‌کند. دیو آلن جلسه را آغاز کرد و ضمن توضیحاتی نگرانی دولت اسریکا را در مورد حق‌العملها ابراز داشت و اظهار اسیدواری کرد که خاشقی بتواند در این زمینه افراد را روشن کند و بدنبال آن خاشقی با شور و حرارت آغاز سخن کرد. وی با فصاحت تمام «زیربنای اقتصادی» عربستان را برای حضار تشریح کرد و گفت عربستان کشوری است که در آن تقریباً تمام ثروت مملکت در دست دولت است که رفاه کشور را تأمین می‌کند. پادشاه که جداً و عمیقاً به سرمایه‌داری خصوصی اعتقاد دارد مایل است که در این کشور قشر بازرگان مستقلی بوجود آید ولی با توجه به فقدان صنایع، تنها میدان عمل، نمایندگی کمپانیهای خارجی است. به این ترتیب نقش نماینده عموماً برسمیت شناخته شده است و فقط در مورد صنعت اسلحه‌سازی است که این مسأله باعث تبلیغات غیرمعمول شده است — زیرا رهبران کشور ترجیح می‌دهند که این مسأله را علناً برسمیت نشناسند.

این استدلال خاشقی توجیه دلنشینی از حق‌العملهای بزرگ بعنوان سنگ بنای تجارت آزاد در مقابل کمونیسم بود و حضار اسریکایی را چنانکه باید تحت تأثیر قرار داد. دیو آلن گفت که بنظر او دولت اسریکا باید در معامله با نمایندگان و دلالان بسیار دیپلماتیک رفتار کند و در این مورد «کلمات خاصی که بدقت انتخاب شده» بکار برد. خاشقی ادامه داد و خاطر نشان کرد که وی در گذشته تانکهای فرانسوی، هلیکوپترهای انگلیسی، و مهمات بلژیکی فروخته

و حق‌العملهای بیشتری از آنچه از نورثروپ گرفته دریافت کرده است. خاشقی سپس گفت حق‌العملها بالاست برای آنکه اداره او مخارج فراوان متحمل می‌شود و بعضی موارد باید ده سال برای تحصیل قرارداد معینی فعالیت کند و ضریب موفقیتش هم یک به پنج است. وی ادامه داد که در مورد پول دادن به شاهزادگان سعودی، این مسأله غیرقابل تصور است: «پرنس سلطان به پول عدنان خاشقی احتیاجی ندارد. اگر او به دهمیلیون دلار احتیاج داشته باشد، تنها زحمتش آنست که برود و این پول را از دولت بگیرد... عدنان خاشقی هرگز نمی‌تواند به پرنس سلطان پولی بدهد، درست مثل اینکه گدایی به پادشاهی بخشش کند.» (طبق یادداشت گونزالس) حتی ژنرال تیمبل هم در این لحظات تحت تأثیر این حرفها قرار گرفته بود.

سرانجام، خاشقی درباره ارزش فوق‌العاده خاندان سلطنت عربستان بعنوان یک عامل نافذ و تثبیت‌کننده (در اینجا همه سر تکان دادند) سخن راند و اهمیت وفاداری براساس ارزشهای مادی را تشریح کرد و گفت که چگونه بهمین دلیل شاهزادگان اغلب از خاشقی درخواست می‌کنند که کالاهایی برای اعراب بدوی فراهم سازد، این مسأله «نفوذ نامناسبی» نیست، بلکه وفاداری و ایمان است (بنظر می‌رسید که همه حضار مسأله را خوب فهمیده‌اند). و بالاخره خاشقی در مورد منافع شخصی خود توضیح داد و گفت که او سرگرم ساختن پلی میان امریکا و عربستان است و این کار را از طریق سرمایه‌گذاریهایش در هردو کشور انجام می‌دهد و این مسأله تا آنجا که وی استنباط کرده است هدف برنامه‌های کمکهای ایالات متحده امریکا بوده است.

آلن که سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود گفت که بنظر او خاشقی سرگرم اجرای «یک برنامه کمک بسیار ارزان» است. فقط ویلیام رابینسون، نماینده نیروی هوایی سؤال دیگری داشت: «اگر پرنس سلطان از موضوع حق‌العملها مطلع شود، آیا همه چیز خراب خواهد شد؟» و خاشقی جواب داد که بهیچوجه چنین نخواهد شد، مشروط بر آنکه امریکاییها نیز مانند فرانسویها در چنین مسائلی «دیپلماسی و احتیاط» را رعایت کنند. این جلسه پس از دو ساعت ونیم در میان احساسات گرم و ابراز اطمینانهای متقابل ختم شد و نمایندگان پنتاگون نیز مانند دیگران کاملاً تسکین یافته بودند. آلن از خاشقی بگرمی تشکر کرد و گفت که الان بسیاری از ما متوجه شدیم که یک نماینده حق‌العمل کار نیز یک «بازرگان و رستگار و زیرک است نه آدم دیوهیبتی که از نفوذ و قدرت سوءاستفاده می‌کند.» پس از پایان این جلسه آلن به گونزالس گفت: «منی، واقعاً شاهکار نبوغ تو بود که خاشقی را اینجا دعوت کردی. ما نمی‌توانستیم این کار را بکنیم،

بدلایل واضح....»

در پرتو مذاکرات این جلسه که شرح آن را مفصلاً نماینده نورثروپ گزارش داده است، مشکل است همچنان معتقد باشیم که کنترل فروش اسلحه توسط پنتاگون مؤثر بوده یا آنکه اساساً مسئولان امر علاقه‌ای به این کنترل نشان داده‌اند. مقامهای پنتاگون نه تنها از پرداخت حق‌العملهای عظیم برای فروشهای نظامی خود متأسف نبودند بلکه، چنانکه از آخرین جمله آلن مشهود است، با یکدیگر اشتراک منافع داشتند و هردو طرف می‌خواستند که حجم فروش اسلحه را تا آنجا که ممکن است افزایش دهند و کوچکترین نگرانی از عواقب این کار نداشتند. (این درست در زمانی بود که دستگاه میهمان‌نوازی نورثروپ سخت بکار افتاده بود و سیلی از مقامات پنتاگون عازم استراحتگاه و شکارگاه نورثروپ در مریلند بودند.) دو سال بعد که آلن در سمت مشاور کمپانیهای اسلحه‌سازی قرار گرفته بود، نظر خود را در مورد مسأله کنترل اسلحه تشریح کرد. وی ضمن جملاتی که نمونه کلاسیک نثر پنتاگون بود خطاب به کنگره آمریکا گفت: «عبارت "فروش اسلحه" اشاره‌ای است غیرقابل اعتماد به خانواده‌ای از فعالیت‌های ملی که آنقدر متنوع، آنقدر نامشابه، و آنقدر متفاوت هستند که انسان نمی‌تواند از طریق این اعضاء به هیچگونه نتایج معتبری درباره کل خانواده نائل شود. نتایج معتبر را می‌توان فقط درباره عناصر فرعی بسیار کوچک فروش اسلحه وارد دانست.» عبارت دیگر همان استدلال قدیمی دلالات اسلحه بصورتی متفاوت تکرار شده بود، استدلالی که کریون بدان علاقه داشت که هیچ چیز خاصی در مورد اسلحه بچشم نمی‌خورد و هیچ تفاوتی اساسی میان فروش اسلحه و فروش شوکولات یا کتاب رمان وجود ندارد.

بعلاوه، از این نوع شواهد و دیگر شواهد و مدارک موجود کاملاً روشن است که پنتاگون پرداخت چنین حق‌العملهای عظیم را عالماً و عامداً ندیده می‌گرفته است. جوهونیک، معاون مدیرعامل سازمانهای فروش که در جلسه ملاقات با خاشقی حضور داشت، بعدها سیاست پنتاگون را در مورد دلالات و نمایندگان فروش در خاورمیانه در ماه ژوئن ۱۹۷۴ ضمن یک سخنرانی در «انجمن صنایع الکترونیک» با صراحت فوق‌العاده‌ای بیان کرد. وی بر نقش مأموران و دلالات از دوران ماقبل تورات تأکید کرد و فایده آنان را در خرید نفوذ و قدرت تشریح نمود. هونیک سپس گفت: «نفوذ این مأموران می‌تواند در زمینه‌های مختلف آشکار شود: از دوستیهای معمولی گرفته تا پیوندهای خانوادگی و پرداخت مقادیر قابل توجه پول به افراد مختلف که در مقامات عالیه دولتی قرار دادند... بوضوح، آن مأموری که سودی درصد بیشتری از همگان نصیبش

شود، از امتیاز مسلمی برخوردار است.» هونینگ آنگاه هشدار داد و گفت که فرانسویها و انگلیسیها، «هیچگونه تأسف و ناراحتی وجدانی در مورد توافق با دستمزدهای عظیم ندارند و حتی علیرغم معاملات دولتها با یکدیگر که مورد علاقه دولتهای خاورمیانه است و هدفشان آنست که عامل نفوذ را از میان بردارند» این دولتها لزوماً به آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند و «این وظیفه سودمند که در جریان دوهزار سال گذشته بسط و تکامل یافته باسانی از بین نخواهد رفت.»

پس از جلسه ملاقات در پنتاگون ستاره خاشقی باردیگر در آسمان اوج گرفت. او اکنون بکمک یک کارگزار روابط عمومی در واشینگتن بیشتر از گذشته خود را بر مردم جهان آشکار می‌ساخت و شرح زندگی تملق آمیزی نیز از وی در مجله پیزنسی دیک چاپ شد که در آن یک بانکدار فرانسوی به نام لویی-دریفوس نوشته بود: «خاشقی تنها مردی است که در خاورمیانه می‌توان به او اعتماد کرد.» پس از ماه اکتبر ۱۹۷۳ و به دنبال افزایش عظیم بهای نفت و رونق تازه بازار اسلحه و مهمات، حق العملها باز هم بالاتر رفت. بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۵، کمپانی لاکهید، طبق اعتراف بعدی خودشان، در حدود ۱۰۶ میلیون دلار به خاشقی پرداخته یا نسبت به او متعهد شده بود. کمپانی نورثروپ نیز تقریباً (بر یک میلیارد دلار قرارداد دست یافته بود و سهم خاشقی از آن در حدود ۴۰ میلیون دلار بود).

خاشقی اکنون از صورت یک دلال اسلحه خارج شده، خود به یک کمپانی بین‌المللی تبدیل می‌شد. مراکز فرماندهی او در پاریس و لندن و بیروت و کالیفرنیا بود که در هر اداره آن کارمندانش انتظارش را می‌کشیدند. اما خانه واقعی یا اداره اصلی اش یک هواپیمای خصوصی بود که ابتدا «دی سی ۹» بود و بعداً به یک بوئینگ ۷۲۷ مبدل شد. این بوئینگ شامل ادارات و آپارتمان خاشقی، نمودار ثروت عظیم اعراب نوکیسه بود. این هواپیمای بوئینگ اتاق نشیمنی بطول نه متر، چهار دستگاه تلویزیون کاستی، چندین تلفن، یک دستگاه تلکس و یک ماشین فتوکپی دارد. در اتاق خواب خاشقی دو گنجه هست، یکی برای لباسهای عربی و دیگری مخصوص لباسهای غربی و بنابراین خاشقی می‌تواند با هر لباسی که مایل باشد از هواپیما خارج شود. او از پایگاه هوایی خود به سرمایه‌گذاریهایش در پنج قاره سر می‌زند و هرگز بیش از چند روز بر زمین آفتابی نمی‌شود. خاشقی می‌داند که شخصیت فریبنده و میهمان‌نوازیهایش بزرگترین مشخصه اوست. وقتی در آپارتمانش در لندن که مشرف بر ساعت معروف «بیگ بن» است با او صحبت می‌کردم، هیچ بنظر نمی‌رسید که انسان در کجای

دنیاست. اتاقهای بزرگ و نسبتاً خالی آپارتمان، محیط سالن فرودگاه را بخاطر می‌آورد. دو مرد قدبلند اهل کره که همواره با اوسفر می‌کنند، نقش محافظش را داشته و افرادی از ملل مختلف درست مانند یکی از فیلمهای برادران مارکس مرتباً توی اتاقها رفت و آمد می‌کردند. این محیط هیچ نوع خصوصیت و کاراکتری نداشت تا بالاخره خود خاشقی وارد شد؛ در واقع هنگامی که این آدم چاق و گرد وارد اتاق شد چون پنگوئنی بود که دستهایش را از پشت سر خود تکان می‌دهد. با وجود این معلوم بود که در چاپلوسان و بادمجان دور قابچینهای اطرافش اثری چون صاعقه دارد.

خاشقی از پایگاه متحرک خود و سرمایه‌های روزافزون عربستان که پشتوانه او بود، آغاز کرد که رؤیای خود را در مورد تبدیل شدن به «وسیله» گسترش قدرت مالی اعراب در سراسر گیتی به عالم واقعیت بکشاند. خاشقی خود را، مانند آن دسته از ثروتمندان معروف امریکایی در قرن گذشته که ایالات متحده را دگرگون کردند، کسی می‌دانست که با همان شجاعت سرمایه‌داران امریکایی سرگرم دگرگون کردن جهان عرب است و معلوم بود که بیوگرافیهای آن ثروتمندان را بدقت مطالعه کرده است. خاشقی در سال ۱۹۷۵ گفت: «ما اکنون در کشورهای خود عیناً همان فرصتها و امکاناتی را داریم که را کفلر و واندربیل و جی. پی. مورگان داشتند و اسیریکا را بوجود آوردند.»

اما هدفهای بلند پروازانه واقعی خاشقی در خارج از اسیریکا بود و بزرگترین امیدهایش در خود اسیریکا نهفته بود. در کالیفرنیا بانکهای «سکیوریتی نشنل» و «کونتراکوستا» را خریداری کرد تا از آنها بعنوان تجربیاتی در راه ایجاد یک امپراتوری بانکی در آینده استفاده کند. در سالت لیک سیتی، به سرمایه‌گذاری برای ایجاد یک پارک صنعتی دویست و پنجاه میلیون دلاری کمک کرد. در آریزونا در سهام یک کمپانی که زمینهای وسیع برای پرورش گاو و گوسفند می‌خریدند، شریک شد. در سال ۱۹۷۴ کوشید که بانک دیگری را در کالیفرنیا به نام «فرست نشنل بانک آوسان خوزه» بمبلغ چهارده میلیون دلار خریداری کند ولی سهامداران جلوی او را گرفتند و او در کمال ناراحتی عقب‌نشینی کرد. به من گفت: «من همواره معتقد بوده‌ام که سرمایه‌میلیت نمی‌شناسد ولی در اسیریکا سخت دچار شگفتی شدم که دیدم امواج تنفر پولها را به رنگهای مختلف در می‌آوردند. مسخره است که وقتی اعراب برهبری انور سادات در مقابل اسیریکاییها زانو می‌زنند، اسیریکاییها به آنها اردنگی می‌زنند.»

اما خاشقی در جاهای دیگر در جهان طرحهای عظیم خود را همچنان گسترش می‌داد. در سودان در سال ۱۹۷۲ ترتیبی داد که ۳۱ بانک مختلف

یک و ام ۲۰۰ میلیون دلاری درگردش اعطا کنند که برای اجرای پروژه بسیار بزرگی بود و در اصل شامل شکر، گاو و گوسفند، منسوجات، مواد معدنی و سیمان می شد؛ این وام را بانک مرکزی عربستان تضمین کرد. در برزیل در سرمایه گذاری برای یک کارخانه بسته بندی گوشت شریک شد. در پاریس سالن مد معروفی را به نام «جانگل جپ» خریداری کرد. در اندونزی در کشتیرانی سهیم شد. در لبنان به ساختن مبل و اثاث خانه پرداخت. در اقیانوس آرام، دهها هتل ایجاد کرد. در مصر طرح یک مرکز تجارتی ۴۰۰ میلیون دلاری را ریخت که در نزدیکی اهرام جیزه قرار داشته باشد و دوهتل بزرگ، یک مرکز توریستی و یک هرم کاملاً تازه را شامل شود؛ نمای هرم از آئینه های طلایی تشکیل شود و یک نمایشگاه مصری درون آن جا داده شود. در کره با پرزیدنت پارک دوست صمیمی شد و به ایجاد روابط دوستانه جدید میان کره جنوبی و عربستان کمک کرد. اینها همه درواقع گسترش تکاملی معاملات اسلحه بود.

طرز زندگی خصوصی خاشقی نیز روز بروز زرق و برق و جلال و شکوه بیشتری پیدا کرد. البته او هرگز از اختلاط فعالیت های تجارتی با عیش و لذت ابایی نداشت. در لاس وگاس، پاریس، کان، و بوری هیلز هرگز از میهمانی رفتن خسته نمی شد. در کالیفرنیا با هارولد رابینز، رمان نویس معروف، و زنش گریس که برای او میهمانی هایی با شرکت اهالی هالیوود برپا می کردند دوست صمیمی شده بود. در سال ۱۹۷۴ رابینز رمانی خیالی به نام دزد دریایی چاپ کرد که داستان یک عرب ثروتمند عاشق تفریح و لذت بود که هواپیمای خصوصی بسیار دل انگیزی داشت که به کتاب پر فروشی تبدیل شد. با وجود این، معاملات اسلحه همچنان هسته مرکزی فعالیت های خاشقی بود و طرز زندگی شاهانه اش روابط بازرگانی اش را تسهیل می کرد و باعث می شد که امریکاییها قدر ارتباط با او را بدانند. کشتی خصوصی اش به نام «خالدیه» در مواردی در کنار سواحل شرقی ایالات متحده لنگر می انداخت و خاشقی از آن بعنوان پایگاهی برای تفریح و پذیرایی استفاده می کرد. از لحاظ خاشقی میان میهمان نوازی و فعالیت های بازرگانی تفاوتی موجود نیست و لطف و محبت می تواند بنحوی که تقریباً ملموس نباشد به وظیفه و تعهد تبدیل شود. ضمناً این کار ذمت زیادی هم نداشت. در پاریس کسانی که از کالیفرنیا به دیدنش می آمدند ناگهان خود را در دام خدم و حشم خاشقی می یافتند، افراد کاردانی علاقه به کارشان رسیدگی می کردند و دختران زیبا و فهمیده ای از راه می رسیدند که گویی مسحور و مجذوب صحبت با عاقله سردان هستند. آنگاه برنامه های طولانی مشروب خوری اجرا می شد و حدود نیمه شب نوبت به شام شاهانه می رسید و دختران فوق الذکر دائماً مهربانتر می شدند. و

این حوادث برای مدیران گیج شده و ساده لوح لا کھید یا نورثروپ تقریباً جنبه افسانه‌ای و سحرآمیز داشت، گویی که واقعاً همه چیز به دنیای «هزارویکشپ» تعلق دارد. گاهی یک هواپیمای خصوصی بصورت کاملاً اتفاقی در فرودگاه در انتظارشان بود که آنان را به فلان تفریحگاه دور دست منتقل سازد. یا کشتی خصوصی خاشقی باز اتفاقاً در جایی خالی افتاده بود و اگر مہیمانانی از آن استفاده می کردند، باعث سپاسگزاری ملوان و کارکنان کشتی می شد که بیکار مانده بودند. سبک کار خاشقی آنچنان اتفاقی و عادی بود که هرگونه فکر و احساس سوءاستفاده یا انتظار متقابل را از میان برسی داشت. نمایندگان و مدیران کمپانیها نمی دانستند یا علاقه‌ای نداشتند بدانند که تمام این تشکیلات مہیمان‌نوازی، از دخترها گرفته تا هواپیماها، هیچکدام مطلقاً اتفاقی و معمولی نیست بلکه با دقت فراوان و با صرف مخارج زیاد ترتیب داده شده و تنها هدف آن نیز جلب رضایت آنان است. و البته، طبق سنتهای عربی، مگر مہیمان‌نوازی جرم است؟ و اصولاً مرز میان مہیمان‌نوازی و فعالیت بازرگانی کجاست؟

خاشقی همیشه خود را بصورت پلی میان دو فرهنگ و در عمل میان دو مفهوم از اخلاق تصویری کرد و مثلاً به من می گفت: «شما نمی توانید اخلاقیات نوع امریکایی را در محیط ما پیوند بزنید.» و استدلال می کرد که اگر امریکاییها بخواهند بدون اوکاری انجام دهند، یعنی پل را از میان بردارند، در آنصورت مسلماً خود را در موقعیتی بس خطرناکتر خواهند یافت که عبارتست از معامله مستقیم با دولت عربستان که بخاطر نیازهای نفتی خود بیچاره وار بدان وابستگی دارند. البته شکی نیست که نظرات در مورد فعالیت‌های بازرگانی در دو سوی آن پل متفاوت است. از زاویه غرب خاشقی «سورگان» دوران ماست ولی در ریاض و جدہ دوست خاندان سلطنت است و ثروت خصوصی‌اش از نظر هر کمیته تحقیق پنهان است. اما از روی این پل از دو طرف رفت و آمد می شد، در دورانی که کمپانیهای غربی عربستان را دگرگون می کردند، نظرات و اقدامات اعراب با توجه به ثروت عظیم تازه‌شان در کمپانیهای غربی تأثیر می گذاشت، تقریباً امپراتوری رم که پس از آنکه در قرن چهارم در شرق گسترش فراوان یافت، بنوبه خود تحت تأثیر جلال و شکوه جهان شرق قرار گرفت. حادثه زنده آن بود که پس از سال ۱۹۷۳، درست در زمانی که امریکاییها با رنج و زحمت فراوان می کوشیدند که روشهای تجارتی خود را از آلودگی پاک کنند و تأثیر و نفوذ پول بر سیاست را کاهش دهند، ثروت تازه بدست آمده اعراب در جهت اتخاذ روش ملایمتری در برابر حق العملها و رشوه‌ها کار می کرد. در حالی که اعراب غریزده می شدند، غرب غریزده می شد.

هنر بی نظیر خاشقی در ایجاد آتشفشانی بود که در آن غیرطبیعی ترین معاملات بسیار طبیعی و لذت بخش جلوه می کرد و این حالت در جلسات پنتاگون یا در شامهای آخر شب رستوران راسپوتین تفاوتی نمی کرد. در پرتو خردمندی خاشقی هیچیک از طرفین دلیلی نداشت که در مورد منافع معاملات تردید کند و میل اسلحه و مهمات، با سرعتی بیشتر از گذشته، به عربستان سرازیر بود. این معاملات برای لاکهید و نورثروپ سودمند بود و برای خاشقی منافع فراوان داشت و شاهزادگان عربستان نیز از آنها بهره مند می شدند. بنابراین پنتاگون یا وزارت خارجه آمریکا بهیچ وجه مایل نبودند که مانع کار شوند.

اکنون دلالت و نمایندگان فروش اسلحه با قدرت و انرژی فراوان به عربستان، اندونزی و دیگر کشورهای نواستقلال جهان سوم حمله ور شده بودند و در راه خود تمام روشها و تکنیکهای قدیمی رشوه و ارتشاء و اخاذی را زنده می کردند. ماهیت یگانه معاملات اسلحه که در قرن نوزدهم به رشوه دادن کشیده بود — البته در آن زمان افراد کمتری در کار شرکت داشتند و پنهانی بودن و عظمت معاملات واحد قابل ملاحظه بود — اکنون عیناً ادامه همان روشها را توصیه می کرد. در خاورسیانه اقدامات لاکهید و نورثروپ بیسابقه نبود و مدیران کمپانی بدون تردید می توانستند کار خود را از طریق رشوه دادن فرانسویها توجیه کنند. اما آمریکاییها که می خواستند اروپاییها را در بازی مورد علاقه خودشان شکست دهند، عملاً رشوه دادن را تثبیت کردند و به جای «سیاست و دیپلماسی» یک سازمان دقیق و استادانه ایجاد کردند که کمپانیهای جداگانه و روشها و راههای ثابت داشت بنحوی که رشوه و ارتشاء خود بصورت یک صنعت جنبی که انگیزه هایی درونی داشت، درآمد کمپانیهای مستقل و خوددار همراه با سیستمهای اطلاعاتی و جاسوسی، مبارزات و فرمانهای حمله، از رشوه دادن چنان استفاده می کردند که گویی مللی در حال جنگ هستند؛ نگرانی و اضطراب دائمی آنها درباره کمپانیهای دیگر مکرر در اسناد و مدارک مختلف آشکار است و کوچکترین اشاره ای به تهدید از جانب کشور متخاصمی وجود ندارد؛ دشمن شوروی نیست، کمپانی داسواست یا رقبای آمریکایی هستند. رقابت بیرحمانه ای که پنتاگون از دوران مک نامارا، و بدقت فراوان، محرک آن بود. اکنون اسواج ضربتی خود را در سراسر جهان پخش کرده بود.

رشوه فی نفسه، علیرغم عظمتی که پیدا کرده بود، از فشارهایی که باعث رشوه می شد، کم اهمیت تر بود — یعنی مسابقه خستگی ناپذیر برای فروش اسلحه به ملل نواستقلال جهان از هر طریق ممکن. علت اخاذی صرف نظر از ماهیت آن، معلول شتاب وحشتناک دلالت برای فروش اسلحه بود. البته برای رقصیدن

به دو نفر احتیاج است ولی کمپانیها این رقص را آغاز کرده بودند. رشوه‌آسانتر از گذشته پرداخت می‌شد زیرا رشوه، چنانکه مدارک فراوان نشان می‌دهد، مفتاح ورود به بازارهایی توسعه‌یافته بود. اشتیاق به تحصیل اسلحه بیشتر، و هدواره از طریق ترس و وحشت یا جاه‌طلبی و بلندپروازی، افزایش یافته است و این نکته‌ای مهم (چنانکه نتیجه‌گیری کمیسیون تحقیق انگلستان در سال ۱۹۳۶ نشان می‌داد) بود که صنعت اسلحه‌سازی را از صنایع دیگر متفاوت و ممتاز می‌ساخت. کمپانیها و دولتهای غربی نسبت به کشورهای جوانی که از بند استعمار رها شده بودند، مسئولیت خاص و دامنه‌ی فعالیت‌های ویژه‌ای داشتند زیرا از طریق اقدامهای خود به شکل گرفتن شخصیت و خصوصیت و تعیین اولویتهای ملی آنها کمک می‌کردند. البته رهبرانی چون پرزیدنت سوکارنو (یا بعداً شاه ایران) وجود دارند که در راه تسلیح کامل خود محتاج تشویق نیستند ولی در چنین موقعیتی اشتیاق کمپانیها به تحریک کردن قشر نظامی اندونزی از طریق اقداماتی چون «صندوق یتیمان و بیوه‌زنان» جنبه‌ی غم‌انگیزی داشت. پنتاگون یا وزارتخانه‌های دفاع کشورهای اروپایی هرگز تمایلی نشان ندادند که روشهای کمپانیها را مورد تحقیق قرار دهند زیرا سخت مرگرم حفظ سلامت و قدرت رقابت کمپانیهای خود بودند. تدریجاً جهان سوم به مخارج دفاعی قدرتهای بزرگ کمک می‌کرد و در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، مشکلات کمپانیها — بویژه در کالیفرنیا — بسیار جدی شده بود.

بحران کالیفرنیا

بسیار خوب، مرا به کارخانهٔ مرگ ببرید تا اطلاع بیشتری کسب کنم.
مسلماً حقیقتی در وراء اینهمه مسخره بازی هولناک وجود دارد.

سرگرد باربارا، ۱۹۰۵

در حومهٔ زیبا و شیک لوس آنجلس، یعنی در جاهایی چون بورلی هیلز یا وست وود واقعاً نمی‌توان تصور کرد که این شهر پایتخت اسلحه‌سازی جهان نیز هست. اگر از لوس آنجلس بسوی اقیانوس قدم برداریم و مثلاً از بولوارهای سان ست یا ویلشایر عبور کنیم، ردیف ویلاهای اطراف که به سبکهای گوتیک و اسپانیایی کلاسیک یا ایتالیایی ساخته شده‌اند، هرچه به کوهستان یا اقیانوس نزدیکتر می‌شوند، عجیب و غریبتر و خلوت‌تر و منزوی‌تر می‌گردند ولی آسمان خراشهایی که از وکلای دادگستری، بانکها و کمپانیهای بیمه انباشته است، در نظر انسان سرگرم تحصیل پول به مفهوم ذهنی و واقعی آن هستند. لوس آنجلس پس از مدت‌ها دراز که دوران شکوه و جلال هالیوود به انتها رسیده است، هنوز هم به سبک دورهٔ عظمت فیلم‌سازی خود چسبیده است. هتلها و رستورانها هنوز هم حالت پرده سینمایی خود را حفظ کرده‌اند و مشتریان می‌توانند با سروصدا و زرق و برق وارد شوند و کلمهٔ هالیوود هنوز هم افسون ضعیفی بر مغازه‌های خشک‌شویی یا کاباره‌های استریپ‌تیز افکنده است. آسمانخراشهای درخشان سنجرى سیتی، مرکز جدید معاملات بازرگانی، در محل قدیمی استودیوهای کمپانی فوکس قرن بیستم، روابط خود را تا آنجا که ممکن است با فیلمهای قدیمی حفظ می‌کنند. «خیابان ستارگان» به تئاتر شوبرت و یک هتل سوررئالیستی ختم می‌شود که پیشخدمتهایی در لباس بیف‌ایترهای انگلستان دارد. در چنین محیطی با دیدن یکی از آسمانخراشها که مرکز کل کمپانی نورثروپ است، دچار شگفتی می‌شویم.

اما دنیای تفریحات هنوز هم به حومه معمول شهر حالتی رؤیایی می بخشد: محوطه های تفریحات، پارکهای گردش و لذت، دیسنی لند، کوه سحرآمیز یا مزرعه ناتسبری که جای مراکز تفریحی قدیم مربوط به استودیوها را اشغال کرده اند و در کنار کارخانه ها و شاهراهها قرار گرفته اند، محیط اطراف خود را پس می زنند و از مشتریان و بازدید کنندگان می طلبند که به دنیای خیالات و رؤیاهای گذشته پناه بیاورند. در اطراف پلها و شاهراه های هوایی، آگهیهای غول-آسا و پسترهای عظیم برفراز کلبه ها و خانه های فقیرانه، چون علامت سؤال قرار گرفته اند و چنان وانمود می کنند که شهر با زمین تماسی ندارد. در چنین محیط استثنایی عجیب و غریب، صحبت درباره وابستگی به صنعت اسلحه سازی یا صادرات هواپیما به عربستان یا ایران بی ربط و کسالت آور است.

اما آماری موجود است که رد کردنی نیست. سی درصد از کل قراردادهای تسلیحاتی ایالات متحده آمریکا به ایالت کالیفرنیا تعلق دارد که از هر ایالت دیگر بیشتر است. در حدود نیم میلیون نفر در این ایالت در استخدام صنایع هوایی-فضایی هستند و این خود سی درصد کل صنایع ایالت را تشکیل می دهد و ستون فقرات صنایع هوایی-فضایی نیز امور دفاعی است. از لحاظ فروش بزرگترین کمپانیهای کالیفرنیا کمپانیهای نفتی هستند که مهمترینشان «استداندارد اویل» کالیفرنیاست ولی بزرگترین کارفرمایان کمپانیهای دفاعی هستند که بزرگترینشان کمپانی «راکول» است و در کالیفرنیا چهل هزار کارگر دارد و لاکهید با سی و هفت هزار نفر کارگر در مقام دوم قرار گرفته است. (والد دیسنی حتی در فصل هجوم دانشجویان برای کار در دیسنی لند فقط می تواند ۱۷۵۰۰ نفر را استخدام کند.) موفقیت و پیشرفت منطقه لوس آنجلس عمدتاً به فیلمبرداری بستگی ندارد بلکه معلول فعالیتهای کمپانیهای نفتی و کمپانیهای اسلحه سازی چون لاکهید، راکول، مک دانل داگلاس، یا نورثروپ است که کارخانه های بزرگشان شهر لوس آنجلس را چون لشکریانی که در اطراف دیوارهای آن چادر زده باشند، احاطه کرده اند.

در وراء خیابانهای مشجر به درختان نخل مانند بورلی هیلز، سر راه فرودگاه بین المللی لوس آنجلس، خط خانه های یک طبقه تا افق کشیده شده است که اینجا و آنجا در فاصله آنها، تابلوها و علامات پمپهای بنزین و کافه رستورانها و ساختمانهای مرتفع مراکز صنایع قرار دارند. در کال ورسیتی آشیانه های سبز رنگ نورانی کمپانی هواپیما سازی هیوز در وسط صحرا می درخشند، اکنون تخصص این کمپانی که یکی از میراثهای هوارد هیوز است، ساختن وسایل الکترونیک و اقمار مصنوعی است و ۹۵ درصد منافعش از فروش اسلحه و

مهمات تأمین می‌شود. در ال‌سگوندو، در امتداد بولواریوشن، در جنوب فرودگاه، برفراز دهها کارخانه نام پروژه بمب‌افکن «راک‌ول‌بی ۱» بچشم می‌خورد و پشت سر آن شهر کوچک هائورن تحت تصرف کمپانی نورثروپ است.

ساختمان امور اداری نورثروپ مظهر کامل یک کمپانی نمونه است: ردیفهای منظم و زیبای گل و گیاه، پارکینگ ویژه‌ای که در آن اسم هریک از کارمندان به ترتیب سلسله‌مراتب نوشته شده است، سالن ورودی ساختمان که کوچکترین کمبودی ندارد و در آن یک تابلوی نقاشی رنگ و روغن از یکی از هواپیماهای ساخت نورثروپ بر روی سه پایه‌ای قرار داده شده و نسخه‌هایی از مجله داخلی «اخبار نورثروپ» که در آن موفقیت‌های خانواده نورثروپ توصیف شده است. هنگامی که من از این ساختمان بازدید کردم، کارمندان خوشحالی که پیراهنهای روشنی به تن داشتند، در مدت انتظار برای هواپیما سرگرم مبادله لطیفه‌های مربوط به کمپانی خود بودند و «اخبار نورثروپ» ساختن سه‌هزارمین هواپیمای تایگر را جشن گرفته بود. بخش ویژه‌ای از ساختمان برچسب عملیات عربستان سعودی، داشت (تا آن موقع دولت عربستان صدوده فروند تایگر سفارش داده بود). و بر روی درهای بزرگ متحرک بزرگترین آشیانه تصویر دو ببر غران را نقاشی کرده بودند که پنجه‌هایشان برق می‌زد و آماده کشتن بودند. (کمپانیهای هواپیماسازی به نام‌هایی که از جنگل و باغ وحش بعاریت گرفته شده، علاقه فراوان دارند: تایگر، کبرا، هاک، ایگل، جگوار یا تام-کت). کمپانیهای اسلحه‌سازی به آمیختن خیالات و واقعیات علاقه فراوان دارند. در مرکز قدیمی بورلی هیلز در کنار اداره شهرداری بسبک بی‌زانس و اداره پست بسبک پالادین، یک خانه بزرگ مستعمراتی جنوبی با پرده‌های آبی روشن و ستونهای باریک بچشم می‌خورد که گنبدی روی ایوان آن ساخته شده است و در حیاط پشت آن، فواره‌ای از مجسمه‌ای بسبک ایتالیایی بیرون می‌جهد. در داخل خانه، کف کریدورها با قالیهای ضخیم پوشیده شده است و این کریدورها از کنار چلچراغهای متعدد و درهای زیبا و ظریف گذشته به دو پلکان مجلل ختم می‌شود که همه معتقدند تقلیدی از یک خانه اشرافی در نیویورک است. اینها همه تأثیر هولیوود است و بدستور ژول استاین رئیس سابق ام.سی.آ. ساخته شده است. ولی اکنون این خانه بزرگ و باشکوه به مرکز «صنایع لیتون» تبدیل گردیده که کمپانی همه‌کاره‌ای است ولی مهمترین کارش اسلحه‌سازی یعنی وسایل و دستگاههای الکترونیک و موشک و ناوشکن است و صادراتش به خاورمیانه مرتباً افزایش می‌یابد.

اما در مرکز واقعی صنعت اسلحه‌سازی لوس‌آنجلس چیز رؤیایی و عجیب

و غریبی بچشم نمی‌خورد. در جریان سفر از هولیوود بطرف شمال، شاهراه اتومبیل از میان تپه‌های قهوه‌ای رنگ و خشک کوههای سانتامونیکا عبور می‌کند و به زمینهای صاف و درosan فرناندو می‌پیوندد. هوا ناگهان گرمتر و خشکتر می‌شود و خیابانهای متعدد و تودرتو، پارکینگهای اتومبیلهای دست‌دوم و خانه‌های کوچک و باریک انسان را بیاد حومه غم‌انگیز یک شهر تک‌زاسی می‌اندازد. قبل از جنگ جهانی دوم، این «دره» هنوز هم پر از باغهای گردو بود و فضای باز و وسیع آن جای فیلمبرداری فیلمهای «کابوئی» بود و عده‌ای از هنرپیشگان نیز در آن مزارع بزرگ خریده بودند. ولی در حال حاضر این دره از کارگران صنعتی و کارخانه‌های مختلف پر شده است و در وسط آن، و در حومه «بربانک»، انبار و ساختمانهای کمپانی لاکهید فرودگاه «بربانک» را در میان می‌گیرد که آن هم متعلق به لاکهید است. حتی در اینجا نیز انعکاسی از قدرت جادوی قدیمی هولیوود وجود دارد زیرا این فرودگاه محل فیلمبرداری آخرین صحنه معروف فیلم «کازابلانکا» به اشتراک‌های بوگارت و اینگرید-برگمن بود. ولی زرق و برق هولیوودی در اینجا قطع می‌شود. در داخل مرکز لاکهید، صدای صحبت آهسته است و لهجه‌های جنوبی یا غربی و حرفهای رومانتیک شنیده نمی‌شود و حاضر جوابی و لطیفه‌گویی در کار نیست. اینجا دنیای مردان و دنیای مهندسان است. همه چیز معین است و محدود و فعالیتها در خدمت سلاحهای نظامی است.

مردم جاهای دیگر لوس‌آنجلس هرگز چندان علاقه‌ای به کمپانی لاکهید نداشته‌اند. این کمپانی بیش از هر کمپانی دیگر گروهی از شهرهای کوچک پایین مدار استوا را که زندگی ساده و راحتی داشتند به یک مجتمع عظیم صنعتی و ارتش سازمان‌یافته‌ای از کارگران تبدیل کرد؛ حتی کمپانیهای هوایی-فضایی دیگر نیز از خودخواهی و بزرگی این غول صنعتی و روابط خاص آن با پنتاگون ناراحت و عصبانی‌اند. بازرگانان و فعالان تجارتی دیگر همواره بوی فساد از کمپانی لاکهید استشمام می‌کردند زیرا خریداران لاکهید همواره از پیمانکاران فرعی که حیاتشان به لاکهید بستگی داشت، «هدایایی» می‌خواستند و مدیران لاکهید در معاملات خود با آنها کوچکترین مواد قرارداد را نیز هرطور مایل بودند، تعبیر می‌کردند. لاکهیدچیها گروهی منزوی و کناره‌گیر بودند و بسیاری از آنان در جریان بیست سال قبل با هم بزرگ شده بودند. اگرچه آنان دن‌هاوتون را رهبر روحانی خود و موهبت الهی برای کارمندان لاکهید می‌دانستند ولی در نظر بسیاری از افراد خارج از لاکهید روش و رفتار جنوبی تند و پرحرارت وی بسیار بی‌معنی و احمقانه بود. یکی از نمایندگان فروش موتور اتومبیل می‌گفت:

«وقتی صحبت کردنش را شنیدم، دلم می‌خواست داد بزنم: پیاده شو باهم بریم!» اما علیرغم تمام تکبر و خودخواهی بی‌نظیر مدیران لاکهید، مشکلات اساسی این کمپانی عملاً معلول مقام آن بعنوان بزرگترین کمپانی اسلحه‌سازی جهان بود. و احساسات محلی ضد لاکهید هرچه بود، هیچیک از اهالی کالیفرنیا نمی‌توانست این نکته را ندیده بگیرد که در ایالتی با ده درصد بیکاری، کمپانی لاکهید تقریباً برای چهل هزار نفر کار ایجاد کرده است. شاید ناراحتی و خشم بعلت این معادله خجالت‌آور که، اسلحه یعنی کار و شغل شدیدتر شده بود.

تعجبی ندارد که مدیران کمپانیهای اسلحه‌سازی ضمناً استادان دورویی و قلب حقایق هستند: اسلحه را ظرفیت و توانایی، بازدارنده یا باسیستم می‌نامند، کارخانه‌های اسلحه‌سازی را به تسهیلات دفاعی شهرت داده‌اند، صادرات را انتقالات نامگذاری کرده‌اند، به تدارکات برای جنگ امور لجیستیکی می‌گویند و خود چنگ را برخورد نامیده‌اند. بنابراین چه چیز می‌تواند بی‌ضررتر از—یا حتی قابل ستایش‌تر از—صادرات دفاعی باشد؟ هدف نهایی اسلحه باسانی در جذابیت و افسون وسیله، نامگذاری بازی و حالت هنری وسیله گم می‌شود، تا آنجا که من استنباط کردم، در میان مقامات بالای این صنعت هیچگونه نگرانی و اضطرابی در مورد ماهیت فعالیت بازرگانی‌شان مشاهده نمی‌شد. دلان اسلحه با شور و حرارت و سرعت در توصیف آینده تسلیح جهان غرق می‌شوند. فقط یکبار یکی از این مدیران و درواقع رئیس یکی از کمپانیهای بزرگ اسلحه‌سازی زبان خنثی و قراردادی خود را کنار گذاشت و هنگام صحبت درباره صادرات دفاعی، ناگهان گفت: «بخدا قسم، آرزویم آنست که می‌توانستیم تجارت اسلحه را کلاً از میان برداریم.»

اسلحه و مشاغل

جایی که صنعت تسلیحاتی به اوج تکامل خود می‌رسد، در آنسوی کوهستان و در صحرای بزرگ کالیفرنیا در شهر لوس آنجلس قرار دارد که پایگاه هوایی ادواردز نامیده می‌شود و در اینجا است که هواپیماهای ساخته شده را پرواز می‌دهند و آزمایش می‌کنند. این تحولی وهم‌آور است؛ وقتی انسان بر فراز کوهستانها پرواز می‌کند همه جا قهوه‌ای رنگ می‌شود و استثنای آن چند کیلومتر مربع سبزی و گیاه است که در آنها، درک‌های آبیاری شده یونجه می‌رویانند که مانند سبز بازی ورق، مرتب و منظم است. هواپیماها روی دریاچه خشک شده‌ای

که خود فرودگاهی طبیعی بوجود آورده بر زمین می‌نشینند، صحرای خالی و خلوت که حرارتی در حدود پنجاه درجه سانتیگراد داشت و تنها سایه آن سایه‌های همین هواپیماهای در حال پرواز بود، برای این دستگاههای پرنده و خلبانها و مکانیکهای آنها، محل سکونتی فراهم کرده است که جز تنهایی و انزوا چیزی عرضه نمی‌کند. در کالیفرنیا گفته می‌شود که بشریت به سه گروه تقسیم می‌شود: اهالی اقیانوس، اهالی کوهستان و اهالی صحرا؛ و البته افرادی که در کنار هواپیماسازی هستند، از لحاظ احساسات به اهالی صحرا تعلق دارند. مردمان سواحل از مبارزه با این شرایط اقلیمی و احساس صمیمیت و رفاقتی که میان افراد چنین جامعه دورافتاده‌ای وجود دارد، لذت می‌برند.

در اینجا همگان زندگی خود را وقف تکامل هواپیماهای نظامی کرده‌اند و کوچکترین توجهی به سیاستمداران لیبرال و اولوities اجتماعی ندارند. افسران جوان و چابک و پرانرژی نیروی هوایی در اینجا ظریفترین و حساسترین نکات مربوط به این جنگنده‌ها و بمب‌افکنهای تازه‌ساز را که در زیر نور آفتاب این صحرا داغ شده بودند، نمایش می‌دادند. در اینجا ردیفهای متعددی از هواپیماهای تایگر نورثروپ بچشم می‌خورد که بمنظور ارسال به کشورهای مشتری به رنگهای مختلف رنگ‌آمیزی شده‌اند: هواپیماهای ایگل «اف ۱۰» که مک‌دامل داگلاس از سنت لوئیز پرواز می‌دهد و با دماغهای دراز خود چون فیل‌های مهاجم بنظر می‌رسند. چیز دیگری که می‌شود در آن محل به آن افتخار کرد، بمب‌افکن «ب ۱» راکتول است که بارها موضوع اختلافهای شدید بوده است. یکی از سخنگویان علاقه‌مند نیروی هوایی درباره موفقیتها و شاهکارهای این بمب‌افکن برای من توضیح داد و گفت که چگونه می‌تواند در ارتفاع ۱۷,۰۰۰ متر با سرعت مافوق صوت پرواز کند و سپس با سرعت مادون صوت خود را به ارتفاع ۳۰ متری زمین برساند و بمبهای هسته‌ای خود را در عرض چند ثانیه رها کند. سخنگوی مذکور توضیح داد که خلبان بمب‌انداز «اپراتور سیستم اسلحه تهاجمی» نامیده می‌شود. چیزی که انسان را ناراحت می‌کرد آن بود که این بمب‌افکن از یک هواپیمای مسافربری معمولی بسیار زیباتر بود. خطوط براق و ظریف و بدن بی‌نقص و زیبای آن، و موتورهای جت آن که استادانه در زیر بال‌هایش جا داده شده، همه و همه بمب‌افکنی را که بر روی باند اسفالت قرار گرفته و رنگ سفید ویژه‌اش در آفتاب می‌درخشید، چون ماهی بزرگ و قشنگی جلوه‌گر می‌ساخت.

در تابستان سال ۱۹۷۶، بسیاری از کارشناسان نظامی واقعاً فکر می‌کردند که به بمب‌افکن «ب ۱» احتیاجی هست زیرا موشکهای موجود می‌توانستند کلاهکهای هسته‌ای را سریعتر و دقیقتر انتقال دهند و تا حدود سال ۱۹۷۶

قیمت هریک از این بمب افکنها به هشتاد و هشت میلیون دلار بالغ شده بود. اما در این محیط دورافتاده، دورانداختن و سرگ بمب افکنی که در میان عاشقان و طرفداران و وابستگان خود قرار گرفته بود و در اطراف خود به افراد زیادی زندگی می بخشید، غیرقابل تصور بود. راهنمای من سریعاً تذکر داد که دلیل دیگری نیز برای اداسه پروژه بمب افکن «ب۱» وجود دارد و آن مسأله ایجاد کار برای ۲۰ هزار نفر است. شرکت کردن نیروی هوایی در این کار با شور و حرارت فراوان ظاهراً در این صحرای دورافتاده منطق دیگری بوجود آورده بود و بعبارت دیگر بنظر می رسید که فقط در لوس آنجلس که با دشواریهای اجتماعی حاد خود دست و پنجه نرم می کند، قیمت چنین هواپیمایی زیاد جلوه می کند.

در جنوب کالیفرنیا، مبادله میان اسلحه و ایجاد کار بصورت مسأله ای خام جلوه گر می شود ولی ششصد کیلومتر آنطرف تر، در سانفرانسیسکو موضوع بسیار با احتیاط مورد بررسی قرار می گیرد. حومه سانتا کلا را بین سانفرانسیسکو و سان خوزه با اساسی مقدس خود و مزارع دانداری کوچک بر روی تپه ها و کوهها، پرچین های سفیدرنگ و خانه های محصور از درختان سرخرنگ که در میان این منطقه جنگلی چون آشیانه پرندگان جلوه می کند، به انسان نوعی آراش و راحتی خیال اعطا می کند. دانشگاه استنفورد با محوطه روستایی اطراف خود به دنیای بازرگانی پشت کرده است و در شهر دانشگاهی پالوآلتو خیابانهای قشنگ و منظم و تمیز و چمنهای آراسته و آب پاشی شده، نمودار جدایی دنیای غنی آکادمیک از محیط خارج است.

بنابراین بازدیدکننده بیگناه باز دچار تعجب می شود که می بیند اینجا هم تجارت اسلحه دروړء تمام ظواهر پنهان شده است: شهرستان سانتا کلا را از هر شهرستان دیگر در میان ایالات این کشور سفارشات دفاعی بیشتری تحصیل کرده است که رقم آن در سال ۱۹۷۷ به سه میلیارد دلار یعنی $\frac{۲}{۵}$ کل مخارج دفاعی رسیده است؛ دانشگاه استنفورد کانون شبکه کارخانه ها و آزمایشگاه هایی است که در تکامل جنگهای الکترونیک انقلابی ایجاد کرده اند. برخی از استادان رشته الکترونیک خود در ایالات صنعتی کمپانیهای سودآوری ایجاد کرده اند و بسیاری از کمپانیهای بزرگ به این منطقه آمده اند تا از مغزهای متفکر دانشگاهی استفاده کنند و نتیجه همه این اقدامات آن شده است که یک مجتمع علمی-نظامی بوجود آید که با اساس چوست رقابت می کند. پس از خروج از دانشگاه و در طول شاهراه ۱۰۱، ماهیت تجارتی واقعی این منطقه، دیدن نشانها و تابلوهای متعدد کمپانیهای الکترونیک که کنار جاده صف کشیده اند و بسیار تمیز و قشنگ بنظر می رسند، افشا می شود و بهمین دلیل

است که به این ناحیه اسم دره سیلیکون داده شده است. البته قسمتی از کاراین کمپانیها مسالمت آمیز است و به تولید ماشینهای حساب جیبی و ساعتی روزشمار اختصاص دارد ولی اسلحه ستون فقرات موفقیت و کامیابی آنهاست. بزرگترین کارفرمای شهرستان سانتا کلارا نیز کمپانی لاکهید است: در شهر سانی-ویل، در کنار شاهراه ۱۰۱، لاکهید ۱۵۰۰۰ نفر در استخدام خود دارد که بسیاری از آنان سرگرم ساختن موشک ترایدنت برای زیر دریاییهای هسته‌ای هستند — و ارزش این قرارداد در سال ۱۹۷۷ در حدود ۱/۶ میلیارد دلار برآورد شده است.

گروههای رادیکال در شهرستان سانتا کلارا در راه طرحریزیهای شجاعانه‌ای برای تبدیل صنایع جنگی به صنایع مسالمت آمیز فشار بسیار وارد کرده‌اند. روزنامه پلوشرپرس که نشریه‌ای فعال و جدی است گزارش داده است که ایجاد شاهراهها و جاده‌های عریض متعدد این دره را روبه نابودی می‌برد و درخواست کرده است که سرمایه‌گذاری برای تولید موشک و دستگاههای قتاله دیگر در راه ایجاد سیستم‌های انتقال توده‌ای یا انجام تحقیقات برای استفاده از ارزش نور آفتاب بکار رود؛ حتی چندتن از مهندسان کمپانی لاکهید که از آن کمپانی بیرون آمده‌اند و در پروژه‌های صلح آمیز کار می‌کنند، از هدفهای این نشریه حمایت کرده‌اند اما پنتاگون هنوز هم مانند سرپرست بزرگی براین دره حکومت می‌کند در اینجا یعنی در حومه سانی‌ویل یا محوطه دانشگاه استانفورد است که مسلماً یک «آندروآندرشافت» دوران ما اقامت خواهد کرد و به همگان وعده اشتغال کامل و جنگ همه‌جانبه خواهد داد و در مقابل آن فقط درخواست خواهد کرد که شعار معروف اسلحه‌سازان را بپذیرند: «اسلحه دادن به هر کسی که پول خوبی بدهد، بدون توجه به شخصیت و اصول»^۱.

همه سیاستمداران اهل کالیفرنیا می‌دانند که اسلحه یعنی اشتغال و حتی حادثترین آنها که معمولاً در مخالفت با نیروگاههای هسته‌ای و کمپانیهای نفتی یا آلودگی صنعتی داد سخن می‌دهند، در مورد مسأله اسلحه کوتاه می‌آیند و تام-هایدن که رادیکال‌ترین آنها بود و در انتخابات مجلس سنا در سال ۱۹۷۶ شکست خورد این موضوع را رعایت می‌کرد. در جغرافیای سیاسی معادله میان نواحی اسلحه‌خیز و سیاستهای دفاعی لزوماً متعادل نیست. البته سیاستمداران افراطی طرفدار اسلحه‌سازی چون باری گولدواتر، کلربرگنر، و باب ویلسون در پایگاههای شهری صنایع هوایی — فضایی وجود دارند. اما از طرف دیگر، اعضای

دیگری در کنگره آمریکا هستند که از نواحی صنایع هوایی-فضایی انتخاب شده‌اند ولی چون در این نواحی نفوذ و قدرت کافی دارند، با استقلال فکری با بودجه‌های دفاعی سنگین مخالفت می‌کنند و از آنجمله‌اند دان ادواردز، دموکرات منتخب شهرستان سانتا کلارا، یا ایوون برک، دموکرات منتخب کالورسیتی که مرکز کمپانی هواپیماسازی هیوز است. از رابرت لگت نیز باید نام برد که نماینده مجلس نمایندگان از ناحیه‌واله‌خوست و حوزه نمایندگی اش کارخانه کشتی‌سازی عظیم میرآیلند در خلیج سانفرانسیسکو را نیز شامل می‌شود. وی در مقام عضو قدیمی کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان همواره وپیگیرانه علیه افزایش مخارج دفاعی رأی داده و آن را ائتلاف پول مردم آمریکا دانسته است و از طرف دیگر با پشتکار و جدیت فراوان مرتباً از پنتاگون برای کارخانه کشتی‌سازی حوزه انتخابیه خود سفارش گرفته است و بالنتیجه خودش این ناحیه را «جزیره اشتغال» نامگذاری کرده است. در ماه ژوئیه ۱۹۷۶ کشف شد که لگت مدت سیزده سال در واشینگتن بایکی از سکرترهای سابق خود خانواده دومی تشکیل داده است ولی علیرغم این داستان، مردم حوزه انتخابیه اش به مسأله توجهی نکردند و چهارماه بعد او را مجدداً انتخاب کردند. لگت پاسدار مشاغل آنان بود.

با وجود این نظرات نمایندگان کنگره آمریکا در مقام مقایسه با اتحادیه‌های کارگری که از کمپانیهای هوایی-فضایی طرفداری می‌کنند، اهمیت چندانی ندارد. من با رئیس منطقه‌ای اتحادیه «کارگران اتوموبیل سازی متحده» به نام جری ویپل که مسئول شش ایالت غربی است و بخش بزرگی از اعضاء اتحادیه اش در صنایع هوایی-فضایی کار می‌کنند صحبت کردم. پرسیدم نظر شما درباره مخارج نظامی و بمب افکن «ب ۱» چیست؟ و او فوراً سخنرانی غرابی را آغاز کرد و گفت: «بمب افکن «ب ۱» بهترین سلاح بازدارنده دنیاست و یک دنیا امتیاز دارد؛ به برنامه بسیار لازم ایجاد اشتغال کمک می‌کند و کمپانیهای فضایی را زنده نگاه می‌دارد. فراسوش نباید کرد که هر وقت بحرانی در مملکت پیش می‌آید، به این صنایع قولهای مطبوعی داده می‌شد و آنان را به انجام انواع کارها و خدمات وادار می‌سازند ولی وقتی بحران تمام می‌شود، آنها را دور می‌اندازند. کالیفرنیا براساس تولید غذا، اسلحه و نفت بوجود آمده است. نمی‌شود از ما انتظار داشت که صنایع خود را به صنایعی برای جمع‌آوری آشغال و ساختن خانه‌های ارزاقیمت تبدیل کنیم و آنوقت خانواده‌هایی که درآمد کمی دارند، از این خانه‌ها برای ریختن آشغال استفاده کنند. کارگران صنعتی را نمی‌شود به جمع‌آوری آشغال و کثافت و برگ درخت گماشت و دست هر کدام یک‌جبارو داد.

کسانی که دارند بمب افکن می سازند، فکر می کنند که برای اجتماع خود خدمتی انجام می دهند و به آن افتخار می کنند. اینجا سابقاً پایتخت صنایع هوایی-فضایی جهان بود و امروزه به تخمین من در حدود پنجاه درصد بیکاری در بخشی از صنایع وجود دارد. پنتاگون برای هر دلار که می دهد جان می گیرد و کمپانیها دارند به تگزاس و جورجیا نقل مکان می کنند. اگر پروژه بمب افکن «ب ۱» پیش نرود، با هزار شکل بیکاری و سرمایه گذاری روبرو می شویم. در مورد صادرات اسلحه هم باید بگویم که اگر ما نکنیم، کس دیگری خواهد کرد و آن کشورها هم بدون اسلحه و مهمات ما کاملاً در معرض خطر قرار خواهند گرفت.»

با چنین پشتیبانی کارگری، کمپانیهای اسلحه سازی چندان احتیاجی ندارند که مستقیماً اعضای کنگره را به طرفداری از خود تشویق کنند؛ آنها این کار را به اتحادیه های کارگری واگذار می کنند. یک سیاستمدار لیبرال در لوس آنجلس با تأسف مسأله را چنین توضیح می داد: «در مورد مسائل دفاعی، کمپانیها محل سگ هم به ما نمی گذارند ولی آنها خودشان پولی برای تبلیغات خرج نمی کنند. احتیاجی هم ندارند، چون به تجارت سلی خود و به حمایت اتحادیه های کارگری اطمینان دارند. اتحادیه ها هم با ما مذاکرات سری نمی کنند بلکه جلسات عمومی و علنی برپا می کنند و برای کار و شغل خود مشتشان را روی میز می کوبند— یعنی طریق جدی مبارزه— و در مقابل این «وش کاری از دست ما ساخته نیست.»

دوران کساد

وابستگی به صنعت اسلحه سازی در جریان پنجاه سال اخیر واقعیت زندگی مهم کالیفرنیا و منشأ عدم ایمنی اقتصادی آنان بوده است؛ از دورانی که کارخانه های کشتی سازی کوچک و فرودگاههای کوچک در جریان جنگ جهانی اول بوجود آمدند، و در دورانهای بعدی—یعنی کساد ناگهانی سال ۱۹۱۹، بسط و توسعه سریع و وسیع در جریان جنگ جهانی دوم و رکود سال ۱۹۴۶— کارگران این منطقه با تمام نگرانیها و ناراحتیهای دوران رونق و دوران رکود و کساد خو گرفته اند. پس از جنگ کره و مخارج عظیم دفاعی مربوط به آن، بنظر می رسد که این صنایع برای ابد تثبیت شده اند زیرا خدمات آنان به امنیت سلی تردیدناپذیر است. ولی کالیفرنیا باز هم ایمن نبود و هنوز هم به سیاستها و تصمیمات متغیر و مختلفی که در فاصله پنج هزار کیلومتری یعنی در واشینگتن اتخاذ می شد، بستگی

داشت. بقای کمپانیها علیرغم منافع و عظمت خود، باز هم به انحصارات بزرگتر یا پنتاگون وابسته بود. و به این ترتیب معمایی بوجود آمد که بسیاری را گیج کرده است؛ یعنی در حالیکه اهالی کالیفرنیا خود را قهرمانان بازرگانی آزاد افراطی و بازماندگان پیشاهنگان مستقل‌الرأی گذشته ایالت خود می‌دانند بیشتر از هر ایالت دیگر، به بودجه دولت وابستگی دارند. هرچه این وابستگی بیشتر شده است، به همان نسبت نیز سیاستمداران دست راستی چون طرفداران نیکسون، برچ، و ریگان قولهای جدیتری به مردم داده‌اند که آنها را از تسلط واشینگتن نجات خواهند داد.

کلیدهای کامیابی و گنج کالیفرنیا در بربانک یا ساکرامنتو نبود بلکه در دژ جنگ دیده کنار رودخانه پوتوماک^۱ مخفی شده بود. اما از طرف دیگر مقامات پنتاگون نیز از فشارهای گوناگون و رقابت‌آمیز درخواست برای کار و شغل و قدرت سیاسی، چه از کالیفرنیا و میسوری و چه از لانگ‌آیلند، همواره آگاهی داشتند. خشن‌ترین وزیر دفاع نیز نمی‌توانست اجازه دهد که جوامعی در آنطرف امریکا نابود شوند یا کارخانه‌های متعددی ناپدید شوند. ثروتمندان متنفزی چون دن‌هاوتون از لاکهید و تام‌جونز از نورثروپ شرم سیاسی نیرومندی داشتند و می‌توانستند خود را در میان امواج از دو طرف حفظ کنند. آنان هواپیماسازان صرف نبودند بلکه چون فعالان سیاسی می‌کوشیدند که (طبق گفته خودشان) زندگی و معاش ده‌ها هزار کارگر را از خطر نجات دهند.

در طول سالیان دراز رونق صنعت هوایی-فضایی، یعنی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، وضع کمپانیها غالباً خطرناک بود اما کل بازرگانی آنان از لحاظ تعداد مشاغل و مجموع فروش همواره توسعه می‌یافت. بسط و تکامل جنگنده‌های جت و بمب‌افکنها و موشکها و سفینه‌های فضایی و وسایل جنگهای الکترونیک، افزایش عظیم قیمت مسافرتهاى هوایی جت و سوپر جت و جامبوجت، همه و همه فرصتها و امکانات و مخاطرات و مبارزات تازه‌ای همراه داشت. سالهای واقعاً بد-چون سال ۱۹۵۸ قبل از پرتاب اسپوتنیک، یا سال ۱۹۶۴ قبل از تشدید جنگ ویتنام-بسیار معدود بود. در آن سال کمپانی «آرتور د. لیتل» که شرکت مشاوره بازرگانی بود اعلام کرد که صنعت هوایی-فضایی دیگر بازار توسعه‌یابنده‌ای نیست. اما یک‌سال بعد، با تشدید جنگ در ویتنام، کمپانیهای تسلیحاتی با سیل سفارشات پنتاگون روبرو شدند و فرصت تازه‌ای یافتند که سلاحهایی را که برای جنگهای فرضی ساخته شده بود، آزمایش کنند. در جریان

دو سال بعد، تعداد مشاغل مرتباً بالا رفت تا بالاخره در سال ۱۹۶۸، یعنی سال شگفتی صنایع اسلحه‌سازی، رقم کل استخدام در صنایع هوایی-فضایی در سراسر آمریکا به ۱/۵ میلیون نفر رسید که ۶۰۰ هزار از آنها در کالیفرنیا کار می‌کردند و چنین رقمی حتی در دوران جنگ جهانی دوم نیز مشاهده نشده بود. صنایع هوایی-فضایی که کالاهایی چون هواپیما و موشک و وسایل الکترونیک را در برمی‌گرفت، ۳۷ درصد کل تولیدات این ایالت را تشکیل می‌داد.

رهبران صنایع اسلحه‌سازی به خود اطمینان می‌دادند که این دوران رونق همچنان حفظ خواهد شد. جونز در سال ۱۹۶۷ مطلبی نوشته و توضیح داده بود که مردم کالیفرنیا طرفدار پایان جنگ ویتنام هستند: «زنان، این تئوری را که پایان جنگ به معنای کساد و بیکاری است، از اعتبار انداخته است... اکنون صنایع ما این شایستگی را پیدا کرده‌اند که شاهد مرگ افسانه رونق یا کساد باشند، افسانه‌ای که از جنگ جهانی دوم تا به حال در اذهان رواج داشته است.» جونز متذکر شد که نیمی از قراردادهای عمده برنامه فضایی که هر سال در حدود هفت میلیارد دلار برای آن خرج می‌شود، نصیب کالیفرنیا می‌گردد و حضور آمریکا در جنوب شرقی آسیا نیز به ایجاد دوران رونق درازمدتی در این منطقه کمک کرده است. «آنها که اخیراً از این منطقه بازدید کرده‌اند و اطلاعات دست‌اولی دارند از مشاهده دلایل و شواهد پیشرفت فوق‌العاده خوشحال شده‌اند و معتقدند که این تازه آغاز کار است.»

اما سال ۱۹۶۸ آخرین نقطه اوج رونق بود. دوران شکوفایی جنگ ویتنام به پایان می‌رسید، از بودجه برنامه‌های فضایی کاسته می‌شد، رونق در جنوب شرقی آسیا به تحقق نپیوسته بود. از شرکتهای هواپیمایی مسافربری سفارشات برای جت‌های جدید عریض دریافت شد ولی موفق‌ترین کمپانی، بوئینگ بود که هواپیماهای جاسبوی خود را در ایالت واشینگتن تولید می‌کرد. آینده و امکانات درازمدت هواپیماهای مسافربری نیز چندان امیدبخش نبود و در آن دوران شرکتهای هواپیمایی مسافربری نیز مانند راه‌آهن در دهه ۱۸۸۰، سخت برای تحصیل منافع کاهش‌یابنده این صنعت با هم رقابت می‌کردند. آینده و امکان رونق در تولید هواپیماهای مافوق صوت نیز چندان درخشان نبود و بنظر می‌رسید که عصر طلایی صنایع هوایی-فضایی به پایان آمده یا (به زبان مهندسان) به «مماس ازلی» رسیده است. در جریان چهار سال پس از سال ۱۹۶۸، رقم کل مشاغل و فروش در این صنایع دائماً پایین می‌آمد از نظر اسلحه‌سازان چنین حادثه شومی در بیست سال گذشته نظیر نداشت. تا آغاز سال ۱۹۷۱ تعداد مشاغل در صنایع هوایی-فضایی به ۴۴ هزار تقلیل یافته بود که به نسبت آمار سه سال

قبل آن ۱۵۷ هزار کمتر بود.

قبلا، در سال ۱۹۶۷، دو کمپانی عظیم هوایی-فضایی با فاجعه‌هایی روبرو شده بودند. کمپانی داگلاس که در ساختن هواپیماهای مسافربری سابقه طولانی داشت در ساختن و آماده کردن هواپیماهای مسافربری «دی سی ۹» از موعد مقرر عقب مانده بود و این اسرار از جهتی معلول کمبودها و تأخیرهای مربوط به جنگ ویتنام بود. از لحاظ دونالد داگلاس، بنیانگذار سالخورده این کمپانی، آینده کارش بار دیگر به اندازه «توی یک چکمه» تاریک شده بود ولی دیگر قادر به مواجهه با دشواریها نبود. البته کارش را بعنوان مدیرکل اجرایی همچنان ادامه می‌داد و در جلسات روزانه کمپانی همراه زنش و سگ بزرگش شرکت می‌کرد و پسرش را که اکنون در مقام ریاست کمپانی قرار داشت، همچنان تحت الشعاع خود قرار می‌داد. بهر حال، پس از یک سلسله اقدامات مذبحانه، کمپانی با ورشکستگی روبرو شد و ناگزیر به بهایی بسیار نازل به مک دائل در سنت لوئیز فروخته شد. مک دائل در آن روزها با ساختن جنگنده‌های فانتوم که در اختیار نیروی هوایی آمریکا در ویتنام قرار می‌گرفت، منافع عظیمی بجیب زده بود. این معامله برای مدیران داگلاس تحقیری دردناک بود؛ منافع دوران جنگ بسیار ایمن‌تر و مطمئن‌تر از قرارهای دوران صلح بود و در کمپانی ادغام شده جدید نیز مک دائل یا «آقای مک» که در میسوری زندگی می‌کرد، رئیس بلامنازع این کمپانی کالیفرنایی بود.

کمپانی پیشاهنگ کالیفرنایی دیگر به نام کمپانی نورث آمریکن نیز با فاجعه‌ای مشابه مواجه گردید. در جریان جنگ جهانی دوم، این کمپانی یکتنه از تمام کارخانه‌های بریتانیا بیشتر هواپیما ساخته بود و بنیانگذار آن کیندلبرگر «هلندی»، کمپانی را بیشتر توسعه داده به ساختن وسایل الکترونیک و موشک و تجهیزات برای سفینه‌های آپولو پرداخته بود. اما پس از درگذشت کیندلبرگر در سال ۱۹۶۲ بنظر می‌رسید که کمپانی قسمت عمده قدرت خود را از دست داده باشد و در همین زمان نیز با دشواریهای مربوط به کاهش مسابقه فضایی روبرو شده بود. سرانجام، در سال ۱۹۶۷، نورث آمریکن با کمپانی راکول یکی شد. این کمپانی عظیم پرتحرک و مهاجم در این زمان بدنبال منابع تازه‌ای برای بررسی و تحقیق و بسط و تکامل بیشتر بود. صنایع گوناگون کمپانی راکول مانند کمپانیهای جنرال دینامیکس و جنرال الکتریک بخشی از تمایل کمپانیهای اسلحه‌سازی به شرکت در هر نوع تکنولوژی دیگر بود و ویلارد راکول در این مورد کاملاً صراحت لهجه داشت: «برآورد شده است که تا سال ۱۹۸۰ فقط دویست کمپانی، ۶۰ تا ۷۵ درصد کل تولید ناخالص جهان را در اختیار خواهند

داشت. تصمیم ما آنست که حتماً یکی از آن کمپانیها باشیم.»

بهرحال، سراسر مناطق غرب آمریکا در رکود و کساد فرو رفته بود. کمپانی بوئینگ که در سال ۱۹۶۸، صد هزار نفر را در استخدام خود داشت، پشت سر هم با شکستهایی روبرو شده و از آنجمله پروژه هواپیماهای مافوق صوت خود را لغو کرده بود. رقم استخدام بوئینگ به سی و هشت هزار نفر رسیده بود و شهر سیاتل با اسکان تبدیل به شهری متروک روبرو بود. کمپانی بوئینگ مانند کمپانیهای هوایی-فضایی دیگر کوشید که کارگران و کارخانه‌های خود را در تهیه کالاهای دیگر بکار بگیرد؛ ابتدا به ساختن یک سیستم حمل و نقل عمومی در ویرجینیای غربی پرداختند و پروژه‌ای برای شیرین کردن آب دریا در جزایر ویرجین اجرا کردند. در سان‌دیه‌گو، کمپانی «رور» سرگرم ساختن واگنهای راه‌آهن برای سیستم ستروی جدید سانفرانسیسکو شد. اما مخارج این پروژه‌های غیر-نظامی بیش از حد انتظار بود و چنانکه غالباً در گذشته اتفاق افتاده بود، کمپانیهایی که به پروژه‌های دفاعی فوق‌العاده پرخرجی عادت کرده بودند، نمی‌توانستند باسانی خود را با تقاضاهای بازارهای معمولی تجارتی تطبیق دهند. اوضاع کمپانی بوئینگ بالاخره با کمک جاسبوجت یا «بوئینگ ۷۴۷» بهبود پیدا کرد. اما سرمایه‌گذاری در این هواپیمای تازه واحد تقریباً تمام‌دارایی کمپانی را بلعید و درسی که از این کار گرفته شد بوضوح آن بود که دیگر هرگز بدون کمک سایر کمپانیها به چنین اقدام بزرگی دست نزنند.

اما بزرگترین بحران از آن کمپانی لاکهید بود. در تمام دهه ۱۹۶۰، این کمپانی بزرگترین کمپانی اسلحه‌سازی آمریکا و عمده‌ترین پیمانکار پنتاگون بود. صادرات استارفایتر و فروش منظم هواپیماهای هرکول و اوریون در خارج منافع آنان را افزایش داده بود ولی پنتاگون با قراردادهای سودمندی چون موشکهای پولاریس در سانی‌ویل، پشتوانه مالی واقعی لاکهید بود. شدت یافتن جنگ ویتنام باز فروشهای عظیمی همراه آورد و در سال مالی که در ماه ژوئن ۱۹۶۵ به پایان رسید، لاکهید ۱/۷ میلیارد دلار سفارش دریافت کرد که دوبرابر بزرگترین رقیب خود یعنی جنرال دینامیکس بود. هواپیماهای عظیم باربری هرکول در ویتنام جنوبی به بزرگترین وسیله نقل و انتقال مبدل شد و جت باربری دیگر ساخت لاکهید به نام استارلیفتر یا «سی ۱۴۱» نیمی از نیروهای نظامی عظیم آمریکا را به ویتنام پرواز داد. آینده هواپیماهای حمل و نقل غول‌آسا هنوز هم بسیار روشن بود زیرا در سال ۱۹۶۴ کمپانی لاکهید با عقب‌زدن بوئینگ توانست قراردادی از پنتاگون برای ساختن بزرگترین هواپیمای حمل و نقل به نام «کهکشانشی-ای» تحصیل کند. قرار بود که این هواپیما چهار

برابر هر کول باشد و بتواند هفتصد سرباز یا شش دستگاه نفر بر را در شکم خود جا دهد و اسکان جالبتر آن بود که هواپیمای مذکور بعداً به یک هواپیمای مسافربری که بگفته مقامات لاکهید «اقیانوس پیمای هوایی» خواهد بود، تبدیل شود. ساختن این هواپیما مسلماً بیست هزار نفر را در جورجیا بکار می گرفت و باعث نهایت خوشحالی سناتور راسل می شد که در سمت ریاست کمیته مسلح سنا قرار داشت و از منافع ایالت خود پاسداری می کرد.

اما موقعیت لاکهید، موقعی که پنتاگون سفارشات خود را کاهش داد، بنحو خطرناکی به این ولینعمت خود وابستگی پیدا کرده بود و علیرغم تمام قدرت مجتمع صنعتی-نظامی، پنتاگون هنوز هم می توانست از قدرت خود علیه کمپانیها استفاده کند. سفارش هلیکوپتر «شاین» لاکهید که به شکست پرخرجی مبدل شد ناگهان لغو شد و در جورجیا نیز مخارج ساختن «کهکشانشان» فوق العاده افزایش یافت و مدت ساختن آن نیز بیش از آنچه لاکهید قول داده بود طول کشید. پس از گذشت پنج سال اکنون مخارج اضافی به حدود یک میلیارد دلار رسیده بود. طبق اظهار تأسف مدیران لاکهید، در گذشته چنین مسأله ای اهمیت نداشت زیرا در آن زمان تصمیمات اساسی را درکنگره و پنتاگون معدودی افراد (مانند سناتور راسل) که می فهمیدند هواپیماها همیشه در عمل گرانتر تمام می شوند و کار ساختنشان بغرنجتر و مشکلتر از آنست که انتظار می رفته، اتخاذ می کردند. اما در این زمان در دوران حکومت سختگیر مک ناسارا و انضباط شدید اداره «خریدهای عمده»، مخارج اضافی به مسأله جدیتری تبدیل شده بود و پنتاگون حتی درخواست کرده بود که کمپانی لاکهید برای هر روزی که تحویل هواپیماها به تعویق می افتد، مبلغ ۱۶۰۰۰ دلار بپردازد.

در ماه مارس ۱۹۶۹، دن هاوتون گستاخانه از پنتاگون درخواست ۶۴ میلیون دلار پیش پرداخت کرد و گفت که بدون آن لاکهید نمی تواند به برنامه های دفاعی پول برباد ده خود ادامه دهد. تا سال ۱۹۷۰ لاکهید واقعاً به دشواریهای جدی دچار شده بود. هاوتون توضیح داد که دولت انعطاف لازم را ندارد و گفت: «طلای حسن نیت به سنگ واقعیت تبدیل شده است.» بحث درباره هزینه کهکشانشان اکنون به اقتضای بزرگی تبدیل شده بود که برپاکننده اش یکی از سواران ناراضی پنتاگون به نام ارنست فیتزجرالد بود، ولی سناتور پراکس سایر که مصمم بود کمک دولت را متوقف سازد، دنباله آن را گرفته بود. در جریان جنگ ویتنام، کمپانی لاکهید آماج تمام تیرهای تنفیری بود که بسوی مجتمع صنعتی-نظامی آمریکا پرتاب می شد و بصورت سپر بلای تمام کمپانیهای اسلحه سازی که می خواستند هم استقلال خود را حفظ کنند و هم از پنتاگون کمک

بگیرند، در آمد. ارتباطات لاکهید با پنتاگون شهرت بدی پیدا کرده بود و در سال ۱۹۶۸ فاش شد که کمپانی لاکهید تعداد ۲۱۰ تن افسر بازنشسته از سرهنگ به بالا در استخدام دارد. اما در ورای همه این بحثها و جدالها یک مشکل لاینحل اساسی نهفته بود. مخاطرات قراردادهای دفاعی عمده آنچنان عظمت پیدا کرده بود که واقعاً هیچ کمپانی واحدی نمی توانست از عهده آنها برآید. با وجود این رقابت بین کمپانیها یا نیروهای نظامی مختلف هنوز هم ریشه های سیستم را تشکیل می داد و فقط افراد معدودی (چون پروفیسور کنت گالبرایت) جداً پیشنهاد کردند که این صنایع را باید ملی کرد. به این ترتیب کمپانیهای اسلحه سازی به «پنتاگون بازی» ادامه دادند—یعنی نخست در مناقصه قرارداد، قیمت بسیار کمتری برای کالاها تعیین می کردند و سپس مقامات پنتاگون را در موقعیتی قرار می دادند که ناچار می شدند به آنها کمک کنند و نجاتشان بدهند.

مقامات لاکهید کوشیده بودند که از وابستگی خود به اسلحه بکاهند. تا اوایل سال ۱۹۶۷ که شعله های جنگ ویتنام زبانه می کشید، لاکهید مشغول ساختن کشتی و سد و کامپیوتر بود و دن هاوتون به خود شخصیت تازه ای در مقام رئیس یک کمپانی متنوع المحصول داده بود و روزنامه معروف لوس آنجلس—تایمز او را «بنیانگذار صنایع متنوع و توسعه یابنده» نامیده بود. هاوتون به پیروی از همین سیاست می خواست به تولید هواپیماهای مسافربری پردازد و تکمیل و تکامل هواپیمای بزرگ و جاداری را آغاز کرد که بعدها برای استار نامیده شد. این اقدام شجاعت زیاد می خواست زیرا کمپانیهای بوئینگ و داگلاس در کار هواپیماسازی از لاکهید بسیار جلوتر بودند و می توانستند طرحهای خود را از روی مدل هواپیماهای باربری نظامی تکمیل کنند و حال آنکه لاکهید ناگزیر بود کار خود را از ابتدا بعنوان یک هواپیمای غیرنظامی آغاز کند. علاوه بر این قرار بود موتورهای هواپیما را کمپانی «رولز—رویس» انگلستان تهیه کند و این کمپانی قرارداد مذکور را یک نقطه عطف تاریخی و مرحله جدیدی در وابستگی متقابل انگلستان و امریکا قلمداد کرده بود. اما مدیران لاکهید فوراً متوجه شدند که ساختن برای استار مخارج بیشتری دارد و مدت تولیدش نیز بیشتر از آنچه تصور کرده اند طول خواهد کشید و از طرف دیگر کمپانی «رولز—رویس» نیز بنوبه خود با زیانها و خسارتهای بی سابقه ای در جریان بسط و تکامل این موتورها مواجه شده بود. «رولز—رویس» برای ساختن موتورهای نظامی تجربیات طولانی جنرال الکتریک را (که موتورهای داگلاس را می ساختند) نداشت و شرایط قراردادشان با لاکهید بسیار غلاظ و شداد بود. (موقعی که

مدیران کمپانی انگلیسی «هاکر-سیدلی» از شرایط قرارداد اطلاع یافتند، خود را در مقابل ورشکستگی «رولز-رویس» بیمه کردند. در واقع کوری عصا کش کور دیگر شده بود.

در ماه ژانویه ۱۹۷۱ فاجعه تازه‌ای برای لاکهید پیش آمد: «رولز-رویس» ورشکسته اعلام شد. دولت محافظه کار انگلستان در بیرحمی به نقطه‌ای رسیده بود که دولت امریکا هرگز نمی‌توانست به آن نایل شود و تصمیم گرفت که بخشی نظامی «رولز-رویس» را ملی کند و اجازه دهد که بقیه کمپانی نابود شود - و معنای این کار آن بود که «رولز-رویس» نمی‌توانست به تعهدات نسبت به لاکهید عمل کند و ضمناً از مجازات ورشکستگی در امان باشد. از لحاظ لاکهید بنظر می‌آمد که ورشکستگی «رولز-رویس» پیشگوی آینده لاکهید است. هاوتون در این دوران مرتباً بین انگلستان و امریکا در پرواز بود، تملق می‌گفت، تهدید می‌کرد، و دولتهای امریکا و انگلستان که با بیکاری دسته‌جمعی مهندسين مجرب خود روبرو بودند، بانگرانی در پی چاره افتادند. و بالاخره پس از کشمکشهای فراوان دولت انگلستان موافقت کرد که کماکان به تأمین نیازهای مالی برنامه تکامل موتورها ادامه دهد، مشروط بر آنکه دولت امریکا نیز آینده لاکهید را تضمین کند.

درواشینگتن، دولت نیکسون اکنون سخت تحت فشار قرار گرفته بود که از لاکهید حمایت کند؛ گروهی از بانکها موافقت کردند که رویهم مبلغ ۲۵۰ میلیون دلار وام بدهند، فقط مشروط بر آنکه دولت ادامه حیات لاکهید را تضمین کند. در ماه مه ۱۹۷۰ جان کانلی، وزیر خزانه‌داری امریکا رسماً اعلام کرد که از کنگره امریکا درخواست خواهد کرد که با اعطای یک وام ۲۵۰ میلیون دلاری فدرال موافقت کند و بدنبال اعلام این تصمیم، تحقیقاتی تاریخی درباره نجات کمپانی از ورشکستگی صورت گرفت که مسأله اساسی مسئولیت دولت را در مورد کمپانیهای اسلحه‌سازی و بطور کلی کمپانیهای بزرگ دیگر مطرح ساخت. سناتور پراکس مایر که باردیگر رهبری حمله را در دست داشت اعتراض کرد و گفت این اقدامات «آغاز ایجاد یک برنامه رفاه برای کمپانیهای بزرگ است.» کانلی تأکید کرد که کار و شغل ۳۱،۰۰۰ انسان در خطر است ولی دیوید پاکارد، معاون وزارت دفاع، چندان دفاعی از لاکهید نکرد. و دریادار ریکوور به گرایشی که در جهت «سوسیالیسم دولتی» بوجود آمده بود اعتراض کرد و جمله معروف هربرت اسپنسر را در این زمینه نقل کرد: «نتیجه نجات دادن افراد از نتایج حماقت‌هایشان آنست که دنیا پر از احمق می‌شود.» اما فشار از ناحیه لاکهید و از طرف نیکسون از کاخ سفید بسیار زیاد بود و سناتور کرانستون از کالیفرنیا،

بدون احساس خستگی، همکارانش را به حمایت از لاکهید تشویق می کرد. سرانجام در ماه اوت ۱۹۷۱ سنای آمریکا با اکثریت یک رأی وام لاکهید را تصویب کرد.

اما شبح ورشکستگی باز هم بر کمپانی لاکهید سایه افکنده بود. طبق گفته سناتور هرسی آنان اکنون «به برکت الطاف کنگره» زنده بودند و در این مدت کمپانی با ننگ و رسوایی سیاسی بیشتری روبرو شد. لاکهید هنوز هم بزرگترین کمپانی اسلحه سازی آمریکا بود ولی در این زمان وابستگی اش بر مالیات دهندگان آمریکایی دوچندان شده بود و مخاطرات سالهای گذشته کمپانی را در حالت عدم ایمنی و تجاوز کاری بیشتری رها کرده بود. هواپیمای مسافربری کمپانی بحران را تسریع کرد ولی هواپیمای «کهکشان» و کل روابط لاکهید با پنتاگون وضع ناگوار آن را تثبیت نمود که دائماً سرگرم عجز و لایه یافشار آوردن و تهدید باشند. بهر حال، صرف نظر از کمبودهای بسیاری از مدیران لاکهید — حرص و آز و بی پروایی و دروغگویی آنها نمی توان منصفانه اظهار نظر کرد که پنتاگون چنان سیستمی طرح ریزی کرده بود که کمپانیها را به بدترین کارها وامی داشت. کمپانیها مانند خروس جنگی تشویق و تحریک شده بودند که همدیگر را تکه پاره کنند و خودشان را پیش ببرند و زنده نگاهدارند. این نوع شیفتگی و جنون باعث می شد که افراد لاکهید به پیش بتازند، درست همانطور که کمپانیهای دیگر تحریک شده بودند که بخاطر منافعشان در کشورهای خارجی به هر کردار و گفتار سوء متوسل شوند و بدون کوچکترین توجه به عواقب کار، بخاطر تضمین قراردادهای خود، به پرنس برنهارد یا خاشقی رشوه بدهند یا به «صندوق یتیمان و بیوه زنان» پول سرازیر کنند. و اکنون که امنیت و ایمنی آنان بیشتر بخطر افتاده بود، آنان از هر زمان دیگر بیمناکتر و بی پرواتر شده بودند.

ژاپن: پشت پرده سیاه

در ژاپن چیزی به نام حقیقت وجود ندارد.

یکی از مدیران لاکهید

در ماه اوت ۱۹۷۲، موقعیکه کمپانی لاکهید هنوز با بحران مالی خود دست و پنجه نرم می کرد و شدیداً به دریافت سفارش احتیاج داشت، کارل کاپیان، رئیس کمپانی از لوس آنجلس عازم سفری به توکیو شد که بنظر خودش نتایج آن می توانست لاکهید و «رولز-رویس» را نجات دهد یا ورشکست کند. این سفر بود که بیش از تمام ماجراجوییهای کمپانی لاکهید در خارج سرانجام تیره ترین نقاط موجود میان کمپانیها و دولت را روشن کرد و داستان بی نظیر و پر طول و تفصیل جریان رشوه دادن کمپانیها را بوجود آورد و در ژاپن بحرانی سیاسی ایجاد کرد که در تاریخ این کشور پس از جنگ جهانی دوم سابقه نداشت.

در جریان پنج سال گذشته، کاپیان مسئول مستقیم اجازه پرداخت تمام رشوه های لاکهید بود. از سال ۱۹۶۷ که کاپیان تحت ریاست دن هاوتون - برهیئت مدیره شرکت - در مقام ریاست کمپانی قرار گرفته بود، وی عملاً وزیر خارجه امپراتوری لاکهید بود و هاوتون جز به انگلستان و کانادا هرگز به جای دیگری سفر نکرده بود. این دونفر غالباً با یکدیگر در تماس بودند و گفتگوهای تلفنی شان هرگز انتهایی نداشت و در مرکز کمپانی لاکهید نیز همگان کاپیان را همکار و همزاد هاوتون می دانستند. اما کاپیان عقاید سیاسی مشخص خود را داشت. وی در رشته مدیریت و اقتصاد از دانشگاه استنفورد فارغ التحصیل شده بود و غالباً درباره امور بین المللی، بویژه کمونیسم جهانی، اظهار نظر می کرد. کاپیان همواره سرگرم مبارزه با کمونیسم بود و هر زمان که اندکی دچار تزلزل و تردید می شد، زنش، به نام «لوسی»، فوراً بکمکش می آمد. در جریان سفرهایش همواره سازمان سیا را از حرکات و اقدامات خود مطلع نگاه می داشت. مقامات

این سازمان همیشه از کارهای کاپیان اطلاع داشتند و (چنانکه خودش بعدها گفت): «اگر می‌خواستند می‌توانستند آن حرکتها را متوقف سازند.»

در نظریه کاپیان نسبت به رشوه‌دادن هیچ نوع کمرویی و کلکی وجود نداشت؛ او صرفاً معتقد بود که پرداخت پول به خارجی‌ان جزئی از مخارج تجارتي یا نوعی بیمه‌نامه است و می‌گفت هر آدم عاقل دورانیش قسط بیمه عمر یا آتش‌سوزی را می‌پردازد. تنها معیار او در پرداخت یا عدم پرداخت رشوه مسأله بازده سرمایه‌گذاری بود. بهمین دلیل درمورد پرداخت رشوه در اندونزی با هاوتون مخالفت کرده بود و گفته بود که باید «این حقه‌بازیه‌ها» را کاهشی داد (فصل ۱). به نظر او پرداخت رشوه جزئی از نبرد بزرگ برای آزادی تجارت جهان آزاد بود. از لحاظ او کاری که می‌کرد هیچ اشکالی نداشت و هنوز هم به این مسأله اعتقاد دارد. کاپیان می‌گفت که انگلیسی‌ها چون رشوه نمی‌دادند، صادرات خود را از دست دادند.

کاپیان مسئولیت اتخاذ تصمیم در کمپانی را به عهده گرفته بود و اگرچه دیگر مدیران لاکهید بر بخشهای واحد خود نظارت داشتند، فقط کاپیان بود که بر همه آنان نظارت کلی داشت. وی سعی می‌کرد که به نمایندگان خود در خارج اختیار بدهد ولی غالباً در محل اختلاف نظرهایی پیدا می‌شد و او را ناگزیر می‌ساخت که مستقیماً با عوامل مخفی کمپانی تماس داشته باشد. و این مسئولیتی مطلقاً فردی، و مستلزم آن بود که وی در انجام وظایف پنهانی با اشخاص مرموز شرکت داشته باشد و در عین حال نتواند در این زمینه‌ها با کسی صحبت کند. اما البته نفس کار در مقام مقایسه با کارهای روزمره اداری و مذاکرات بازرگانی بسیار سهیج و دراماتیک بود و سالها بعد کاپیان از خواندن کتابهای جاسوسی که یادآور گذشته‌اش بود، لذت فراوان می‌برد. کاپیان ضمناً در جریان اقتضاح و ترغیت همراه با نیکسون آلوده شد. وی همیشه از نیکسون ستایش می‌کرد و می‌گفت که فقط او می‌داند که از سرگرداندن چنین ناراحتیه‌ها و رنجها در تنهایی چه مفهومی دارد. شاید هم کاپیان مانند برخی از دلان اسلحه قبل از خود، از پنهانکاری بخاطر پنهانکاری لذت می‌برد.

در اواخر دهه ۱۹۶۰، موقعی که لاکهید نخستین بار با امکان ورشکستگی روبرو شد ژاپن در عملیات کاپیان نقش عمده‌ای پیدا کرده بود زیرا ژاپن در این زمان (قبل از دوران رونق در ایران) غنیترین بازار واحد خارجی برای کمپانیهای هوایی-فضایی بود. ژاپن، مانند آلمان غربی، از خود صنعت اسلحه‌سازی نداشت و بهمین دلیل نیز کمپانی هوایی-فضایی بزرگی در ژاپن بوجود نیامده بود. بنابراین دولتها و خطوط هواپیمایی مسافربری ناگزیر بودند برای هواپیماهای

مورد احتیاج خود به خارج نظر دوزند.

ژاپن کشوری بود که در آن رابطه میان سیاست و پول غیرقابل اغماض بود زیرا پول خود سیاست بود. وضع سیاسی ژاپن چون کاریکاتور یک افتضاح امریکایی بود که در آن هریک از سیاستمداران مهم به کمپانیها و سرمایه داران — بخاطر حمایتی که قبلاً از آنها کرده بودند — مدیون بودند و پول درمورد هر معامله یا هر منصب و مقام نافذ و مؤثر بود. در ورای دنیای منظم مدیریت کمپانیها، تعداد انگشت شماری از سرمایه داران بسیار ثروتمند بچشم می خوردند که مانند امریکای قرن نوزدهم در همه کارها نفوذ داشتند. اما فساد در ژاپن همیشه بصورت خاصی در ارتباط با کمپانیهای اسلحه سازی مشاهده می شد؛ قبل از جنگ جهانی اول، کمپانی ویکرز به یک دریادار ژاپنی برای تحصیل سفارش یک رزناو پول داده بود — افتضاحی که باعث سقوط نخست وزیر آن زمان گردید. ولی معمولاً ماهیت معاملات و قدرت واقعی دلالت همواره در پشت چیزی که کوروماکو، یعنی پرده سیاه — مجازاً در زبان تئاتری ژاپن — نامیده می شد، مخفی بود.

مأمور مخفی

کاجیان ژاپن را کلید رستگاری لا کهید می دانست و به همکارانش در کالیفرنیا کاملاً فهمانده بود که ژاپن منطقه ویژه فعالیت های اوست. و برای رسیدن به هدف های خود، در مدتی کوتاه خود را به پشت پرده سیاه رساند. در شبکه کمپانی لا کهید در ژاپن، مهمترین و برجسته ترین فرد یوشیوکوداما بود که در جریان هفده سال قبل از آن بعنوان مأمور مخفی لا کهید فعالیت داشت. زندگی گذشته لا کهید بسیار افسانه ای تر و متلاطم تر از دیگر دلالتان اسلحه لا کهید چون پرنس برنهارد، فردمویزر، یا حتی عدنان خاشقی بود. کوداما با چشمان تنگ و دهان بی حالت قیافه یک مشت زن مست را داشت و گروه های دست چپی هم او را «هیولا» می نامیدند. وی در جریان بیست سال گذشته تا آن زمان در سیاست های دست راستی کشور دخالت هایی داشت. زندگی مجلل و پرزرق و برق وی تمام حوادث خطرناک در ژاپن را پشت سر گذاشته بود. در اوایل جوانی، یعنی در دهه ۱۹۲۰، به سیاست باز ناسیونالیستی مبدل شده بود و فعالیت هایش صرف مخالفت با کمونیسم و مبارزه با فساد سیاسی در کشور می شد و طرفدار آن بود که امپراتور ژاپن مستقیماً بر کشور حکومت کند در دوران حمله به پهل هاربر

که او فقط می‌سال داشت مسئول خرید مواد جنگی از چین بود و در پایان جنگ آژانس او ذخایر عظیمی از الماس و پلاتین و پول نقد در اختیار داشت که نیمی از آن را نیروهای اشغالی امریکایی گرفتند ولی گفته‌اند که نیمه دیگر در محلی پنهان گردید. در ماه اوت ۱۹۴۵، و در روزی که ژاپن تسلیم شد، کوداما شاهد خودکشی دریادار اونیشی، سازمان دهنده و فرمانده گروه خلبانان «کامیکازه»ی ژاپن بود که در نظر او قهرمان قهرمانان بودند؛ دریادار اونیشی در روز تسلیم ژاپن شمشیرش را با دست خود در سینه‌اش جا داد. کوداما بعدها در خاطراتش نوشت: «دستهایش را که به خون آغشته بود محکم چسبیده بودم ولی نمی‌توانستم جلوی قطره‌های سوزان اشک را که از چشמהایم جاری بود بگیرم.»

اندکی پس از این حادثه، کوداما به سه سال زندان محکوم شد و همراه با بسیاری از رهبران ژاپنی انتظار می‌کشید که بعنوان جنایتکار جنگ از «درجه یک» محاکمه شود. از جمله همزنجیرانش در زندان باید از ژنرال توجو که در زمان جنگ نخست‌وزیر بود نام برد. اما در حدود سال ۱۹۴۸، پس از آغاز جنگ سرد، امریکاییها نسبت به متهمانی که جداً ضد کمونیست بودند، محبت نشان دادند و در همان روزی که ژنرال توجو اعدام شد، کوداما همراه با بسیاری از سیاستمداران برجسته آینده از زندان آزاد شد. کوداما در این زمان تازه سی و هفت ساله بود و بار دیگر سرعت زیاد قدرت خود را در پشت پرده سیاه تثبیت کرد. در زندان، دوستان دست‌راستی متنفذی پیدا کرده بود و ظاهراً هنوز هم صاحب گنج پنهان شده الماس و پلاتین بود. البته این مسأله هنوز مشخص نیست که آیا چنین گنجی وجود داشته است یا پولها را سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی امریکا در اختیارش قرار داده‌اند. ولی بهر حال کوداما، طبق ادعای خودش، بخش عمده‌ای از آنها را به ایجیروها تو یاما، رهبر حزب لیبرال جدید ژاپن داد که بعدها نخست‌وزیر شد. کوداما به دیگر نخست‌وزیران آینده ژاپن از جمله نوبوسوکه کیشی که با او هم‌زندان بود، کمکهای مالی فراوان کرد.

عجیب به نظر می‌رسید که یک متهم به جنایات جنگ که ثروتی از طریق فروش اسلحه بهم زده بود، بتواند با چنین سرعتی در موقعیتی چنان مهم و اساسی قرار گیرد ولی جدایی ژاپن از گذشته خود در بسیاری زمینه‌ها بسیار رقیق‌تر و معتدل‌تر از آلمان بود. کوداما در یک کشور فقیر و محتاج، بسیار ثروتمند بود و محافظه‌کاری شدید و اسرارآمیزش برای معاصران خود و برخی جوانان ژاپنی هنوز هم افسون و جاذبه فراوانی داشت. از لحاظ نیروهای اشغالگر ژنرال مک‌آرتور که با خطر جنگ کره روبرو بودند، کوداما و دوستان ضد کمونیستش متحدین ارزشمندی بودند. و وقتی جنگ کره آغاز شد، کوداما همراه نیروهای امریکایی در سئول بود

و غالباً سوءظن می‌رفت که سازمان اطلاعات و جاسوسی سیا از وجود او چون قبضی برای ریختن پول به جیب سیاستمداران ژاپنی طرفدار آمریکا استفاده می‌کند. تا اوایل سال ۱۹۵۸ کوداسا به یکی از متنفذترین سردان ژاپن تبدیل شده بود. وی از طریق آژانس خود که اداره کوچکی در محله گینزا، در توکیو بود، ثروت تازه‌ای بهم زده بود و گروهی طرفدار جوان داشت که می‌گفتند در صورت لزوم ادامه حیات را برای مخالفین کوداسا بسیار سخت می‌کردند. یکی از افراد مورد حمایت او یعنی نوبوسوکه کیشی اکنون نخست‌وزیر بود و در واقع در دوران رونق بی‌نظیری که بعثت خریدهای عظیم اسریکاییها برای جنگ کره بوجود آمده بود، حکومت می‌کرد. کیشی و بسیاری از طرفداران تاجرش، از جمله کوداسا، مانند اشتراوس در آلمان از گسترش نقش نظامی ژاپن طرفداری می‌کردند. دشمنان سابق اکنون به متحدین جدی تبدیل شده بودند و مصمم بودند سرعت در مقابل کمونیستها مجدداً مسلح شوند. ولی در ژاپن مخالفت عمومی با تسلیحات، پس از تجربه هیروشیما (فصل ۱۸) حالت بحرانی سیاسی ویژه‌ای ایجاد کرده بود.

در چنین دوران حساسی بود که کمپانی لاکهید نخستین برنامه تبلیغاتی خود را در ژاپن برای فروش هواپیماهای استارفایتر همزمان با تبلیغات و مبارزات خود در اروپا آغاز کرده بود. رهبری هر دو جریان را کن‌هال که مسئول بخش بین‌المللی لاکهید به ریاست رابرت گراس بود، در دست داشت و استاد فروش تجهیزات تهاجمی بود. حال او بخوبی از اوضاع ژاپن پس از جنگ که بصورت مخلوطی از فقر و آز درآمده بود، آشنایی فراوان داشت و می‌دانست که ژاپنیها به معلومات تخصصی اسریکاییها احتیاج دارند نه به اصول اخلاقی و موعظه‌های آنان. وی مصمم بود که راهی خصوصی برای نفوذ در شبکه قدرت در ژاپن پیدا کند و نخست یک کارگزار ژاپنی-اسریکایی روابط عمومی را به نام تاروفوکودا استخدام کرد که در مورد قراردادهای دولتی باوی مشورت کند. فوکودا متولد سالت‌لیک سیتی بود. بعنوان مترجم همراه نیروهای اسریکایی به ژاپن آمده بود و هنگامی که کوداسا در زندان بود، با او دوست شده بود. کوداسا بعدها به فوکودا در جریان فعالیت‌های روابط عمومی‌اش کمک کرد و همواره با او روابط نزدیکی داشت. به این ترتیب فوکودا کمپانی لاکهید را به کوداسا (که انگلیسی بلد نبود) معرفی کرد.

کن‌هال سخت تحت تأثیر ارتباط‌های کوداسا قرار گرفته بود و او را یک وطن‌پرست بزرگ ژاپنی می‌دانست. وی اطلاع نداشت که آیا کوداسا با سازمان‌های اطلاعاتی ارتباطی دارد یا نه، و فقط می‌دانست که وی در میان

نیروهای اشغالی آمریکا دوستان فراوانی دارد. کوداما پیشنهاد کرد که لاکهید باید با یکی از کمپانیهای تجارتی ژاپن به نام کمپانی ماروینی که شعارش «انسان، مادیات و پول» بود، علناً معامله کند. کمپانی ماروینی شرکت نسبتاً تازه‌ای بود ولی بتازگی با کمپانیهای عظیم قدیمی چون میتسوبیشی و میتسویی (که زمانی از لحاظ کمپانی ویکرز چنان اهمیتی داشت و تا این زمان نیز نمایندگی لاکهید را برعهده داشت) به رقابت برخاسته بود. اما کوداما علاوه بر این قول داد که بعنوان ماسور لاکهید از اهرسهای قدرت خود، بدون اطلاع مازوینی و در پشت پرده استفاده کند. کوداما مانند تمام دلان بزرگ اسلحه از زخارف تا خاشقی، از شهرت مرسوز بودن خود نهایت استفاده را می‌کرد؛ او برای هر طرف، نماینده یک دنیا نفوذ در طرف دیگر بود.

اما لاکهید با مشکل عظیمی روبرو شده بود زیرا رقیب آمریکایی‌اش یعنی کمپانی گرومان قبلاً برای جنگنده‌های سوپر تایگر (اف ۱۱ اف) خود در ژاپن با موفقیتی بسیار زیاده‌تر از اروپا تبلیغ کرده بود و در اواخر سال ۱۹۵۸، شورای دفاع ژاپن تصمیمی موقت در مورد خرید هواپیمای گرومان اتخاذ کرده بود. اما نمایندگان فروش گرومان، از ماسوران لاکهید در ساجراهای بین‌المللی خارج از پایگاه خودشان در لانگ آیلند بسیار کم تجربه‌تر بودند و اصولاً برای فروشندگان هر دو طرف، ژاپن با زبان و آداب و رسوم شگفت‌انگیزش حتی از آلمان و هلند گیج‌کننده‌تر بود و وسوسه میان رفتن در ژاپن فوق‌العاده نیرومند بود. یکی از این نمایندگان فروش با یادآوری آن دوران وضع را برای من چنین تشریح کرد: «در اتاق هتلتان نشسته‌اید و فکر می‌کنید که همه کارها را درست انجام داده‌اید و تمام جزئیات فنی آن را رعایت کرده‌اید و مثلاً در حضور فلان ژنرال نگوزیده‌اید. باز همچنان منتظرید، باز انتظار می‌کشید و فکر می‌کنید: «چه چیزی را فراموش کرده‌ام، چه چیزی را؟» و آنگاه فلان آدم واسطه وارد می‌شود و اطلاع می‌دهد که بنظر او فلان سیاستمدار پول می‌خواهد؛ جداً تسکین پیدا می‌کنید که توانسته‌اید به واسطه پولی بدهید. حالا کاری انجام داده‌اید و احساس امنیت بیشتری می‌کنید. مسأله مسأله کمربند و بندشوار است.»

نمایندگان هردو کمپانی در تاریکی قدم برمی‌داشتند. افراد گرومان نخست شنیدند که اتخاذ تصمیم نهایی برای خریدن هواپیما به تعویق افتاده است و بعد متوجه شدند که انواع و اقسام آدمها از استارفایتر تعریف می‌کنند و کارشناسان هوانوردی متعدد پدیدار شده‌اند. آنان احساس کردند که یک نیروی شوم در کار است ولی نمی‌دانستند منشاء نیرو کجاست. در پشت پرده سیاه، کوداما اکنون

خوب مستقر شده بود زیرا نزد دوست قدیمی مورد حمایتش، کیشی، که اکنون نخست‌وزیر بود از قدرت سیاسی فراوان برخوردار بود. روزنامه یومیودی شیمبون که متعلق به یکی از دوستان کوداما بود تبلیغات بیسابقه‌ای بنفع استارفایتر راه انداخته بود و ژنرال مینوروگندا، معاون فرماندهی نیروی هوایی علناً از هواپیمای ساخت لاکهید تعریف کرد. گندا فرمانده حمله هوایی ژاپن به پل هاربر بود و یکی دیگر از دوستان زمان جنگ کوداما بشمار می‌رفت. در ماه ژوئیه ۱۹۵۹ وی ترفیع مقام یافت و در سمت فرماندهی نیروی هوایی ژاپن قرار گرفت و سپس به کالیفرنیا رفت و شخصاً یکی از استارفایترها را هدایت کرد. البته موافقت ژنرال گندا، مانند خلبانان آلمانی، می‌توانست معلول فریفتگی واقعی او در مقابل چنین هواپیمای پیشرفته‌ای بوده باشد ولی گندا ضمناً ژنرالی بسیار سیاسی بود و سه سال بعد به نمایندگی «دیت» یا پارلمان ژاپن انتخاب شد (و هنوز نیز این سمت را بعهدہ دارد).

بهرحال، علل حوادث هرچه بود، طرفداران خرید استارفایتر در فاصله کوتاهی بسیار قوی شدند و از هواپیمای گرومان صرف‌نظر شد و بالاخره ژاپن ۲۳ فروند استارفایتر سفارش داد — که تقریباً تمام آنها با اعطای امتیاز توسط میتسویشی در ژاپن ساخته شد. بعدها برآورد شد که کمپانی لاکهید رویهمرفته ۱/۵ میلیون دلار به مقامات ژاپنی رشوه داده و ۷۵۰ هزار دلار نیز برای خدمات کوداما پرداخت کرده است. جزئیات رشوه‌ها از قرار معلوم به‌سبب اطلاع داده شده بود و یکی از مأموران اطلاعاتی سابق امریکایی تأیید کرد که تک‌تک اقدامات در واشینگتن تصویب شده بود. علاقه و توجه سیا به موضوع و روابط پیچیده کوداما باز این سؤال را مطرح می‌سازد که آیا لاکهید سیاست خارجی خود را اداره می‌کرد، یا آنکه عملاً سرگرم اجرای بخش نهفته سیاست دولت امریکا بوده است.

در طول دهه ۱۹۶۰ کوداما همچنان به مراقبت از منافع لاکهید ادامه داد ولی دیگر هرگز فرصتی چون نخستین فروش استارفایتر پیش نیامد. در سال ۱۹۶۸ مک‌دانیل داگلاس با کمک مأموران و عوامل خود سفارشی برای ساختن فانتومهای مورد نیاز نیروی هوایی ژاپن تحصیل کرد که سوءظن کمپانی لاکهید را در مورد پرداخت رشوه برانگیخت. مدیران کمپانی در این زمان که لاکهید در کالیفرنیا با بحران روبرو بود، تصمیم گرفتند بار دیگر به بازار ژاپن بازگردند و دو نوع هواپیما عرضه کنند. یکی از اینها ضد زیر دریائی اوریون (پی ۳) بود که قبلاً در اروپا عرضه شده بود و عواملی چون پرنس برنهارد و اویدیولوفور مشغول تبلیغ برای فروش آن بودند (فصل ۳) و اکنون در ژاپن به کوداما یک

حق‌العمل ۸/۵ میلیون دلاری برای فروش پنجاه فروند هواپیمای اورپون پیشفهاد شد که قیمت کل آنها از لحاظ کمپانی لاکهید نیم میلیارد دلار بود.

هواپیمای دوم ترای‌استار بود که آینده‌اش چندان درخشان بنظر نمی‌رسید. در نمایشگاه هوایی پاریس در ماه ژوئن ۱۹۶۸، موقعی که کاپیان ضیافت ناهاری بزرای شخصیت‌های برجسته، از جمله پرنس برنهارد، داده بود و سرگرم پذیرایی بود خبر رسید که کنسرسیومی مرکب از چهار شرکت هواپیمایی مسافربری اروپایی پیشنهاد خرید این هواپیما را رد کرده است. اکنون آخرین امید لاکهید ژاپن بود و در سال ۱۹۶۹ کاپیان تبلیغات شدیدی راه انداخت تا ژاپنیها را به خرید هواپیمای لاکهید وادار سازد. رقبای لاکهید در این مورد دو کمپانی سابقه‌دار دارای خطوط هواپیمایی مسافربری همراه با شبکه بزرگ تعمیر و نگهداری هواپیماهای خود بودند و آژانسهایی داشتند که ارتباطات سیاسی خصوصی‌شان معروف بود. نمایندگی کمپانی اول یعنی هواپیماسازی غیرنظامی مک‌دانل داگلاس را میتسویی بعهدہ داشت که نفوذش در تتسو اویدا رئیس خطوط هواپیمایی آل نیپون آنچنان خشن و آشکار بود که وی سرانجام از کار استعفا کرد و نمایندگی کمپانی دوم یعنی بوئینگ را شرکت تجارتی «نیشو ایوای» بعهدہ داشت که بعدها معلوم شد کمپانی بوئینگ «پرداختهای نابجایی» به آن انجام داده است. از لحاظ کمپانیهای لاکهید و «رولز - رویس» هجوم و ورود به منطقه‌ای چنین غیر قابل نفوذ کار نوسیدانه‌ای بنظر می‌رسید اما اگر کاپیان می‌توانست این معاسله را انجام دهد نه تنها خود قرارداد یک میلیارد برای لاکهید ارزش داشت بلکه کمپانی را بلافاصله احیاء می‌کرد زیرا راه ورود لاکهید را به بقیه نقاط خاور دور می‌گشود. کاپیان گفته است که کوداما او را ترغیب کرد و گفت که این کار شدنی است اما افراد بسیاری می‌گویند که منبع حقیقی اعتماد کاپیان هم ولایتی‌اش ریچارد نیکسون بود.

برای رهبری تبلیغات و مبارزات کمپانی لاکهید، کاپیان آدمی به نام جان کلاتر انتخاب کرده بود که خوش رفتاری و حسن معاشرت کن‌ها را نداشت و همیشه با کوداما اختلاف پیدا می‌کرد زیرا کوداما مرتباً پول بیشتری می‌خواست و کلاتر فکر نمی‌کرد که ارزش کوداما در آن حدود باشد. علاوه بر این کلاتر خود کارمندی ژاپنی داشت و گروهش را تیم ویژه دیگری برای فروش ترای‌استار که در فاصله کوتاهی به او ملحق شدند، تقویت می‌کرد. از جمله افراد این تیم شخصی به نام ال‌الیوت بود؛ ال‌الیوت آدم اجتماعی و خوش معاشرتی بود و در کار روابط عمومی فعالیت داشت و از دوران اشغال ژاپن در این کشور بسر برده بود. اما کاپیان فعالیت‌های مخفی را ترجیح می‌داد و به تاروفو کودا اعتماد بسیار

زیادی داشت؛ این کارگزار روابط عمومی به‌مهمترین راهنما و رایزن خردمند او در توکیو تبدیل شده بود و در سال ۱۹۷۱ نیز کاجیان در اتوموبیل فوکودا برای نخستین دیدار با کوداما به نقطهٔ مرموزی در خارج از شهر توکیو رفته بود. کاجیان مسحور این آدم چاق که موی کوتاه و صدایی آهسته و نرم داشت، شده بود زیرا بهیچ وجه به نظر نمی‌رسید که آدم بزرگ و مهمی است ولی در واقع از زیر ویم سیاست ژاپن خبر داشت و او علیرغم توصیهٔ کلاتر، به کاجیان اصرار کرد که باید دستمزد کوداما بعنوان «مشاور بازاریابی» افزایش داده شود. بهرحال همهٔ افراد لاکهید دریافتند که کاجیان مایل است تبلیغات و مبارزات مربوط به ژاپن را خود رهبری کند.

کاجیان در مورد اقدامات و عقاید سیاسی کوداما چندان نگران نبود. او می‌دانست که کوداما قبلاً در طبقه‌بندی جنایتکاران جنگ قرار داشته ولی ضمناً اطلاع داشت که هرگز محکوم نشده است و ضمناً کتاب خاطرات کوداما را که خاطرات موگامو نام داشت، خوانده بود که در آن کوداما در مورد دوستان باارزشی که در زندان پیدا کرده بود، شرحی نوشته بود. پس از این نخستین ملاقات، کاجیان هر بار که به توکیو می‌رفت حتماً با کوداما ملاقات می‌کرد. جذابیت و افسون کوداما فقط به زندگی اسرارآمیزش مربوط نمی‌شد بلکه او خود در همگان چنان تأثیر می‌گذاشت که او را انرژی مطلق می‌دانستند. یکی از مدیران لاکهید می‌گفت: «خراب کردن کار در ژاپن بسیار آسان است ولی سازنده بودن مشکل است. کوداما کسی است که واقعاً کار انجام می‌دهد.

دو ماهی که ژاپن را تغییر داد

در بیستم ماه اوت ۱۹۷۲ کاجیان با زنش لوسی وارد توکیو شد و این چهارمین سفرش به ژاپن در آن سال بود. آندو به هتل اوکورا رفتند و در «اتاق ۱۰۷۰» که در واقع بهترین آپارتمان در بهترین هتل توکیوست و صندلیهای راحتی و کاناپه‌های شیک‌کی دارد ساکن شدند. کیسینجر بتازگی از آن آپارتمان رفته بود. در این زمان محیط سیاسی ژاپن حالت انفجاری داشت. کاکوئی تاناکا یک ماه بود که نخست‌وزیر شده بود و معروف بود که دوستان سرمایه‌دارش از طرفداران همهٔ نخست‌وزیران قبلی مشکوک‌تر هستند. همهٔ رهبران هردسته و گروه سیاسی در ژاپن برای مخارج انتخابات و الطاف انتخاباتی به پولهای زیادی احتیاج داشتند ولی تاناکا مردی خودساخته بود و برای رسیدن به بالاترین مقام مملکت،

از منابعی بسیار مشکوک استفاده کرده بود. پدر تانا کا دلال اسب بود و خودش در سن پانزده سالگی کارگر ساختمانی بود و پس از مدتی فعالیت سرانجام به ریاست یک کمپانی ساختمانی رسید. در سال ۱۹۴۸ به اتهام ارتشاء محکوم شده بود ولی بعداً تبرئه شد و در مدتی کوتاه در جهان سیاست و تجارت ژاپن اهمیت زیاد پیدا کرد و بالاخره پس از تصدی سمتهای وزارت دارایی و وزارت صنعت و بازرگانی بین‌المللی در مسند نخست‌وزیری قرار گرفت. انتخاب او به این سمت شایعاتی در اطرافش براه انداخته بود ولی در نظر عموم بعنوان کسی که از میان مردم برخاسته است، محبوبیت داشت. تانا کا برعکس نخست‌وزیران سالخوردهٔ قبلی که معمولاً فارغ التحصیل رشتهٔ حقوق بودند و با کمپانیهای قدیمی روابطی داشتند، فقط پنجاه و دو سال داشت و بسیار اجتماعی و مردم‌دوست بود و جدیت و پشتکار فراوان داشت و اکنون عنان رهبری دوران رونق بی‌نظیری را در دست گرفته بود. در این زمان کشمکش دیپلماتیک حادی نیز میان دولتهای ژاپن و ایالات متحده در جریان بود. نیکسون در آن اواخر یک سلسله ضربات گستاخانه بر ژاپن وارد آورده بود و محدودیت واردات منسوجات ژاپنی، مبارزهٔ ین و دلار، و بازديدش از پکن بدون اطلاع به دولت ژاپن از آنجمله بود. در عین حال نیکسون مرتباً به تانا کا فشار می‌آورد که کالاهای امریکایی بیشتری وارد کند و عدم موازنهٔ عظیمی را که در واردات و صادرات امریکا از ژاپن وجود دارد، مرتفع سازد و یک هفته پس از ورود کاپیان به توکیو، قرار بود که برای مذاکرات در هونولولو با تانا کا ملاقات کند و بسیاری از ژاپنیها منتظر «ضربت نیکسونی» دیگری بودند. کاپیان، طبق گفتهٔ خودش، فکر کرد که از همهٔ این عوامل می‌توان برفع لاکهید استفاده کرد. بعبارت دیگر، باید شایعاتی پخش کرد — که کار مشکلی نبود — و نشان داد که نیکسون با کمپانی لاکهید روابط صمیمانه دارد و این مسأله حتماً بر ژاپنیها تأثیر خواهد کرد زیرا نیکسون خود اهل کالیفرنیا بود و یک سال قبل با تصویب یک وام ۲۰ میلیون دلاری لاکهید را نجات داده بود. (شاید این کار نسفجیده‌ای بود که کاپیان در دیگران القای توطئه کند ولی این مسأله مربوط به دوران ماقبل واترگیت است.) بنابراین کاپیان از خدمات ال‌الیوت که همواره در پارتیها و میهمانیهای روزنامه‌نگاران شرکت داشت، استفاده کرد و چنانکه کاپیان خود محاسبه کرده بود هیچ کاری آسانتر از آن نیست که انسان روزنامه‌نگاران را در مورد چیزی که خود بدان اعتقاد دارند متقاعد سازد. الیوت همه‌جا پخش کرد که کاپیان دوست نیکسون است و در انتخابات ریاست جمهوری به او کمک فراوان کرده است و نیکسون به تانا کا فشار آورده است که هواپیماهای ساخت لاکهید را خریداری کند.

الیوت در کارش چنان موفق شد که نه تنها روزنامه‌های ژاپنی بلکه مطبوعات آمریکا نیز مقالات و داستانهای مربوطه را چاپ کردند. برخی از منابع ژاپنی معتقدند که نیکسون در ملاقاتی با تاناکا در سان کلمنت در ماه ژانویه ۱۹۷۲، موقعی که تاناکا وزیر صنعت و تجارت بین‌المللی بود، واقعاً تاناکا را به خریدن هواپیماهای ساخت لاکهید تشویق کرده بود. ولی مسأله شرکت واقعی نیکسون در این قضیه هنوز حل نشده باقی مانده است.

(مُسلماً اطرافیان نیکسون بخوبی می‌توانستند نیازمندیهای کمپانیهای هوایی-فضایی را با نیازهای صندوق مبارزات انتخاباتی نیکسون تطبیق دهند. دکتر توماس چیتم، رئیس سابق «گرومان انترناسیونال» کمی قبل از ملاقات میان تاناکا و نیکسون در هونولولو با ریچارد الن یکی از دستیاران نیکسون در کاخ سفید صحبتی کرده بود. چیتم بعدها شهادت داد که از آلن پرسیده بود آیا نیکسون می‌تواند تاناکا را به خرید هواپیمای ساخت گرومان یعنی هواپیمای دارای رادار «ئی ۲ سی» ترغیب کند و بعداً هنگام خروج الن پیشنهاد کرده بود که گرومان حدود یک میلیون دلار به صندوق مبارزات انتخاباتی نیکسون کمک کند. ولی در مورد کمپانی لاکهید تاکنون چنین مسأله‌ای افشا نشده است.)

کاچیان استراتژی دقیقی برای فروش هواپیماهای ترای‌استار طرح کرده بود. هردو شرکت هواپیمای مسافربری ژاپن، یعنی «خطوط آل‌نیپون» و «خطوط هوایی ژاپن» در نظر داشتند که هواپیماهای بزرگتر و جادارتری خریداری کنند و کمپانیهای مک‌دانل داگلاس و بوئینگ هواپیماهای بوئینگ ۷۴۷ و «دی‌سی ۱۰» را عرضه کرده بودند و سخت با هم رقابت می‌کردند. رؤسای آل‌نیپون حتی در مورد خرید «دی‌سی ۱۰» به موافقت اولیه رسیده بودند ولی کاچیان آنان را تشویق کرده بود که تا حاضر شدن ترای‌استار اجرای تصمیم خود را به تعویق اندازند. مدیران کمپانی لاکهید می‌خواستند قرارداد آل‌نیپون را بدست آورند ولی اجازه دهند که «خطوط هوایی ژاپن» برای پروازهای داخلی خود بوئینگ ۷۴۷ سفارش دهند و «دی‌سی ۱۰» داگلاس را برای پروازهای کوتاه‌تر بین‌المللی خریداری کنند. کاچیان می‌گفت که می‌شود چنین برنامه‌ای را عادلانه و منصفانه جلوه داد ولی در واقع سفارش آل‌نیپون ارزش بسیار بیشتری داشت.

کاچیان مطمئن بود که قدرت واقعی برای خرید هواپیما در دست دولت و سیاستمداران است، نه مسئولان این شرکتها و این مسأله در مورد بسیاری از کشورهای خارجی، بویژه ژاپن، کاملاً صادق بود. رقابت سه کمپانی خشن و بیرحم آمریکایی برای گرفتن سفارش از دولتی واحد، خود فرمول فساد بود ولی کاچیان در مدتی کوتاه پول قمار را بالا برد زیرا سخت عجله داشت و می‌خواست

هرچه زودتر قدرت و نفوذ سیاسی لازم را تحصیل کند. کاجیان در سه روز اول اقامت خود در توکیو با عوامل سه‌گانه مهم خود ملاقات کرد و هر سه آنها سه‌سال بعد بخاطر این ملاقات نابود شدند.

نخستین فرد هیرو هیاما رئیس کمپانی ماروینی بود که رسماً نمایندگی لاکهید را در عرض پانزده سال گذشته بعهدہ داشت. هیاما این کمپانی را به‌سومین کمپانی تجارتی بزرگ ژاپن تبدیل کرده بود که در زمینه‌های مختلف مانند ساختن وسایل الکترونیک و محصولات شیمیایی منافع فراوان داشت و ارتباطهای سیاسی سودمندی نیز ایجاد کرده بود. کاجیان در طبقه ششم ساختمان کمپانی ماروینی با هیاما ناهار خورد و از او درخواست کرد که با نخست‌وزیر جدید صحبت کند و نکات مثبت هواپیمای ترای‌استار را یادآور شود. البته مقادیری اشکالات زبانی موجود بود زیرا انگلیسی هیاما چندان تعریفی نداشت ولی کاجیان نمی‌خواست اعتراف کند که حرفهای هیاما را درست نمی‌فهمد. ولی به‌رحال ظاهراً هیاما بالاخره مطلب را دریافت. روز بعد، کاجیان به دیدار توشیهارو اوکوبو، مدیر عامل عالیرتبه ماروینی رفت و همان نکات را متذکر شد. او کوبو پیشنهاد بسیار ساده‌ای داشت و گفت به نخست‌وزیر قول پرداخت پول می‌دهیم. و سپس توضیح داد که رقم معمول برای چنین معامله بزرگی پانصد میلیون ین است که در حدود ۱/۷ میلیون دلار می‌شود و وقتی علامت داده شد، باید لاکهید این پول را بصورت نقد بپردازد. کاجیان موافقت کرد، اگرچه بعدها گفت که این نخستین بار بود که به یک مقام ژاپنی رشوه می‌داد. ولی اطمینان داشت که رقبایش بطرز مشابهی رفتار کرده‌اند. بنظر کاجیان این پول مثل پولی است که قمارباز برای شرکت در بازی می‌پردازد و جنبه دفاعی دارد نه تهاجمی.

در همان روز هم کاجیان به دیدن کوداما رفت و البته شرکت او را در فعالیتها از ماروینی که نماینده رسمی‌اش بود کاملاً مخفی نگاه می‌داشت. بار دیگر کاجیان در اتوموبیل فوکودا و شب هنگام راه افتاد؛ اتوموبیل را در یک پارکینگ زیرزمینی گذاشتند و از طریق ستروهای زیرزمینی به اداره مخفی کوداما رفتند. کوداما با تاناکا به اندازه نخست‌وزیران قبلی صمیمیت و نزدیکی نداشت ولی ارتباط نیرومندی از طریق یکی از طرفداران خود در پشت پرده سیاه، که سرمایه‌داری میلیاردی به نام کنجی اوسانو بود، برقرار کرده بود. این آدم فوق‌العاده ثروتمند خطرناک، روش و رفتار یک گوریل خشمگین را داشت و معامله کردن با او چندان آسان نبود ولی در آن زمان نفوذش دوچندان شده بود. اوسانا یکی از بزرگترین طرفداران مالی تاناکا بود و در هر دو شرکت هواپیمایی ژاپنی بزرگترین سهامدار عمده بود. گذشته اوسانو مثل کوداما مشکوک بود.

اسریکاییها او را هم به جرم معاملات غیرقانونی نفت زندانی کرده بودند و بعدها کارش را بعنوان فروشنده لوازم یدکی اتوموبیل آغاز کرده بود. وی سپس برای انتقال سربازان اسریکایی به کره انحصار حمل و نقلی بوجود آورده بود و پس از آن از اتوموبیل به هواپیما پرداخته بود و در سراسر آسیا و درهاوایی هتل‌های زنجیره‌ای ایجاد کرده بود. بسیاری از اعضاء «دیت» ژاپن خود را به او مدیون می‌دانستند ولی او بر عکس کوداما کوششی نداشت که قدرت خود را پنهان نگاهدارد. محل قرار ملاقاتهای تجارتی با اوسانا در کلوبهای شبانه ناحیه گینزا بود و او از این کار لذت می‌برد. در مکاتبات و تلگرافهای کمپانی لاکهید او را «موفرفری» می‌نامیدند چون کله‌اش کاملاً طاس بود.

کوداما توانست کاجیان را متقاعد سازد که او باید از حمایت این دوست برخوردار شود و اتفاقاً کاجیان قبلاً نیز یکبار اوسانو را دیده بود و سعی کرده بود توجه او را نسبت به کمپانی لاکهید جلب کند. ولی کوداما اکنون به اطلاع کاجیان رساند که فقط از یک طریق می‌توان توجه این میلیاردر بزرگ را جلب کرد و آن پرداخت پانصد میلیون ین است. این همان رقمی بود که کاجیان قبلاً برای پرداخت به تاناکا، قول داده بود. کاجیان باز هم موافقت کرد. و به این ترتیب او در عرض یک روز کمپانی لاکهید را به پرداخت ۳/۴ میلیون دلار رشوه متعهد کرده بود. بخشی از این پول عظیم می‌توانست برای تشویق خرید هواپیماهای اورپون بوده باشد که آنها از لحاظ لاکهید فوق‌العاده مهم بود ولی آن قسمت از معامله همچنان مدفون باقی مانده است.

در جریان هفته بعد، چرخهای مختلف در ژاپن به گردش درآمد. هیاسا رئیس ماروبنی در تاریخ ۲۳ ماه اوت در خانه شخصی نخست‌وزیر به ملاقات او رفت تا قول پرداخت پول لاکهید را در مقابل کمک به گرفتن سفارش از آل نیپون برای هواپیماهای ترای‌استار لاکهید به او ابلاغ کند. تاناکا موافقت کرد و گفت: «یوشا، یوشا» (بسیار خوب، بسیار خوب). چند روز بعد در حدود ۲۸ اوت هیاسا بار دیگر در یک سیهمانی بازرگانان ژاپنی و درست قبل از ملاقات نیکسون و تاناکا در هونولولو با تاناکا صحبت کرد. هیاسا ضمن مکالمه‌ای بسیار مهم و حساس به تاناکا گفت که ادوارد هیث نخست‌وزیر بریتانیا نیز قرار است بزودی از ژاپن بازدید کند و در جستجوی پیدا کردن راه‌حلی برای مشکل عدم موازنه تجارتی ژاپن با انگلستان است. وی سپس اضافه کرد که اگرچه هواپیماهای ترای‌استار در اسریکا ساخته می‌شود ولی موتورهای آنها را «رولز-رویس» در انگلستان می‌سازد و بنابراین، اگر ژاپن ترای‌استار بخرد در عین حال به توازن بازرگانی میان انگلستان و ژاپن نیز کمک کرده است و بایک تیر دو

نشان زده است. تانا کا با اظهارات هیاما موافقت کرد و روز بعد سراتب حسن نیت او بموقع به کاچیان رله شد و این درست در زمانی بود که تانا کا عازم ملاقات حساس خود با نیکسون شده بود.

دقایق و جزئیات مذاکرات هونولولو ممکن است هرگز فاش نشود و در اعلامیه مشترک مذاکرات فقط ذکر شده که ژاپن هواپیماهای اسریکایی خواهد خرید و اسمی از نوع هواپیماها در میان نبود. ولی کمی بعد از این ملاقات تانا کا به دوست میلیاردرش اوسانو گفت که نیکسون گفته است اگر یکی از خطوط هواپیمایی ژاپن تعدادی از هواپیماهای ترای استار را از لاکهید خریداری کند، باعث خوشحالی و سپاسگزاری او خواهد شد و به این ترتیب تانا کا تذکر داد که موضوع به اطلاع مقامات شرکت «آل نیپون» رسانده شود. تانا کا خودش هم به توکوچی واکاسا رئیس شرکت «آل نیپون» تلفن کرد و به خرید هواپیماهای لاکهید ترغیبش کرد ولی شرکت «خطوط هواپیمایی ژاپن» را به حال خود گذاشت که «دی سی . ۱» ساخت داگلاس را بخرد که درست همان «تقسیم منافع» مورد علاقه کاچیان بود. اما این مسأله هنوز نامعلوم مانده است که آیا نیکسون به ترتیبی که ذکر شد نقش دلال لاکهید را بازی کرده است یا آنکه تانا کا، نیکسون را بهانه قرارداد داده که در مقابل دریافت رشوه بر شرکت هواپیمایی «آل نیپون» فشار وارد سازد.

در این میان کاچیان خود از وارد شدن این فشار خبری نداشت. واکاسا رئیس «آل نیپون» با کاچیان مصاحبه ای بسیار جدی بعمل آورد و ضمن آن سئوالهای دقیقی در مورد اشکالات موتور هواپیماها و ثبات مالی «رولز-رویس» کرد که کاچیان پاسخ به آنها را به دنیس جکسون نماینده فروش «رولز-رویس» محول کرد. کاچیان در این مدت موفق شده بود که یک کلمه ژاپنی یاد بگیرد و آن کلمه «شیمپای» یعنی «نگرانی» بود که سرتباً آن را پیش دوستانش تکرار می کرد. دو هفته پس از ملاقات هونولولو، کاچیان توانست اوسانوی ترسناک را در اداره اش که در پشت ایستگاه مرکزی ترن توکیو بود و در اتاقهای اطراف آن آدم و تلفن موج می زد، ملاقات کند. اوسانو با هیکل درشت و سرتاس مرتباً در میان کارمندان خود با عجله حرکت می کرد و بنظر می رسید که در آن واحد مشغول انجام صد کار مختلف است. اوسانو کارت ویزیت های نمایندگان کمپانیهای بوئینگ و داگلاس را که قبلاً بسراغش آمده بودند، به کاچیان نشان داد و بعد به او گفت که از منشی کابینه دولت سؤال خواهد کرد که وضعیت از چه قرار است.

همان روز بازیکن تازه ای در صحنه توکیو ظاهر شد و او ادوارد هیث

نخست‌وزیر انگلستان بود که برای بازدید رسمی از ژاپن و مذاکرات طولانی با تانا‌کا به توکیو آمده بود. انگلیسی‌ها از افزایش صادرات ژاپن به انگلستان که با صادرات انگلستان به ژاپن قابل مقایسه نبود سخت نگران بودند و از مدتی قبل به دولت ژاپن فشار آورده بودند که به اقداماتی برای جلوگیری از افزایش صادرات دست بزند. در چنین شرایطی مسأله فروش هواپیماهای ترای‌استار به ژاپن که به موتورهای ساخت انگلستان مجهز بود، از لحاظ انگلستان خیلی بیشتر از امریکا اهمیت داشت. در سفارت انگلیس در توکیو، اطمینان پنجاه درصدی وجود داشت که معامله صورت‌گیرد زیرا انگلیسی‌ها معتقد بودند که ژاپنیها از تسلط بوئینگ ناراحت و عصبانی‌اند و به کمپانی داگلاس هم سوءظن دارند. بنظر دیپلماتهای انگلیسی کاجیان از آپارتمان لوکس خود در هتل، رهبری اقدامات و فعالیتهای نادرستی را بعهدہ دارد و در اعماق آبهای ژرف ژاپن غوطه‌ور شده است.

مذاکرات هیث و تانا‌کا نیز مانند مذاکرات نیکسون و تانا‌کا بصورت خصوصی انجام شده بود و در اعلامیه مشترک نیز فقط بطور مبهمی به مسأله سوازته معقول بازرگانی میان دو کشور و همکاریهای فنی در زمینه هواپیماسازی غیرنظامی اشاره شده بود. اما دیپلماتهای انگلیسی تصور می‌کردند که هیث موضوع هواپیماهای ترای‌استار را مطرح کرده و تانا‌کا نیز قبلاً از اهمیت این معامله برای بریتانیا با خبر بوده است؛ البته تبلیغ برای «رولز-رویس» از طرف ادوارد هیث برعکس کوشش نیکسون برای کمپانی لاکهید. کارخلاف قاعده‌ای نبود زیرا «رولز-رویس» در ژاپن رقیب انگلیسی نداشت. هیث پس از مذاکره با تانا‌کا کاملاً خوشحال بنظر می‌رسید و ضمن ابراز علاقه او را به دیدار از بریتانیا دعوت کرد و در آن زمان به این نتیجه رسیده بود که بریتانیا نباید در مقابل واردات ژاپنی مقاومت کند. هیث حتی طرحی برای ایجاد یک مرکز تجارتی بریتانیا در توکیو ریخت که امروزه بعنوان اثر تاریخی خوشبینی او همچنان پابرجاست. اما احتمال زیاد دارد که بازدید هیث از ژاپن در مورد انجام معامله هواپیماهای ترای‌استار لاکهید بیش از تمام رشوه‌های کاجیان اثر و اهمیت داشته است.

کاجیان هنوز با «شیمپای» فراوان در انتظار آن بود که رشوه‌هایش بارور شود. سرانجام سه هفته پس از ملاقاتش با اوسانو، فوکودا که نقش مترجمش را داشت با هیجان فراوان به او تلفن کرد و گفت که شرکت «خطوط هوایی ژاپن» با خرید هواپیما از لاکهید موافقت کرده است. اما کاجیان سخت عصبانی شده بود زیرا این موفقیت درست برعکس چیزهایی بود که تصور کرده بود. سفارش

این شرکت در مقام مقایسه با هواپیماهای مورد نیاز «آل نیپون» بسیار کوچک بود و علاوه بر آن چون این شرکت عجله‌ای در سفارش دادن نداشت، می‌توانست هر زمان تصمیم خود را تغییر دهد. کاپیان فکر کرد که این جریان حتماً توطئه‌ای از جانب رقباست که لاکهید را از میدان بدرکنند. بعبارت دیگر، آنان توطئه خود کاپیان را علیه خودش بکار برده‌اند و بنابراین او به تله افتاده است. کاپیان طبق گفتهٔ خودش—در این روزها کنترل اعصاب خود را از دست داده بود و چنین وضعی از ناحیهٔ چنان آدم بی‌احساس و بی‌عاطفه‌ای عجیب بود. کاپیان حتی به غذا هم دیگر اشتهاهی نداشت. بار دیگر به دیدار اوسانوی مخوف رفت و دلش می‌خواست که در آن لحظات کلاتر همراهش بود تا از او در مقابل «متنفذترین فرد ژاپن» حمایت کند. کاپیان در مورد سفارش شرکت «خطوط هوایی ژاپن» گله کرد ولی اوسانو عصبانی شد و گفت که او استراتژی‌اش را بصراحت و وضوح برای او مطرح نکرده است و کاپیان را «آدم عجیب و غریب» خواند و جلسهٔ ملاقات را ترک کرد و با هواپیما به هاوایی رفت.

کاپیان بار دیگر به ماسور مخفی خود پناه برد و بالاخره توانست ساعت هشت شب با کوداما ملاقات کند. کاپیان از پله‌های اضطراری ساختمان تاریک بالا رفت و پس از دیدن کوداما «شیمپا»ی خود را اظهار داشت. گفت که به او نارو زده‌اند و ناراحتی خود را از اوسانو توضیح داد. کوداما گفت که ممکن است بعضی از مقامات بالا مسأله را درست نفهمیده باشند و سپس در حضور کاپیان با شجاعت به آقای ناکاسونه، وزیر صنعت و تجارت بین‌المللی، تلفن کرد و یک ربع ساعت با او صحبت کرد و پس از آن به کاپیان اطمینان داد که وزیر مذکور صبح روز بعد موضوع را مطرح خواهد کرد. کاپیان به هتل بازگشت و به دن‌هاوتون در کالیفرنیا تلفن زد (هاوتون همان لحظات، یعنی ساعت شش صبح به اداره رسیده بود). کاپیان گفته است که آن روز دردناکترین روز دوران کارش در کمپانی لاکهید بوده است.

صبح روز بعد، کاپیان به کمپانی ماروبنی رفت تا آن اخبار ناسطبوع را گزارش دهد و بگوید که سرگرم فعالیت برای تغییر تصمیم است. مدیرعامل شرکت یعنی اوکوبو از قرار معلوم در این مرحله حدس زده بود که کوداما ماسور مخفی کاپیان است ولی ظاهراً اعتراضی به این مسأله نداشت و بعداً تأیید کرد که علیه لاکهید توطئه‌ای صورت گرفته بود که اکنون با موفقیت خنثی شده است. هشت روز بعد اوسانوی هولناک از هاوایی بازگشت و کاپیان را به حضور پذیرفت. این بار حالش بسیار خوب بود و حتی شوخی می‌کرد و کاپیان تصور کرد که این تغییر حالت معلول دخالت کوداما است. در همان روز هیاما از

کمپانی ماروینی اطلاع داد که نخست‌وزیر به او گفته است که اوضاع روبراه است. کاپیان در این زمان از پنج جبهه حمله ور شده بود. از نخستین جبهه، نمایندگان رسمی‌اش، یعنی کمپانی ماروینی به نخست‌وزیر حمله کرده بودند و حمله‌ها از چهار جبهه دیگر همه از طریق کوداسا، ماسور مخفی‌اش صورت می‌گرفت. بیمه‌نامه‌های ویژه کاپیان اکنون کاسل بود و کاپیان شکی نداشت که کوداسا سهره اصلی است. کاپیان گفته است که هنگام صحبت با او احساس می‌کردم «انتظاراتم تا قلب دولت نفوذ کرده است.» اساکداشتن چنین تأثیری (مانند پرنس برنهارد) اساس موفقیت کار کوداسا بود.

کاپیان اکنون واقعاً فشار فعالیتها را احساس می‌کرد؛ سه هفته بعد، یک روز صبح که از خواب بلند شد، تب شدیدی داشت و درد بدی در معده‌اش احساس می‌کرد. افکار خودکشی به سرش زده بود و پزشکی گفت که به ورم پروستات دچار شده است. ناگزیر سه روز در تخت خواب اتاق هتل باقی ماند. بالاخره یک روز که پیژاما تنش بود و سرگرم تماشای تلویزیون بود، گوینده اخبار اعلام کرد که «آل نیپون» تصمیم گرفته است از کمپانی لاکهید هواپیمای ترای‌استار بخرد. کاپیان هنوز هم باور نمی‌کرد که کار واقعاً انجام شده است و در حقیقت هم کار کاسلا تمام نشده بود. همان روز عصر او کوبو به او تلفن کرد و گفت که لاکهید بشرطی — از میان شرایط دیگر — قرارداد را تحصیل خواهد کرد که به سرعت مبلغ ۱۲۰ میلیون ین دیگر، و آن هم بصورت نقد، آماده کند. کاپیان که هنوز بدنش دچار لرزش بود و از پرداخت میلیونها ین گیج شده بود از او کوبو درخواست کرد که آخر شب به او سری بزند و مسأله را توضیح بدهد و او کوبو این کار را کرد و چنین توضیح داد: «۳۰۰ هزار دلار باید به واکاسا، رئیس شرکت آل نیپون داده شود؛ یعنی پنجاه هزار دلار برای هر یک از شش فروند هواپیمای اولیه که سفارش داده می‌شود؛ ۱۰۰ هزار دلار نیز باید میان شش نفر از سیاستمداران، از جمله آقای هاشیموتو، وزیر سابق حمل و نقل که به تعویق تصمیم خرید هواپیما کمک کرده بود تا کمپانی لاکهید فرصتی پیدا کند، تقسیم گردد. و بالاخره اینکه اگر کاپیان بتواند ترتیب این پولها را فردا صبح بدهد، بدون تردید پس فردا قرارداد سفارش تقدیمش خواهد شد.

این مبلغ حتی برای لاکهید هم زیاد بنظر می‌رسید. ساعت شش صبح روز بعد کاپیان جک کلاتر، نماینده سرنگهدار خود را از خواب بیدار کرد و گفت که فوراً به هتل او بیاید. کاپیان به او گفت که باید تا ساعت ده صبح مبلغ ۱۰۰ هزار دلار آماده کند و ۳۰۰ هزار دلار هم بعداً ترتیب دهد. کلاتر موافقت کرد و نخستین قسط پرداخت شد. بعد از ظهر آن روز از کاپیان دعوت شد که به شرکت

«آل نیپون» برود و دز آنجا مدیران عالیرتبه شرکت همه در سالن کنفرانس جمع شده بودند و با حالتی بسیار خشک و رسمی گفتند: «آقای کاجیان، به شما تبریک می‌گوییم، قرارداد نصیب کمپانی شما شده است.»

روز بعد آخرین روز ماه اکتبر و «شب اولیاء» در مذهب مسیح بود و کاجیان مست پیروزی. علیرغم تمام مانورهای مشکوک، کاجیان مسأله را یک پیروزی نظامی می‌دانست و بعدها نوشت که این حادثه بزرگترین و حادثترین مبارزه زندگی‌اش بوده است: «پس از هفتاد روز پیکار رودررو در سمت فرماندهی نیروهای لا کهید که عملاً به شهر بزرگ توکیو حمله‌ور شده بودند به پیروزی نایل آمدیم.» شب آن روز در آپارتمان هتل خود به این مناسبت ضیافتی باشکوه برپا کرد و از همه افراد لا کهید و نمایندگان «رولز- رویس» و فوکودا، مترجم وفادار کاجیان، دعوت شده بود. اما ضیافت ظاهر مسخره‌ای داشت زیرا هیچ‌یک از کسانی که واقعاً و عملاً مهره‌ها را جابجا کرده بودند، حضور نداشتند. ال‌الیوت کارگزار روابط عمومی لا کهید بعنوان هدیه، بسته‌ای با خود آورده بود که حاوی یک «داروما» یعنی مجسمه یک راهب بودایی معروف از جنس خمیر کاغذ بود. بسته را باز کرد و داستان مربوط به آن را بازگو کرد: اگر بخواهیم یکی از آرزوهایمان به تحقق پیوندد باید چشم چپ داروما را رنگ کنیم و وقتی که آرزویمان واقعاً تحقق پیدا کرد، باید چشم راست را نیز رنگ کرد و آنگاه مجسمه کاغذی را سوزاند. کاجیان قلم‌مویی مشکی بدست گرفت و چشم چپ را رنگ کرد و ضیافت با باز کردن بطریهای شامپانی پیاپی ادامه یافت.

دو روز بعد نامه رسمی قرارداد شرکت هواپیمائی «آل نیپون» برای خرید نخستین شش فروند هواپیمای ساخت لا کهید وارد شد. کاجیان نامه را در کیف دستی‌اش گذاشت و با هواپیما به لوس‌آنجلس بازگشت. در فرودگاه دن‌هاوتون و صفی طولانی از مدیران لا کهید به استقبالش آمده بودند و عصر همان روز ضیافت بزرگی به افتخار او برپا کردند. اکنون کمپانی لا کهید نجات‌یافته بود. کاجیان چون به آرزوی خود رسیده بود، چشم دیگر مجسمه را نیز رنگ کرد ولی هرگز آن را نسوزاند، و حالا می‌گوید شاید بهمین دلیل بودا بعدها از من انتقام گرفت.

صورتحساب دوازده میلیون دلاری

کاجیان پس از ترک توکیو تعهدات مبہوت‌کننده‌ای را پشت سر خود باقی

گذاشت که به چهار دسته تقسیم می‌شد. نخستین تعهد نسبت به ماروینی، نماینده رسمی لاکهید بود که حق العمل رسمی‌اش برای هر هواپیمای ترای‌استار مبلغ ۱۶۰ هزار دلار بود. کل حق العمل این شرکت برای بیست و یک هواپیمای ترای‌استار به ۳/۴ میلیون دلار می‌رسید که بعدها از طریق مذاکره به ۲/۹ میلیون دلار کاهش داده شد.

دومین و بزرگترین تعهد کاجیان نسبت به کوداما، مأمور مخفی لاکهید بود که باید بخاطر خدمات مختلف مزد می‌گرفت. از طریق قرارداد نمایندگی، حق او یک میلیون دلار در فاصله سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۲ بود و نیم میلیون دلار دیگر نیز باید در عرض دو سال بعد پرداخت می‌شد. حق العمل او برای فروش شش هواپیمای اول ۱/۷ میلیون دلار بود و ۹۶۰ هزار دلار برای هشت هواپیمای بعدی. و ۱۰۰ هزار دلار دیگر باید به او پرداخت می‌شد تا به فوق‌کودا، مترجم و کارگزار روابط عمومی داده شود. ۱/۷ میلیون دیگر (یا پانصد میلیون ین) باید برای رد کردن به اوسانوی میلیاردر - چنانکه در نخستین مذاکرات با کوداما مطرح شده بود - پرداخت می‌گردید. ظاهراً کاجیان بهیچ وجه نمی‌توانست مطمئن باشد که آیا این پولها به دیگران پرداخت می‌شود یا نه؛ تنها چیزی که او می‌دانست آن بود که در عرض شش سال رویهمرفته مبلغ ۶/۳ میلیون دلار به کوداما پرداخت شده است.

مسئله تحویل دادن پولها نیز بسیار مشکل بود زیرا کوداما اصرار داشت که پرداختها باید بصورت پول نقد باشد. بنابراین لاکهید ناگزیر شد از خدمات شرکتی در نیویورک به نام «دیک اند کمپانی» که در خروج محتاطانه ارز تخصص داشت، استفاده کند. بنیانگذار این شرکت یکی از اهالی مجارستان بود که تبعه آمریکا شده بود و در سازمان او.اس.اس. آمریکا (سازمان اطلاعاتی و جاسوسی آمریکا قبل از سیا) کار می‌کرد و در آن زمان در سراسر جهان بیست شعبه داشت. گفته می‌شد که سازمان سیا نیز برای انتقال پول از «دیک» استفاده می‌کند (و مثلاً مخارج لازم برای کودتای ضد مصدق در سال ۱۹۵۳ از طریق او ارسال شده است). روی آوردن لاکهید به «دیک» نیز بار دیگر حدسهای قبلی در مورد ارتباط لاکهید با سیا را زنده کرد. بهرحال، کمپانی لاکهید توانست از طریق «دیک» و بدون اطلاع بازرسان حسابداری خود پولها را در اختیار کوداما قرار دهد زیرا شرکت «دیک» برعکس «بانک آمریکا» که حساب کمپانی لاکهید در آن بود، هیچوقت مورد بازرسی و کنترل ارزی نبود. شعبه «دیک» در لوس آنجلس پولها را به هنگ کنگ می‌فرستاد و از آنجا یک کشیش از لباس درآمده، به نام خوزه آرمیا که مأمور مخفی «دیک» بود، آنها را همراه خود به توکیو می‌برد و به

این ترتیب به یکی از افراد لاکهید در آن شهر یعنی کلاتریالیوت تحویل می‌داد. به این ترتیب تقریباً مبلغ هفت میلیون دلار به کوداما پرداخت شد و بلافاصله پس از آنکه کاجیان از توکیو رفت، کوداما بخط خوش خودش رسیدهای دریافت مبلغ ۳۳ میلیون ین، یعنی یک میلیون دلار را امضاء کرده بود.

سومین تعهد کاجیان نسبت به اوکوبو، مدیرعامل ماروبنی بود که از طریق او مخفیانه مبلغ ۱/۷ میلیون دلار به نخست‌وزیر وعده‌شده بود. این پول را که از طریق شعبهٔ شرکت دیک در هنگ کنگ تحویل می‌شد و بصورتی منظم و مرتب در جعبه‌های پرتقال چیده شده بود، جک کلاتر دریافت و پرداخت می‌کرد. ضمناً چهارصد هزار دلار دیگر باید پرداخت می‌شد که اوکوبو در نیمه‌شب ۲۹ اکتبر، کمی قبل از انجام معامله برای پخش میان چند سیاستمدار و عمدتاً برای خود شرکت هواپیمایی درخواست کرده بود. پول وعده شده به شرکت نیز پس از فروش شش هواپیمای اولیه بموقع پرداخت شد ولی وقتی سفارش دوم برای هشت فروند هواپیمای دیگر دریافت شد، مدیران لاکهید متوجه شدند که باید ۵۰ هزار دلار دیگر برای هر هواپیما بپردازند. علاوه بر این پرداخت مخفیانه دیگری نیز به شرکت هواپیمایی صورت گرفت زیرا بعداً موقعی که کمپانی می‌خواست هواپیمای ترای‌استار را در یک نمایشگاه هوایی در استرالیا پرواز دهد، هواپیمایی از شرکت ژاپنی قرض گرفت و مخارج این کار نیز به ۱۸۰ هزار دلار بالغ شد که باز می‌بایست بصورت پول نقد پرداخت گردد.

این مبالغ اخیر برای اوکوبو و شرکت هواپیمایی را می‌بایست شدیداً مخفی نگاه می‌داشتند زیرا در هیچ‌یک از قراردادهای لاکهید، چنین پرداختی عنوان نشده بود و بنابراین کاجیان در این مرحله به سازمان زیرزمینی جالب توجه دیگری به نام «آی‌دی کورپوریشن» متوسل شد. مرکز این شرکت در «کی‌من آیلندز» که فرارگاهی مالیاتی در دریای کارائیب است، قرار داشت و یک بازرگان ژاپنی-امریکایی زرننگ به نام «شیگ کاتایاما» که زمانی در میان نیروهای اشغالگر امریکایی در ژاپن در سمت مأمور اطلاعاتی انجام وظیفه می‌کرد، آن را ایجاد کرده بود. کاتایاما که در ظاهر امر دلال آهن‌آلات بود همچنان به خدمات خود بعنوان مأمور اطلاعاتی ادامه داد و رشته تخصصی‌اش مواد مخدره بود. کاتایاما که مردی آرام و مطمئن از خود بود و بر دو زبان ژاپنی و انگلیسی تسلط داشت، سالهای دراز با کمپانی لاکهید در ارتباط بود. در اوایل دهه ۱۹۶۰ که لاکهید سرگرم فروش اسلحه به اندونزی بود، کاتایاما چگونگی فروش تفنگهای آرملایت را از ژاپن به اندونزی مخفیانه طرحریزی کرده بود ولی معامله با سقوط پرزیدنت سوکارنو انجام نشد.

کاتایاما با جک کلاتر و آل الیوت، هردو، دوست شده بود و موقعی که کمپانی لاکهید به انتقال پول نقد مخفی نیازمند شد، آنها فقط از این دوست ارزشمند درخواست کردند که به هنگ کنگ پرواز کند و چندین رسید بمبلغ شصت میلیون یا تقریباً دویست میلیون دلار امضاء کند و برای انجام این خدمت رویهمرفته هفتاد و پنج هزار دلار به او پرداخت شد. کاتایاما بعدها در جواب این سؤال که آیا بنظر او امضایش آنقدر ارزش داشته است یا نه گفت: «فکرمی کنم که مسأله از جنبه اخلاقی چندان کامل نبوده است.» پولی که به این ترتیب آماده شده بود، برای اوکوبو و شرکت هواپیمایی ارسال شد و اوکوبو نیز بنوبه خود رسیدهایی که در آنها از رزهای بچگانه‌ای استفاده شده بود، برای لاکهید ارسال داشت، مثلاً یکی از همکارانش به نام هیروشی ایتو زیر چنین جمله‌ای را امضاء کرده بود: «صد عدد بادام دریافت کرده‌ام.» هر بادام یک میلیونین بود.

در جریان عبور از این راههای غیرمستقیم و پیچ و پیچ، کاجیان باعث شده بود که بیش از دوازده میلیون دلار از طرف کمپانی لاکهید پرداخت شود که بخش عمده آنها رشوه بود نه حق العمل رسمی. اما بنظر کاجیان این رقم در مقابل میزان فروش لاکهید بسیار معقول بود و رویهمرفته از سه درصد قیمت کل ۱۴ فروند هواپیمای فروخته شده کمتر بود و پرداخت چنین مبلغی در مقام مقایسه با حق‌العملهای ده درصدی در کشورهای دیگر چون عربستان بسیار نا قابل بود و البته کاجیان همیشه مطمئن بود— و دلایلی نیز وجود دارد— که کمپانیهای هواپیماسازی رقیب لاکهید، رشوه‌های عظیمی پرداخت کرده‌اند.

اما مسأله‌ای که رشوه‌های لاکهید را برجسته می‌سازد آنست که این پرداختها با بی‌پروایی و بی‌ملاحظگی و عدم تناسب با اوضاع و احوال محلی صورت گرفته است. کاجیان که کمپانی‌اش در وضع بدی قرار داشت و مصمم بود بهر قیمت شده در بازار ژاپن راه پیدا کند، بدون آنکه واقعاً از بازی سردرآورد، مرتباً پول قمار را افزایش می‌داد. کاجیان که تحت تأثیر خدمات دوازده سال پیش کوداما بود و مسحور و مفتون این مرد اسرارآمیز شده بود، بدون آنکه اطمینانی در مورد مقصد نهایی پولهای خود داشته باشد، مبالغ عظیمی پرداخت می‌کرد. و تا امروز کاجیان نمی‌داند که کدام یک از راههای مختلف واقعاً به گرفتن قرارداد منجر شده است. اما در موقعی که من این صفحات را می‌نوشتیم (در ماه فوریه ۱۹۷۷ در توکیو)، دادستان ژاپن در ادعائیه خود علیه تاناکا نوشته بود که فعالیتهای ماروینی، یعنی نمایندگان رسمی کمپانی لاکهید که با اوسانو و نخست وزیر در ارتباط بودند، عامل قطعی و تعیین کننده بوده است. البته نیکسون و هیث که هر دو از نخست وزیر ژاپن دیدن کردند می‌توانستند به معامله قطعیت

داده باشند و در آنصورت بنظر می‌رسد که مأسور مخفی لا کهید به پیروی از بهترین سنتهای این رشته تجارت پولها را برای منظوره‌های شخصی بجیب زده است.

موقعی که قرارداد لا کهید اعلام شد، رقبای لا کهید و مقامات دوشرکت هواپیمایی ژاپن دچار تعجب شدند و حدس و گمانهایی زدند. کمپانی لا کهید اعلام کرد که این انتخاب بخاطر بی‌سروصدایی ویژه هواپیماهای ترای استار و ترتیب راحت جای مسافران بعمل آمده است ولی البته نظریه‌های سوء ظن آمیز دیگری نیز ابراز شد. مجله تایم آمریکا مقاله‌ای در این زمینه انتشار داد که عنوانش چنین بود: «کسی در آن بالاها لا کهید را دوست دارد»، و مجله فودچون حتی اشاره‌ای به رشوه کرد. اساس‌سوالهای مختلف؛ مانند بسیاری از مسائل تجارتنی ژاپن، در مدت کوتاهی در پشت پرده سیاه مخفی شد. بازیکنان سه‌گانه اصلی، یعنی تاناکا و واسانو، همچنان بدون ناراحتی به کارهای روزمره خود ادامه دادند. و فقط ترکیب عجیب و فوق‌العاده یک سلسله حوادث بعدی بود که ناگهان پس از سه سال و نیم، پرده سیاه را کنار زد.

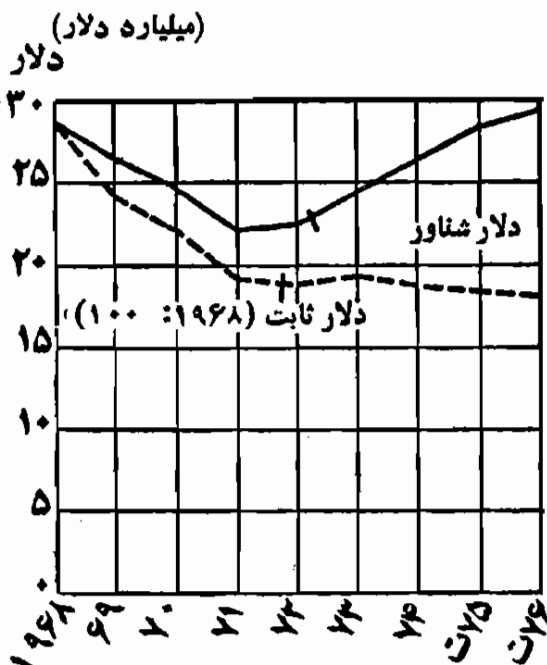
تسلیم شاه

آیا دولت کمپانیهای هواپیماسازی را مانند سگی دنبال خود می کشد
و یا آنکه کمپانیهای هواپیماسازی دولت را مثل سگ دنبال می کشند؟
پاسخ به این سؤال آسان نیست.

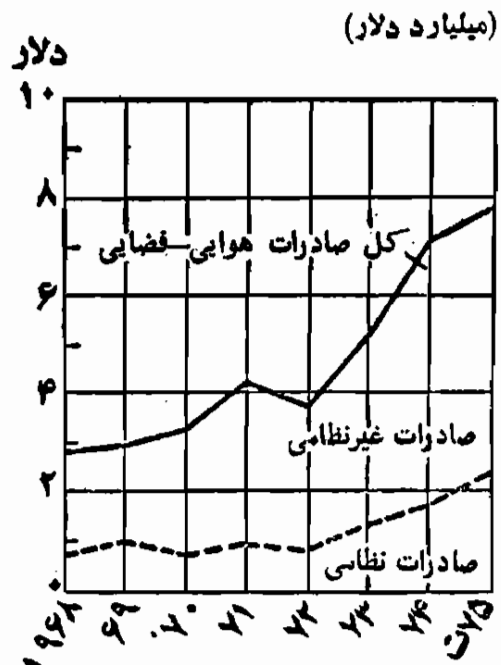
مناظر فرانک چرچ، سپتامبر ۱۹۷۶

در دورانی که کاپیان آنچنان نوسیدانه و مفلوکانه در ژاپن هواپیماهای ساخت
لاکهد را سی فروخت صنایع هوایی - فضایی تدریجاً از وخیمترین وضعی که دچار
شده بودند، بیرون می آمدند. در سال ۱۹۷۲، سال افتضاح و اترگیت، سال پرداختهای
سری جونز به نیکسون و سال رشوه های کاپیان در ژاپن، خط منحنی کاهش یابنده
فروش اسلحه آمریکایی (چنانکه در جدول زیر مشاهده می شود) تدریجاً تغییر
جهت داده رو به بالا داشت. اما عامل این بهبودی پنتاگون نبود بلکه از خارج
آمده بود.

فروش صنایع هوایی - فضایی



صادرات صنایع هوایی - فضایی



تخمینی = ت

منبع: انجمن صنایع هوایی - فضایی

تخمینی = ت

منبع: وزارت بازرگانی

نخست آنکه بزرگترین کمپانیها بویژه بوئینگ اکنون سفارشات عظیمی برای ساختن هواپیماهای جت جادار بزرگ از خطوط هواپیمایی خارجی دریافت کرده بودند؛ در جریان سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ صادرات هواپیماهای غیرنظامی از ۱/۶ میلیارد دلار به ۲/۳ میلیارد دلار افزایش یافت و در سال ۱۹۷۴ به ۳/۴ میلیارد دلار رسید. اما عامل بسیار غیرمنتظره و بسیار امیدوارکننده برای اکثر کمپانیها، از جمله لاکهید، افزایش عظیم سفارشات اسلحه از خارج بود. در عرض سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ صادرات صنایع هوایی-فضایی از ۸۴۰ میلیون دلار به ۱/۴ میلیارد دلار، سال بعد به ۱/۸ میلیارد دلار، و سال بعد از آن به ۲/۵ میلیارد دلار افزایش یافت. این رونق فروش اسلحه به خارج، از صادرات هواپیماهای غیرنظامی دوام بیشتری یافت و منافع بیشتری داشت و تعادل موجود در بازرگانی تسلیحاتی را کاملاً دگرگون ساخت؛ اکنون صنایع اسلحه‌سازی آمریکا برای ادامه حیات و بقای خود به فروش خارجی - بویژه به صادرات اسلحه به جهان سوم - شدیداً وابستگی پیدا کرده بود. چنین وضعی برای اروپاییان آشنا بود ولی در آمریکا سابقه نداشت و نتایج و عواقب سهمتری بدنبال آورد.

ریشه‌های این تغییر را باید در چندین سال قبل جستجو کرد. در همان سال ۱۹۶۹ که نیکسون بر مسند ریاست جمهوری آمریکا قرار گرفت، تحولات مختلف در خاورمیانه و در خاور دور زمینه‌چنین تغییری را فراهم می‌ساخت. در بریتانیا هارولد ویلسون نخست‌وزیر آن کشور، بدنبال بحران اقتصادی و کاهش ارزش لیره استرلینگ در سال ۱۹۶۷، برنامه خروج نیروهای نظامی بریتانیا از شرق سوئز، از جمله خلیج فارس را تسریع کرده بود و مقامات آمریکایی این منطقه را دچار خلاء خطرناکی می‌دانستند که باید از طریق آمریکا یا بوسیله متحدی نیرومند پر شود. همزمان با این تحولات، و در نتیجه تلفات آمریکا در ویتنام، نیکسون و کیسینجر «دکترین نیکسون» را مطرح ساختند که منظور از آن ارسال اسلحه و سهمات بجای نیروهای نظامی بود و بعبارت دیگر دولت آمریکا مصمم شده بود که در مناطق حساس جهان زرادخانه‌های عظیم اسلحه در اختیار متحدین قابل اعتماد خود قرار دهد. دیوید پاکارد، معاون وزارت دفاع آمریکا در سال ۱۹۷۰ دکترین نیکسون را چنین تشریح کرد: «اسیدواری بزرگ ما در جهت کاهش تعهدات و مخارج ما در خارج در آن هفته است که کشورهای دوست و متحد خود را به کوشش بیشتر برای دفاع از خود ترغیب کنیم. اما تحقق این آرزو مستلزم آنست که ما، در صورت تقاضا همچنان وسایل و افزاری را که برای حمل این بار سنگین - که ما بدان تشویقشان کرده‌ایم - لازم دارند، در اختیارشان قرار دهیم یا به آنها بفروشیم.»

به این ترتیب صنایع اسلحه سازی که سفارشات کمتری از پنتاگون دریافت می کردند، از طریق سفارشات کشورهای خارجی احساس بهبودی کردند. در آن زمان اکثر سیاستمداران آمریکایی از دکتترین نیکسون استقبال کردند و آن را وسیله خروج نیروهای نظامی آمریکا از جنوب شرقی آسیا دانستند. اما در واقع دکتترین نیکسون قمار فوق العاده شتاب زده و نسنجیده ای بود زیرا فرض می کرد که متحدان آمریکا، در آسیا یا جاهای دیگر، از این آزادی جدید خرید اسلحه عاقلانه و در راه حفظ منافع غرب استفاده خواهند کرد. در مدت کوتاهی مبالغ این قمار ناگهان افزایش یافت.

در سال ۱۹۷۱ در موازنه بازرگانی خارجی آمریکا برای نخستین بار از سال ۱۸۹۳ به بعد کسربودجه ای مشاهده شد. و بنابراین در دورانی که مک نامارا و هنری کاس دلان اسلحه پنتاگون را به یورش جهانی وادار ساختند، رکود و کساد در صنایع هوایی - فضایی و بیکاری ابعادی بحرانی یافته بود و نیاز به صادراتی حادث و ضروری تر از دمسال گذشته محسوس بود. در کاخ سفید نیکسون سرگرم بحث و بررسی درباره ایجاد مجدد موازنه بازرگانی بود و بدلائل سیاسی و اقتصادی تحت فشار قرار گرفته بود که تعهدات فروش اسلحه به خارج را آسانتر سازد. درست همانطور که رکود و کساد راه آهن سازی در دهه ۱۸۸۰ کمپانیهای ویکرز و کارنگی را به اسلحه سازی وادار کرده بود، بحران صنایع هوایی - فضایی اواخر دهه ۱۹۶۰ نیز دولت و کمپانیها را در جهت فروش اسلحه بیشتر به کشورهای خارجی سوق داد.

نیکسون و کیسینجر، هر دو، به سنت قرن نوزدهم، فروش اسلحه را دنباله دیپلماسی تلقی می کردند و در این راه از توسل به هر وسیله ای کوچکترین ابایی نداشتند. احساس حقارت مکرر در ویتنام و اقتصاد تضعیف شده آمریکا گرایشهای دیپلماتیک کوتاه مدت و تردید آسیزی ایجاد کرده بود و اسلحه اکنون در این قمار جهانی به وسیله ای برای حل و فصل اختلافات یا تسکین احساسات مشتریان متحد تبدیل شده بود. این حالت نومیدی و بدبینی همه جا گیر شده بود. یک دیپلمات عالی رتبه آمریکایی در سال ۱۹۷۶ به من گفت: «اکنون که دیگر نفوذ اخلاقی نداریم، شاید فروش اسلحه تنها راه باقیمانده نفوذ باشد.» ولی مسلم است که کیسینجر و نیکسون این گرایشها را ترغیب می کردند و اتخاذ سیاستهای «حل و فصل فوری» و «دیپلماسی مسافرتی کیسینجر» نیز وسوسه استفاده از این رشوه دیپلماتیک، یعنی اسلحه را تشدید می کرد. این نوع استفاده از اسلحه برای فیصله دادن دشواریها در عمل خطرات را دوچندان می کرد زیرا درست در مناطقی که خطر برخورد نظامی وجود داشت، اسلحه و مهمات بیشتری انبار می شد.

به این ترتیب جریان بهبودی صنایع اسلحه سازی در سال ۱۹۷۲ آغاز شده بود: همان سالی که نیکسون بار دیگر در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد و پیشنهادهای مک گاورن رقیب انتخاباتی اش برای کاهش بودجه دفاعی با شکست بزرگ انتخاباتی اش، مطلقاً رد شد. اما جهش بزرگ، یک سال بعد، همراه چهارمین جنگ اعراب و اسرائیل، صورت گرفت. نخست بلافاصله پس از جنگ، طرفین سفارشات شتابزده ای دادند که تجهیزات نابود شده خود را — که عمدتاً سیستمهای دفاعی هوایی بود — تجدید کنند. اما مهمتر از این، چهار برابر شدن ناگهانی قیمت نفت بود که سیل پول را بطرف کشورهای منطقه خلیج فارس و در رأس آنها ایران و عربستان جاری ساخت. خرید اسلحه و مهمات برای هر کشوری که با ثروتی ناگهانی روبرو شود، سریعترین راه پول خرج کردن است و برای رهبران کشور «حیثیت!» و قدرت تازه ای به ارمغان می آورد. ایجاد بیمارستانها و مدارس و تأمین وسایل رفاه اجتماعی دشواریهای عظیم اداری و دگرگونیهای اجتماعی به همراه می آورد ولی کمپانیهای اسلحه سازی زیربنای لازم و وسایل و روشهای آموزشی خود را صادر می کنند و آن نوع ارتباط با تکنولوژی پیشرفته را که آرزوی رهبران این کشورهاست، بوجود می آورند. و ضمناً حق العمل ها و رشوه ها نیز انگیزه ها را تحریک می کند و باعث تجدید توزیع بخشی از ثروت بدست آمده می شود.

در واشینگتن، افزایش قیمت نفت نوعی احساس نزدیکی به وحشت مطلق در مورد تأثیر خود بر اقتصاد بین المللی و موازنه پرداختهای آمریکا بوجود آورده بود و ویلیام سایمون، وزیر خزانه داری آمریکا بهیچ وجه علاقه ای به جلوگیری از صادرات اسلحه نداشت. گفته می شد که سریعترین راه به گردش انداختن مجدد این پولها یا «جذب مبالغ اضافی»، آنست که در مقابل به آنها اسلحه فروخت — و این روش بیخطرتر و باثباتتر از آنست که اجازه دهیم پول اضافی نفت «در بازارهای پولی کوتاه مدت جهان پخش و پلا» گردد. در چنین دنیای واژگون و مغشوشی، اسلحه به پدیده ای تبدیل شده بود که در جهان ایمنی و امنیت ایجاد می کرد.

تأثیرات این گرایش بصورتی بسیار تدریجی برای سیاستمداران و افکار عمومی در آمریکا آشکار شد زیرا در آن زمان بحران نفت و استیضاح قریب الوقوع رئیس جمهوری کشور و نگرانیهای متعدد دیگر همه چیز را تحت الشعاع قرار داده بود. اما در تابستان سال ۱۹۷۴ آمار و ارقام حقایقی را برملا ساختند و معلوم شد که فقط در عرض یک سال پنتاگون کل فروش خارجی خود را دو برابر کرده است و رقم فروش از ۳/۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۳ به ۸/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۴ افزایش یافته است. اکنون دیگر تجارت جهانی اسلحه آنچنان

دگرگون شده بود که باز شناخته نمی‌شد.

شاه: رهبر نظامی جدید

تقریباً نیمی از مجموع کل فروش نظامی آمریکا در سال ۱۹۷۴ - یعنی ۳/۹ میلیارد دلار - فقط به یک کشور واحد فروخته شده بود. شاه ایران که دوازده سال پیش از این در بازی دیپلماتیک غرب مهره‌ای بیش قلمداد نمی‌شد، در مدتی کوتاه به فرمانده نظامی بزرگترین زرادخانه جهانی پس از آمریکا و اروپا و شوروی تبدیل شده بود. چگونگی بوجود آمدن چنین رهبر نظامی، خود نمودار تأثیر و نفوذ یک شخصیت واحد و بی‌انگیز محدودیت کنترل اسلحه در جهان غرب است.

تصمیم و اراده شاه معلول تجربیات تلخ و سخت گذشته او بود. در سال ۱۹۴۱ که انگلیسی‌ها او را به جای پدرش - که خود تبعیدش کرده بودند - بر تخت سلطنت نشاندند، دولت انگلیس و کمپانی نفت انگلیس و ایران او را دست‌نشانده خود تصور می‌کردند و چرچیل در این باب گفته بود: «دیکتاتوری را تا تبعیدگاه رانده‌ایم و پادشاه مشروطه‌طلبی را در جایش قرار داده‌ایم...» شاه شاهد بود که روسها به کشورش حمله کرده‌اند و متفقین وطنش را به پایگاهی نظامی مبدل ساخته‌اند و پس از خاتمه جنگ نیز شاهد بود که اتباع کشورش «به فرمان کمپانی نفت پاهایشان را کنار هم جفت می‌کنند.» مخلوطی از خشم و تنفر و آرمان‌پرستی در وجودش آهسته می‌سوخت. روابط شاه با غرب، پس از آنکه در سال ۱۹۵۱ دکتر مصدق آتشین مزاج روی کار آمد شرکت نفت انگلیس و ایران را ملی کرد و سرانجام شاه را به تبعید فرستاد، باز هم حساستر و دشوارتر شد. شاه بار دیگر از طریق کودتایی که با کمک سازمان سیا و «سرویس جاسوسی» انگلستان صورت گرفته بود به ایران بازگشت و اگر چه این حادثه دردناک بر وابستگی‌اش انگشت می‌گذازد ولی دیگر حاضر نبود کسی خاطره آن را برایش زنده کند یا به رهبر ناسیونالیست افراطی دیگری اجازه خودنمایی دهد.

در این دوران شاه به اسلحه و مهمات علاقه فراوان پیدا کرده بود؛ گواهی‌نامه خلبانی گرفته بود، مجله ایویشن ویک را آبونه شده بود و کوچکترین تحولات و تغییرات در تکامل هواپیماها و موشکها و رزمناوها را تعقیب می‌کرد و این معلومات هنگام بحث با آن دسته از دیپلماتهای غربی که اطلاعات نظامی چندانی نداشتند به او برتری مشخصی می‌بخشید. در جریان دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه

۱۹۶۰، شاه از لحاظ تجهیزات نظامی خود به کمکهای امریکا و انگلستان وابسته بود و اعطای این کمکها به بهانه مرزهای مشترک ایران با شوروی توجیه می‌شد. ولی شاه معمولاً بیشتر از نیازهایش اسلحه می‌گرفت. تئودور سورنسن مشاور ویژه پرزیدنت کندی گلایه کرده و گفته بود: «ارتش عظیم و پرخرجی که شاه می‌خواهد، برای حوادث مرزی و امنیت داخلی بسیار بزرگ است و در یک جنگ بزرگ همه‌جانبه نیز مصرفی نخواهد داشت.» به سورنسن گفته بودند که ارتش مورد علاقه شاه به «آن مرد معروف شباهت دارد که بعثت سنگینی و بزرگی از انجام کارهای ساده عاجز بود و کوچکتر و سبکتر از آن بود که به کارهای واقعاً سنگین دست بزند.» شورویها خشم و ناراحتی خود را در مورد حمایت و طرفداری دولت امریکا از چنین رژیم مرتجعی اعلام کردند و خروشچف نیز در سال ۱۹۶۱ به کندی گفته بود که شاه می‌گوید خداوند این قدرت را به او اعطا کرده است ولی «همه می‌دانند که پدر شاه چگونه به قدرت رسید و او خدا نبود بلکه یکی از گروهبانهای ارتش ایران بود.»

اعتماد بنفس شاه کاملاً مسلم نبود و برداشت خواننده از کتاب اتوبیوگرافی او، مأمودیت برای وطن، که در سال ۱۹۶۱ انتشار یافت، این است که نویسنده دارای شخصیتی از خود ناسطمن و شکل نگرفته است. او در جوانی همواره تحت الشعاع پدرش که بر تخت سلطنت نشسته بود، قرار داشت اما تدریجاً جاذبه تخت طاووس در وجودش رخنه می‌کرد تا چشم مردم ایران و رهبران غرب را خیره کند و ترکیب قدرت و جذابیت شاه توانایی عجیبی در او بوجود می‌آورد که می‌توانست در رهبران کشورهای دیگر احساس اطمینان بوجود آورد. البته کندی چندان تحت تأثیر قرار نگرفت ولی جانسون و نیکسون هر دو در این رهگذر سخت آسیب‌پذیر بودند. وزارت خارجه می‌ترسید که مبادا این فرمانروای ترسناک را برنجاند و در عین حال همراه با افزایش درآمد نفت، شاه به مشتری بسیار مهم اسلحه و مهمات تبدیل شده بود. اشتهای شاه برای اسلحه و مهمات سیری‌ناپذیر بود و این روزها، وقتی شاه درباره هواپیماهای مختلف صحبت می‌کند، درست مانند سم کامینگز، به کودکی دبستانی تبدیل می‌شود که همه آرزوهایش به تحقق پیوسته و دنیا را مثل مغازه اسباب بازی فروشی بررسی می‌کند.

مجموعه این صفات برای کمپانیهای اسلحه‌سازی خبر از امکاناتی هیجان‌انگیز می‌داد زیرا شاه نه فقط از عهده پرداخت پول سلاحها برمی‌آمد بلکه از «ریزه کاریهای این هنر» نیز لذت می‌برد. شاه در سال ۱۹۶۲ به کالیفرنیا سفر کرده بود و در آنجا درست در زمانی که نخستین هواپیماهای تایگر را می‌ساختند، با توماس جونز رئیس کمپانی نورثروپ ملاقات کرده بود. در نتیجه ایران نخستین کشور

خارجی بود که تایگر خریداری کرد و این هواپیماها در سال ۱۹۶۵ در ایران به پرواز درآمدند. جونز با شاه ایران هم، مانند پرنس برنهارد، روابط دوستانه ایجاد کرد و غالباً با هواپیمای جت شخصی اش به تهران می رفت و بازمی گشت. این دو تن، یعنی شاه ایران و سلطان اسلحه جهان، هر دو در مورد هواپیما احساسات مشترکی داشتند؛ هر دو این وسایل را چون بازیچه تلخی می کردند و در عین حال آرمانها و هدفهای خاص خود را مخفی نگاه می داشتند.

جونز ائتلاف خود را با ایران از طریق انتخاب کیم روزولت - که فعالیتهايش را در عربستان قبل از تشریح کرده ایم - استحکام بخشید. کیم روزولت یکی از بازیگران جالب توجه در صحنه جهانی معاملات اسلحه است. او نوعی تئودور روزولت است و بنظر می رسد که نوعی اعتماد آریستوکراتیک و خصوصیت ماجراجویی از این رهگذر به ارث برده باشد؛ جاذبه ای تدریجی دارد که خشونت اساسی اش را پنهان می کند. کیم روزولت در دوران جنگ در او.اس.اس. (سازمان قبلی «سیا») کار کرده بود و در این سمت با ملک فیصل آشنا شده بود. او پس از جنگ به سازمان سیا ملحق شد. کیم روزولت، مانند بسیاری از دیگر دلان اسلحه، از جهان اطلاعات و جاسوسی آمده بود ولی در سطح بالاتری از دیگران قرار داشت؛ او بود که کودتای ضد مصدق را سازمان داد، کودتایی که در سال ۱۹۵۳ بار دیگر شاه را به ایران بازگرداند. و جالب توجه اینجاست که اگر چه شاه همواره خواسته است وابستگی خود را به سازمان «سیا» فراموش کند، کیم روزولت توانسته است علیرغم برخی فراز و نشیبها، دوستی و اعتماد شاه را همچنان حفظ کند.

سوفیت روزولت و سازمان سیا در ایران باعث شد که او در عملیات سری دیگری مانند کودتای گواتمالا نیز شرکت جوید ولی تدریجاً متوجه شد که در موقعیتهایی قرارش می دهند که واقعاً به آنها اعتقادی ندارد و از آنجمله کودتای نافرجامی در سوریه بود. کیم روزولت در سال ۱۹۵۷ از سازمان سیا استعفا کرد. او اکنون از حیثیت و شهرت ویژه ای برخوردار بود؛ مدتی برای کمپانی «گلف اویل» کار کرد و درست در زمانی که (بعداً آشکار شد) مقاسات «گلف اویل» تصمیم گرفته بودند در کشورهای خارجی رشوه بدهند، از او درخواست کردند که استعفا بدهد. کیم روزولت آنگاه خود یک کمپانی برای انجام معاملات با خاورسیانه تأسیس کرد و بر دیوار دفتر کمپانی عکسهایی از شاه ایران و ملک فیصل و تئودور روزولت آویخته بود. کمپانی او که «کرسیت روزولت و شرکاء» نام داشت، در ماه ژانویه ۱۹۶۵ قراردادی با کمپانی نورثروپ اسضاء کرد که براساس آن سالی ۱۵۰،۰۰۰ دلار (این مبلغ بعدها به ۷۵۰،۰۰۰ دلار رسید) به کمپانی روزولت

داده شود تا «فعالیت‌های مختلف» را در خاورمیانه بررسی و تجزیه و تحلیل کند و برای کمپانی نورثروپ ارتباط‌هایی «در عالیترین سطوح دولتی در خاورمیانه» ایجاد نماید.

کیم روزولت سفیر کمپانی نورثروپ در ایران بود. وی در ماه آوریل سال ۱۹۶۵ به تهران رفت و با دوست قدیمی‌اش ژنرال خاتمی فرستاده نیروی هوایی صحبت کرد و فشار آورد که چند اسکادران جگنده دیگر خریداری شود؛ روز بعد روزولت به دیدار شاه رفت تا هواپیماهای تایگر بیشتری بفروشد و این فروش در مقام مقابله با هواپیماهای «اف ۱۱۱» (ساخت جنرال دینامیکس) بود که شاه می‌گفت هواپیماهای دور پروازی هستند (روزولت اقرار داشت که: «اطلاع کافی نداشتیم که بتوانیم با شاه بحث کنیم.»). بهر حال شاه بسیار سهربان و صمیمی بود و از او دعوت کرد که همراه زنش برای گذراندن تعطیلات به او ملحق شود. دو روز بعد از این، سوء قصدی نسبت به جان شاه صورت گرفت و این حادثه روزولت را کاملاً متوجه ساخت که: «ثبات ایران فقط به وجود یک فرد بسته است.» روزولت شش ماه بعد مجدداً به ایران آمد تا درباره برنامه آموزشهای الکترونیک برای نیروی هوایی و ساواک (پلیس مخفی ایران) مذاکره کند.

اما شاه ایران از همه کمپانیهای اسلحه‌سازی خرید می‌کرد و یک سال بعد، یعنی در سال ۱۹۶۶، پنتاگون اجازه فروش آخرین مدل جنگنده‌های فانتوم مک دائل یا «اف ۴ دی» را صادر کرد. این هواپیماها در مقام مقایسه با تجهیزات نیروی هوایی آمریکا فقط چهار سال عقب بود ولی شاه تدریجاً اولویت خود را بر دیگر مشتریان خارجی تثبیت کرده بود. شاه همچنان مواظب بود که به یک کشور واحد وابستگی پیدا نکند و از برانگیختن کشورها علیه یکدیگر لذت می‌برد و از فرانسه و انگلستان نیز خریدهای مفصلی کرد و کمی پس از معاهده هواپیماهای فانتوم به جسورانه‌ترین اقدام ممکن دست زد: شاه در ماه فوریه ۱۹۶۷ به مسکو رفت و اعلام کرد که قراردادی بمبلغ ۱۱۰ میلیون دلار برای خرید تجهیزات نظامی، از جمله زره‌پوش نفربر، کاسیون و توپ ضد هوایی، با دولت شوروی امضاء کرده است. شورویها هرگز در گذشته به کشوری در چهارچوب ائتلاف غرب اسلحه فروخته بودند و کنگره آمریکا که بحق تکان خورده بود، جلسات بازجویی ویژه‌ای به این منظور تشکیل داد (فصل ۱۰). اما این بازجوییها و تحقیقات به این نتیجه رسید که نزدیکی شاه به شوروی باعث خواهد شد که آمریکا اسلحه و سهم‌ات بیشتری بفروشد و ثابت کرد که این نوع تهدیدات فقط در کوتاه مدت بسیار مؤثر است.

البته هرگز این خطر جدی وجود نداشت که شاه فریفته شود و به اردوگاه

کمونیسم ملحق گردد بلکه بالعکس، هنگامی که روابط شاه را با جانسون بهبودی بیشتری بخشیدند، از نگرانی و ترس ضد کمونیستی شاه استفاده می کردند. در ماه سپتامبر ۱۹۶۸ توماس جونز رئیس کمپانی نورثروپ نامه‌ای زیرکانه به کیم روزولت نوشت و توصیه کرد که شاه را به حمایت از پروژه هواپیمای تازه نورثروپ ترغیب کند؛ این هواپیما «پی. ۵۳» نام داشت (بعدها کبرا نامیده شد) و قرار بود جای هواپیمای تایگر را بگیرد. جونز در این نامه بر امتیاز نزدیکی شاه با جانسون انگشت گذارده به روزولت تأکید کرده بود که «در جریان مذاکرات با شاه، نهایت اهمیت دارد که مسأله برپایه هدفهای ملی اساسی حفظ شود و هرگز اجازه داده نشود که کار بصورت یک طرح فروش جلوه کند.» مدیران کمپانی نورثروپ در آن زمان سخت می کوشیدند که با هواپیمای دیگری که دولتهای آلمان و ایتالیا و انگلستان مشترکاً طرح آن را ریخته بودند می توانست به انجام مأموریت‌های مختلف نظامی پردازد رقابت کنند. (این طرح سرانجام بعنوان ام آرسی ای یا تورنیدو عملی شد.) جونز می دانست که قرار است بزودی شاه با کورت کیزینگر، صدراعظم آلمان غربی ملاقات کند و مایل بود شاه به صدراعظم آلمان بگوید که هواپیمای ساخت نورثروپ نمودار «علاقه مشترک همگان به آزادی» است و بنا براین بر هر هواپیمای دیگری ارجح است. به این ترتیب جونز می کوشید که شاه را به نمایندگی فوق العاده کمپانی نورثروپ تبدیل سازد زیرا فقط او می توانست به سایر اعضای جهان غرب نشادر فرو کند.

البته در اعتقاد جونز و روزولت دایر بر آنکه جنگنده‌های آنها در ایران حافظ جهان آزاد است، می توان تردید کرد. کیم روزولت در جریان ترغیب ملک فیصل به خرید هواپیماهای تایگر بر اهمیت داشتن کنترل زمینی مناسب تأکید کرده بود و با اشاره به «یکی از همسایگان عربستان» که خود خلبان ماهری است و بهترین هواپیماها را انتخاب کرده، گفته بود «ولی مطلقاً فاقد کنترل زمینی است و بنابراین با وجود آن هواپیماها در حکم شخصی نابیناست.»

تام کت

همراه با افزایش درآمد و سفارشات شاه، همه کمپانیهای بزرگ اسلحه سازی، از جمله لاکهید و بوئینگ و مک دانل داگلاس، با کمک نمایندگان و عوامل خود شدیداً به فعالیت پرداختند (کمپانی بوئینگ به اقدامی محتاطانه دست زد و دایی ملکه ایران را بعنوان نماینده خود انتخاب کرد.) بخش عمده‌ای از این تجارت

نوین نصیب کمپانیهای سواحل غربی آمریکا شد ولی بزرگترین و جالبترین منتفع این جریان تازه، کمپانی گرومان واقع در لانگ آیلند در حدود هفتاد کیلومتری نیویورک بود و روابط میان گرومان و شاه ایران به یکی از جنجالی ترین و مهمترین ائتلافهای جدید میان کمپانیها و کشورها تبدیل شد.

کمپانی گرومان هرگز کمپانی برون گرایی نبود. این کمپانی از حدود سال ۱۹۳۱ یعنی زمانی که شخصی به نام «لروی گرومان» یک هواپیمای دوباله کوچک برای نیروی دریایی آمریکا ساخت، در کنار نیروی دریایی کشور رشد کرده بود. در جریان جنگ جهانی دوم، گرومان ۲۵،۰۰۰ نفر را به استخدام درآورد و رویهمرفته ۱۷،۰۰۰ هواپیمای جنگنده ساخت که از میان آنها «وایلد کت» و «هلکت» شهرت فراوان پیدا کردند. در دوران صلح، کمپانی محصولات خود را تنوع بخشید و به ساختن کالاهای دیگر، از جمله قایقهای آلومینیومی، قایقهای فلزی، ماشین سمپاشی و جت های کوچک مسافرتی (به نام گلف استریم) پرداخت. پس از سال ۱۹۶۰، کمپانی به دریافت قراردادهای بزرگ فضایی برای ساختن اقمار مصنوعی و سفینه های مہ نشین نایل آمد ولی چنانکه در فصل قبل مشاهده شد، در پیکار فروش هواپیماهای جنگنده به ژاپن و اروپا از کمپانی لاکهید شکست خورد. گرومان همچنان به پنتاگون، بویژه به نیروی دریایی وابستگی داشت و در دوران جنگ ویتنام هفت نوع هواپیمای مختلف، ساخت گرومان بر فراز آن کشور پرواز کردند.

آنگاه در سال ۱۹۶۹ گرومان به دریافت قرارداد دیگری برای ساختن جنگنده جدیدی برای نیروی دریایی نایل شد که پروژه ای درخشان و پرمفعت بود. هواپیمای مذکور به نام «اف ۱» که بعدها به نام «تام کت» معروف شد بالهای متحرکی داشت که اجازه می داد هواپیما با سرعت بیش از ۲ ماخ (۲ برابر سرعت صوت) مانند یک سوشک ارتفاع بگیرد و برای جنگهای هوایی «تن به تن» سرعت بچرخد و مانور بدهد. این هواپیما می توانست یک مسلسل بزرگ چند لوله ای حمل کند و در آن واحد چهار سوشک فینیکس به چهار هدف مختلف پرتاب کند. در این هواپیما یک شبکه الکترونیک بسیار ظریف و پیچیده، از جمله کامپیوتری برای کنترل بالها کار گذاشته بودند و گفته می شد که این «نخستین کامپیوتر پرنده» است. طرح این هواپیما را بعد از آن یک جنگنده «میگ کش» — در مقابل «میگ ۲۰» جدید یا «فاکس بت» شورویها — ریخته بودند و منظور آن بود که برتری هوایی آمریکا را بر شوروی در جریان دهه ۱۹۸۰ حفظ کنند. و بالاخره این هواپیما نخستین جنگنده جدید کاسلا آمریکایی در عرض ده سال گذشته بود و رقیب بزرگش، یعنی جنگنده ایگل یا «اف ۱۰۱» که کمپانی مک دانل داگلاس

برای نیروی هوایی طرحریزی کرده بود، یکسال از آن عقب بود. نخستین تام کت در ماه دسامبر سال ۱۹۷۰ به پرواز درآمد که هواپیمایی زشت و زسخت بود. نوک بسیار درازی داشت و خطوط مشخصی در بخش جلو آن و خوشه‌هایی از سوشک و دوسوراخ تاریک کثیف در عقب آن دیده می‌شد. عملیات این هواپیما نفس را در سینه حبس می‌کرد و تا اواخر سال ۱۹۷۱ هفت فروند تام کت در آسمان آمریکا به پرواز درآمد. اما تولید این هواپیماهای پیشرفته گرومان را تقریباً ورشکست کرده بود. این قرارداد یکی از آخرین قراردادهایی بود که بر اساس اصل مک‌ناسارا به نام «خرید جامع» امضاء شد و این همان نوع قراردادی بود که نزدیک بود کمپانی لاکهید را نیز بر سر هواپیماهای «کلهکشان» نابود کند، زیرا در مورد کمپانی گرومان هم در جریان تولید، قیمت‌ها بشدت بالا رفته بود. در سال ۱۹۷۱ این پروژه ۱۸ میلیون دلار و در سال بعد ۷۰ میلیون دلار زیان به بار آورد و در همین دوران گرومان با توجه به کاهش بودجه سفارشات دیگر خود نیز ضرر کرده بود و اسکان نداشت که خسارت هواپیماهای تام کت را از طریق پروژه‌های دیگر جبران کند. قیمت هر یک فروند جنگنده تام کت از ۷/۳ میلیون دلار به ۱۱ میلیون دلار افزایش یافت و این هواپیما به گرانقیمت‌ترین هواپیمای جهان تبدیل شد و در این زمان که از قضا لیوولین‌اوانز رئیس جوان کمپانی نیز درگذشت، هیئت مدیره گرومان با آشفتگی و تشنگی فکری کم‌سابقه‌ای رویرو گردید.

رئیس دیگری به نام جان بایرویرت انتخاب شد تا کمپانی را نجات دهد. او قبلاً در «کمپانی مشروب‌سازی ناسیونال» کار می‌کرد؛ فردی جهان‌دیده بود و میان فروش مشروب و اسلحه هیچ تفاوت اساسی قائل نبود. او از وابستگی گرومان به نیروی دریایی ناراحت بود (و گفته بود: «وقتی واقعاً به عمق مسأله می‌رسیم، فوق‌العاده ناراحت‌کننده است.»). بایرویرت نخست کوشید که نیروی دریایی را به پرداخت پول بیشتری وادار سازد و واسی هم به کمپانی بدهد و آنگاه در اطراف به جستجوی مشتریان خارجی برای هواپیماهای گرومان، بویژه تام کت، پرداخت. در این زمان نیروی دریایی آمریکا نیز در نگرانیهای گرومان شریک شده بود زیرا در ابتدا این هواپیما را صرفاً برای خودشان می‌خواستند ولی اکنون منفعتشان در آن بود که آینده کمپانی گرومان را از خطر نجات دهند. بعضی از کارشناسان نیروی دریایی نگران بودند که فروش خارجی هواپیمایی که هنوز در مرحله تکامل است و هنوز اشکالات جدی فنی دارد، درست نیست. اما احتیاج به یافتن شریک در مخارج بسیار شدید بود.

مدیران کمپانی گرومان مدت‌ها قبل از آنکه پنتاگون وارد میدان شود

چشم به شاه ایران دوخته بودند و روش فروشندگی استادانه و زیرکانه آنان نمودار نقایص اساسی در سیستم کنترل اسلحه است. اقدامات گرومان نشان داد که چگونه یک کمپانی امریکایی می‌تواند اشتهای یک دولت مستقل را تحریک کند و دولت امریکا باسانی قادر به رد کردن درخواستهای آن کشور نباشد.

کمپانی گرومان یک دلال و نماینده فروش بسیار انعطاف‌پذیر به نام کالین جاپ داشت؛ او سابقاً تبعه استرالیا بود و ارتباطهای اطلاعاتی و جاسوسی داشت و از قضای روزگار در سال ۱۹۵۳، یعنی در سالی که کودتا برای سراجعت شاه صورت گرفت، در ایران بود. جاپ بعدها به سناتورهای امریکایی توضیح داد که در آن زمان دانشجوی باستانشناسی بود و با هیئتی به ایران رفته بود و در جریان آن باسانی با عده‌ای از مقامات ایرانی و شخص شاه ایران که برای بازدید از حفاریها آمده بود، آشنا شد. جاپ همچنین با سرهنگ مانسفیلد وابسته نظامی امریکا در مسکو دوست بود و سرهنگ مانسفیلد بنوبه خود دوست ژنرال ن. پیرو وابسته نظامی ایران در مسکو بود که نزد شاه ایران نفوذ و اعتباری داشت.

به این ترتیب کالین جاپ تا سال ۱۹۷۱ ارتباطهای بسیار سودمندی برای خود ایجاد کرد و از سرهنگ مانسفیلد دعوت کرد که از مرکز کمپانی گرومان در لانگ‌آیلند بازدید کند و در آنجا او را به دیدار هواپیماهای تام‌کت برد و گفت که این جواب تهدیدهای هوایی شورویهاست و سرهنگ مانسفیلد نیز بنوبه خود مسأله را به دوستان ایرانی‌اش اطلاع داد. جاپ در ماه اکتبر سال ۱۹۷۱ که شاه ایران سرگرم برگزاری جشنهای دوهزارپانصدساله شاهنشاهی ایران بود، فرصت تازه‌ای پیدا کرد. اسپرو اگنیو، معاون رئیس جمهوری امریکا، به ریاست هیئتی به این مناسبت عازم ایران شد و از جاپ نیز دعوت شد که به آن هیئت ملحق شود. وی مدلی از هواپیمای تام‌کت در اختیار ژنرال خاتمی قرار داد و از اعضای هیئت اگنیو درخواست کرد که در این زمینه فشارهایی وارد سازند. در ماه مارس ۱۹۷۲ ژنرال هوارد فیش (فصل ۱۸) از پنتاگون درخواست کرده بود که اجازه داده شود نیروی دریایی، اطلاعاتی در مورد تام‌کت در اختیار ژنرال حسن طوفانیان مشاور نظامی شاه قرار دهد. درواشینگتن نیز کمپانی گرومان متحد بسیار مفیدی به نام «چارلز کالسون» داشت که قبلاً مشاور کمپانی و اکنون یکی از همکاران نزدیک رئیس جمهوری در کاخ سفید بود. در ماه آوریل ۱۹۷۲ جاپ برای صحبت با کالسون و «باب هالدمن» به کاخ سفید رفت و از آنان درخواست کرد که حمایت رئیس جمهوری را برای فروش هواپیماهای تام‌کت به ایران جلب کنند.

در این مدت شاه همچنان سلاحهای بیشتری طلب می‌کرد. در ماه نوامبر

۱۹۷۱، شاه دو جزیره را در تنگه هرمز تصرف کرد و ترس و وحشت تازه‌ای در میان همسایگان عرب خود آفرید و در جزیره خارک، در نزدیکی عراق ساختمان یک پایگاه دریایی بزرگ جدید را آغاز کرد. در اوایل سال ۱۹۷۲ که انگلیسیها از خلیج فارس خارج شده بودند، شاه ایران آنچنان زرادخانه‌ای تشکیل داده بود که بازدید کنندگان نظامی و روزنامه نگاران را به شگفتی وامی داشت. اما شاه همچنان اصرار داشت که باید از میان جنگنده‌های جدید اسریکایی هواپیمای تام کت یا هواپیمایی معادل آن به ایران فروخته شود. در اوایل سال ۱۹۷۲ که مبارزات انتخاباتی نیکسون اوج می‌گرفت، مقامات اسریکایی یکی پس از دیگری وارد تهران می‌شدند؛ نخست جان چافی وزیر دربارداری به تهران آمد و بعد از او رابرت سیمنز وزیر مسئول نیروی هوایی عازم ایران شد و بالاخره در ماه مه بالاترین مقامات اسریکایی به تهران رسیدند. نیکسون و کیسینجر برای مذاکرات خلع سلاح «سالت» به مسکو رفته بودند و هنگام مراجعت برای ملاقات با شاه در تهران توقف کردند.

این دو تن تنها به ملاقات شاه رفتند و جوزف سیسکو، معاون وزارت خارجه و مسئول امور خاورمیانه را در اتاق هتل خود تنها گذاشتند تا از نتیجه مذاکرات بی اطلاع بماند. مدت‌ها طول کشید تا اهمیت واقعی این ملاقات آشکار شد. شاه به نیکسون گفت که «فاکس بت» های شوروی (میگ ۲۵) بر فراز خاک ایران پرواز کرده‌اند و مصرأ اعلام کرد که ایران باید مدرنترین جنگنده‌ها را در اختیار داشته باشد. نیکسون موافقت کرد که «هر نوع سلاح غیر هسته‌ای که شاه سایل است» به ایران فروخته شود و شخصأ به شاه گفت که از میان پیشرفته‌ترین هواپیماها یعنی تام کت و ایگل هر کدام را که بخواهد می‌تواند انتخاب کند. این نخستین بار بود که به یک کشور غیر صنعتی اجازه داده شده بود که در این «مورد هنری» به همان سطح ایالات متحده آمریکا صعود کند. قبلاً هیچ بررسی و تجزیه و تحلیل عمده‌ای در این مورد صورت نگرفته بود و تصمیم نیکسون بدون آنکه پنتاگون فرصتی برای تجدید نظر در آن داشته باشد، به این دستگاه ابلاغ شد. این تصمیم راه را برای افزایش عظیم قدرت نظامی ایران گشود و از آن پس (چنانکه یکی از مقامات پنتاگون به من گفت) دیگر امکان حفظ یک سیاست منطقی در مورد ایران وجود نداشت زیرا تصمیم نیکسون بر اساس منافع و مصالح آمریکا اتخاذ نشده بود بلکه صرفأ تصمیمی براساس تقاضای شاه بود. هیچ شاهد و مدرکی وجود نداشت (طبق گزارش سناتور هیوبرت هامفری که ۴ سال بعد به سنای آمریکا تقدیم شد) که نیکسون از عواقب دامن‌دار این تصمیم در سیاست خارجی کوچکترین اطلاعی داشته است. یکی از مقامات عالیرتبه

وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۷۶ به من گفت که مدت دو سال کوشیده است که ببیند چرا نیکسون چنین تصمیمی اتخاذ کرده بود و اضافه کرد که: «شاید جواب این مسأله هم فقط در نوارهای نیکسون پیدا شود».

تا چه حد نیکسون وضع ناگوار کمپانیهای هوایی - فضایی را در نظر داشته است؟ آیا شاه - طبق نظر بعضیها که در ورای هر مسأله ای توطئه ای مشاهده می کنند - قول پشتیبانی از مبارزات انتخاباتی به نیکسون داده بود؟ آیا شاه با توضیح خطر شوروی واقعاً نیکسون را قانع کرده بود؟ و بالاخره آیا شخصیت شاه نیکسون را هیپنوتیزم کرده بود و نیکسون از رنجش شاه می ترسید؟ برای این سؤالات ممکن است هرگز پاسخی پیدا نشود. قدر مسلم آنست که این تصمیم در مدتی کوتاه موج فعالیت تازه ای در صنایع هوایی - فضایی آمریکا ایجاد کرد.

در ماه فوریه ۱۹۷۳ پنتاگون افشا کرد که دولت ایران برای خرید ۲ میلیارد دلار اسلحه از آمریکا با وزارت دفاع تماس گرفته است - و این بزرگترین معامله واحدی بود که تا آن زمان مورد مذاکره قرار گرفته بود؛ معامله مذکور شامل ۱۷۵ فروند جنگنده جت، پانصد هلیکوپتر و تعداد زیادی موشکهای هوا به زمین بود. در ماه ژوئن همین سال مجله ایویشن ویک گزارش داد که دولت آمریکا «موانع فروش اسلحه به خارج را از میان برداشته است.» کمپانیهای دوگانه رقیب، یعنی مک دانیل داگلاس و گرومان، دیوانه وار به تبلیغ هواپیماهای ایگل و تام کت پرداختند. مدیران کمپانی گرومان به پنتاگون متذکر شدند که اگر تام کت به شاه فروخته شود، از مخارج عظیم نیروی دریایی کاسته خواهد شد و مبلغ ۲۵۰ هزار دلار در نمایشگاه هوایی پاریس که افسران ایرانی در آن حضور داشتند برای تبلیغ هواپیماهای تام کت خرج کردند. شاه خود در پایگاه نیروی هوایی آمریکا در اندروز، در نزدیکی واشینگتن، به تماشای این هواپیما رفت. در اینجا مأموران گرومان لباس پرواز ویژه ای برای شاه آوردند که به تاج سلطنتی ایران مزین بود و یک تریلی دارای تهویه مطبوع نیز آماده کرده بودند که شاه در آن لباسش را عوض کند. هواپیمای ایگل برای نمایش کامل آماده نبود ولی تام کت حرکات آکروبا تیک شگفت آوری می کرد. در جلوی شاه تا زمین پایین می آمد و آنگاه چون موشکی به آسمان برمی خاست. مدیران گرومان هنگامی که شاه با حرکات دست عملیات هواپیما را تعقیب می کرد، شاهد رضایت خاطر او بودند.

مقامات کمپانی گرومان سخت به گرفتن این سفارش نیاز داشتند و برای کمک به خود یک تبلیغاتچی ایرانی - آمریکایی به نام هوشنگ لوی را استخدام کردند. این شخص که در کار تبلیغات اسلحه وارد بود، در لانگ آیلند زندگی می کرد و با برادران دوگانه خود شرکتی به نام «استار لایت اینترنشنال» را اداره می کرد.

قبلاً در مورد لاوی در ایران سروصدایی برپا شده بود. ژنرال طوفانیان در مورد یک حق العمل عظیم قبلی از یک معامله هلیکوپتر با ایتالیا سخت به او حمله کرده بود. ولی لاوی از دوستان ژنرال خاتمی فرمانده نیروی هوایی ایران (که بعداً در حادثه پرواز باگلاید رکشته شد) و شوهر خواهرشاه ایران بود. قرار شد که اگر ایران تام کت بخرد، کمپانی گرومان طبق قرارداد مبلغ ۸۹ میلیون دلار به لاوی بپردازد (بعداً این مبلغ به ۲۸ میلیون دلار کاهش داده شد).

در ماه اوت ۱۹۷۳ شاه تصمیم گرفت تام کت سفارش بدهد. دو ماه بعد جنگ میان اعراب و اسرائیل در گرفت و صدور نفت تحریم شد و قیمت نفت به دو برابر قیمت قبلی افزایش یافت. اکنون پشتیبانی شاه برای جلوگیری از افزایش بیشتر بهای نفت ناگهان جنبه حیاتی پیدا کرده بود ولی کیسینجر مطمئن بود که فشار وارد آوردن به شاه نتیجه معکوس ببار می آورد و او برای خرید اسلحه به جاهای دیگر روی خواهد آورد. در ماه دسامبر شاه اصرار کرد که باید قیمت نفت بار دیگر به دو برابر افزایش یابد و در این راه موفق شد. و به همین ترتیب شاه می توانست از طریق نفت پول بیشتری بگیرد و با آن سلاحهای بیشتری بخرد.

جریان استحاله نفت به اسلحه سرعت فوق العاده ای پیدا کرده بود و در اواخر سال ۱۹۷۴ پنتاگون تقریباً نیمی از کل صادرات اسلحه جهانی خود را به ایران فروخته بود. این سفارشات شامل هلیکوپتر و مسلسل و هور کرافت و موشک بود. ولی مهمترین و مهیج ترین سفارش هواپیمای تام کت بود و در ماه ژوئن ۱۹۷۴ شاه سفارش خود را به ۸۰ فروند رساند که قیمتش تقریباً ۲ میلیارد دلار می شد. در حدود نیمی از این مبلغ برای موتور و سلاحهای مختلف، از جمله موشکهای فینیکس ساخت کمپانی هواپیماسازی هیوز بود و بقیه نصیب کمپانی گرومان می شد.

اما بحران گرومان هنوز پایان نیافته بود و در واقع این بحران در ابتدا با توجه به کمبود اعتبار برای انجام سفارشات تازه، شدیدتر شد. در ماه اوت ۱۹۷۴ کنگره آمریکا بصورت غیرمنتظره ای رأی به قطع وام نیروی دریایی به گرومان داد این وام به بودجه کمپانی گرومان کمک کرده بود و بنابراین اکنون مدیران این کمپانی ناگزیر شده بودند که در مدت شش هفته مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار تهیه کنند. در آن لحظات همه در لانگ آیلند تصور می کردند که باید تمام پروژه تام کت را پاره کرد و بدور انداخت. یکی از مدیران گرومان به من گفت در آن موقع واقعاً امکان داشت که در آشیانه های ساختن تام کت صدای روحیه باختن افراد را شنید زیرا مته کاریها و چکش زدن ها و تق و توقها و همه صداهای دیگر بسیار نامنظم و بی ترتیب شده بود. اما جان بایروپرت، رئیس کمپانی بار دیگر به شاه

روی آورد. «بانک ملی ایران» برای کمک به تحویل هواپیماها موافقت کرد که به گرومان ۷۰ میلیون دلار وام بدهد و این موضوع بانکهای امریکایی را دلگرم کرد. در عرض شش هفته کنسرسیومی از بانکهای امریکایی اعتبار لازم را تهیه کردند. اکنون جامعه لانگ آیلند به شاه ایران بعنوان مشتری و بانکدار خود دو چندان مدیون شده بود.

نیروی هوایی امریکا نیز بسیار خوشحال بود زیرا اکنون هواپیمای مورد علاقه شان ساخته می شد و یک دولت خارجی در مخارج آن شریک شده بود اما بعضی از دریاسالاران امریکایی در این مورد شبهه هایی داشتند و معتقد بودند که بهای واقعی که برای این کار پرداخت شده، فوق العاده زیاد بوده است زیرا امریکا دیگر بر تمام کشورها برتری تکنولوژیک ندارد. این همان مشکل لاینحل دریاسالاران دوران ملکه ویکتوریا بود که از ساختن رزمناو برای صادرات در کارخانه های کشتی سازی و یکرز و آرستراک خوشحال می شدند زیرا این کار مخارج لازم برای پیشرفتهای تکنولوژیک را تأمین می کرد ولی این صادرات در مدت کوتاهی آنان را از برتری فنی شان بر دیگران محروم می ساخت و مسابقه تسلیحاتی را شدت بیشتری می بخشید.

به این ترتیب بخت و اقبال گرومان یاری کرد و مته کاری و چکش زدن در نهایت قدرت آغاز شد و کارگران سرگرم متصل ساختن اجزای « کامپیوتر پرند» شدند. وقتی انسان در کارخانه گرومان و در آشیانه این هواپیماها قدم می زد، محال بود که در مقابل آنهمه دقت و استادی و فداکاری که وقف این کار می شد و آنهمه تکنیک پیچیده و بغرنج که در هر یک از این وسایل فلزی کار گذاشته می شد و قیمت هر کدامش با یک بیمارستان برابر بود، انگشت حیرت و شگفتی بدندان نگیرد. روی هواپیما عکس کارتون ماندی از یک گربه تر مخطط کشیده بودند که سیگار برگی در دهان و تفنگی در دست داشت و در واقع بخوبی بیانگر محیط این کارخانه بود که از یک لحاظ چون مغازه اسباب بازی فروشی و از لحاظی دیگر کارگاه مرگ بود.

روی بعضی از هواپیماها برچسب اضافه ای زده بودند که بر آن کلمات «نیروی هوایی شاهنشاهی ایران» منقوش بود. در ماه ژانویه ۱۹۷۶ نخستین هواپیمای تام کت زودتر از موعد مقرر به ایران تحویل داده شد. در مدتی کوتاه ارتباط با ایران وضعیت و آینده کمپانی را سراسر دگرگون ساخت. اکنون مسئولان گرومان فقط هواپیما برای ایران نمی ساختند بلکه دهها مهندس و مدیر و مربی برای تعلیم دادن به خلبانان ایرانی اعزام می کردند. تا سال ۱۹۷۶ در حدود هشتصد نفر از کارمندان گرومان با خانواده های خود در ایران ساکن شده بودند و

افسران ایرانی مرتباً به لانگ‌آیلند می‌آمدند. هر دو طرف در چهارچوب ائتلاف ایران و گرومان گیر افتاده بودند و لانگ‌آیلند در فاصله ۸۰۰ کیلومتری خود با تاج و تخت لرزان ایران ارتباط پیدا کرده بود.

در جریان مجمع عمومی سالانه شرکت گرومان در ماه مه ۱۹۷۶، شادی و شعف حکومت می‌کرد و هزاران نفر از سهامداران برای تماشای پرواز تام‌کت در کنار میدان هوایی کارخانه گرد آمده بودند. جان بایرویرت گفت که کمپانی گرومان با کمک نیروی دریایی آمریکا و دولت ایران توانسته است در سال ۱۹۷۵ مبلغ ۱/۳ میلیارد دلار فروش داشته باشد و این بزرگترین رقم فروش سالانه در تاریخ است. وی اضافه کرد که کمپانی اکنون امیدوار است که بتواند به بسیاری از کشورهای خارجی دیگر از جمله عربستان و ژاپن و کانادا و استرالیا تام‌کت بفروشد و رقم صادرات را به ۳ درصد کل تولید افزایش دهد.

به این ترتیب ایران از طریق تعویض نفت با اسلحه توانسته بود برای دیگر کشورهای خریدار اسلحه تکلیف تعیین کند. سناتور چرچ هنگام آغاز تحقیقات درباره فروش اسلحه توسط کمپانی گرومان در سپتامبر ۱۹۷۶، گفت: «ما اکنون می‌توانیم تأثیرات دو عامل را بخوبی مشاهده کنیم، عوامل دوگانه‌ای که دولت آمریکا را به بزرگترین تاجر اسلحه در جهان تبدیل کرده‌اند. یکی فشار تبلیغاتی و فعالیتهای پی‌گیر کمپانیهای اسلحه‌سازی امریکا است که دولت آمریکا بر آنها نظارت مؤثری ندارد و دیگری آغاز جنینی دور و تسلسلی است که در آن گرفتار شده‌ایم. عبارت دیگر اشتهای بیشتر برای تحصیل سلاحهای پیشرفته‌تر باعث می‌شود که درآمد خرید این سلاحها تأمین شود و این امر بنوبه خود باعث می‌شود که فشار بیشتری برای افزایش قیمت نفت بر ما وارد آید.»

بهر حال ائتلاف ایران و گرومان خالی از حالات بحرانی نبود. در ماه آوریل ۱۹۷۵ یک دولت امریکایی به ژنرال طوفانیان معاون وزارت جنگ ایران اطلاع داده بود که برادران لاوی بعنوان نمایندگان کمپانی گرومان تعیین شده‌اند. ژنرال طوفانیان (البته طبق گفته خودش) از پنتاگون و کمپانی گرومان از این بابت گله کرد و به او اطمینان داده شد که چنین نمایندگانی در کار نیستند. ولی بعداً آشکار شد که کمپانی گرومان مبلغ ۲۸ میلیون دلار به این مأموران پرداخت کرده است و بدنبال آن ژنرال طوفانیان علناً و شدیداً اعتراض کرد. وی ضمن یک کنفرانس مطبوعاتی به خبرنگاران گفت: «این حادثه نشان می‌دهد که کمپانیهای خارجی می‌خواهند ما را غارت کنند. ما چنین اجازه‌ای نخواهیم داد و آن پول اضافی را از گلویشان بیرون خواهیم کشید.» هوشنگ لاوی به دفاع برخاست و خود ژنرال طوفانیان را به «سوءاستفاده‌هایی» متهم کرد. ولی ژنرال طوفانیان همچنان

اصرار می کرد که آن مبلغ ۲۸ میلیون دلار باید بازپرداخت گردد. اساکروسان تنها کمپانی نبود که در مورد مبالغ پرداخت شده به نمایندگان فروش دچار ناراحتی شده بود. کمپانی نورثروپ نیز فقط به استخدام کیم روزولت اکتفا نکرد بلکه مبالغ عظیمی، بویژه برای یک پروژه تله کمونیکاسیون که انجام آن مشترکاً با سه کمپانی دیگر یعنی «زیمنس»، «نیپون الکتریک»، و «جنرال تلفون و الکترونیک» بعهد گرفته بود پرداخت کرده بود. برای این کار، کمپانی نورثروپ چند صدهزار دلار به شهرام، خواهرزاده شاه پرداخت کرده بود و همچنین حساب ویژه رشوه‌ای نیز بمبلغ ۶۰۰ هزار دلار در سویس باز کرده بود که گفته می‌شود بخشی از آن به بعضی از ایرانیان صاحب‌مقام پرداخت شده بود. دولت ایران بعدها اعلام کرد که کمپانی نورثروپ باید مبلغ ۸ میلیون دلار بعنوان جریمه پرداخت این رشوه‌ها بپردازد و کمپانی نورثروپ سرانجام موافقت کرد که از این بابت مبلغ ۲ میلیون دلار دادنی باشد.

اکنون قدرت نظامی شاه ایران به حد اعلای خود رسیده بود. در سال ۱۹۷۵ زرادخانه شاه شامل ۳۰۰ تانک چیفتن (۶۸۰)، تانک چیفتن دیگر نیز سفارش داده شده بود)، ۸۶۰ تانک متوسط، (۲۵۰ تانک اسکورپیون سفارش داده شده بود)، سه ناوشکن (شش ناوشکن و سه زیردریایی سفارش داده شده بود)، ۲۳۸ هواپیما و ۳۴۹ جنگنده و نیز هواپیماهای تام کت در حال ساخت بود. کل مخارج نظامی ایران در سال ۷۶-۱۹۷۵ در حدود ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ میلیون دلار تخمین زده شده که تقریباً یک‌سوم کل تولید ناخالص ملی ایران و کمی بیشتر از بودجه دفاعی بریتانیا (۹،۹۷۴ میلیون دلار) است که تولید ناخالص ملی آن پنج برابر ایران است.

من در مورد مخارج دفاعی ایران ضمن مصاحبه‌ای در ماه فوریه سال ۱۹۷۵ سؤال کردم و شاه گفت: «اسیدوارم دوستان خوب من در اروپا و ایالات متحده و جاهای دیگر بالاخره درک کنند که مطلقاً فرقی میان ایران و فرانسه و انگلستان و آلمان وجود ندارد. چرا شما این موضوع را مطلقاً عادی و طبیعی می‌دانید که دولت فرانسه آن مقدار برای ارتش خود خرج می‌کند ولی کشور من چنین کاری نکند؟» شاه سپس گفت: «هرچه نیرومندتر شویم، احساس مسئولیت بیشتری می‌کنیم!... ما به سرزمین دیگران احتیاج نداریم و ثروت دیگران را نمی‌خواهیم، خودمان باندازه کافی داریم؛ بعلاوه می‌توانستیم آن افراد مزاحم را خرد کنیم ولی هرگز چنین کاری نکردیم... قدرتی که ما امروزه در خلیج فارس داریم، ده برابر و بلکه بیست برابر بیشتر از قدرتی است که انگلیسیها داشتند.»

اتلاف کالیفرنیا

سیل اسلحه به ایران فروکش نمی کرد. در ماه اوت ۱۹۷۶، کمیته روابط خارجی آمریکا یک گزارش بسیار مستند در مورد قدرت نظامی ایران انتشار داد که نشان می داد چگونه موافقت نیکسون باعث از میان رفتن کنترل و رونق کار صنایع اسلحه سازی شده است و در عین حال هزاران نفر آمریکایی را روانه ایران کرده است که ممکن است در یک حالت بحرانی به بهترین گروه گانهای انسانی تبدیل شوند. اما وزارت خارجه آمریکا فوراً با این گزارش به مخالفت برخاست و اعلام کرد که فروش اسلحه یک زائده رشد یافته طبیعی معلول دکتین نیکسون بوده است. و درست در زمانی که این گزارش انتشار یافت، کیسینجر سرگرم بازدید از ایران بود و به شاه قول سلاحهای مدرنتر داده بود. شاه ضمن یک کنفرانس مطبوعاتی گفت که فقط ایران می تواند تشخیص بدهد که به چه سلاحهایی نیازمند است و بار دیگر تهدید کرد که می تواند سلاحهای مورد لزوم را از جاهای دیگر بخرد و اضافه کرد: «اگر شما حاضر نباشید که از سیاست حمایت از دوستان خود پیروی کنید، دوستانی که پول خودشان را خرج می کنند و حاضرند خون خودشان را بریزند، در آن صورت تنها شق دیگر مسأله جهنم هسته ای یا ویتنامهای بیشتر خواهد بود.» اندکی پس از سفر کیسینجر، به ایران اجازه شد که ۱۶ فروند جنگنده «اف ۴» ساخت جنرال دینامیکس بخرد (پیمان ناتو تازه آنها را سفارش داده بود) که قیمت آنها رویهمرفته ۳/۴ میلیارد دلار بود و به موشکهای نیاز داشت که آنها هم حدود ۶۰۰ میلیون دلار تمام می شد.

جونز، رئیس نورثروپ، اکنون از دوستی اش با شاه حداکثر استفاده را می کرد. وی در ماه سپتامبر ۱۹۷۶ به تهران پرواز کرد تا با شاه ملاقات کند و او را به خرید تعدادی هواپیمای «اف ۴» ترغیب کند. این هواپیما نوع جدید هواپیمای کبرا بود که نورثروپ و مک دانل داگلاس تولید آن را مشترکاً برای نیروی دریایی آمریکا بعهده گرفته بودند. اندکی پس از این ملاقات، شاه نامه ای به پنتاگون نوشت و هواپیمای مذکور را درخواست کرد و بعضی از مقامات پنتاگون جداً سوءظن برده بودند که متن نامه را جونز خودش نوشته است. شاه اکنون چون یکی از نمایندگان نورثروپ عمل کرده بود. نماینده ای که تقاضایش رد کردنی نبود.

در این دوران تقریباً همه کمپانیهای اسلحه سازی به شاه ایران چشم دوخته بودند. در تابستان سال ۱۹۷۶ که به کالیفرنیا رفتم، بنظر می رسید که شاه در همه

جا، در زیر هر ترازنامه و در هر ارزیابی مربوط به درآمدهای آینده وجود دارد. مجله کالیفرنیا بیزنس نوشته بود: «اسروژه هر کجا که در ایران قدم بزنید، با کسی که بنحوی با یک کمپانی کالیفرنایی مربوط است، برخورد می کنید.... از تنهایی رنج می برید؟ چرا سفری به ایران نمی کنید؟» کمپانی نورثروپ اعلام کرد که درآمد کمپانی در تاریخ نظیر نداشته است و این اسر معلول صدور ۱۴۰ جنگنده تایگر به ایران، مالکیت نیمی از سهام «صنایع هواپیمایی ایران» و سهام کمپانی در کنسرسيوم تله کومونیکاسیون بوده است. علاوه بر این کمپانی اسیدوار بود که ایران هواپیمای حمل و نقل هر کول بلکه ۶ فروند هواپیمای اکتشافی اوریون به شاه فروخته بود. لاکهید ضمناً قرارداد گرانبهای دیگری از ایران گرفته بود که پيس لاگ نامیده می شد و منظور از آن تهیه لیستی از کلیه مایحتاج نظامی ایران بود که خود اکنون بصورت صنعت کوچکی درآمده بود.

قراردادهای ایران خود شبکه تار عنکبوتی تازه ای از روابط نوین که بسیاری از آنها مخفی بود، ایجاد کرده بود. من در هتل هیلتون آنها را دیدم، در نزدیکی دیسنی لند، شاهد توقف اتوبوسی بودم که از آن تعداد زیادی جوان ایرانی پیاده شدند و سپس عازم یک سالن ناهارخوری خصوصی شدند که فقط با اغذیه ایرانی پذیرایی می کرد، و بعد ناپدید شدند. بعداً معلوم شد که بخش بزرگی از هتل به این افراد تعلق دارد و برایشان موسیقی ایرانی پخش می شود؛ این افراد را بدقت از ایرانیان دیگر دور نگاه می داشتند و معلمین و استادان شان قسم خورده بودند که درباره نوع فعالیت های شان سکوت اختیار کنند. من بعداً کشف کردم که این افراد برای شرکت در یک پروژه خیلی سری اطلاعاتی به نام «آیبکس»، یعنی «بزکوهی» آمده بودند که توسط «راکول کورپوریشن» اداره می شد و مخارجش در حدود ۵۰ میلیون دلار بود. این پروژه قبلاً نیز در واشینگتن نگرانیهای ایجاد کرده بود زیرا راکول تعدادی از افسران سابق «آژانس امنیت ملی» آمریکا را برای تعلیم و آموزش جوانان ایرانی استخدام کرده بود. «پروژه «آیبکس» بصورت یک سیستم اطلاعاتی الکترونیک پیشرفته که قرار است در سراسر مرزهای ایران استقرار یابد و دفاعی در مقابل مهاجمان احتمالی باشد، توصیف شده بود. ولی برخی ایرانیها سوءظن داشتند که در این برنامه سیستم استراق سمع بسیار وسیعی نیز گنجانده شده برد که می توانست برای شنیدن و ضبط مکالمات مردم در ایران بکار رود — و این نکته شاید توضیحی برای آنهمه پنهانکاری بود.

بهر حال دامنه برنامه آیبکس هرچه بود، در مراحل اجرایی با دشواریهای

فراوان مواجه شد. کمپانی راکول ضمن عجله‌ای که برای گرفتن قرارداد داشت، مانند گرومان، نورثروپ و دیگران به نمایندگان و عوامل مخفی متوسل شده بود و مدیران کمپانی به افرادی، و از آنجمله یک مأمور مخفی به نام ابوالفتح محوی که آدرسی در برمودا داشت قول پرداختهایی داده بودند که ژنرال طوفانیان را سخت عصبانی کرده بود. اما هنوز هم دشواریهای سختتری در راه بود. در هتل آناهیم، جوانان ایرانی که به مراحل نهایی دوره آموزشی خود می‌رسیدند، دچار ناراحتیهای روانی جدی می‌شدند و سرانجام یک متخصص روانکاوی را مخفیانه از وزارت خارجه آمریکا برای بررسی و مشورت اعزام داشته بودند. و در ایران پس از آنکه تجهیزات را تدریجاً نصب کردند، در مورد امکان استفاده و بکارانداختن آنها شک و تردیدهایی بوجود آمد. «ریچارد هلمز»، سفیر آمریکا سعی کرد خود را از این پروژه دور نگاهدارد و سازمان سیا که در تدارک آن نقش عمده داشت، با تعهدات بسیار سنگینی روبرو شد.

شاه فکر می‌کرد که به او سیستمی قلابی فروخته‌اند و در مورد حيله‌گری برخی از مأموران پنتاگون اعتراضات شدیدی کرد. کارمندان کمپانی راکول علیرغم خصوصیت مخفیگری خود بسیار علنی کار می‌کردند و روزبه‌روز در ایران شهرت بدتری می‌یافتند. در ماه اوت ۱۹۷۶ سه نفر از آنان در تهران سرگرم رانندگی بودند. یک فولکس واگن قرمز در جلوی آنها توقف کرد و یک مینی بوس از عقب به آنها زد و گروهی تروریست که به مسلسل‌های لهستانی مجهز بودند، ظاهر شدند و هر سه آمریکایی را بضرب گلوله بقتل رساندند.

قتل کارمندان آیبکس در میان کارمندان آمریکایی در ایران وحشت فوق‌العاده‌ای ایجاد کرد و بعضی از آنان با عجله کشور را ترک گفتند؛ جریان کار راکول بخوبی نمودار بسیاری از دشواریهای تعهد جدید آمریکا نسبت به ایران و عواقب واقعی دکتترین نیکسون بود. پنتاگون و سیا امیدوار بودند که شاه مخارج آنان را پردازد و افراد لازم را در اختیار بگذارد و آنها به هدفهای دفاعی خود نایل شوند. ولی اشتیاق شاه به خرید، و علاقه کمپانیها به فروش، از حد گذشته بود. ایرانیها در استفاده از آن سیستم تجربه‌ای نداشتند. سودمندی واقعی تجهیزات هرگز مورد آزمایش قرار نگرفته بود و اشتباهات و ندانمکاریها روزبه‌روز آمریکاییهای بیشتری می‌طلیید که حضورشان در ایران شدیداً آشکار شده بود. اساس فکری دکتترین نیکسون، یعنی اسلحه بدون نیروی نظامی، واژگون شده بود زیرا اسلحه و تجهیزات به «سزدوران متخصص» احتیاج داشت و این خود نوعی استعمار نوین ایجاد کرده بود؛ ولی شاه مصمم بود که قدرت در ایران از آن اوست. ترکیبی انفجار آمیز درست شده بود.

بزرگترین معامله قرن

مسأله اساسی آنست که آیا اروپا می تواند صنعت هواپیماسازی خود را داشته باشد یا آنکه باید بازار اسیر امریکا باشد.

ژنرال دلمعوال، ۱۹۷۲^۱

توماس جونز رئیس کمپانی نورثروپ درحالی که از کالیفرنیا سرگرم بهره برداری از بازارهای خاورمیانه بود، دائماً به اروپا که هنوز در خارج از امریکا جبهه مقدم پیشرفته ترین سلاحها بود چشم دوخته بود. و در اواخر دهه ۱۹۶۰ بار دیگر فرصتی برای تحصیل منافع عظیم در اروپا پیدا شده بود. قرار بود که هواپیماهای استارفایتر قدیمی که هرگز در میدان جنگی آزموده نشدند در نیروهای هوایی کشورهای کوچکتر اروپایی جای خود را به جنگنده های سبک وزن تری بدهند تا دیگران نیز از سرمشق آنان پیروی کنند. کمپانیهای هوایی - فضایی بار دیگر برای یک «نبرد اروپایی» آماده می شدند که نخستین بار در بلژیک آن را «بزرگترین معامله قرن» نامیدند.

باز هم همان مسائل ده سال پیش مطرح گردید: ماهیت پیمان آتلانتیک، نیاز به یک تکنولوژی اروپایی مشترک و مسأله استاندارد کردن سلاحها. اما در جریان این سالها شرایط مبارزه حدت و شدت بیشتری پیدا کرده بود و دولتها نقش فعالتری بازی می کردند؛ فشارهای مختلف اکنون نه تنها از ناحیه کمپانیها بلکه به همان اندازه از طرف دیپلماتها و نظامیان بود. در پاریس و واشینگتن درسهایی که از جنگ بر سر استارفایتر گرفته شده بود، بخوبی آموخته شده بود زیرا انتخاب هواپیما تنها آینده صنایع هوایی - فضایی را تعیین نمی کرد بلکه در ماهیت سیاسی و توسعه و تکامل اروپا تأثیر می گذاشت. این نبرد مهمتر از آن بود که صرفاً به سرمایه داران صنایع هوایی - فضایی محول شود.

توماس جونز از مدتها پیش برای فروش جنگنده سبک وزن خود به نام

کبرا یا «اف ۱۷» که نورثروپ طرح آن را نخست در سال ۱۹۶۶ ریخته بود (و در آن زمان «پی ۵۳» نام داشت) چشم به بازار اروپا دوخته بود. و اکنون که امکان خرید جنگنده‌ای برای تمام کشورهای عضو پیمان ناتو تحقق می‌یافت؛ جونز تمام عوامل شبکه مخفی خود را برای مبارزه به میدان آورد. فرانک دوفرانسیس، مأمور نورثروپ در واشینگتن که با آلمان غربی ارتباطهای خاصی داشت، مدتها سرگرم سابوتاژ هواپیمای جنگنده ساخت مشترک آلمان و بریتانیا به نام «ام. آر. سی. ای.» بود که بعداً تورنیدو نامیده شد و خودش در این مورد گفت: «باتمام ذرات وجودم به این هواپیما حمله می‌کردم و می‌دانستم که جز دو کشور سازنده آن، هیچکس از آن طرفداری نخواهد کرد.» جونز همچنین کوشیده بود که - چنانکه در فصل قبل ملاحظه شد - از شاه استفاده کند و از این طریق امتیازات جنگنده کبرا را به اطلاع دکتر کیزینگر صدراعظم آن زمان آلمان غربی برساند. جونز حتی پرنس برنهارد را نیز به میدان کشید که قبلاً آنچنان از هواپیمای تایگر ساخت نورثروپ حمایت کرده بود و در اوایل سال ۱۹۷۱ کوششهایی در این زمینه بدست برنهارد در آلمان صورت گرفت؛ وی در بن با هلموت اشمیت که آن زمان وزیر دفاع آلمان غربی بود صحبت کرد و جنبه‌های مثبت «کبرا» را تشریح نمود و جونز در همان روزها با دکتر مومزن که مشاور اشمیت بود، ملاقات کرد. اشمیت در مورد «کبرا» نامه‌ای به ویلیم دن توم وزیر دفاع هلند نوشت ولی بعدها مصرأ می‌گفت که بهیچ وجه تصمیم به خرید آن نداشته است.

جونز ضمناً می‌توانست به نمایندگی مخفی خود در پاریس، یعنی ژنرال پل استلین تکیه کند. چنانکه قبلاً ذکر شد، این ژنرال بازنشسته از سال ۱۹۶۴ به بعد مالی پنج هزاردلار از نورثروپ دریافت می‌کرد که بعداً به شش هزاردلار افزایش یافت ولی این حقوق قلیل نبود که ژنرال استلین را بطرفداری از پیمان آتلانتیک و ادار می‌ساخت؛ او خود از طرفداران دوآتشفه آمریکا بود و با سیاست و روش دوگل همیشه مخالفت می‌ورزید و دائماً از این «نظریه لایتغیر» خود که به زندگی‌اش و پیشرفت‌ش در ارتش نیز ضرر زد، دفاع می‌کرد. او تا سال ۱۹۶۸ نمایندگی رسمی کمپانی هواپیماسازی هیوز را که آن هم در لوس آنجلس بود، بعهدہ داشت. در آن سال به نمایندگی پارلمان انتخاب شد و بعدها تا مقام معاونت ریاست پارلمان نیز ارتقاء یافت. در اواخر سال ۱۹۷۲ کتاب شدیدالحن و پر صراحتی تحت عنوان نیروی تخیلات انتشار داد و در آن خطرات سقوط ناتو و تهدید روزافزون کمونیسم و بیهودگی کوششهای استقلال طلبانه فرانسه را تشریح کرد.

اما در عین حال، ژنرال استلین در مقابل حقوقی که از نورثروپ دریافت می کرد، نامه های خصوصی منظم برای جونز ارسال می داشت و تحولات مختلف را برایش تجزیه و تحلیل می کرد. در ماه ژانویه ۱۹۷۳ وی یکی از این «تجزیه و تحلیل های فوق العاده دقیق و نافذ را» (طبق گفته جونز) به لوس آنجلس پست کرد و ضمن جمله معترضه ای یادآور شد که اخیراً خانه اش را عوض کرده، و آپارتمان تازه ای در خیابان «سیرک» که «خیلی به کاخ الیزه نزدیک» است گرفته است (اگرچه او از لحاظ سیاسی چندان به پمپیدو نزدیک نبود). استلین که این نامه را اندکی قبل از انتخابات پارلمانی فرانسه نوشته بود، وضع ناگوار صنعت هواپیماسازی اروپایی را صحیحاً ارزیابی کرده بود:

بعثت مخارج عظیم هواپیماهایی که به تعداد کم تولید می شود، نیروهای هوایی مربوطه - انگلیسی، آلمانی، فرانسوی - گله و شکایت دارند که از قدرت آنان سریعاً کاسته می شود. در فرانسه، داسو در موقعیتی قرار داشته که تا حدود معینی و مادامی که کمپانی امکانات صادر کردن داشته است، هواپیماهای بیشتری تولید کند. «اما به نظر می رسد که این مسأله نیز، حداقل در حال حاضر به انتهای خود رسیده است. داسو تهدید کرده است که اگر دولت سفارشات خود را افزایش ندهد، بخشی از کارخانه های خود را تعطیل خواهد کرد.»

استلین جونز را ترغیب کرد که یک مبارزه مطبوعاتی آغاز کند و در آن یادآور شود که کبرای ساخت نورثروپ می تواند یک هواپیمای ارزان و تاکتیکی برای تمام کشورهای ناتو باشد که مخارج آن نیز بسیار کمتر از هر یک از پروژه های ملی مختلف است.

چنانکه ژنرال استلین گزارش داده بود، موضوع جزئی بودن صنعت هواپیماسازی اروپا صحت داشت. با وجود این، دو رقیب اروپایی جدی برای بزرگترین معامله قرن وجود داشتند. انگلستان در واقع از مسابقه خارج بود زیرا هیچیک از دو کمپانی هواپیماسازی آن، یعنی «بی ای سی» و «هاکرسیدلی» جنگنده سبک وزن مناسبی نساخته بود. اما این موضوع بصورت یک معما باقی مانده است که چرا و چگونه دولت انگلستان هرگز برای ساختن چنین هواپیمایی کمک مالی نکرده بود. انگلستان برای ساختن هواپیمای سبک وزن جگوار با فرانسه همکاری کرده بود ولی این کار باعث نشده بود که داسو به ساختن هواپیمای پیشرفته میراژ «اف ۱» نپردازد که برایش بعنوان بهترین هواپیمای موجود تبلیغ می کردند. و هواپیمای مشترک انگلیس و آلمان در مورد «ام. آر. سی. ای.» یا تورنیدو نیز منگینتر و دور پروازتر از آن بود که بتواند کاندیدای

جنگنده سبک وزن ناتو شود. در میان ارباب صنایع هواپیماسازی سوءظنی وجود داشت و گفته می شد که انگلیسیها به اسریکاییها قول داده بودند که در مسابقه شرکت نکنند اما معلوم نیست که انگلستان از چنین کاری چه فایده ای می تواند برده باشد.

سوئدیها، از طرف دیگر، با جمعیتی برابر یک هفتم جمعیت انگلستان و صنعت هواپیماسازی برابر یک دوازدهم صنایع انگلیس، خود را به کاندیدایی با آینده درخشان تبدیل کرده بودند. کمپانی «ساب» سوئد که اتومبیل و هواپیما می ساخت و تکنوکراتی بسیار بین المللی به نام کورت سالیکوفسکی ریاستش را بعهدہ داشت، از صنایع هواپیماسازی انگلستان جمع وجورتر و متمرکزتر و متشکلاتر بود و نیروی هوایی سوئد نیز از احتیاجات خود اطلاع دقیقتری داشت. سه روز پس از آنکه دولت انگلستان در سال ۱۹۶۵ پروژه ساختن بمب افکن جنگنده «تی اس آر ۲» خود را لغو کرد، دولت سوئد لایحه ای برای تکمیل و تکامل یک هواپیمای ساب جدید که «ویگن» یا «باندربولت» نامیده شد و قرار بود تا سال ۱۹۷۱ حاضر شود، به پارلمان تقدیم کرد. چنانکه بعداً معلوم شد، این اقدام آخرین کوشش دولت سوئد برای ادامه حیات خود بعنوان یک تولید کننده مستقل هواپیما بود، زیرا مخارج ساختن هواپیما برای چنین بازار کوچکی تحمل ناپذیر شده بود. اما تا سال ۱۹۶۹ شش فروند از اولین نمونه های ویگن پرواز درآمدند و عملیاتشان به اندازه ای موفقیت آمیز بود که به کاندیدایی برای انتخاب دیگر کشورهای اروپایی تبدیل شدند. سالیکوفسکی گفته بود: «حدس من آن بود که شانس ما ۸ درصد است ولی مبارزه بخاطر چنین امکانی نیز ارزش داشت.»

سوئدیها که وضع بیطرفی داشتند، احتمالاً به عامل سیاسی در این انتخاب کم بها دادند. می دیدند که همسایگانشان، یعنی نروژ و دانمارک از این هواپیما بعنوان وسیله ای برای همکاری صنعتی در اسکاندیناوی استقبال کرده اند و شرایط بسیار مناسبی برای خرید هواپیما قایل شدند که اجازه می داد آن کشورها در مقابل هواپیما به سوئد کالاهای دیگر بفروشند. اما وفاداری آن کشورها نسبت به پیمان ناتو و ترس از محروم ماندن از حمایت آمریکا را دست کم گرفته بودند.

در فرانسه، داسو بار دیگر مصمم بود که در مقابل اسریکاییها قد علم کند و هواپیمایی بسازد که همه کشورهای عضو پیمان ناتو پسندند — اگرچه عضویت خود فرانسه در این زمان در تردید بود. داسو قبلاً میراث جدید «اف ۱» را بصورت یک هواپیمای غیر نظامی تکمیل کرده بود که نخستین بار در سال

۱۹۶۹ پرواز کرد و از «میراژ ۳» فوق‌العاده دورپروازتر بود و قابلیت مانور بیشتری داشت. فروشندگان رسمی دولت فرانسه در «هیئت وزارتی برای تسلیحات» از داسو درخواست کردند که هواپیمای مذکور را بصورت جنگنده‌ای که می‌تواند برای منظوره‌های مختلف بکار رود و کاندیدای انتخاب در پیمان ناتو باشد، تکامل دهد و اسم آن را «اف ۱ ئی» بگذارد. فرانسویها سی دانستند که انتخاب نهائی کاملاً جنبه سیاسی خواهد داشت و فعالیتها و تبلیغات شدیدی را میان چهار ملتی که می‌توانستند مشتریانشان باشند، شروع کردند ولی اسید زیادشان به بلژیک و هلند بود. نماینده داسو در هلند به نام جن باترمن در میان اعضای پارلمان هلند بسیار فعالیت می‌کرد و در میان آنان نماینده سوسیالیستی به اسم پیت دانکرت بود که بعدها (به اتفاق یک نماینده دیگر پارلمان) اعلام کردند که به آنان پیشنهاد دادن رشوه‌های بزرگی شده است. در محاکمه‌ای که بدنبال این اتهامات صورت گرفت، دادستان چنین نتیجه گرفت که اگر چه فعالیتهای باترمن جنبه افراطی داشته ولی دانکرت نیز «محیطی ایجاد کرده که در آن هر نوع اقدام فاسدی امکان داشته است.» و به این ترتیب باترمن تبرئه شد. اما کمپانی داسو در هلند و بلژیک مرتباً فشارهایی وارد می‌ساخت.

نورثروپ، داسو و ساب در ابتدا تنها رقبای موجود بودند و در پایتختهای اروپایی فشارها و تبلیغات مختلف به اوج خود رسیده بود. چهار کشور بخش شمالی پیمان ناتو— هلند، بلژیک، نروژ و دانمارک— با پیروی از راهنمایی کمیته‌ای از کارشناسان، تصمیم گرفتند که یک نوع هواپیما انتخاب کنند. فرانسویها انتخاب هواپیما را بصورت نبردی بخاطر هویت اروپا جلوه می‌دادند و میراژ آنها، اگر چه در اساس ساخت فرانسه بود، اکنون بعنوان یک اقدام اروپایی تصویر می‌شد. ژاک شیراک نخست‌وزیر فرانسه که در ماه اوت ۱۹۷۴ از دانمارک بازدید می‌کرد، اعلام کرد که اتخاذ تصمیم نهایی «آزمایش اراده سیاسی اروپای متحد» است و این که انتخاب یک هواپیمای امریکایی با شکست تکنولوژی اروپایی مساوی خواهد بود. مطبوعات نیز مرتباً و مصرعاً فاجعه‌های مربوط به هواپیماهای استارفایتر را یادآوری می‌شدند.

هلند منطقه نفوذ نورثروپ بشمار می‌رفت زیرا هم وفاداری ویژه‌ای نسبت به پیمان ناتو داشت و هم نورثروپ در که پانی «فوکر» سهامدار بود (اگر چه رابطه بسیار خصوصی پرنس برنهارد در آن زمان عمومی نشده بود). موقعی که دانکرت، نماینده پارلمان در ماه اکتبر ۱۹۷۴ اتهاماتی در مورد رشوه دادن به کمپانی داسو وارد کرد، مطبوعات هلند نیز به روشهای غیر اخلاقی آن که پانی شدیداً حمله کردند و مارسل داسو این حملات را «مبارزه بهتان و افترا» و «سانوورهای

حقیرانه» خواند. در واقع، در کابینه هلند، فراکسیون بسیار نیرومند وجود داشت که طرفدار خرید از آمریکا بود و هنک وردلینگ، وزیر دفاع حراف، یکی از آنان بود. اما فشارهای کمپانی داسو نتایج معکوس ببار آورد. و یکی از وزیران هلندی بعدها به یک دیپلمات فرانسوی اعتراض کرده و گفته بود: «ای احمقهای فرانسوی، میخواستیم هواپیمای شما را انتخاب کنیم ولی شما شورش را درآوردید.»

بلژیک بزرگترین اسید داسو بود زیرا مردم فرانسوی زبان این کشور به فرانسه وفادار بودند و قبلاً نیز ۷۲ فروند میراژ برای نیروی هوایی خود خریداری کرده بودند. پل واندن بویذانتس، وزیر دفاع، همیشه از هواپیماهای داسو تعریف می کرد و قبلاً نیز رئیس کمپانی فیلیپین بلژیک بود که در ساختن هواپیماهای میراژ در بلژیک با کسب امتیاز از داسو شرکت داشت. بروکسل، مملو از شایعات گوناگون مبنی بر آن بود که کمپانیهای مختلف سرگرم رشوه دادن به نمایندگان مجلس بلژیک هستند. کمپانی نورثروپ نیز با نزدیک شدن تاریخ انتخاب هواپیما، برفشار خود افزوده بود و در پاریس ژنرال استلین چنان تحریک شده بود که نسنجیده در کار دخالت کرد. وی در ماه سپتامبر ۱۹۷۴، ضمن نامه ای خطاب به ژیکاردستن، رئیس جمهوری جدید اصرار کرده بود که نیروهای هوایی اروپایی و صنایع هواپیما سازی اروپا از همکاری با آمریکا منافع فراوان خواهند برد. ژنرال استلین متذکر شده بود که: «انتخاب یک هواپیمای فرانسوی موفقیت تجارتي بزرگی برای کمپانی داسو خواهد بود ولی این موفقیت بار دیگر از طریق پول مردم کشور تأمین خواهد شد.»

استلین نسخه هایی از این نامه غیر محتاطانه خود را برای مقامات چهار کشور عضو پیمان ناتو فرستاد و یکی از آنها در فاصله کوتاهی در اختیار ژنرال دو بنوویل رئیس هیئت اجرایی کمپانی داسو که نماینده پارلمان نیز بود، قرار گرفت. این نامه را یکی از مقامات دولت بلژیک برایش فرستاده بود که (طبق توضیح خودش) اگر چه شخصاً طرفدار خرید هواپیمای امریکایی بود ولی از این مسأله که یک افسر ارشد فرانسوی از یک هواپیمای غیر فرانسوی دفاع می کند، سخت عصبانی شده بود. ژنرال دو بنوویل بلافاصله نامه را نزد ژاک شیراک نخست وزیر فرانسه برد و اعتراض کرد که ژنرال استلین «طبق اصطلاح امریکایی، با کلاهش فکر می کند.»^۱، آنگاه در پارلمان فرانسه بحث و مجادله شدیدی درباره وطن پرستی و غرور و افتخار میان این دو نماینده پارلمان که هر دو منصب ژنرالی داشتند و هر دو (چنانکه بعدها معلوم شد) در استخدام کمپانی هواپیما سازی

۱. یعنی، از روی حماقت و بدون اطلاع از مسأله چرند می گویند. —م.

بودند، درگرفت. روزنامه لوموند ضمن ابراز کراهت و ناراحتی اظهار نظر کرده نوشت که سیاستمداران، این روزها آنچنان «دربارهٔ اختراعات نظامی» سخن می‌رانند که گویی فرانسه و آمریکا در جنگ هستند و سؤال کرده بود که هدفها و روشهای تجار اسلحه چه ارتباطی به غرور و افتخار دارد؛ لوموند اضافه کرده بود که مشکل حقیقی در آسیب‌پذیری گنجینه سیاست و تجارت از ناحیه هر دو طرف است و درخواست کرده بود که ژنرال استلین استعفا کند و عده‌ای دیگر نیز در پارلمان فرانسه از استعفای او پیروی کنند.

مارسل داسو خود وارد بحث و جنجال شد و ضمن نامه‌ای که به روزنامه فیگاردو نوشت متذکر شد که ژنرال استلین قبلاً نمایندهٔ کمپانی هواپیماسازی هیوز بوده و دخالت و اظهار نظرش صرفاً نوعی سپاسگزاری از کارفرمایان سابق خویش است و افزوده بود که شاید قرار است بعداً جنگنده‌های کبرا به سلاحهای ساخت هیوز مجهز گردد. مارسل داسو حتی پیشنهاد کرد که مسابقه‌ای میان سه رقیب اصلی بمنظور انتخاب هواپیمایشان — میراث، کبرا و ویگن — برپا شود. در این فاصله بسیاری از نمایندگان پارلمان در خواست کردند که استلین از مقام معاونت ریاست پارلمان برکنار شود و مدتی بعد استلین خود از این مقام استعفا کرد ولی همچنان سمت نمایندگی خود را حفظ کرد و از مخالفت خود با داسو هرگز دست برنداشت.

اما در جریان این تبلیغات و جدالهای خصمانه، فشارهای واقعی از ناحیه پنتاگون و نیروی هوایی ایالات متحده افزایش می‌یافت. جیم شلزیگر وزیر دفاع مصمم بود که این هواپیما — برعکس استارفایتر که هرگز از آنها در نیروی هوایی آمریکا استفاده نشده بود — در دوسوی اقیانوس اطلس پیرواز درآید. پنتاگون نیز مصمم بود که از تمام قدرت خود برای ترغیب اروپاییان به خرید هواپیمای آمریکایی استفاده کند و اعضای کنگره آمریکا نیز تدریجاً از بی‌میلی اروپاییها در مورد پرداخت مخارج دفاعی خودشان صبرشان لبریز می‌شد. نیروی هوایی آمریکا قبلاً اطمینان یافته بود که به یک جنگنده سبک‌وزن که بسیار ارزانتر و سبکتر از تام‌کت نیروی دریایی باشد، احتیاج دارد. این بار کمپانی لاکهید در میدان نبرد شرکت نداشت زیرا کلی جانسون طراح بزرگ لاکهید که هواپیماهای «یو-۲» و استارفایتر را طرحریزی کرده بود، با مشخصات و ویژگیهای مورد نیاز نیروی هوایی موافقت نداشت و در ماه آوریل ۱۹۷۲، کمپانیهای پنجگانه‌ای که کاندیدای انتخاب بودند، به دو کمپانی — یعنی نورثروپ و جنرال دینامیکس — کاهش یافت. نیروی هوایی از کمپانی نورثروپ در خواست کرد که نمونه اولیه «اف ۱۷» یا کبرا را تولید کند و از جنرال دینامیکس نیز خواستند که هواپیمای «اف ۱۶» را

بسازد. اگر اروپاییها توانسته بودند قبل از نیروی هوایی امریکا تصمیم بگیرند، نورثروپ به احتمال قوی قرار داد را برده بود ولی اکنون این کمپانی با سیاست بازیهای پنتاگون مواجه شده بود.

کمپانی جنرال دینامیکس سابقه‌ای طولانی در تجارت اسلحه داشت که به دوران قدیمی زیر دریاییهای الکتریک بوت که قبل از جنگ جهانی اول با همکاری کمپانی ویکرز ساخته شده بود، باز می‌گشت. کمپانی الکتریک بوت در دهه ۱۹۵۰ با کمپانیهای دیگر از جمله کمپانی هواپیماسازی «کانویر» یکی شده بود و «کانویر» خود یکی از کمپانیهای همه کاره‌ای بود که نه تنها اسلحه و مهمات از جمله موشک، هواپیما و زیر دریایی تولید می‌کرد بلکه در تولیدات دیگر چون مواد ساختمانی، وسایل ارتباط از دور و استخراج زغال سنگ نیز دست داشت. آخرین پروژه بزرگ هواپیماسازی این کمپانی ساختن «اف ۱۱۱» «متحرک بال» بود که مک‌ناما را کوشیده بود به نیروی دریایی و نیروی هوایی و همچنین به بریتانیا بفروشد. اما مخارج آن با منافعش تطبیق نمی‌کرد، نیروی دریایی حاضر به قبول آن نشد و بارها در ویتنام سقوط کرد و نیروی هوایی امریکا قبل از سال ۱۹۷۳ سفارش دادن این هواپیما را متوقف ساخت و به جایش بمب افکن «ب ۱» ساخت راکتول سفارش داد. جنرال دینامیکس به این ترتیب اضطراراً به یک سفارش بزرگ هواپیماسازی برای کارخانه خود در ناحیه فورت‌ورث در تگزاس احتیاج داشت و رقابت شدیدی را با کمپانی نورثروپ آغاز کرد. هواپیمای «اف ۴» که در آن امتیازهای «اف ۱۱۱» تکامل بیشتر یافته بود، حریف خوبی برای کبرا بود و از لحاظ نیروی هوایی نیز مناسب بود چون هواپیمای قبلی‌شان یعنی «اف ۱» یا «ایگل» را تکمیل می‌کرد. هواپیمای «اف ۴» تا حدود ۲۰۰۰ متر ارتفاع به سرعت ۲ مایل پرواز کرد، هزار کیلو بمب بر زمین ریخت، سیزده هزار گلوله ۲۰ میلیمتری در کرد و حدود سه ساعت بدون سوختگیری در آسمان پرواز کرد و بالاخره در ماه ژانویه ۱۹۷۵ قرار داد نیروی هوایی را نصیب خود ساخت که بالنهايه سفارش حدود ۶۵۰ فروند هواپیما را شامل می‌شد.

این موفقیت از لحاظ کمپانی جنرال دینامیکس تنها مسأله، منافع این قرار داد و ایجاد کار در تگزاس نبود بلکه اسکان تحصیل قرار داد ناتو را نیز در دسترس‌شان قرار می‌داد. اما مدیران این کمپانی، برعکس نورثروپ، از دنیای خارج چندان اطلاعی نداشتند و از ادارات خود در تگزاس و مسوری با اروپا ارتباطهای معدودی برقرار کرده بودند و شاید نمی‌دانستند هلند و دانمارک در کجا واقع شده‌اند. اما در واشینگتن، شلزینگر که مصمم بود سلاحهای ناتو را استاندارد کند آنان را به جنگ برای این قرار داد ترغیب کرد و قول داد که پنتاگون باتمام

قدرت خود از آنان حمایت خواهد کرد. در واقع موقعیت کمپانی جنرال دینامیکس تقریباً درست برعکس وضع پانزده سال پیش کمپانی لاکهید بود؛ بعبارت دیگر، آنان با اکراه به این جنگ وجدال کشیده شدند و راضی بودند که «عموسام وظایف تبلیغاتی را بعهده داشته باشد».

در جریان پنج‌ماهه اول سال ۱۹۷۵، مسابقه برای گرفتن قرار داد ناتو به حادثترین شکل ممکن رسیده بود. اروپاییها پیشنهاد نورثروپ را نیز بزودی رد کردند زیرا همه موافقت داشتند که اگر قرار باشد یک هواپیمای آمریکایی انتخاب شود، بهتر است که آن هواپیما حالت استاندارد داشته باشد. (در واقع نورثروپ در مدت کوتاهی فرصت دیگری بدست می‌آورد زیرا بعداً کبرا را در یک پروژه داگلاس ادغام کردند و در نتیجه هواپیمای تازه‌ای به نام «اف ۱۸» برای نیروی دریایی آمریکا تولید کردند.) اما سوئدیها هنوز تسلیم نشده بودند و مرتباً قرار دادهای ارزان و سوسه‌انگیزی عرضه می‌کردند و کمپانی داسو و دولت فرانسه حمله‌های خود را به مهاجمین تازه آمریکایی بار دیگر آغاز کردند. فرانسویها پیشنهادهایی برای یکی شدن آینده کل صنایع هواپیما سازی اروپا عرضه کردند که کمپانی ملی شده فرانسوی «آئروسپاسیال» جزء آن بود و به‌دیگر ملل اروپایی اطمینان دادند که فرانسه جای خود را در ناتو بنحواً کامل خواهد گرفت.

در حدود سه فوریه آن سال کمپانی جنرال دینامیکس که شل‌زینگر مرتب آن را ترغیب می‌کرد، یک تیم بازاریابی از تک‌زاس راه انداخت که به پایتختهای اروپایی سفر کند. کمپانی داسو قیمت میراث را کاهش داد و شرایط و سوسه‌انگیزی به کشورهای دیگر پیشنهاد کرد. کمپانی جنرال دینامیکس، مانند لاکهید در گذشته، پیشنهاد کرد که تمام هواپیماها در اروپا ساخته شود و برای هر یک از کشورهای اروپایی انگیزه‌های نیرومندی ایجاد کرد که نشان می‌داد هواپیمای آن کمپانی، یک هواپیمای واقعاً اروپایی خواهد بود. مدیران کمپانی جنرال دینامیکس ضمناً به کشورهای اروپایی قول دادند که می‌توانند در منافع و تولید هواپیماهایی که به جهان سوم فروخته می‌شود، شریک باشند— و بصورتی مبالغه آسبز تخمین زده بودند که تعداد چنین هواپیماهایی به ۲۰۰۰ فروند خواهد رسید. مقامات پنتاگون اکنون بدون ناراحتی وجدان در تمام پایتختهای اروپایی برای جنرال دینامیکس تبلیغ و فعالیت می‌کردند و به هلندیها و نورژیهای عصبی تذکر می‌دادند که سلاحهای پیمان ناتو را باید استاندارد کرد و اگر آنها از آمریکا هواپیما نخرند، سراسر آینده دفاع آمریکا از اروپا در خطر خواهد افتاد. فشارهایی که زمانی برای فروش استارفایتر وارد شده بود، اکنون بصورت علنی و آشکار وارد می‌شد. بلژیکیها هنوز دو دل بودند. پنتاگون در این زمان از پرزیدنت فورد استفاده

کرد که برای شرکت در اجلاس پیمان ناتو عازم بروکسل بود و از او درخواست کرد که موضوع را با لئوتیننده‌ساز، نخست‌وزیر بلژیک در میان بگذارد. (یکی از مدیران داسو در این مورد به من گفت: «واقعاً می‌توانید تصور کنید که ما فرانسویها از ریاست جمهوری خود بعنوان یک دلال استفاده کنیم؟») فرانسویها نیز به اقدام متقابل دست زدند و به بلژیکیها پیشنهاد کردند که اگر میراژ بخرند، فرانسه از آنها تفنگ بلژیکی خریداری خواهد کرد.

سرانجام در اواخر ماه مه ۱۹۷۵، سه دولت اروپایی، بدون شرکت بلژیک، با سفارش دادن هواپیمای جنرال دینامیکس موافقت کردند. هلندیها حد وسط بازی کردند و تعداد کمتری هواپیما سفارش دادند و امیدشان آن بود که بعدها یک جنگنده سبک‌وزن اروپایی تولید شود. اما بلژیکیها هنوز اختلاف نظر شدید داشتند و اگر چه بسیاری از اعضای کابینه طرفدار خرید از امریکا بودند ولی بونیانتس، وزیر دفاع، همچنان از خرید میراژ دفاع می‌کرد و اکنون کابینه ائتلافی از متکلمان به زبانهای فرانسه و فلامان در معرض خطر قرار گرفته بود. در این زمان شلزینگر بونیانتس را به واشینگتن دعوت کرد و به او یادآور شد که این چهار کشور خریدار هواپیمای امریکایی به احتمال قوی تمام سرمایه‌گذاری خود را در این راه از طریق تولید هواپیماهای بیشتر برای فروش به جهان سوم پس خواهند گرفت (انتظاری که کاملاً غلط از آب درآمد) و گفت که ارتش امریکا معادل ۳ میلیون دلار مسلسل بلژیکی خواهد خرید که در منطقه فرانسوی زبانان بلژیک ساخته می‌شود. بنظر می‌رسد که موضوع خرید مسلسل‌ها توافق را ممکن ساخت. بالاخره در تاریخ ۶ ژوئن — همزمان با آغاز نمایشگاه هوایی پاریس — خبر این ظفرمندی عظیم اعلام گردید. اکنون هر چهار کشور اروپایی موافقت کرده بودند که هواپیمای امریکایی بخرند.

یک سال و چهار ماه بعد، نخستین نمونه هواپیمای «اف ۴» در فرودگاه کارخانه فورت‌ورث در تگزاس حرکت کرد و در برابر چشم مقامات پنج کشور به پرواز درآمد. و این لحظه‌ای تاریخی در تاریخچه صنعت هواپیماسازی بود. این جنگنده جدید بجای هواپیماهای استارفایتر، تایگر و فانتوم به جنگنده واحد استاندارد تبدیل خواهد شد. مجله ایویشن ویک نوشت که ملل عضو پیمان ناتو نشان دادند که از روحیه و اراده لازم برای دفاع از خود در مقابل مهاجمین شرقی برخوردار هستند. دونالد رامزفیلد وزیر دفاع امریکا گفت که تولید این هواپیمای واحد در چندین کشور مختلف از فرا رسیدن مرحله تازه‌ای در همکاریهای بین‌المللی خبر می‌دهد. بدون تردید به اروپاییها امتیازات بزرگی داده شده که کارخانه‌های تولید هواپیما در بلژیک و هلند و ساختن اجزای هواپیما در کشورهای دیگر جزئی

از آن بود. اما امید به ایجاد یک صنعت اروپایی مستقل بار دیگر نقش بر آب شد و اروپاییها بار دیگر ناگزیر شدند. بخاطر تکنولوژی اروپایی پول بدهند و در حدود نیم میلیون دلار برای مخارج تکمیل و تولید هر هواپیما پردازند. کلید موفقیت آینده صنعت هوایی— فضایی در تگزاس، کالیفرنیا و واشینگتن بود، نه در پاریس و استکهلم.

در مورد چگونگی تحصیل قرار داد نیز شکی وجود نداشت. البته استدلالهای تکنیکی مهم بود ولی این استدلالها جنبه قطعی و تعیین کننده نداشت و انتخاب اسامی ناگزیر از جنبه سیاسی انجام گرفته بود. این مسأله که نیروی هوایی آمریکا هواپیمای «اف ۱۶» را انتخاب کرده بود، از لحاظ اروپاییها خیلی بیشتر از تمام اطمینان دادنها داسو ارزش داشت. پنتاگون رابطه میان انتخاب بازرگانی و دیپلماتیک را بیرحمانه تأکید کرده بود و حتی یکی از مدیران صنایع هوایی— فضایی آمریکا به من گفت: «در آن زمان از آمریکایی بودنم خجالت می کشیدم.» ولی این فشارها خود نمودار مؤکد ضعف اساسی اروپاییها بود که حاضر نبودند نیروی دفاعی مستقل خود را بنیان گذارند و به این دلیل نمی توانستند انگیزه ای برای ایجاد یک صنعت هوایی— فضایی اروپایی بوجود آورند. و بعبارت دیگر اتحاد اروپایی از پانزده سال قبل و هنگام خرید هواپیماهای استارفایتر چندان پیشرفتی نکرده بود.

در واقع در ورای تمام تبلیغها و فعالیتهای تجارتی، افشای مسائل و سوء ظن رشوه دادن و رشوه گرفتن، هنوز هم عموسام نیرومندترین عامل تعیین کننده بود. اما بحث درباره موضوعاتی چون رشوه و فساد همچنان ادامه یافت و بعدها مارسل داسو اعلام کرد که کمپانی او هرگز به کسی رشوه نداده است و بهمین دلیل هم «بزرگترین معامله قرن» نصیبش نشد. و درست در همان روز اعلام پیروزی آمریکاییها، یعنی ۶ ژوئن ۱۹۷۵، مسأله ای بس جنجالی از واشینگتن افشا گردید. کمیته تحقیقات سناتور چرچ که سرگرم بررسی فعالیتهای نورثروپ و لاکهید بود افشا کرد که ژنرال استلین در جریان یازده سال گذشته مخفیانه از نورثروپ پول دریافت می کرده است و نامه محرمانه دو سال پیش ژنرال استلین به توماس جونز را که ضمن آن راهنمایی کرده بود که کمپانی نورثروپ باید تبلیغات عظیمی برای فروش هواپیمای کبرای ساخت نورثروپ راه بیندازد، علنی ساخت.

موقعی که این خبر به پاریس رسید، از خبرگزاری آسوشیتدپرس به خانه استلین تلفن کردند که ببینند عکس العملش چیست: استلین از خانه به اداره اش که در نزدیکی اپرا بود رفت و پس از مدت کوتاهی بیرون آمد. اتوبوسی بسرعت از خیابان رد می شد؛ او ناگهان از پیاده رو وارد خیابان شد، کمی خود را عقب

کشید و دوباره جلو رفت. اتوبوسی از روی بدنش رد شد. او را به بیمارستان انتقال دادند و ده روز بعد در بیمارستان درگذشت. ژنرال استلین یکی از نخستین تلفات اقتضاحات اسلحه‌سازی بود که امواج آن ناگهان از واشینگتن به سراسر جهان پخش گردید.

افتضاحات

سرمایه‌داری بزرگترین پدیده زنده جهان است ولی اگر کنترل نشود
گور خود را خواهد کند.
استنلی پورکین (عضو کمیسیون ارزی و اوراق بهادار)، ۱۹۷۶

از دوران افشای افتضاح واترگیت به بعد، کمپانیهای دوگانه اسلحه‌سازی امریکا، یعنی نورثروپ و لاکهید، بر روی بمبی ساعتی نشسته بودند که فیوزی طولانی داشت ولی سرانجام پس از انفجار انعکاسهایی در سراسر جهان بوجود آورد که از خود واترگیت شدیدتر و جهانی‌تر بود. در جریان افشای فسادهای تجارتي پس از واترگیت، مأموران تحقیق در واشینگتن حتی، اگر می‌خواستند هم نمی‌توانستند کار خود را فقط به امریکا محدود سازند زیرا بخش عمده مدارك و شواهد به کشورهای خارجی ارتباط پیدا می‌کرد و به این ترتیب اکتشافات داخلی بسرعت بصورت افتضاحات بین‌المللی در آمد. شباهتهایی نیز به افتضاحات دهه ۱۹۳۰ به چشم می‌خورد زیرا در آن زمان نیز مبارزه سناتور نای با «سوداگران مرگ» بهمین ترتیب در کشورهای خارجی منعکس شده بود. اما این بار عکس‌العمل امریکاییها نمی‌توانست بصورت جدایی‌طلبی مطرح شود زیرا در جریان چهل سالی که در این فاصله سپری شده بود، منافع امریکا با منافع کشورهای دیگر سخت پیوند خورده بود و داستان کمپانی لاکهید خود یکی از نمونه‌های افشاکننده آن بود. اسور مربوط به یک کمپانی امریکایی واحد در دوازده پایتخت جهان که در آن طرف دنیا قرار داشتند انعکاس یافت.

نخستین برگه‌ها و شواهد افتضاح از طریق کمپانی لاکهید کشف نشد بلکه کمپانی نورثروپ توجه کمیته واترگیت به ریاست سناتور اروین را به خود جلب کرده بود و این در زمانی اتفاق افتاد که کمیته تحقیق پس از موضوع دزدان واترگیت به کسانی که به مبارزات انتخاباتی کمک کرده بودند توجه کرد. و علت این توجه آن بود که هربرت کامباخ، مسئول جمع‌آوری اعانات به مبارزات انتخاباتی نیکسون برای کمیته تحقیق توضیح داد که در اداره توماس جونز در

لوس آنجلس به ملاقات او رفته بود و در آنجا جونز یک بسته حاوی ۷۵۰۰۰ دلار را که همه اسکناس صد دلاری بود به او داده بود تا ظاهراً برای مبارزات انتخاباتی خرج شود ولی این پول در عمل برای دفاع از دزدان و ترگیت مصرف شده بود. افشای این مسأله طبیعتاً سؤال بعدی را مطرح ساخت که اینهمه پول نقد از کجا آمده است؟ سال بعد، در ماه مه ۱۹۷۴، دادستان ویژه و ترگیت کمپانی نورثروپ و توماس جونز را به پرداخت غیرقانونی مبالغی بالغ بر ۱۵۰ هزار دلار متهم ساخت و کمپانی به پرداخت مبلغ ناچیز پنج هزار دلار جریمه محکوم گردید.

اما در این مدت مطالبی که در جریان تحقیقات و ترگیت کشف شد، توجه استنلی اسپورکین رئیس بخش اجرائیات «کمیسین ارزی و اوراق بهادار» (اس. ئی. سی) را شدیداً به خود جلب کرد. اسپورکین که با دقت به شهادتها و اعتراضهای افراد در مورد پرداختهای نقدی مخفی به صندوق نیکسون گوش داده بود، متوجه شد که کمپانیهای اسریکایی از روشهای غیرقانونی کاملاً جدیدی استفاده می کرده اند و بعدها گفته بود: «وقتی انسان با چنین روشها و اقدامات گستاخانه و وقیحانه ای روبرو می شود، بهیچوجه نمی تواند آنها را ندیده بگیرد.» اسپورکین در کار تحقیقات شور و حرارتی مذهبی داشت، پدرش قاضی بود و خودش از دانشکده حقوق دانشگاه بیل فارغ التحصیل شده بود. اسپورکین مصمم بود که تکلیف رشوه دادن کمپانیها و بودجه های مربوط به این کار را روشن کند. تعداد کارمندان زیر دست او کمتر از آن بود که بتواند وضع کمپانیهای سراسر کشور را بررسی کند و به این دلیل به کمپانیها اخطار کرد که اگر خودشان تحقیقات لازم را انجام ندهند، تحت تعقیب قرار خواهند گرفت و حسابداران و بازرسانی از خارج دفاترشان را زیر و رو خواهند کرد. به این ترتیب بسیاری از کمپانیهای بزرگ، از جمله «اکسون» و «گلف» ناگزیر شدند دفاتر و حسابهای خود را بررسی کنند و خود به «اکتشافات داوطلبانه» بسیار هیجان انگیز درباره پرداختهای ناشایست نایل شدند. اما قضیه نورثروپ اهمیت و ارزش فوق العاده زیادی داشت.

پس از آنکه مطالب اولیه درباره نورثروپ افشا گردید، هیئت مدیره نورثروپ شرکت حسابرسی «ارنست اند ارنست» در لوس آنجلس را مأمور کرد که با کمک «پرایس واترهاوس» در مورد «حدود و دامنه اقدامات ناشایست» گزارش بدهد. این گزارش که در ماه نوامبر ۱۹۷۴ تقدیم شد، تمام جزئیات مربوط به ترتیب ارسال وجوه سری را از طریق ویلیام ساوی در پاریس و پرداختهایی را که به مأموران و عوامل مختلف در سراسر دنیا صورت گرفته بود، آشکار ساخت (به فصول هفت و یازده مراجعه کنید). آنگاه هیئت مدیره نورثروپ (که اکنون در نتیجه اقدامات قانونی سهامداران سه عضو جدید نیز پیدا کرده بودند) گزارش

ویژه خود را تهیه کردند که در ماه ژوئیه ۱۹۷۵ منتشر شد. در این گزارش بازبانی بسیار محتاطانه و کنترل شده، حکومت شخصی توماس جونز مطلقاً محکوم شده بود. هیئت مدیره نورثروپ ضمن بررسی قرارها و ترتیبات سری با افرادی چون دوفرانسیس، ساوی، و خاشقی کراراً رئیس خود را به «قضاوت‌های تجارتي نادرست»، «بی‌توجهی به روشهای دسته‌جمعی شایسته» یا «ظواهر نادرستی و ناشایستگی» متهم ساختند اما نتایج فاسد کننده بودجه‌های مخفی مانند «ئی دی سی» را نادیده گرفتند و در مورد روابط با پرنس برنهارد نیز تحقیقی نکردند ولی در پایان به این نتیجه رسیدند که توماس جونز «در مورد کارهای خلاف قاعده و نادرستی که در این گزارش آمده، مسئولیت عمده‌ای» دارد و بنظر آنان وی به حساب‌برسان کمپانی گزارشهای درستی نمی‌داده است. در پایان، هیئت مدیره نورثروپ اعلام کرده بود که اگر چه جونز در حال حاضر در سمت رئیس امور اجرایی شرکت به کار خود ادامه می‌دهد ولی باید رئیس دیگری به جای وی انتخاب گردد.

ریچارد میلر، رئیس جدید نورثروپ که در جریان سی سال گذشته یکی از مدیران این شرکت بود، چندان به انجام اصلاحات در کمپانی علاقه‌مند نبود و دیگر مدیران کمپانی نیز ترجیح می‌دادند که گله‌های خود را از جونز بدست فراموشی بسپارند. حتی بعضی از مدیران جدید کمپانی تحت تأثیر ارتباطهای سطح بالای او در خارج—بویژه با شاه ایران که بزرگترین مشتری واحد کمپانی نورثروپ بود—قرار گرفته بودند. در ماه فوریه ۱۹۷۶ توماس جونز اعلام کرد که کمپانی به بزرگترین موفقیتها در تاریخ عملیات خود نایل آمده، درآمد خالص به نسبت ۳۷ درصد افزایش یافته و به رقم ۲۵ میلیون دلار رسیده است و میزان فروش کمپانی نیز تقریباً یک میلیارد دلار بوده است. هرماه هجده فروند جنگنده تایگر با غرش ببرآسای خود از کارخانه به خارج پرواز می‌کنند و جنگنده جدید نیروی دریایی، یعنی «اف ۱۸» نیز مشترکاً با کمپانی داگلاس توسعه و تکامل پیدا کرده و انتظار می‌رود که تولید آن تا دهه ۱۹۸۰ همچنان ادامه یابد. با چنین پرونده و موفقیت‌هایی، هیئت مدیره نورثروپ چندان علاقه‌ای به دنبال کردن اتهامات قبلی نشان نداد و توماس جونز که بارها همکارانش را فریب داده و گمراه کرده بود، بار دیگر در سمت رئیس هیئت مدیره کمپانی نورثروپ قرار گرفت.

در این مدت اعضای کمیسیون ارزی و اوراق بهادار (اس. ئی. سی.) به گزارش حساب‌برسان نورثروپ یعنی شرکت «ارنست اند ارنست» دسترسی داشتند ولی بخشی را که در آن صحبت از پرداختهای خارجی شده بود، منتشر نکردند تا وزارت خارجه اسریکا دچار ناراحتی و آبروریزی نشود. به این ترتیب جنبه بین-المللی افتضاحات مخفی نگاهداشته شد. اما اکنون در واشینگتن افراد دیگری

سرگرم تحقیقات شده بودند و رد پای فساد و رشوه را تعقیب می کردند. درسهای آمریکا، کمیته فرعی تحقیقات دربارهٔ کمپانیهای بزرگ به ریاست فرانک چرچ، در این زمان به هیولای وحشتناکی برای مسئولان این کمپانیها تبدیل شده بود. این کمیته در سال ۱۹۷۲ پس از افشای فعالیتهای کمپانی آی تی تی و دخالت آن در اوضاع داخلی شیلی تشکیل شده بود و هدفش بررسی دامنه نفوذ و تأثیر کمپانیهای بزرگ در سیاست خارجی کشور بود. چرچ و جروم لوینسون مشاور عمده این کمیته، خود را آساده حمله به بزرگترین پایگاههای کمپانیها کرده بودند و افرادی در این کمیته فعالیت می کردند که در استخراج اسناد و مدارک و اسرار کمپانیها مهارت و استادی ویژه ای داشتند و از اختیارات قانونی خود برای ارسال برگ احضاریه و ارائه اسناد و مدارک بنحو احسن استفاده می کردند.

سناتور چرچ و لوینسون اعتقاد راسخ داشتند که سیاست خارجی از سیاست اقتصادی و تصمیمات تجارتي کمپانیهای بزرگ جدایی پذیر نیست. و تا آن زمان نیز اعضای کمیته مذکور سلسله اسناد و مدارک بی نظیری در مورد سیاست خارجی کمپانیهای مختلف از جمله آی تی تی و کمپانیهای نفتی تهیه کرده بودند و طبیعتاً حس کنجکاوی شان در مورد کمپانی نورثروپ که با دولتهای خارجی روابط بسیار نزدیکی داشت، کاملاً تحریک شده بود. آنان بخش محرمانه گزارش حسابرسان را از طریق قانونی بدست آوردند و پرونده های نورثروپ در کالیفرنیا را نیز برای پیدا کردن اسناد و مدارک محرمانه بررسی کردند. سناتورهای عضو کمیته رأی دادند که مطالب باید تا آنجا که ممکن است، افشا گردد و سپس در ماه ژوئن ۱۹۷۵ دستور دادند که شهادتهای علنی و عمومی آغاز شود.

سناتور چرچ کار کمیته را با سخنرانی طویل و شایسته ای آغاز کرد و گفت: «اسناد و مدارک مختلف که حاوی جزئیات دردناک است، داستان دنائت آمیز رشوه و ارتشاء را بوضوح بازگو می کنند...» وی سپس اخطار کرد که مسابقه تسلیحاتی از کنترل خارج شده است. کمیته چرچ تمام جزئیات مدارک نورثروپ را فاش کرد و اساسی و مشخصات کلیه عوادل و مأموران نورثروپ در اروپا و خاور میانه را علنی ساخت که اسم ژنرال پل استلین نیز از آن جمله بود که او همان روز در پاریس خود را زیر اتویوس انداخت.

روز بعد توماس جونز شهادت داد. او بسیار دقیق و درست صحبت می کرد. وی از اشتباهات خود اظهار تأسف و معذرت خواهی کرد و قول داد که چنین کارهایی دیگر تکرار نخواهد شد ولی اضافه کرد که هواپیماهای تایگر ساخت نورثروپ در عرض بیست سال قبل وسیله مؤثر سیاست خارجی آمریکا بوده و برای صنایع آمریکا اعتبار فراوان همراه آورده است. جونز ضمناً فرصت را مغتنم شمرده و

گناه را به گردن دیگران انداخت و خون‌سردانه برای سناتورهای توضیح داد که کمپانی نورثروپ؛ در جریان ایجاد شبکه سری خود صرفاً از سرشقی و طرز کار کمپانی لاکهید پیروی کرده است. البته اشاره‌ای به چنین موضوعی در بعضی از اسناد وجود داشت ولی جونز (چنانکه قبلاً دیدیم) به لاکهید احتیاجی نداشت که در جهت رشوه و فساد راهنمایش باشد. البته جونز با دقت فراوان در مورد این نمونه قبلی مبالغه کرد زیرا می‌دانست که نه تنها لاکهید کمپانی عظیمتری است بلکه در میان همگان نیز شهرت و معروفیت بدتری دارد. جونز بعداً به دن‌هاوتون تلفن کرد و گفت که بهیچ وجه قصد نداشته است شخصیت او را لکه‌دار کند ولی البته در عین حال گناه را ماهرانه به گردن دیگران انداخته بود. کمپانی لاکهید از مدتی قبل، بدنبال جریان وجه‌الضمان و اقتضاح «کهکشان» بصورت خطا کار اولیه جلوه‌گر شده بود و دیگر کمپانیهای هوایی - فضایی چندان تأسفی نداشتند که اکنون به پای قصاصگاه کشیده شده است. اما نورثروپ کمتر به بدنامی شهرت داشت و در واقع مانند داودی که در مقابل جالوت می‌جنگد، به شجاعت معروف بود.

کمیته چرچ و «اس. ئی. سی.» هر دو ضمناً مشغول جمع‌آوری مدارک و شواهد در مورد کمپانی لاکهید بودند. در ابتدا مقامات لاکهید با سرسختی تمام هرگونه اتهام اقدامات نادرست را تکذیب می‌کردند ولی در ماه اوت ۱۹۷۵ یک اطلاعیه مطبوعاتی مختصر ولی بسیار جنجالی از اداره لاکهید در «بربانک» صادر شد که نشان می‌داد این کمپانی از سال ۱۹۷۰ به بعد حداقل ۲۲ میلیون دلار به مقامات و سازمانهای سیاسی در کشورهای خارجی پرداخت کرده است. دو ماه بعد، در ماه سپتامبر ۱۹۷۵، سناتور چرچ نخستین جلسه بازجوئی از لاکهید را آغاز کرد. کمیته چرچ اسناد و مدارک انبوه دیگری ارائه داد که ثابت می‌کرد مقامات لاکهید، از اندونزی و ایران گرفته تا عربستان و فیلیپین، سرگرم رشوه دادن بوده‌اند و سناتور چرچ گفت که روش کار کمپانی لاکهید باعث شده است که حقه‌بازان و شیادان سیاسی روسفید شوند. دن‌هاوتون که اکنون سردی شصت و چهار ساله و نزدیک به بازنشستگی بود، برای ادای شهادت در مقابل کمیته حاضر شد. وی گفت که کمپانی لاکهید هرگز به مبارزات سیاسی در آمریکا کمک مالی نکرده است (به کاپیان پس از کمک بزرگوارانه جونز در این مورد فشار آورده بودند ولی او کمک مشخصی نکرده بود) و سپس تأکید کرد که زندگی ۱۵،۰۰۰ کارگر و کارمند به صادرات لاکهید بستگی دارد. وی سپس اعتراف کرد که کمپانی لاکهید فقط به خاشقی مبلغ ۱۰۶ میلیون دلار حق‌العمل داده است ولی اضافه کرد که چنین طرزکاری جنبه عمومی و بین‌المللی دارد و سپس مقاله‌ای را

که در هفته نامه ساندى تلگراف چاپلندن تحت عنوان «وزارت رشوه فرانسه» انتشار یافته، به سناتورهای تقدیم کرد.

اکنون نه تنها سناتورهای رادیکال، بلکه حتی سناتورهای محافظه کار نیز به هاوتون حمله می کردند. پرسی، سناتور جمهوریخواه از ایلینوی، که از اعضای عمده کمیته بود، خود سابقاً ریاست کمپانی «بل اند هاول» را بعهدہ داشت و با یکی از اعضای خانواده را کفلر ازدواج کرده بود و معمولاً نسبت به کمپانیهای بزرگ وفادار بود ولی بعضی از دوستان بانکدار او در شیکاگو که همیشه از لاکهید پشتیبانی می کردند، اکنون معتقد شده بودند که هاوتون باید از کارکناره گیری کند تا بتوان به کمپانی تشکیلات تازه ای داد. پرسی از این عصبانی بود که کمپانی لاکهید بلافاصله پس از آنکه با الطاف کنگره از ورشکستگی نجات پیدا کرده، از طریق رشوه دادن و پرداختهای نامناسب به هدفهای دولت خود در خارج ضربه زده است.

اسا این حملات به هاوتون تازه مقدمه کار بود زیرا پنج ماه بعد کمیته چرچ اسناد و مدارک محکوم کننده بیشتری گردآورده بود و در ماه فوریه ۱۹۷۶ جلسات بازجویی تازه ای تشکیل شد. خبرنگاران خارجی در سالن کمیته سخت انتظار می کشیدند. آنگاه کوهی از اسناد و مدارک بر روی میز ویژه مطبوعات قرار داده شد ولی مطالب مندرج در این اسناد جنبه معمائی و رمزى داشت؛ اشاراتی به اوضاع سیاسى ژاپن، هلند، آلمان غربی، یا ایتالیا شده بود. بسیاری از نامه ها دستنویس بود، اوراقی از بانکها صادر شده بود و رسیدهایی همراه با کد معین وجود داشت. یکی از اسناد یک صفحه کاغذ تقریباً خالی از ژاپن بود که فقط روی آن نوشته بودند: «صد عدد بادام دریافت کرده ام». اسا تدریجاً در جریان شهادتهای مختلف معنای رمزها و کدها و اشارات و تلویحات روشن شد.

اواخر هفته، سالن کمیته در تصرف خبرنگاران خارجی در آمده بود که اکثرشان از ژاپن آمده بودند و گروه گروه از توکیو به واشینگتن پرواز کرده بودند؛ ژاپنیهات تقریباً تمام صندلیهای سالن را اشغال کرده بودند و افراد پلیس ناگزیر از دخالت شدند، عده زیادی از آنها را از جاهایشان بلند کردند و صندلیها و میزها را سهم بندی کردند. خبرنگاران ژاپنی، هلندی و ایتالیایی مرتباً اعضای سنای امریکا و مدیران لاکهید را تعقیب می کردند، نزدیک خانه هایشان به انتظار می ایستادند و آنها را تلفن پیچ می کردند.

والبته چنین حالتی تعجب آور نبود زیرا اکنون سرنوشت دولتها و نخست وزیران به آنچه در واشینگتن افشا می شد، بستگی پیدا کرده بود. وزارت خارجه امریکا سخت ناراحت بود. مقامات کمپانی لاکهید اطمینان داشتند که دولت

اسریکا از عوامل و مأموران و دوستانشان که در مقامات عالیہ قرار دارند، حفاظت خواهند کرد و برای این منظور ویلیام را جرژ وزیر خارجه سابق اسریکا را که اکنون به کار وکالت بازگشته بود، استخدام کرده بودند. راجرز به کیسینجر نامه‌ای نوشته و از او درخواست کرده بود که نگذارد اساسی مأموران لاکهید انتشار پیدا کند و کیسینجر نیز انجام وظیفه کرده نامه‌ای به ادوارد اچ. لوی دادستان کل کشور نوشت و اعتراض کرد که اسناد و مدارک لاکهید حاوی «اطلاعات تأیید نشده و جنجالی، و بالقوه زیان‌آور است» که به روابط خارجی اسریکا آسیب خواهد زد. اما این درخواست مورد قبول قرار نگرفت و اعضای کمیته چرچ سپس رأی دادند که حقایق و اطلاعات افشا شود. آنان حدس می‌زدند که بدنبال افشای این اطلاعات، تحولات نامناسبی در کشورهای خارج صورت خواهد گرفت و لسی نمی‌توانستند وسعت و دامنه آنها را پیش‌بینی کنند.

انتخابات لاکهید

افشای مدارک و شواهد مربوط به هلند نخستین حادثه‌ای بود که همگان را سخت دچار شگفتی کرد زیرا به کشوری ارتباط پیدا می‌کرد که به فساد شهرت نداشت (حداقل چنین شهرتی خارج از صنایع هوایی - فضایی وجود نداشت). نخستین برگه‌ها و شواهد در مورد رشوه دادن در هلند از طریق آدام پی‌گیر و سمجی به نام ارنست هاوزر، یکی از مدیران سابق لاکهید در آلمان که در اوائل دهه ۱۹۶۰ در زمان معاملات مربوط به استارفایتر به استخدام این کمپانی درآمده بود کشف شده بود. هاوزر که اکنون در آریزونا زندگی می‌کرد، مصمم بود که کار فرمایان سابق خود را بدنام و مفتضح سازد و اطلاعات هیجان‌انگیزی در اختیار کمیته چرچ و همچنین نشریه وال‌استریت جودنال قرار داده و از جمله ادعا کرده بود که کمپانی لاکهید مبالغ هنگفتی به پرنس برنهارد پرداخت کرده است. بخش عمده اعترافات و اطلاعات وی چندان قابل اعتماد نبود ولی کاتالیزر حساسی را که مورد نیاز بود فراهم کرد.

اعضای کمیته چرچ در جلسه سری از دن هاوتون پرسیدند که آیا کمپانی لاکهید به پرنس برنهارد پول داده است یا خیر و هاوتون پاسخ داد: «ایکاش این سؤال را نکرده بودید.» و بدنبال آن در میان بهت و حیرت سناتورها، هاوتون افشا کرد که کمپانی لاکهید در واقع یک میلیون دلار به پرنس برنهارد پرداخت کرده است. روز بعد در جریان بازجویی علنی کارل کاجیان شهادت داد و به

زبان بسیار محتاطانه‌تری گفت که مبلغ یک میلیون دلار به یک «مقام عالیرتبه هلندی» پرداخت شده است؛ اما بزودی مطالبی به‌خارج درز کرد که نشان می‌داد آن مقام عالیرتبه جز پرنس برنهارد کسی نیست. ارباب مطبوعات هلند آتش گرفته بودند، ولی هنوز هم اتهام را باور نمی‌کردند. سه روز بعد نخست‌وزیر هلند کمیته‌ای متشکل از سه شخصیت برجسته هلندی و بریاست «دونر» که قاضی دادگاه دادگستری اروپایی بود، انتخاب کرد. اعضای این کمیته در عرض شش ماه بعد تحقیقات دردناک خود را از «بربانک» کالیفرنیا تا لاهه ادامه دادند؛ پرنس برنهارد ادعا کرد که حافظه خود را از دست داده است و فرد مویر نیز، تحت حفاظت و حمایت دولت سوئیس، حاضر به همکاری نشد. در ابتدا تمام مقامات لاکهید، به‌همان نحو که از تمام مأموران خود حمایت کرده بودند، کوشیدند از پرنس نیز در مقابل اتهام محافظت کنند. اما در جریان آخرین بازدید اعضای کمیته هلندی از «بربانک»، یکی از مدیران لاکهید پرده احتیاط را کنار زده اعتراف کرد که پرنس برنهارد در واقع از کمپانی لاکهید اخاذی می‌کرده است و نامه‌های دوگانه محکوم‌کننده پرنس را که ضمن آنها درخواست پول کرده بود، به‌آنان نشان داد. سرانجام در گزارش کمیته «دونر» اتهامات مورد تأیید قرار گرفت و پرنس برنهارد ناگزیر شد از تمام سمت‌ها و مقام‌های رسمی خود استعفا دهد. در این رهگذر، چیزی نمانده بود که کمپانی لاکهید اساس سلطنت را در هلند برهم بزند.

در ایتالیا، چنانکه انتظار می‌رفت، عکس‌العمل عمومی به‌شدت و حدت هلند نبود و جنبه غیر مستقیم و انحرافی داشت. نامه نسجیده راجر بیکسبی-اسمیت، وکیل کمپانی لاکهید در سال ۱۹۶۹ که اکنون همراه با اسناد و مدارک دیگر بر ملا شده بود، بوضوح نشان می‌داد که دو وزیر دفاع ایتالیا همراه با «آنتیلوپ کابلر» که ترجمه‌اش نخست‌وزیر ایتالیا بود (به‌فصل شش مراجعه کنید) رشو گرفته‌اند و این مسأله تعدادی از سیاستمداران معروف ایتالیا، از جمله لونیجی گویی و ماریو تاناسی، وزرای دفاع سابق را در برمی‌گرفت. بمجرد اینکه این اخبار از واشینگتن واصل شد، اویدیو لوفور نماینده لاکهید و همکارانش از ایتالیا ناپدید شدند. یک کمیسیون پارلمان بیست‌نفره برای بررسی مسأله تشکیل شد ولی بسیار آهسته کار می‌کرد و ایتالیا در مدت کوتاهی در جریان مبارزات انتخاباتی قرار گرفته بود که در آن کمونیست‌ها از این اقتضاحات نهایت استفاده را کردند و احتمالاً از این رهگذر آرائی را به خود اختصاص دادند. پس از انتخابات، دولت جدید برهبری جولینو آندره‌ئوتی - کمیسیون کم تحرک دیگری را به این منظور انتخاب کرد که بنظر می‌رسید مایل است اتهامات را به‌دست

فراموشی بسپارد؛ اما پس از عکس‌العمل‌های شدید در هلند و ژاپن فراموش کردن کمپانی لاکهید چندان آسان نبود و اعضای کمونیست پارلمان بشدت قضیه را تعقیب می‌کردند. سرانجام در ماه مارس ۱۹۷۷ پارلمان ایتالیا تصمیمی اتخاذ کرد که در جریان می‌سال گذشته سابقه نداشت و این تصمیم اعطای اجازه محاکمه «گویی» و تاناسی در «دادگاه قانون اساسی» بود — که بحران سیاسی جدیدی ایجاد کرد و به این ترتیب جریان گندزدایی واشینگتن به‌منتها درجه شدت به خارج انتقال یافت.

در آلمان نیز، کمپانی لاکهید به‌مسأله‌ای مهم در انتخابات عمومی تبدیل شد. ولی در آلمان شواهد و مدارك فساد و رشوه‌بروشنی و قاطعیت هلند و ایتالیا نبود ولی شك و تردید همه‌جاگیر شده بود. اتهامات عمده از ناحیه هاوزر عنوان می‌شد که پیش‌بینی کارهایش غیر ممکن بود و در جریان شهادت خود و خاطراتی که بعداً انتشار داده بود، نه تنها به پرداخت پول به پرنس برنهارد بلکه به فرانتس یوزف اشتراوس، دوست سابق خودش نیز اشاره کرده بود و اشتراوس چنانکه قبلاً ذکر شد در سال ۱۹۵۹ که هواپیماهای استارفایتر لاکهید خریداری شد، وزیر دفاع بود. هاوزر مصراً اعلام کرده بود که مبلغ ۱۲ میلیون دلار به حزب اشتراوس در ایالت باواریا پرداخت شده است که با توجه به سوءظنهای قبلی نسبت به معامله استارفایتر و روش و تاکتیک کمپانی لاکهید چندان غیر قابل تصور نبود. این مسأله در آلمان که در اوج مبارزات انتخاباتی بود و اشتراوس ضمن آن اسیدوار بود که بار دیگر برسرکار بیاید، حالت انفجارآسبز پیدا کرده و تمام افتضاحات قبلی در مورد خرید هواپیماهای استارفایتر بار دیگر زنده شده بود. اشتراوس علیه هاوزر احکام قانونی تهیه می‌کرد و او راسختم کرد برای کاگب — سازمان اطلاعاتی شوروی — کار می‌کند. البته اطلاعات و اقرار هاوزر چندان مورد اعتماد نبود و کمیته چرچ در واشینگتن از انتشار آن خودداری کرد ولی در آلمان اشتراوس قبل از آنکه محل وزارت دفاع را ترك کند، اسناد عمده مربوط به خرید استارفایتر را با خود برده بود. و به این ترتیب حقایق هرگز افشا نشد.

اما در ژاپن، یعنی کشوری که بزرگترین رشوه‌ها پرداخت شده بود و فساد عموماً مورد اغماض قرار می‌گرفت، دامنه‌دارترین و غیرمنتظره‌ترین عکس‌العملها ایجاد گردید. اسناد و مدارك و شواهدی که در اختیار کمیته چرچ قرار گرفته بود نشان می‌داد که سه سال قبل رویهمرفته مبلغ ۱۲ میلیون دلار برای معامله هواپیمای ترای استار به مقامات ژاپنی پرداخت شده است و اینکه تانا کا، نخست‌وزیر ژاپن نیز در قضیه شرکت داشته است، اما در آن زمان تانا کا بدنبال معاملات مالی مشکوک دیگر استعفا کرده بود و تاکنون میکی که به «آقای پاک‌داسن» شهرت

داشت، در جای او قرار گرفته بود. میکی رهبر فراکسیون بسیار کوچکی در حزب لیبرال ژاپن بود که بهمین دلیل برای هدفهای سیاسی خود به پول کمتری نیاز داشت و سابقه بین‌المللی خوبی داشت. میکی در واقع قبل از آغاز مانوورهای سیاسی دیگر، بعنوان وجه‌المصالحه و بصورت موقت در سمت نخست‌وزیری قرار گرفته بود و در آغاز سال ۱۹۷۶ صحبت از آن در میان بود که شاید تاناکا بار دیگر در مسند نخست‌وزیری قرار گیرد. اما اکنون با استفاده از اقتضاحات لاکهید که سخت باعث عصبانیت رقبای سیاسی‌اش شده بود، توانست در میان مردم محبوبیت فراوانی کسب کند. در جریان ماههای بعد، مطبوعات و مردم ژاپن با کمال تعجب شاهد کنار رفتن پرده سیاه بودند و جهان اسرارآمیز و غیرقابل نفوذ شرق از جهان غرب روشن‌تر و نفوذ پذیرتر شده بود.

اسناد و مدارك کمپانی که بر روی سیز ویژه مطبوعات در واشینگتن قرار داده شد، زلزله سیاسی فوق‌العاده خطرناکتر و شدیدتری در توکیو ایجاد کرد. دولت ژاپن اعلام کرد که قرار خرید هواپیماهای گشتی اورپون ساخت لاکهید که قیمتشان در حدود یک میلیارد دلار بود، مورد تجدید نظر قرار خواهد گرفت. انتخابات عمومی که قرار بود در فصل بهار انجام شود با عجله به تعویق انداخته شد. ادارات نمایندگان و مأموران کمپانی لاکهید از جمله کوداسا و کمپانی ماروینی دقیقاً مورد تفحص و بازرسی قرار گرفت. کمپانی لاکهید در مدتی کوتاه به هدف انواع تئوریهای توطئه‌آمیز در ارتباط با نیکسون، تاناکا و واترگیت تبدیل شد. این تئوریها از طریق حادثه‌ای کاملاً اتفاقی و از سوی جیم هاجسون - سفیر آمریکا در ژاپن که قبلاً کارسند کمپانی لاکهید بوده و نیکسون به این سمت انتخابش کرده بود - تقویت می‌شد.

شخصیت کوداسا که در طول مالیات همواره از انتظار مخفی بود، اکنون ناگهان آشکار شد ولی او خودش ظاهراً بعلت یک حمله قلبی بستری شد. یک هنرپیشه جوان که هواپیمای کوچکی را می‌راند و لباس خلبانان «کاسیکازه»ی زسان جنگ را پوشیده بود هواپیمای خود را به ویلایی که کوداسا در آن بستری بود زد و در طول راه نیز از طریق رادیوی خود فریاد می‌زد «زنده باد اسپراتور» که فریاد جنگی خلبانان ژاپنی دوران جنگ بود. این هنرپیشه بلافاصله کشته شد ولی کوداسا را که صدمه‌ای ندیده بود، از ویلایی که در آتش می‌سوخت بیرون کشیدند. بخشی از پولهای کوداسا را پلیس بعنوان مالیاتهای پرداخت نشده، توقیف کرد و دائماً نیز کنار تخت‌خوابش می‌نشستند و از او تحقیقات می‌کردند.

از لحاظ بسیاری از ناظران سر و صداها می‌بایست پس از مدتی می‌خواهید زیرا اقتضاحات مربوط به کمپانیهای بزرگ همیشه فراوان بود و باسانی به خاک

سپرده می‌شد. اما سیکی، نخست‌وزیر ژاپن که افکار عموسی را بدنبال خود داشت، همچنان در اداسه تحقیقات مصر و پا برجا بود و اصولاً افتضاح لاکهید بصورت مورد بسیار ویژه‌ای در آمده بود. فساد، این بار از طریق واشینگتن در سراسر جهان اعلام شده بود و باعث آبروریزی فراوان گردیده بود. این حادثه در واقع واترگیت ژاپن بود؛ مطبوعات آرام نداشتند و مردم احساس می‌کردند که باید به دنیا ثابت کنند که در ژاپن دموکراسی برقرار است. تدریجاً اکثر کسانی که کاجیان با آنها معامله کرده بود و بسیاری دیگر—مدیران کمپانی ساروینی از جمله هیاما رئیس سابق کمپانی، مقامات خطوط هواپیمایی آل نیپون و سیاستمداران مختلف—همه محکومیت‌هایی پیدا کردند. تاروفوکودا، مترجم وفادار کاجیان بیمار شد و در بیمارستان به مرض تشمع کبدی درگذشت. در ماه ژوئیه ۱۹۷۶ آنچه غیرقابل تصور بنظر می‌رسید، اتفاق افتاد و تانا کا نخست‌وزیر سابق دستگیر و روانه زندان شد، حادثه‌ای که برای نیکسون اتفاق نیفتاد، اتهام تانا کا گرفتن رشوه ۵۰۰ میلیون ینی (۱/۲ میلیون دلار) بود. وی سه هفته بعد، به قید ضمانت بی نظیر ۷۰۰ هزار دلار، تا هنگام محاکمه‌اش از زندان مرخص شد.

موکول کردن انتخابات به بعد از ماه دسامبر ۱۹۷۶ ممکن نبود و مردم ژاپن در سایه این افتضاحات آراء خود را در صندوقهای انتخاباتی ریختند. این سوین انتخابات لاکهید بود. سوسیالیستها و کمونیستها کوشیدند که این رشوه‌ها و افتضاحات مربوط به آن را بعنوان نمونه بزرگ افتضاحات سرمایه‌داری جلوه‌گر سازند ولی اکثریت رأی دهندگان ژاپنی چنین نظرات حادی نداشتند. سوسیالیستها چند کرسی بیشتر پارلمان را اشغال کردند ولی کمونیستها چند کرسی از دست دادند. تانا کا که فقط پنج ماه از توقیفش گذشته بود بعنوان نماینده‌ای مستقل در انتخابات شرکت کرد و در حوزه انتخابیه و موطن خودش مجدداً به نمایندگی پارلمان انتخاب شد. در این انتخابات مسائل عمده تورم و قیمت برنج بود ولی افتضاحات لاکهید نیز تأثیرات خود را باقی گذاشته بود. لیبرالها برای نخستین بار پس از ۲۵ سال حکومت، اکثریت سطلق خود را از دست دادند و کرسیهای از دست رفته در دست میانه‌روهای جوانتری قرار گرفت که طرفدار دولتهای پاک و با وجدان بودند. سیکی نیز که به ایجاد شکاف در حزب متهم شده بود، در انتخابات شکست خورد و در مدتی کوتاه سیاستمدار مسن‌تر و محافظه‌کارتری به نام تاکئوفوکودا در مسند نخست‌وزیری قرار گرفت. اما در این مدت دستگاه عدالت کار خود را متوقف نساخت و در ماه ژانویه ۱۹۷۷ محاکمه تانا کا آغاز شد و نخست‌وزیر سابق شنیدن اتهامات دادستان ظاهراً گریست و اعلام کرد که بیگناه است؛ این محاکمه ممکن است چندین سال طول بکشد.

یک سال پس از آغاز اقتضاح لاکهید در ژاپن درسهای مختلفی از این حادثه آموخته شد. از لحاظ جیم هاجسون، سفیر آمریکا، چنانکه ضمن سخنرانی خود هنگام ترک ژاپن گفت حوادث مذکور این فایده را برای امریکاییها داشت که آداب و رسوم و مقررات کشورهای مختلف را بیشتر در مدنظر داشته باشند. از لحاظ کاجیان و بسیاری مدیران لاکهید، کارهایشان برعکس به کمونیستها کمک کرده بود و از لحاظ سیاستمداران لیبرال و جوان ژاپن، اقتضاح لاکهید نشان داد که باید کل سیستم سیاسی ژاپن را تطهیر کرد. و بالاخره از لحاظ سناتوز چرچ، این حوادث یادآور آن بود که: «ما واقعاً در دنیایی زندگی می کنیم که در آن همه به یکدیگر وابسته اند. اما این وابستگی نباید بهانه ای بشود که در جریان گندزدایی اقدامات فاسد کمپانیهای بزرگ اهمال و تعلل کنیم. دلایل و شواهد گوناگون نشان می دهد که تحقیقات ما و مطالب افشاشده و اجرای مقررات معالج این امراض، نه تنها تنفر و خصومت دیگران را نسبت به ما تشدید نکرده، بلکه باعث تعریف و ستایش شده است.» در واقع من نیز ضمن سفرهای خود در ژاپن، هلند، یا آلمان از فقدان رنجش و عصبانیت نسبت به دولت امریکاسخت متعجب شدم. اقتضاح لاکهید و مطالب افشا شده مربوط به آن، احساسات ضد امریکایی بوجود نیآورده بود بلکه باعث برانگیختن سؤالهایی در مورد هر کشور و انتقاد از خود شده بود و کمپانی لاکهید مشکل مشترکی بوجود آورده بود که در مقابل آن هیچ کشوری نمی توانست بی اعتنا و از خود راضی باقی بماند.

اما، در حالیکه اقتضاحات لاکهید در جهان خارج از امریکا نزدیک بود اساس یک سلطنت را برچیند و در جریان سه انتخابات تأثیر فراوان گذاشته بود و باعث توقیف و محاکمه یک نخست وزیر شده بود، نتایج و عواقب آن در امریکا یا غرب نفوذ ناپذیر کمتر از شرق تأثیر گذاشته بود.

خروج هاوتون

در کالیفرنیا، کمپانی لاکهید بار دیگر در وضع بسیار ناگواری قرار گرفته بود زیرا نه تنها دولت ژاپن بلکه دولتهای مختلف جهان همه از معامله کردن با چنین رشوه دهندگان بدنامی که ممکن بود باز دیگر اقتضاحی برپا کنند و افشا شوند، اکراه داشتند. بانکهای بیست و چهارگانه ای که مبلغ ۶۰۰ میلیون دلار به کمپانی لاکهید وام داده بودند، از زمانی که مقامات لاکهید نخستین بار در ماه اوت ۱۹۷۵ به پرداخت مبلغ ۲۲ میلیون دلار به مقامات دولتهای خارجی اعتراف

کردند، سخت ناراحت و نگران شده بودند. بعضی از این بانکداران به رهبری رابرت ابود، رئیس «فرست نشنل بانک اوشیکاگو» درخواست کردند که دن هاوتون از مقام خود استعفا کند. ابود از طریق سناتور پرسی تحقیق کرد که آیا وزارت خزانه داری نسبت به برکناری هاوتون اعتراضی خواهد داشت یا خیر (قبلاً چنین اعتراضی شده بود) و خزانه داری پاسخ داد که حفاظت از مدیران و رؤسای کمپانیهای تجارتی از جمله وظایف آنها نیست. بهر حال، بانکداران مذکور در کمال بیمیلی با یک تمديد شش ماهه و ام موافقت کردند ولی در آن زمان، یعنی فوریه ۱۹۷۶ موضوع مأسوران مخفی لاکهید چون پرنس برنهارد و کوداما، فاش شد و رؤسای چهار بانک اصرار کردند که باید رهبری کمپانی لاکهید تغییر کند. دن هاوتون اعضای هیئت مدیره را برای شرکت در یک جلسه فوق العاده دعوت کرد و استعفای خود را اعلام داشت اما کاپیان همچنان مقاومت می کرد. بعضی از مدیران معتقد بودند که هیچ فروشنده دیگری را نمی توان در جای او قرار داد و دیگران می گفتند که او فقط نماینده فروش سیار کمپانی است. سرانجام کاپیان استعفا کرد ولی با خشم و رنجش می گفت که او را قربانی کرده اند. اعضای هیئت مدیره آنگاه رابرت هال را که یکی از مدیران لاکهید بود و با بانکداران روابط صمیمانه داشت و رئیس سابق بورس نیویورک بود، بمنظور احیای اعتماد و اطمینان بانکداران و رؤسای خطوط هوایمایی، بعنوان رئیس موقت هیئت مدیره انتخاب کردند.

به این ترتیب رژیم حکومتی شگفت انگیز نه ساله هاوتون پایان رسید. تا چند ماه به دو مقام مستعفی حقوقهای کلانی بعنوان مشاور پرداخت می شد ولی بعداً پرداخت این حقوقها نیز به حالت تعلیق در آمد تا زمانی که گزارش کامل کمپانی لاکهید آماده شود. دن هاوتون به جورجیا عقب نشینی کرد و در تنهایی رنج می برد ولی کاپیان توصیه و کلای خود و خیر و صلاح کمپانی را کنار گذاشت و خاطرات خود را در مورد معاملات ژاپن چاپ کرد و هرگز حاضر نبود که از گناهان خود توبه کند و می گفت: «آن کارها را برای آن کردم که فکر می کردم کاملاً صحیح است و هنوز هم همین نظر را دارم.»

برکناری این دوتن در واقع برای کمپانی لاکهید بحران هویت و شخصیتی پیش آورد زیرا وفاداری شدید هاوتون و کاپیان تا بحال کمپانی را حفظ کرده بود و لزوم نگاهداری اسرار وابستگی افراد را تقویت کرده بود. دو سال قبل از این حوادث یکی از مدیران لاکهید حدس زده بود که به پرنس برنهارد پول داده شده است اما فقط از رئیس خود پرسیده بود: «سایلید چه بگویم؟» کمپانی لاکهید برای خود آژانس جاسوسی و اطلاعاتی بود، سوگندهای خود را داشت و دروغها

نیز وفاداری افراد را افزایش می‌داد. هاوتون کمپانی را در جریان بحرانها، عقب‌نشینی‌ها و تهاجمات از خارج با اعتماد و اطمینان مذهبی خود و قدرت و خوشونتیی که دیگران نداشتند، یکپارچه نگه می‌داشت. هاوتون و کاپیان فروشندگان و نمایندگان خود را با قدرت و تحرک به سأسوریتهای طاقتفرسا می‌فرستادند اما در همه شهادتها و اسناد و مدارك لا کھید هرگز نشانه‌ای از ناراحتی و مخالفت افراد با این فرماندهان از خود سطمئن وجود نداشت، گویی همگان بخاطر هدفی والای فعالیت می‌کردند و در جنگ سردی که ادامه داشت پیکار می‌کردند. اما حالا لا کھید به کمپانی دیگری که با دشواریهای گوناگون مواجه است تبدیل شده بود و بانکداران زمام اسورش را در دست گرفته بودند و بدون وجود هاوتون، دشواریهای مختلف، کمپانی لا کھید را که تنها و منزوی در استحکامات «بربانک» در خطر افتاده بود، محاصره کرده بودند.

بنظر می‌رسید که این دشواریها لا کھید را در خود فرو خواهد برد. به کنگره امریکا هشدار داده شده بود که ممکن است کمپانی لا کھید نتواند وام خود را در ماه ژوئن باز پرداخت کند. دولت کانادا سفارش ۷۰۰ میلیون دلاری خود را برای هواپیماهای گشتی اورپون پس گرفت. هواپیماهای ترای استار در مقابل رقیبان سرسخت خوب به فروش نمی‌رفت. رؤسای کمپانیهای بوئینگ و مک‌دانل-داگلاس علناً می‌گفتند که یک کمپانی بزرگ زائدی وجود دارد و در انتظار تکه تکه شدن و نابودی لا کھید بودند.

اما علیرغم این حوادث، پنتاگون به رهبری دونالد راسفلد همچنان به ادامه فعالیتهای تجارتي لا کھید علاقه داشت و به این ترتیب کوششهایی برای جلب اعتماد و اطمینان مجدد کشورهای خارجی صورت گرفت. رابرت هال، رئیس جدید لا کھید نیز خستگی ناپذیر میان واشینگتن، اتاوا، لندن و کالیفرنیا در پرواز بود و به مشتریان خود اطمینان می‌بخشید. در ماه ژوئن، بالاخره بانکداران بیست و چهارگانه موافقت کردند که بدهی لا کھید را به سهام متعارفی تبدیل کنند. در ماه ژوئیه دولت کانادا سرانجام با خرید هواپیماهای گشتی اورپون موافقت کرد و در ماه اوت «خطوط هواپیمایی بریتانیا» هواپیماهای ترای استار بیشتری سفارش داد. و بار دیگر کمپانی لا کھید از پرتگاه سقوط نجات داده شد.

چادرها

در نمایشگاه هوایی فارنبارو در ماه سپتامبر ۱۹۷۶ رهبران صنایع هوایی - فضایی

برای شرکت در جمهوری سالانه خود که متداولاً در پاریس و فرانبارو برگزار می‌شود گرد آمده بودند. آنان از کالیفرنیا، تگزاس، سیاتل، یا تولوز پرواز کرده بودند و توجهی به مسافتهای جغرافیایی نداشتند و در اینجا پس از اشغال چادرها و کلبه‌های برپا شده ویژه کمپانی خود که مشرف بر میدان هوایی فرانبارو بود، سرگرم پذیرایی از دوستان هم صنعت خود بودند. کمپانی لا کهید همیشه خوب خرج می‌کرد و اکنون نیز سبک و روش کارشان با وجود خطر اخیر ورشکستگی تغییری نکرده بود. خارج از کلبه کمپانی، فقط چادری بچشم می‌خورد که لبه‌هایش در جریان باد تکان می‌خورد و ویژه بازرسی دقیق امنیتی بود. اما داخل کلبه چون خانه‌ای بود که به‌بهترین صورت آراسته شده باشد و به استحکام سالن کنفرانس هئیت مدیره همین کمپانیها بود و در آن یک اتاق غذاخوری خصوصی، یک بار شروب بزرگ، ردیفی از غذاهای گرم مختلف و دختران مهماندار انگلیسی که با دقت خاص از لا کهیدچیها و مهمانانشان پذیرایی می‌کردند، دیده می‌شدند.

از پشت شیشه پنجره بزرگ این چادر عظیم، هواپیماها با غرش از زمین بلند می‌شدند و لی هیچکس وقت تماشای آنها را نداشت زیرا در این چادر نمایندگان لا کهید از چهار گوشه اسپراتوری خود به دیدار یکدیگر شتافته بودند. گروهی به ریاست رابرت هاک از «بربانک» آمده بودند که در میان آنان بیل پرولت سخنگوی درشت هیکل و کم صحبت لا کهید بچشم می‌خورد؛ این همان کسی بود که در آغاز افشای افتضاحات لا کهید، بارها همه چیز را مصرأً تکذیب کرده بود ولی حالا با صراحت بیشتر صحبت می‌کرد. گروهی دیگر از جورجیا آمده بودند که رئیس کارخانه ماریتا نیز یکی از آنان بود؛ این شخص زمانی هم اتاقی جیمی کارتر بوده است. افراد دیگری از خطوط مقدم آتش به اینجاسفر کرده بودند و از آنجمله بودند بیل کانلی از خاور میانه و جک دیویدسون از توکیو. از لا کهیدچیهای قدیمی نیز عده‌ای حضور داشتند که از آن جمله می‌توان از مایکل پارکر، منشی خصوصی سابق پرنس فیلیپ، شوهر ملکه انگلستان، که زمانی نماینده آنان در لندن بود، نام برد که هنوز با شور و حرارت فراوان نسبت به کمپانی لا کهید وفادار مانده بود.

در این محیط اخوت زیر چادر بنظر می‌رسید که همگان از آشکار شدن اسرار کمپانی نفسی براحث کشیده‌اند؛ گزارش دوائر در مورد پرنس برنهارد تازه انتشار یافته بود، کارل کاپیان در توکیو دو مصاحبه انجام داده بود و هر دو داستان نشان می‌داد که علاوه بر رشوه دادن، اخاذی نیز در کار بوده است. کارمندان و مدیران لا کهید با خوشحالی درباره دوران دیکتاتوری هاوتون صحبت می‌کردند و می‌گفتند که وی چگونه از آنها کار می‌کشید و بهره‌برداری می‌کرد و در عین

حال اشاراتی نیز به طرز کار کمپانیهای بوئینگ و نورثروپ می کردند. خبر رسیده بود که دولت انگلستان هواپیماهای ترای استار بیشتری خواهد خرید و وام بانکی تجدید خواهد شد و سفارشهای تازه‌ای نیز از خاور میانه رسیده است. اما بنظر می رسید که هنوز نوعی احساسات موافق نسبت به گذشته و برای دورانی که فعالیتهای تجارتی چون بیکاری پر از خطر و مملو از اسرار بود، وجود دارد. همانطور که یکی از مدیران لاکهید به یکی از بازجویان کمیته مجلس سنای آمریکا گفته بود: «کارما هیجان انگیزترین شغل جهان بود. قبل از اینکه شما از راه برسید و خرابش کنید.»

صد متر آنطرفتر، چادرهای کمپانی نورثروپ دیده می شد که کوچکتر و صرفه جویانه تر بود. غذاهایش آنچنان شاهانه نبود و میهمانان و بازدید کنندگانش نیز چندان شیک و آراسته نبودند. توماس جونز در میان ایستاده بود و با قد بلند و قیافه مطبوع خود چون هنرپیشه‌ای بود که در صحنه کتک خورده است و مرتباً با همکارانی که مدتها گمراهشان کرده بود، شوخی می کرد و چشم از هواپیماهای کبرا و تایگر که می غریزند و در آسمان پیروز در می آمدند، بر نمی داشت و مثل پسر بچه‌ای ابراز خوشحالی می کرد: «به به، چی پرواز میکنه، نگاه کنین.» و مدیران کمپانی نیز دائماً سعی می کردند نظرش را به حرفهای خود جلب کنند. در اینجا به سن گفتند که اقتضای نورثروپ مسأله‌ای تمام شده است، کمپانی نورثروپ خود را اصلاح کرده و همه در صنایع هوایی - فضایی از واقعیات اطلاع دارند.

لیبرالها غالباً اسلحه سازان را چنان مجسم می کنند که گویی در دنیای زیرزمینی جداگانه‌ای سکونت دارند یا در غارهای نیبولونگها زندگی می کنند که وقف حرص و آز و نابودی بود و بنظر آنها اگر فقط این غارها را نابود کنیم، دنیای سیاست سالمتر و امنتر خواهد شد. البته تقصیر تمام بلایا و آفات اجتماع را به گردن اسلحه سازان انداختن به انسان آرامش می دهد و البته این مسأله را تا حدی نیز می توان توجیه کرد. مسلم است که بسیاری از این افراد خوش برخورد و مطبوع نوعی پیمان فاوستی^۱ با خود و با کمپانی شان بسته بودند که هرگز در مورد مسائل اخلاقی سؤالی نکنند. آنان نوعی شور و حرارت دوران شباب را در خود جاودان می سازند که هرچه هم سن شان افزوده می شود، کماکان به خفه کردن شک و تردیدهایشان کمک می کند. اگر دن هاوتون و مدیران لاکهید خودشان را کمی بیشتر مورد سؤال قرار داده بودند، مسلماً می توانستند از بسیاری از کارهای افراطی و ناشایست خود جلوگیری کنند. اما تمام تقصیرات را به گردن

۱. اشاره به پیمان دکتر فاوست و مفیستوفلی (شیطان). - م.

این افراد انداختن طفره رفتن از مسائل واقعی است. زیرا آنان خود نتایج و معلول تصمیمات و انتخابهای سیاسی هستند که بنوبه خود از ناحیه رأی دهندگان سرچشمه گرفته است؛ در پایان، مسئولیت کمپانیهای لاکهید و نورثروپ با کنگره امریکا است، افراط کاریهای هاوتون و جونز هرچه باشد، آنان خود محصولات سیستمی هستند که ممکن است برای بوجود آوردن چنین افرادی طرحریزی شده باشد.

رشوه دادن یا رشوه ندادن

رشوه‌های کمپانی لاکهید و نورثروپ در میان نمونه‌های بیشمار فساد و رشوه و ارتشاء که در جریان تحقیقات استنلی اسپورکین رئیس اس. ئی. سی. افشاء شد، صرفاً آشکارترین نوع رشوه دادن بود؛ اما در مدتی کوتاه یک دهم پانصد کمپانی بزرگ امریکایی، از جمله بوئینگ و مک دونالد داکلاس به پرداخت مشکوک مبالغی در حدود صد میلیون دلار در عرض پنج سال اعتراف کردند. در جریان ابراز انزجار و تنفیری که به دنبال این افشاشدن‌ها بوجود آمد، لاف و گزاف و حيله و دغل فراوان نهفته بود زیرا قبل از بخش شدن امواج این «مراعات اصول اخلاقی پس از واترگیت» رشوه و رشوه دادن را در همه جا به سکوت برگذار می کردند و نادیده می گرفتند؛ سفارتخانه‌های امریکا در خارج «چنانکه رؤسای لاکهید در اندونزی متوجه شدند» با کمال میل در مورد چگونگی پرداخت رشوه راهنمایی و توصیه می کردند و پنتاگون نیز دلالت و اسلحه‌فروشان را ترغیب می کرد که «آداب و رسوم» هر کشور را رعایت کنند.

در واقع تعیین و تعریف حدود رشوه همواره بسیار مشکل بوده است؛ مثلاً قبول پذیرایی و میهمانی از طرف فلان عضو کنگره امریکا یا روزنامه‌نگاری که خاویاری دریافت می دارد و از بلیط مجانی استفاده می کند، در کدام ردیف جدول قرار می گیرد؟ علاوه بر این، چگونه می توان چنین فساد اجتماعی را در یک اجتماع آزاد غیر قانونی اعلام کرد؟ یکی از توجیه کنندگان طرفدار کمپانیها پروفیسور پیترو-نهمکیس، استاد حقوق تجارتی در دانشگاه لوس آنجلس بود که قبلاً نمایندگی کمپانیهای بزرگ امریکا را در واشینگتن بعهدہ داشت. او برایم توضیح داد که مسأله دادن رشوه‌های کلان در صنعت هوایی - فضایی جزء اجتناب ناپذیر فشار رقابت است و سپس گفت: «این صنعتی است که از طریق فساد پیشرفت می کند، پرداخت رشوه هیچگونه اشکالی ندارد، مسأله مهم مخفی کاری است.»

در اروپا عکس‌العملها بدبینانه‌تر از امریکا بود؛ انگلیسیها به‌جای تعجب و حیرت، تفریح می‌کردند و خوشحال بودند که افضاحات لا‌کھید به سیاستمداران آن کشور سرایت نکرده است. و جوئل بارنت، معاون اول خزانه‌داری در جواب سؤالی در مورد رشوه‌های کمپانیهای نفتی گفت که این حوادث تقصیر خارجیها است و مسئولیت اصلی به‌گردن کشورهای میهماندار است. اندکی بعد معلوم شد که مقامات اداره مالیات انگلستان (مثل اداره مربوطه در آلمان) رشوه‌های تجارتی را در طبقه‌بندی مخارجی که مالیات به آنها تعلق نمی‌گیرد قرار داده است.

فرانسویها و ایتالیاییها از حمله به رشوه‌دهندگان امریکایی واقعاً لذت برده بودند و در عین حال رشوه‌وارثاء خود را مخفی می‌کردند؛ آنها متوجه شده بودند که اکنون می‌توان با رعایت احتیاط در کشورهای خارج به فعالیتهای تجارتی بیشتری پرداخت و امریکاییها را عقب زد. یکی از مدیران کمپانی فرانسوی داسو تعجب خود را در مورد اصرار کمپانیهای امریکایی در مورد یادداشت کردن هر مطلب و سپس افشا کردن آن، به این طریق بیان کرد: «فکر می‌کنم این مسأله هم یکی از سیرانهای عجیب صداقت مسافران کشتی «می‌فلاور»^۲ باشد!» این کار امریکاییها که در ابتدا میزان رشوه‌ها را شدیداً بالا می‌بردند و سپس با شور و حرارت آنها را محکوم می‌کردند، وضع آنان را در مقابل اروپاییها بسیار مشکوک می‌ساخت. امریکاییها در این رهگذر علناً مانند قهرمانان نمایشنامه‌های ایبسن بودند که اصرار به کشف حقایق داشتند و پس از آن زندگی همگان را تباه می‌کردند و بعد متوجه می‌شدند که حقیقت بسیار پیچیده‌تر و بغرنج‌تر از آنست که تصور می‌کردند. روزنامه تایمز لندن در آن زمان نوشت: «اگر امریکاییها بتوانند این روزها شور و حرارت تحقیقاتی بیشتر و اخلاقیات کمتر صادر کنند، اوضاع خیلی بهتر خواهد شد.»

البته قدغن ساختن رشوه دادن و رشوه گرفتن در کشورهایی که چنین کارها جزو امور روزمره است، بسیار مشکل است و نمونه بزرگ چنین کشورها عربستان سعودی است که در آن پرنسها و افرادی چون خاشقی به اروپای قرن هفدهم نزدیکتر هستند تا امریکای معاصر. کمپانیهای غربی چگونه می‌توانند به اعراب دستور بدهند که از طریق معینی اسلحه بخرند؟ وقتی آنان خود مایلند که برای «فانتوم» و «هالک» پول بیشتری بدهند و پول اضافی را به فلان پرنس خوشگذران تقدیم کنند، چگونه کسی — بخصوص خزانه‌داری امریکا — می‌تواند به این اسر اعتراض کند؟ و از لحاظ بازرگانان غربی و نمایندگان آنها بسیار مطبوع و لذت

۲. May Flower: کشتی معروفی که عده‌ای از مذهب‌یون پیوریتن (منزه طلب) با آن در سال ۱۶۲۰ از انگلستان به دمای جدید رفتند. — م.

بخش است که معاملات خود را در جریان ضیافتهای شبانه با شرکت دختران زیبا انجام دهند.

اما عظمت فعالیت‌های این کمپانیهای اسلحه‌سازی و ورودشان به جهان سوم حالت تعادل محلی را برهم زد. این کمپانیها خود بازیکنان عمده‌ای در تعیین جریان‌های سیاسی بودند ولی این بازیکنان مانند گاوی که در مغازه چینی‌فروشی بحرکت درآید، سرتباً با حرکات غلط خود همه چیز را درهم می‌ریختند. آنان صرفاً از «آداب و رسوم» هر کشور پیروی نمی‌کردند بلکه خود آداب و رسوم تازه‌ای ایجاد کرده بودند. اگر چه کمپانی لاکهید محتملاً می‌تواند خود را قربانی اخاذی در هلند، عربستان یا ژاپن جلوه‌گر سازد ولی آنان با ولخرجیها و پرداختهای گزاف خود آنچنان محیط بی‌قید و بندگی ایجاد کرده بودند که در آن اگر اخاذی غیرقابل مقاومت نبود، بسیار وسوسه‌انگیز بود.

مسئله کنترل رشوه دادن در حقیقت با موضوع حسابرسی کمپانیها ارتباط نزدیک داشت؛ دولت اسرئیل با مجاز دانستن انباشتن مبالغ عظیم برای رشوه‌های بین‌المللی، رفته رفته کنترل خود را بر سیاستهای خود از دست می‌داد. طبقات بالای تشکیلات کمپانیهای لاکهید و نورثروپ آنچنان طرحریزی شده بود که فقط یک یا دو مقام عالی‌رتبه می‌توانستند از کانالهای سری حفاظت کنند و از طریق آنها برای رشوه دادن در کشورهای خارج و اقدامات فاسد دیگر در خود کشور و برای حسابهای بانکی در سوئیس یا لیختن‌اشتاین که قابل حسابرسی نبود، استفاده کنند. این رشوه‌ها، کمپانی و دریافت کنندگان آنها هر دو را فاسد می‌ساخت. یک دیپلمات فرانسوی به‌سن‌گفت که در زمینه رشوه دادن یک کمپانی اسلحه‌سازی در خاور میانه تحقیقاتی صورت گرفت و مقامات کمپانی فوراً به این مسئله اعتراف کردند و پس از تحقیقات بیشتر معلوم شد که رشوه‌های مذکور صرفاً بهانه‌ای برای بازکردن یک حساب بانکی خارجی سری بود که از آن برای منظورهای دیگری استفاده می‌شد.

ارزش داشتن و تأثیر کردن رشوه‌ها غالباً مورد تردید است. کمپانی لاکهید مبالغ عظیمی به افرادی چون پرنس برنهارد یا کوداسا پرداخت کرد ولی بازده این پرداختها هرگز معلوم نبود؛ بعلاوه، کمپانیهای اسلحه‌سازی ثابت کرده‌اند که در مقابل بلوف‌زدن و اسرارآیز جلوه‌کردن خارجیها بسیار آسیب‌پذیر هستند. جاذبه «سردان اسرارآیز» مدتها دوام می‌کند و هنگامی که یک کمپانی مانند لاکهید نشان می‌دهد که در بازار رشوه فعالیت دارد، به‌طعمه سهل‌الوصولی برای شیادانی که خود را بسیار مهم جلوه می‌دهند، تبدیل می‌شود. بعضی مدیران ضعیف‌النفس کمپانیها (چنانکه خاشقی اشاره کرده بود) غالباً رشوه می‌دادند که

خودشان را بیش از هر کس دیگر مطمئن سازند یا آنکه بخشی از رشوه را در راه برای خود نگاهدارند. رشوه می‌تواند به آسانی به صنعت مستقلی تبدیل شود که نتایج آن بهیچ وجه قابل اندازه‌گیری نباشد.

در کشورهای صنعتی، کمپانیهای لاکهید و نورثروپ به احتمال قوی بخشی از بودجه رشوه خود را تلف کردند. ولی در جهان سوم رشوه نقش بسیار مهمتری بعهده داشته است زیرا در این مناطق رشوه فقط وسیله رقابت با رقبای نبود بلکه بازار تقاضا را دائماً بزرگتر می‌کرد. صرف‌نظر از ملاحظات اخلاقی و دشواریهای مربوط به رشوه در فعالیتهای بازرگانی معمول، رشوه در صدور اسلحه به جهان سوم همواره اهمیت و برجستگی ویژه‌ای داشته است و در فصول قبلی دیدیم که حتی از دوران زاخارف کمپانیهای اسلحه‌سازی همواره با رشوه‌دادن خصوصیت و رابطه نزدیکی داشته‌اند، زاخارف از مهارت و هنرهای خاص خود استفاده می‌کرد و در جهان در حال رشد دوران خود نیازهای تازه‌ای برای خرید اسلحه و مهمات بوجود می‌آورد و این نقش رشوه همواره به یکی از مشخصات بی‌نظیر کمپانیهای اسلحه‌سازی تبدیل شده است که در مبارزاتشان (طبق اظهار نظر کمیسیون تحقیقات سلطنتی سال ۱۹۳۶) «موفقیت یک کمپانی به‌معنای شکست کمپانی دیگر نیست بلکه برعکس اسکانات فروش اسلحه را افزایش می‌دهد.» بهمین ترتیب، کمپانی لاکهید در کلمبیا و فیلیپین، از رشوه استفاده می‌کرد تا بزور اسلحه بفروشد و به این ترتیب بود که لاکهید و نورثروپ علیرغم استفاده از عوامل و نمایندگان واحد می‌توانستند در کنار یکدیگر در خاورسیانه ثروتمندتر شوند و کاملاً اطمینان داشتند که در بازار اسلحه‌فروشی برای هر دو کمپانی جای کافی وجود دارد.

اما اهمیت و ارزش واقعی مطالب افشاء شده درباره لاکهید و نورثروپ آنقدرها به جزئیات پرداخت رشوه ارتباط ندارد بلکه در فشارهای بیرحمانه‌ای نهفته است که در ورای رشوه‌ها برای اسلحه‌فروشی به‌رقیمت ممکن وجود داشت. افزایش روزافزون میزان رشوه‌ها صرفاً عوارض و نشانه‌های جنون فروش اسلحه بیشتر در بازارهای جدید جهان در بحبوحه مسابقه‌ای تسلیحاتی بود که در عرض سی سال قبل از آن سابقه نداشت.

کنترل کنندگان تجارت اسلحه

تاریخ از طریق ارزشها و اصولی که ملت ما بر اساس آنها زندگی می‌کند، از امریکا یاد خواهد کرد، نه کمیت و کیفیت سلاحهایمان. گزارش سنای امریکا در مورد فروش اسلحه به ایران، ۱۴ مه ۱۹۷۶

ژنرال هووارد ام. فیش در اداره خود در ساختمان پنتاگون مظهر اطمینان بخشی و فرماندهی است. وی ژنرال سه ستاره تنومندی از اهالی ایالت آلاباما است که گذشته بسیار فعالی داشته است: در جریان جنگ جهانی دوم هواپیمای بمب افکنش را در اروپا زدند و بر زمین افکندند ولی نمرود و از زمین برخاست و بعدها مدیرکل بخش «تجزیه و تحلیل‌های تاکتیکی» در جنگ ویتنام شد و بالاخره در سال ۱۹۷۴ در سمت کنونی خود، یعنی مدیرکل «آژانس کمک‌های امنیتی دفاعی» (دی.اس. ای. ای.) و عبارت ساده‌تر متصدی فروش اسلحه قرار گرفت. سرهنگی در اتاق قبل از اداره ژنرال نشسته بود و هر بار که ژنرال فیش با فریاد دستورهای تلفنی می‌داد، چند سرباز وارد می‌شدند یا بیرون می‌رفتند. فیش روی صندلی متحرکش مدام چرخ می‌خورد و بالا و پایین می‌رفت و از خود آمار و اطلاعات صادر می‌کرد و ساختمان دستوری جمله‌هایش هم بسیار عجیب و معمای بود، چشم‌هایش می‌درخشید و لب‌خند اطمینانی بر لبانش نقش بسته بود. روی میزش تعداد زیادی مداد بسیار نولک تیز را مثل موشک در کنار هم چیده بودند، سنجاق کراواتی سه ستاره زده بود و در اطراف میزش نیز دو پرچم دراز گذاشته بودند.

سازمان فروش اسلحه پنتاگون از زمان هنری کاس تغییرات فراوان کرده بود. کاس در سال ۱۹۶۹ این سازمان را ترك کرد و خودش در واشینگتن یک کمپانی بازاریابی بوجود آورد (کاس می‌گوید که به معاملات اسلحه علاقه ندارد چون در این معاملات همیشه باید با دولتها و قاچاقچیان اسلحه سروکار داشت). تشکیلات قدیمی «مذاکرات لجیستیک بین‌المللی» را تجدید سازمان داده بودند و اسم دیگری (دی.اس. ای. ای.) برایش گذاشته بودند که به همان اندازه عنوان قبلی صرفاً بمنظور حسن تعبیر انتخاب شده بود (تغییر عناوین چنانکه در مورد

مأموران موشگیری و متصدیان مستراح صورت گرفته، همیشه نمودار ناراحتی از عنوان اصلی است.)^۱ مدیرکل این آژانس ضمناً معاونت رئیس بخش «امور امنیتی بین‌المللی» را که به سیاست خارجی ارتباط پیدا می‌کرد، به عهده داشت. این دو مسئولیت در واقع فروش اسلحه را به نتایج دیپلماتیک آن مربوط می‌کرد و در چنین مقامی بود که ژنرال فیش با سن صحبت کرد.

او در ابتدا تأکید کرد که کار اصلی‌اش فروش اسلحه نیست بلکه کنترل آنهاست و «به این دلیل است که به‌مردی چون من احتیاج دارند که هم تجربیات جنگی داردهم تجربیات مالی.» «نه» گفتن انرژی عصبی فوق‌العاده زیادی می‌خواهد. ما بجای اینکه یک اداره تهاجمی فروش باشیم، اداره تصفیه و هماهنگی هستیم. مواظبتیم که کسی جایی خود را به کار اسلحه سرگرم نکرده باشد. مردم کار هنری کاس را غلط تعبیر می‌کردند، هدف واقعی از تبلیغ و پیشبرد آنست که به کشورهای مختلف بگوییم: اگر مصمم هستید از کسی اسلحه بخرید، می‌توانید این اسلحه را از ما بخرید.» ژنرال فیش سپس اضافه کرد که کمپانیهای اسلحه‌سازی نمی‌توانند به‌ما فشار وارد آورند، در واقع «صاحبان این صنایع که با ما همکاری می‌کنند، می‌دانند که باید با پنتاگون زندگی کنند.» پنتاگون در مورد اروپا جنبه تهاجمی دارد زیرا این کار بنفع استاندارد کردن سلاحهاست ولی «ما در عین حال به اروپاییها برای فروش به آمریکا کمک می‌کنیم. ولی در مورد جهان سوم بهیچ وجه کوششی نمی‌کنیم که بیشتر اسلحه بفروشیم.»

به ژنرال فیش تذکر دادم که فقط چند سال قبل یعنی در سال اکتبر ۱۹۷۵ ریچارد وایولت نماینده کل فروش پنتاگون در سمینار سالانه انجمن صنایع الکترونیک از سانفرانسیسکو شرکت کرده بود. در این سمینار افراد کمپانیهای اسلحه‌سازی پیش‌بینیهای خود را برای ده سال آینده ارائه داده و در مورد بازارهای جدید برای فروش اسلحه تأکید فراوان کرده بودند و وایولت نیز درباره فروشهای نظامی خارجی بسیار صمیمانه صحبت کرده بود. («دیدن بعضی افراد که موهایشان مثل من در این جریان خاکستری شده، بسیار جالب است.») وی توصیف کرد که چگونه فروش اسلحه توسط دولت در جریان دهه ۱۹۶۰ بطور متوسط در حدود ۱/۵ میلیارد دلار بوده است و سپس اضافه کرده بود: «این نوع فروش باعث افتخارمان شده بود. آنگاه در فاصله سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳، کارها مرتباً بهتر شد... در سال ۱۹۷۳ چنانکه سال گذشته گزارش دادم، معادل ۳۱۸ میلیارد دلار فروش نظامی به کشورهای خارج داشتیم. و در سال

۱. مثل ناراحتی از گفتن منشی، مامورین نوپس، تلفنچی و عمله و سپور و تعبیر آنها به سکرتر تاپست، ابراتور، کارگر ساختمانی، و مأمور شهرداری...م.

۱۹۷۴ فروش ناگهانی به حدود ۸/۵ میلیارد دلار افزایش یافت. وایولت بعد لیست کامل کشورهای خریدار اسلحه را قرائت کرد و گفت: «فقط خواستم نشان بدهم که فعالیت چطور نتیجه می‌دهد.» و به‌فروشنندگان اسلحه و مهمات قول داد که اگر چه میزان فروش ممکن است همیشه اینقدر بالا باقی نماند ولی هرگز به رقم سه میلیارد دلار کاهش نخواهد یافت و ادامه داد که او به‌اندازهٔ بعضی افراد دیگر که در این زمینه پیش‌بینیهایی کرده‌اند، خوشبین نیست زیرا سرعت افزایش ظرفیت مشتریان جدید یعنی کشورهای نفتخیز حدودی دارد. معنای خوشبینی حداکثر فروش ممکن اسلحه و مهمات بود. و به‌این دلیل به‌ژنرال فیش گفتم وایولت با اظهارنظرهای خود در واقع فروشنندگان اسلحه را به‌سرازیر کردن اسلحه به‌جهان سوم تشویق کرده است. ولی ژنرال فیش گفت اصلاً اینطور نیست، وایولت فقط واقعیات را توضیح می‌داده است.

ژنرال فیش تکراراً یادآور شد که منظور اصلی از صادرات اسلحه از آمریکا جلوگیری از برخورد در هر منطقه، از میان برداشتن اجبار آمریکابه‌پشتیبانی مستقیم و مقابله با تهدید شورویهاست. ژنرال فیش در ماه آوریل ۱۹۷۶ هنگام ادای‌شهادت در مقابل یک کمیتهٔ سنای آمریکا ارزیابی پنتاگون را در مورد صادرات اسلحه از شوروی در جریان بیست سال قبل از آن ارائه داده‌وگفته بود که شوروی در این مدت تقریباً معادل ۱۵ میلیارد دلار اسلحه و مهمات به ۳۸ کشور در جهان سوم صادر کرده است و اضافه کرده بود که شوروی حتی یکبار هم درخواست یکی از مشتریان خود را رد نکرده است. ارسال اسلحه از شوروی به تمام کشورهای جهان سوم در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ به سالی دوازده میلیارد دلار افزایش یافته است و باعث از بین رفتن یا تضعیف قدرت و نفوذ غرب در بسیاری از کشورها از آنجمله افغانستان، الجزایر، مصر، عراق، سومالی، یمن جنوبی و سوریه شده است.

شکی نیست که از هنگام نخستین معاملهٔ شورویها با مصر در سال ۱۹۵۵ تا به‌حال، صادرات اسلحهٔ شوروی به‌تشدید مسابقهٔ تسلیحاتی در جهان کمک فراوان کرده است. شورویها در افریقا و آسیا سیل آسا اسلحه ریخته‌اند و کشورهای اعمار شوروی نیز از تحصیل ارز خارجی از طریق فروش تفنگ و مسلسل تقریباً به‌همه، یعنی از افریقای جنوبی نژادپرست‌گرفته تا مسیحیان لبنان، خوشحال بوده‌اند. جنگ بیروت که در آن هردو طرف از سلاحهای ساخت شوروی نیز استفاده می‌کردند، حادثه‌ای تاریخی برای صنایع اسلحه‌سازی شرق و غرب بود. با وجود این، مشکل بتوان اظهار نظر ژنرال فیش را باور کرد که خطر شوروی انگیزهٔ اصلی افزایش ناگهانی فروش اسلحهٔ آمریکایی در خاورمیانه بوده است. پس از

جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ که شورویها از مصر عقب نشسته بودند و امریکاییها در مصر و حتی در سوریه نفوذ بیشتری کسب کرده بودند، خطر کمونیسم مسلماً زیادتر از گذشته نبود؛ و عربستان و امیرنشینهای عرب شدیداً ضد کمونیست بودند و از جانب شوروی نیز هیچ خطری تهدیدشان نمی کرد. عراق نیز پس از مصالحه ماه مارس ۱۹۷۵ دیگر با ایران برخوردی نداشت و حتی دزدکی به اردوگاه غرب نزدیک می شد و از لحاظ بازرگانی و حتی اسلحه چشم به غرب دوخته بود.

مسابقه تسلیحاتی در خاورمیانه بخاطر هیچ خطر جدید خیالی از ناحیه شرق آغاز نشده بود بلکه فرصتهای بازرگانی تازه، همزمان با دیپلماسی دکتترین نیکسون و خروج نیروهای نظامی انگلیس از خلیج فارس بود که باعث شده بود کنترل عمومی بر فروش اسلحه از میان برداشته شود. البته سیستم کنترل خیلی جدی و شدید بنظر می رسید. نودوپنج درصد از فروشهای اسلحه از طریق مذاکرات پنتاگون بوسیله ژنرال فیش نمایندگی از کمپانیهای اسلحه سازی و در جریان مذاکرات دولتی با دولت دیگر که به نام «فروش نظامی خارجی» (اف. ام. اس.) معروف بود، صورت می گرفت و باقیمانده ناچیز فروش نیز می بایست با اجازه پنتاگون صورت پذیرد. فروش از طرف پنتاگون نیز بنوبه خود تحت نظارت وزارت خارجه بود و این امر از طریق «اداره کنترل مهمات» و «آژانس خلع سلاح و کنترل اسلحه» (ای. سی. دی. ای.) انجام می گرفت. تمام این نظارتها برای آن بود که اطمینان حاصل شود که اسلحه و مهمات فقط به جاهایی که از لحاظ مصالح ملی امریکا یا امنیت بین المللی مطلقاً ضرورت داشته باشد، صادر می شود. اما نمونه ایران نشان می داد که فلسفه واقع بینی تجارتی جدید معلول دکتترین نیکسون چگونه چنان ملاحظات و محاسباتی رانادیده می انگارد.

کنگره امریکا تدریجاً از گرفتاری و عواقب فروش اسلحه به ایران آگاه می شد و در ساه ژوئن سال ۱۹۷۵ بسیاری از اعضای کنگره امریکا ابراز نگرانی می کردند که این کار آغاز تعهد تازه ای نسبت به منطقه خلیج فارس است. کارشناسان پنتاگون اکنون پیش بینی می کردند که تا سال ۱۹۸۰ تعداد افراد نظامی امریکایی در سراسر منطقه خلیج فارس به ۱۵۰،۰۰۰ نفر خواهد رسید که ۵۰،۰۰۰ نفر از آنها در ایران مستقر خواهند بود. چنانکه مقاسات پنتاگون خود اقرار داشتند فروش اسلحه یک سیستم کامل آموزشی برای مهارتهای صنعتی به همراه داشت و این مسئولیتی بود که وقتی دکتترین نیکسون برای نخستین بار طرحریزی شد، هیچکس آن را پیش بینی نمی کرد. یکی از مقاسات پنتاگون گفت: «شاه موفق شده است ما را حاسله کند.»

به کنگره اسریرکا کوچکترین اشاره‌ای در مورد تغییر در سیاست دولت نشده بود. لی‌هملتون، نماینده مجلس نمایندگان اسریرکا، از دیوالن که قبلاً مدیرکل «فروش بین‌المللی» در پنتاگون بود (و در سال ۱۹۷۳ ضمن مذاکره با خاشقی در پنتاگون آنچنان تحت تأثیر قرار گرفته بود) پرسیده بود که چرا فروش اسلحه به ایران ناگهان چنین افزایش یافته است و آلن چنین توضیح داده بود: «اولاً ایرانیها پول زیادی دارند و ثانیاً اراده و تصمیم شاه و در واقع اصرار وی مطرح است که می‌خواهد نوعی مکانیسم دفاعی در این کشور بوجود آورد که بنظر او مورد احتیاج است.»^۲

سیاری از مقامات پنتاگون نیز نگران بودند که فروش اینهمه اسلحه به ایران دشواریها و ناراحتیهایی در آینده ایجاد خواهد کرد. رؤسای مشترک ستاد اسریرکا می‌ترسیدند که مبادا سفارشات شاه با نیازهای دفاع داخلی کشور برخورد پیدا کند و مأمورانی که فقط به خود اسلحه و مهمات توجه می‌کردند، تردید داشتند که اینهمه اسلحه در آن کشور واقعاً جذب شود. نیروی دریایی اسریرکا در همان زمان در مورد تام‌کت با اشکالاتی روبرو شده بود و بنابراین تصور می‌شد که چنین دشواریهایی در ایران چندین برابر خواهد بود. یکی از مقامات عالیرتبه پنتاگون در بهار سال ۱۹۷۶ ضمن صحبت با من چنین اعتراف کرد: «فکر می‌کنم احتمالاً به شاه ایران زیاد تام‌کت فروخته‌ایم و این اجبار ضمنی بوجود آمده که آنها را بکار هم بیندازیم.»

اکنون بنظر می‌رسد که تمام دکترین نیکسون، همراه با تأکید آن بر ایجاد نیروهای منطقه‌ای برای تقویت و پشتیبانی از ائتلاف جهان غرب، در این خطر افتاده بود که خود جداگانه عمل کند و مخلوق فرانکنشتین خود را بیافریند. سؤال آن بود که آیا شاه به باقی ماندن در نقش «پلیس خلیج فارس» رضایت خواهد داد یا آنکه مثلاً با کمک اسرائیل و افریقای جنوبی توجه خود را به اقیانوس هند نیز معطوف خواهد کرد؟ و در آن صورت چنان اتحاد مثلی در کجای سیاست خارجی اسریرکا جا خواهد گرفت؟

البته پنتاگون توجیهات بسیار غرائی ارائه می‌داد. یکی از این مقامات می‌گفت فروش اسلحه همراه با انواع مهارتها و آموزشهای مربوط به آن سریعترین طریق رساندن ایران به قرن بیستم است. دیگری می‌گفت که توسعه نظامی در اساس یک نیروی دموکراتیک است که در تمام لایه‌های اجتماعی آگاهی و فرهنگ بوجود می‌آورد. آموس جوردن می‌گفت که مسابقه تسلیحاتی خطر برخورد را افزایش نمی‌دهد، بر عکس مانند اروپا می‌تواند این خطر را کاهش دهد و بهر

حال به چه دلیل آمریکا می‌تواند از فروش اسلحه به شاه خودداری کند؟ مقام دیگری می‌گفت: «شاه ایران صرفاً از سرمشق جواسع باشکوه خودمان تقلید می‌کند.» و بالاخره مقام دیگری گفت: «این مسأله از حدود سال ۱۹۶۸ تلویحاً روشن بوده است که تصمیم با شاه ایران است. دوران قیمومیت بسر آمده است.»

اسا در ورای تمام این توضیحات و توجیهات این واقعیت واضح نهفته بود که فروش اسلحه در مقابل دریافت نفت مجاز بوده و ادامه داشته است. این معامله سودمندی بود که بنظر بسیاری از مقامات امریکایی اجتناب‌ناپذیر بود و علت آن نه تنها کمک به ایجاد توازن پرداختهای کشور بلکه خریدن دوستی کشورهای نفتخیزی بود که غرب بوضع ناگواری به آنها وابسته شده است.

بهرحال، کنگره آمریکا هنوز قانع نشده بود و در اواخر سال ۱۹۷۵ سناتور کندی و سناتورها سفری پیشنهاد جدیدی برای کنترل بیشتر بر فروش اسلحه و سهم‌ات تهیه کردند. بدنبال آن سوجی از تبلیغات و فعالیتها آغاز شد و مدیران کمپانیها از کالیفرنیا، تکزاس و میسوری عازم واشینگتن شدند تا در مورد خطرات چنین اقدامی اخطار کنند. پرزیدنت فورد پیشنهاد مذکور را وتو کرد، سناتورها در آن تغییراتی دادند و کمپانیهای اسلحه‌سازی نیز بار دیگر به فعالیتهای تبلیغاتی پرداختند، اسا ژنرال فیش همه را راهنمایی کرد و گفت که پیشنهاد تغییر یافته تجارت آنان را شدیداً بخطر نخواهد انداخت و بالاخره پرزیدنت فورد (قانون کنترل صادرات اسلحه و کمکهای امنیتی بین‌المللی «سورخ ۷۷-۱۹۷۶» را امضا کرد. این قانون بصورت خلاصه به «لایحه هاسفری» شهرت دارد.)

این قانون جدید بجای قانون یک ربع قرن قبل قرار گرفت که «قانون امنیت متقابل» نام داشت و باعث تسریع جریان ارسال اسلحه و سهم‌ات امریکایی به کشورهای غیر کمونیست شده بود. منظور از این قانون آن بود که «سیاست دولت آمریکا را از توسعه صادرات اسلحه به تقویت کنترلهای مختلف» متوجه سازد و به فروش اسلحه و سهم‌ات جنبه علنی و عمومی بدهد. اکنون کنگره آمریکا می‌توانست هر فروشی را که رزش آن بیش از بیست و پنج میلیون دلار باشد، وتو کند، باید میسیونهای نظامی آمریکا و کمکهای بلاعوض نظامی کاهش یابد و به دولتهایی که جداً حقوق بشر را نقض کرده‌اند - مگر در موارد بسیار استثنایی - هیچگونه کمک امنیتی صورت نگیرد.

موفقیت «لایحه هاسفری» در آن بود که توانست در مورد معاملات اسلحه تبلیغاتی راه بیندازد و کنگره را به توجه کردن به مسأله وادار سازد. اسا تصویب این لایحه چندان تأثیری در حجم فروش اسلحه نکرد و بنابراین استدلال ثروتمندان اسلحه‌ساز درست در آمد که می‌گفتند: «می‌توانیم با آن کنار بیاوریم»،

زیرا اعضای کنگره آمریکا همواره تحت فشار قرار می‌گرفتند که اجازه فروش بدهند و حتی آن دسته از اعضای کنگره که با فروش اسلحه سخت مخالفت می‌کردند، هر بار قراردادی به ایالت خودشان ارتباط پیدا می‌کرد از آن پشتیبانی می‌کردند. قید مصرح در لایحه مربوط به رعایت حقوق بشر باعث قطع فروش اسلحه به شیلی و اوروگوئه گردید ولی ایران، با وجود زندانیان سیاسی فراوان و شکنجه‌هایش، بعنوان «یک مورد استثنایی» قلمداد شد.

رقابت برای فروش اسلحه میان کمپانیها و کشورهای مختلف به شدت سابق ادامه داشت. فروشندگان آمریکایی چندان رقابتی با شورویها نداشتند بلکه در واقع باید با رقبای انگلیسی و فرانسوی پیکار می‌کردند. و طراحان «لایحه هامفری» نیز خصوصاً تأکید کرده بودند که این مقررات نباید به «سوقیت رقابتی آمریکا در فروش اسلحه به کشورهای خارجی» صدمه بزند. همیشه همان استدلال قدیمی تکرار می‌شد که اگر آمریکا اسلحه نفروشد، کشور دیگری خواهد فروخت. در ماه اکتبر سال ۱۹۷۵، صد نفر از اعضای کنگره آمریکا به رهبری سناتور جان کالور نامه‌ای به کیسینجر نوشتند و اعتراض کردند که «شتاب همگان در سراسر جهان برای تحصیل سلاحهای تازه حالت هرج و مرج پیدا کرده است و مرتباً هم افزایش پیدا می‌کند.» اینان مؤکداً اظهار نظر کرده بودند که اقدام یکجانبه مشکل را حل نخواهد کرد و توصیه کرده بودند که آن دسته از کشورهای عضو پیمان ناتو که در تجارت اسلحه فعالیت زیادی دارند باید یک کنفرانس بین‌المللی تشکیل دهند و برای فروش اسلحه رهنمودهایی بوجود آورند. اما کیسینجر ضمن جواب خود به این نامه بهیچ وجه درباره تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی یا رسیدن به یک توافق همگانی خوشبین نبود و توضیح داده بود که دولت آمریکا کراراً مسأله را در ژنو مطرح کرده است ولی دولتهای دیگر عمدتاً به سه دلیل چندان علاقه‌ای به انجام این کار نشان نداده‌اند. نخست آنکه بسیاری می‌گویند بحث درباره اسلحه و مهمات غیرهسته‌ای باعث خواهد شد که مسأله حادثری چون خلع سلاح اتمی تحت الشعاع قرارگیرد. ثانیاً، کشورهای در حال توسعه با هر اقدامی که تجارت اسلحه و مهمات را محدود سازند مخالفند و آنرا نوعی تبعیض علیه خود تلقی می‌کنند. و ثالثاً کشورهای فروشنده اسلحه این صادرات را جزء ضروری و حیاتی منافع ملی خود می‌دانند.

چنانکه بقیه مطالب این فصل نشان خواهد داد کیسینجر مسلماً برای بدبینی خود دلایلی داشت. با وجود این از مسئولیت دولت آمریکا نمی‌توان به این آسانی طفره رفت. زیرا ایالات متحده آمریکا بتنهایی نیمی از کل تجارت اسلحه جهان را کنترل می‌کند و اگر چنین کشوری کوچکترین اقدامی در زمینه تجدید

اسلحه‌فروشی بعمل نیاورد، مسلماً هیچ کشور دیگری ابتکار عمل را به دست نخواهد گرفت.

وسایل شیطنت آمیز ساخت انگلستان

بریتانیا به محدود ساختن فروش اسلحه کوچکترین علاقه‌ای نداشت، زیرا افزایش قیمت نفت با بروز بدترین بحران اقتصادی این کشور همزمان بود و اسلحه و مهمات از جمله صادرات معدودی بود که افزایش پیدا کرده بود. حجم فروش بریتانیا در مقام مقایسه با آمریکا بسیار کوچک بود. اما در ارتباط با اقتصاد این کشور فوق‌العاده بود و بین سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۵ میزان صادرات از معادل ۲۵۷ میلیون لیره استرلینگ به ۶۰۰ میلیون لیره افزایش یافت. یک چهارم کل تولید تسلیحاتی بریتانیا به صادرات تبدیل می‌شد و دولتهای کارگر و محافظه‌کار هر دو دلالتان و فروشندگان اسلحه رسمی خود را به فعالیت بیشتر در کشورهای خارجی ترغیب می‌کردند.

تعدادی از مشتریان بریتانیا همان مشتریان سابق قرن نوزدهم بودند. بسیاری از کشورهایی که فرمانروایانشان دفتر بازدید لرد آرمسترانگ را به امضای خود آراسته بودند - ایران، شیلی یا سیام - هنوز هم مشتریان مهمی بودند. در شهر نیوکاسل که زمانی رزناوهای جهان را می‌ساخت، اکنون برای خاور میانه تانک می‌ساختند. کارگران ناحیه بارو این فورنس هنوز هم زندگی‌شان به کمپانی و یکرز وابسته بود که از جمله برای کشورهای امریکای لاتین رزناو می‌ساخت. اما کمپانیهای الکترونیک کاملاً تازه‌ای نیز در شهرهای آرام و کوچک مانند استیونج و چمزفورد برپا شده بود که هیچکس آنها را به اسلحه‌سازی ارتباط نمی‌داد. در ویندسور، کمپانی «راکال اینسترومنتس» که ریموند براون تأسیس کرده بود، اکنون از طریق ساختن وسایل و تجهیزات نظامی، منافع هنگفتی بچنگ آورده بود. در سال ۱۹۷۵، ۴۱ درصد تولید این کمپانی که ۴۳ میلیون لیره بود، به صادرات خارجی تبدیل شد و کمپانی «دکا» از بخش وسایل الکترونیک خود در والتون آن تیمز معادل ۴۸ میلیون لیره صادرات داشت. کمپانیهای بزرگی چون «تی. ام. آی.»، «آی. سی. آی.»، «جنرال الکتریک»، یا «لوکاس» که در نظر زنان خانه‌دار، کمپانیهایی برای رفع حواج معمولی هستند، هر یک بخش اسلحه‌سازی خود را دارند که وضع و حالت کاملاً متفاوتی از بقیه کمپانی دارد. کمپانی لوکاس در بروشوری برای مشتریان خود توضیح می‌دهد

که: «ایجاد توانایی مدیریت و طرح سیستمهای کامل - و نه تنها اسلحه و مهمات - از جمله چیزهایی است که کمپانی ارائه می دهد.»

فروش اسلحه و مهمات ساخت انگلستان آنچنان افزایش یافته بود که وزارت دفاع در ماه ژوئن ۱۹۷۶ در آلدرشات نمایشگاهی از اسلحه و مهمات خود - شبیه نمایشگاه هوایی فانبارو - برپا کرد تا فروش اسلحه را به هدف تازه ۷۵۰ میلیون لیره در سال برساند. نمایشگاه از خیمه های راحت و بزرگ تشکیل شده بود و انواع و اقسام تنقلات نیز روی میزها چیده بودند و منظره عمومی نمایشگاه به مراسم برگزاری یک برنامه مسابقه ورزشی یا نمایشگاه باغبانی شباهت داشت. برنامه نمایشگاه پس از اعتراضات رقیبی از ناحیه طرفداران «مبارزه علیه تجارت اسلحه» به آرامش برگزار شد. تانکهای چیفتن را در یک ردیف در کنار چمن قطار کرده بودند و کودکان و زنان افسران از آنها بالاوپایین می رفتند و لوله گردنده آن را بالا می بردند. خمپاره ها و مسلسلها را نیز بصورت منظمی روی شن نرم یا علفهای یکدست شده قرار داده بودند و منظره اینها به لوازم ورزشی در فروشگاهها شبیه بود. یک نوع سیم خاردار خطرناک به نام «باربدتپ کنسرتینا» روی چمن پهن کرده بودند که در آفتاب مانند یک پارچه پشمی خوشرنگ می درخشید. در هیچ کجا کلمه «کشتن» به چشم نمی خورد. غرفه ها را بسبکی که نقاشان صحنه های جنگ را برای پسر بچه ها مجسم می کنند، آراسته بودند. کمپانی «واسپر - ثور - نیکرافت» دو هورورکرافت غول آسا در معرض تماشا گذاشته بود که خود را در یک ساحل گل آلود بیرون می کشیدند و در عین حال کامیونها و نیروهای نظامی از آن بیرون می پریدند. یکی از مسئولان کمپانی گفت اسیدواریم که شاه ایران که به هورورکرافت علاقه دارد، تعدادی از اینها را خریداری کند و در آنصورت ارتش انگلیس نیز ممکن است تعدادی بخرد. روی چمنها یک «وسیله نقلیه امنیت داخلی» بزرگ و سیاهرنگ به نام «ای تی ۱۰۴» دیده می شد که بتازگی بمنظور متفرق کردن گروههای شورشی ساخته شده بود و کاملاً مسلح بود و مسلسلی هم بالای آن نصب شده بود. در این مورد هم ارتش انگلستان هنوز سفارشی نداده بود ولی (طبق توضیح فروشندگان) اگر در این مورد نیز یک خریدار خارجی پیدا شود، ارتش نیز ممکن است به خرید چندتایی از آنها ترغیب شود.

علاقه و اشتیاق به مشتریان خارجی همه جا هویدا بود؛ بروشورها از اول تا آخر به عربی چاپ شده بود و بعضی از سربازان و افسرانی که از موم ساخته بودند، ظواهر بسیار ایرانی داشتند. نقطه اوج واقعی جریان کار نمایشگاه، دو روزی بود که بصورت خصوصی به خریداران هفتادگانه خارجی اختصاص داشت و

کشورهای خاورمیانه در خط مقدم این جبهه قرار داشتند. از بچ‌های ماسوران فروش، نیاز شدید کمپانیها به در نظر گرفتن نیازهای خارجیا در زمان طرحریزی سلاحهای مختلف، کاملاً آشکار بود. در وزارت دفاع اکنون «اداره فروش دفاعی» توانسته بود در بخشهای دیگر مانند «کمیته نیازسنجیهای عملیاتی» و «کمیته بسط و توسعه سلاحها» نماینده داشته باشد و به نیروهای ارتش انگلستان غالباً فشار آورده می‌شد که سلاحهایی را انتخاب کنند - مانند «مریتایم هریر» - که بازار خارجی هم داشته باشند. دم سگ روز بروز بزرگتر می‌شد و خود سگ کوچکتر.^۳ بعضی از سیاستمداران سخت با افزایش فروش اسلحه و سهمات مخالفت کرده‌اند و از آنجمله‌اند دو نماینده پر سروصدا از حزب کارگر به نامهای رابین - کولک و جان روبر و یک نماینده متفکر محافظه کار به نام جولیان کریچلی (و جالب اینست) که نماینده شهر آلدرشات است. کریچلی این کلام قصار را می‌پذیرد که: «آنچه برای کمپانی ویکرز مفید باشد، برای بریتانیا هم حتماً مفید است.» ولی فقط ۸۵ درصد آن را قبول دارد و سؤال می‌کند که: «آیا ما همراه با فرانسویها و امریکاییها با فروش اینهمه اسلحه و سهمات به کشورهای نفتخیز فارس، جنگ را برای آنان به مسأله‌ای اجتناب‌ناپذیر تبدیل نکرده‌ایم؟» یک جنبش منفرد دیگر نیز در میان اعضای اتحادیه کارگری کمپانی «لوکاس آترو اسپیس» برهبری سایک کولی وجود دارد که طرح کلی و ششروخی برای استفاده از مهندسين و متخصصان پس از کاهش تولیدات دفاعی ریخته بود، بر اساس این طرح باید از این افراد برای اجرای برنامه‌های سودمند اجتماعی مانند تولید لوازم و وسایل پزشکی، خانه‌سازی ارزان و سیستمهای حمل و نقل استفاده کرد. این ابتکار با عکس‌العملهای موافقی از نواحی اسلحه‌خیز مانند کالیفرنیا مواجه شد. اما غیر از سوار مذکور، اکثریت سیاستمداران انگلیسی فروش اسلحه را ضروری تلقی می‌کنند و ترجیح می‌دهند در این باره صحبت نکنند.

«سازمان فروش دفاعی بریتانیا» که نمایشگاه آلدرشات را برپا کرد و ده سال پیش به ابتکار دنیس هیلی تشکیل شد، در این مدت میدان کار خود را توسعه داده است. سر ری براون در سال ۱۹۶۹ از کارکنان ره‌گرفت و سرلستر مافیلد که فروشنده اتوموبیل بود، بجای وی نشست و او معتقد بود که فروش اسلحه عیناً مانند فروش اتوموبیل است و توضیح می‌داد که ایشان بهیچ وجه در مورد ملاحظات اخلاقی مسأله فکر نمی‌کند زیرا دولت قبلاً در این مورد فکر کرده است و اضافه می‌کرد که در واقع از لحاظی از اتوموبیل فروشی آسانتر است زیرا قبلاً در مورد کار روش و سیاستی تعیین شده است. به این ترتیب در این دوران

دلالت و فروشندگان کاملاً در وزارت دفاع جا افتادند و در اینجا ژنرالهای زیننی و مارشالهای هوایی ناگزیر بودند به این افراد که کارشان تهیه بودجه لازم برای ارتش بریتانیاست، اکراها احترام بگذارند. من در تابستان سال ۱۹۷۶ کمی قبل از آنکه سرلستر سافیلد باز نشسته شود (و اتومبیل فروش دیگری به نام رونالد الیس جایش را بگیرد) به دیدن او رفتم. سافیلد آدم خوش مشرب خوش صحبت و صریح اللهجه‌ای بود و صورتش به صورت دراز سگ شباهت داشت؛ و با شور و حرارت معمول فروشندگان صحبت می‌کرد و از کنترل دولت و مقررات دولتی بسیار پکر بود. او مرا در داخل کاخ سنگی وزارت دفاع بریتانیا در وایت هال به تماشای نمایشگاه دائمی سلاحهای قابل فروش برد که در یک سالن بزرگ که می‌شود آن را قلب سیاه وزارتخانه نامید - قرار دارد؛ اینجا همان سالنی است که فرمانروایان و ژنرالها و دریا سالارهای خارجی را بدان راهنمایی می‌کنند تا به خرید جنگ افزارهای تازه تحریکشان کنند.

سرلستر سافیلد با اشاره به گوشه‌ای از سالن که در آن تفنگها و سلسلههای گوناگون و از آن جمله مسلسل سبک استرلینگ، موشکهای دستی و خمپاره‌های هشتادویک میلیمتری «حداکثر مهلک» را با زیبایی و ظرافت روی شمن نرم چیده بودند و به یک مجسمه عظیم سوررئالیستی بی‌شباهت نبود، لبخندی زد و گفت: «من اسم اینها را وسایل شیطننت آمیز گذاشته‌ام.» یک گلوله توپ انفجاری قوی در کنار یک قطعه زره پوش قرار داشت که در آن سوراخی به عمق پانزده سانتیمتر ایجاد شده بود. منظره متغیری مثل نمایشی در یک موزه علمی درست کرده بود که در آن یک اسکادران تانک انگلیسی در اطراف شهر کوچکی می‌گشتند که تپه‌ها و درختهای مدل مانند داشت و پلی که تازه منفجر شده بود و تمام این حوادث از طریق یک سیستم رادیویی انگلیسی که با چراغهای رنگارنگ مشخص شده بود، کنترل می‌شد. در طرف دیگر سالن وسایل مربوط به امنیت داخلی دیده می‌شد و این موضوعی است که از هنگام آغاز جنگ داخلی ایرلند به یک هنر تخصصی انگلیسی تبدیل شده است: گلوله‌های پلاستیکی، تجهیزات کنترل شورش و یک مسلسل دارای کنترل از دور که روی چرخ می‌گردید. وسایل و تجهیزات ضد شورش اکنون خود به یک رشته بازرگانی پرمفعت تبدیل شده است و سرلستر سافیلد توضیح داد که حتی می‌تواند مگهای لابردور را هم که برای بوکردن و تشخیص مواد منفجره تربیت شده‌اند، به خارج صادر کند.

هیچکس در وزارت دفاع میزان فروش اسلحه به هر کشور معین را افشا نمی‌کند و به‌سؤالات پارلمانی در این مورد نیز بدلائل اسنیتی پاسخ گفته نمی‌شود؛

تنها چیزی که تا کنون افشا شده آنست که رقم کل فروش اسلحه در سال ۱۹۷۶ بالغ بر هفتصد میلیون لیره بوده است که سه چهارم آن معمولاً به تجهیزات هوایی اختصاص دارد. یکی از مقامات وزارت دفاع گفت: «از تبلیغ درباره فروش اسلحه هیچ چیز عاید نمی‌شود، کار ما مثل دیگر رشته‌های بازرگانی نیست که باید مرتب تبلیغ کرد تا مشتریان تازه‌ای پیدا شوند. ما علاقه‌ای نداریم که بدست خودمان به بعضی از سیاستمداران افراطی که با فروش اسلحه مخالفند، بهانه بدهیم. فرانسویها همیشه در مورد فروش اسلحه مبالغه می‌کنند. اگر آمار دقیق منتشر شده بود، به احتمال زیاد می‌دیدیم که انگلستان از فرانسه اسلحه بیشتری صادر می‌کند.»

بهر حال این مسأله کاملاً روشن است که خاور میانه برای بریتانیا، مثل امریکا، بزرگترین بازار فروش است. یکی از فروشندگان می‌گفت: «ترجیح می‌دهیم با کسانی معامله کنیم که پول دارند و ایراد زیاد هم نمی‌گیرند.» ایران برای صنعت تسلیحات بریتانیا خیلی بیشتر اهمیت دارد تا برای صنایع تسلیحاتی امریکا و (طبق اطلاع یکی از منابع) شصت درصد صادرات انگلستان به ایران اختصاص دارد. شاه ایران بیشتر از ارتش انگلستان تانک چيفتن خریده است و اعضای آژانس دولتی «میل‌بنک تکنیکال سرویسز» که معاملات اسلحه را به مرحله اجرا می‌گذارد، در سال ۱۹۷۷ به سن گفتند که «قسمت عمده» سفارشات که ارزش آن در حدود یک و نیم میلیارد لیره است، به ایران اختصاص دارد. ولی مقامات دفاعی بریتانیا، مثل ایرانیها، پس از دریافت اسلحه و مهمات با دشواریهای روزافزون روبرو شده‌اند. ایرانیها از قیمت زیاد و مؤثر نبودن سلاحهای انگلیسی و سلاحهای امریکایی انتقاد کرده‌اند ولی جریان ارسال اسلحه همچنان ادامه یافته است. گفته شد که تانکهای چيفتن در سال نمی‌توانند بیش از ۸۰ کیلومتر سفر کنند و افراد یروی دریایی ایران نیز هروقت با رزناوها راه می‌افتند، دچار دریازدگی می‌شوند و نمی‌توانند از وسایل و دستگاههای بسیار پیشرفته استفاده کنند ولی «همیشه می‌گویند همه چیز تقصیر ماست.» از طرف دیگر، پس از آنکه پولهای نقد شاه کم شد، تصمیم گرفته شد که قراردادهای پایاپای مستقیم برای خرید اسلحه در مقابل نفت منعقد گردد. شاه در این مورد در امریکا با موفقیتی روبرو نشد و بنابراین با انگلستان تماس گرفت و در ماه نوامبر سال ۱۹۷۶، «کمپانی هواپیماسازی بریتانیا» اعلام کرد که معامله مشترکی با کمپانی شل انجام شده که براساس آن سیستم موشکی زمین به هوای «ریپیر» به ارزش ۶۴۰ میلیون لیره به ایران داده خواهد شد و در مقابل در مدت هشت سال روزی ۱۳۰۰۰ بشکه نفت خام دریافت خواهد شد. و به این ترتیب ماهیت این معامله بصورتی

عریان اعلام گردید: اگر به ما اسلحه بدهید، به شما نفت می‌دهم. موقعی که وزارت دفاع را ترک کردم، یک جعبه بسیار سنگین حاوی سه جلد کتاب به همراه داشتم که در محافل اسلحه‌فروشی شهرت فراوان دارند و «کاتالوگ تجهیزات دفاعی بریتانیا» نامیده می‌شوند. این کاتالوگها شاهکار سبک تجاهاول این بازرگانی است و به اظهارات سم کامینگز شباهت دارد زیرا در آنها کوچکترین اشاره‌ای به این که کالایی غیر معمول فروخته می‌شود وجود ندارد. پشت جلد کاتالوگ به‌نشانه‌ها و علامتهای نیروهای سه‌گانه ارتش بریتانیا آراسته شده و در هر دو صفحه روبرو عکسها و مشخصات تفنگ و مسلسل و هواپیمای جنگنده و کشتیهای جنگی بصورت یکنواخت و کسل‌کننده‌ای چاپ شده بود. در مقدمه کاتالوگ توضیح داده شده بود که این تجهیزات «تقریباً در تمام شرایط اقلیمی و جغرافیایی و اسکله و از منتهی مختلف» آزمایش شده و از خریداران بالقوه درخواست شده که برای کسب اطلاعات بیشتر با سفارت بریتانیا در محل تماس بگیرند. بعدها کشف کردم که انتشار چنین کاتالوگی سخت مورد رشک و حسد کمپانیهای امریکایی است. آقای سیمکا کس ماسور انجمن صنایع الکترونیک در واشینگتن شکایت می‌کرد که: «اگر ما چیزی شبیه این کاتالوگ چاپ کرده بودیم، متهم می‌شدیم که به اقدامی خلاف دست زده‌ایم و متهم می‌شدیم که به جزئی از مجتمع نظامی - صنعتی تبدیل شده‌ایم».

دلالت و اسلحه‌فروشان امریکایی همواره به این مسأله رشک می‌برند که رقبای اروپایی آنها از روابط نزدیکتر و صمیمانه‌تر میان دولت و صنایع استفاده می‌کنند. این نکته را ژنرال فیش به این نحو بیان کرد: «کمپانیهای خارجی که در این منطقه فعالیت می‌کنند معمولاً دولتهای خود را هدایت می‌کنند و دولتها نیز معمولاً می‌توانند صنایع خود را هدایت کنند. در مورد امریکا برعکس این مسأله صحت دارد و بنظر من کاملاً صحیح است.» اسلحه‌فروشان انگلیسی و فرانسوی، از صنایع خصوصی یا ملی، همه روابط صمیمانه‌ای با دولتها و سفارتخانه‌های خود داشتند که در واشینگتن اجازه داده نمی‌شد. اما دولت امریکا لزوماً در تبلیغ فروش اسلحه از دولتهای دیگر عقبتر نبود؛ فروش هواپیمای «اف ۱۶» در جریان بزرگترین معاسله قرن قدرت دیپلماتیک کامل امریکا را نشان داد و اسناد و مدارک کمپانیهای نورثروپ و لاکهید این حمایت دولتی را بخوبی نشان می‌دهد. ولی رقابتهای شدید میان کمپانیهای امریکایی که هر یک از آنها تحت حمایت یکی از نیروهای سه‌گانه ارتش امریکا قرار دارند، در بریتانیا وجود ندارد.

چیزی را که این صمیمیت انگلیسی تضمین می‌کند، مخفیگری است. فروش

اسلحه را دیپلماتها و مقامات نظامی در خلوت و بدقت مورد بررسی قرار می‌دهند و حتی ممکن است بعضی از پیشنهادها را مانند موارد شیلی و افریقای جنوبی رد کنند. ولی پارلمان بریتانیا اجازه دخالت در تصمیم‌گیری ندارد و اطلاع پیدا نمی‌کند که میزان فروش به چه نسبتی تقسیم می‌شود و مردم انگلستان نیز هرگز متوجه نمی‌شوند که سهم دولیشان در تسلیح مردم جهان چقدر است.

وجدان یک قاره

دولتهای اروپایی همه با مشکل اساسی مشابهی روبرو بوده‌اند: صنایع تسلیحاتی آنها کوچک و پراکنده است و نمی‌تواند نیازهای دفاعی خودشان را تأمین کند و به این دلیل ناگزیر می‌شوند که سلاحهای پیشرفته خود را از آمریکا وارد کنند و در عین حال برای آنکه کمپانیهای تسلیحاتی خود را زنده و فعال نگاهدارند و مخارج خریدهای تسلیحاتی خود را جبران کنند، مجبور شده‌اند که به جهان سوم اسلحه و مهمات بفروشند. راه حل بدیهی و واضح این مشکل اتحاد اروپا بود که می‌توانست صنایع تسلیحاتی‌شان را مستقل و جامع سازد و احتیاج به صادرات را از میان بردارد. در این زمینه اقداماتی چون «جگوار» ساخت انگلستان و فرانسه یا «تورنیدو»ی ساخت انگلستان و آلمان بعمل آمده بود. ولی «بزرگترین معاصله قرن» بار دیگر تفرقه سیاسی اروپا را به اثبات رسانده بود و در این فاصله جهان سوم مخارج نظامی اروپا را تأمین کرده بود.

هریک از کشورهای اروپایی در کار فروش اسلحه برای خود سنتها و تاریخچه‌هایی داشتند که غالباً به قرون گذشته باز می‌گشته و هر کدام نیز با فشارها و تضادهای ویژه کشور خود روبرو بود. پی‌گیرترین فروشندگان اسلحه در اروپا همواره بلژیکیها بوده‌اند که از دوران قرون وسطی و زمانی که لیژ پایتخت صنعت سلاحهای آتشین در اروپا بود، در این رشته بازرگانی سوء شهرت فراوان داشتند. سوء شهرت بلژیکیها آنچنان بود که در قرن پانزدهم شارل گستاخ پادشاه بورگوندی فرمائی صادر کرد و اسلحه‌سازی در لیژ را ممنوع ساخت و چون لیژیها به فرمانش گوش ندادند، به لیژ حمله برد و لیژ را با خاک یکسان و اهالی‌اش را قتل‌عام کرد. در قرن نوزدهم لیژ بار دیگر بعنوان مرکز کمپانی بلژیکی «فابریک ناسیونال دارمه دوگر» (اف. ان.) اهمیت بیشتری پیدا کرد؛ این کمپانی یکی از سهاجمترین صادرکنندگان اسلحه در جهان است و در ساختن تفنگهای گلوله‌زنی، مسلسل و سلاحهای کمتری براونینگ تخصص دارد. بیش از

۹. درصد کل تولید تسلیحاتی بلژیک برای صادرات است و دولت بلژیک نیز نسبت به صدور جواز صادراتی اسلحه بزرگواری فراوان نشان می‌دهد. تفنگهای «اف ان» همیشه بنحو اسرارآمیزی از تمام مناطق بحرانی جهان سردرآورده‌اند؛ پس از روی کار آمدن کاسترو در کوبا نخستین تفنگهایی که از خارج دریافت کرد، تفنگ اف ان بود؛ در جنگ کنگو نیز هر دو طرف تخصص از این نوع تفنگ استفاده می‌کردند و مسیحیان لبنان نیز به این تفنگ مسلح بودند.

تولید و فروش اسلحه در دو کشور دشمن سابق، یعنی آلمان و ایتالیا، هر دو در جریان سالهای پس از جنگ جهانی دوم مطلقاً محدود شده بود. اما پس از تشکیل پیمان ناتو، بار دیگر به تسلیح مجدد ترغیب شدند و بدنبال آن تحت فشارهایی قرار گرفتند که برای تأمین مخارج خریدهای خود اسلحه بفروشند. هرچه این کشورها به خرید اسلحه از آمریکا وابستگی بیشتری پیدا می‌کردند، وسوسه فروش سلاحهای قدیمی‌شان به کشورهای دیگر شدت می‌یافت.

در آلمان صادرات اسلحه در جریان دهه ۱۹۶۰ آهسته افزایش یافته در سال ۱۹۶۶ به رقم ۱۰۰ میلیون دلار رسید؛ اسلحه و مهمات بصورت بخشی از برنامه‌های کمکهای نظامی به دیگران داده می‌شد و یک سوم آن وسایل و تجهیزات زاید بود که پس از تجدید تجهیزات نیروهای آلمانی پیمان ناتو در معرض فروش گذاشته شد. دولت سوئیال دموکرات آلمان که در سال ۱۹۶۹ روی کار آمد مصمم بود که صادرات را محدود سازد و هلموت اشمیت وزیر دفاع وقت مصرّاً اعلام داشت که: «بهیچ وجه به صورت دستیار مدیران فروش صنایع آلمان در نخواهد آمد.» اما چندی پیش دولت آلمان به رهبری هلموت اشمیت متوجه شد که ایستادگی در مقابل درخواست کار و تقاضای بازار صادراتی که اتحادیه‌های کارگری از آنها حمایت می‌کنند، بسیار مشکل است. یک نمونه شوم اعلام قرارداد عظیم ساختن هشت نیروگاه اتمی برای برزیل است که بالقوه می‌تواند سلاحهای هسته‌ای تولید کند (به فصل بعد مراجعه شود).

ایتالیاییها پس از پایان دوران محدودیت خود در این تجارت به اسلحه - فروشان مهاجتمروکم تقوی‌تری تبدیل شدند. ایتالیا که در چهارچوب پیمان ناتو سرگرم تجدید ساختمان صنایع نظامی خود بود، توانست به جهان سوم نخست کشتی و سپس هواپیما بفروشد و به این ترتیب صنعت اسلحه‌سازی داخلی خود را احیاء کند. ایتالیاییها نیز مانند فرانسویها حاضر بودند برای راه یافتن به بازارهای تازه، مقررات هر تحریم و ممنوعیتی را نقض کنند و کمپانیهای هواپیماسازی ایتالیا از جمله «فیات»، «ماکی» و «پیاگو» به دولت فشار آوردند که کنترل بر صادرات را کاهش دهد. در اوایل دهه ۱۹۵۰ که بریتانیا فروش اسلحه به مصر را

تحریم کرد، ایتالیاییها به سوریه جنگنده‌های «وامپیر» انگلیسی فروختند که سوریه آنها را در اختیار مصر قرار داد. پس از تحریم افریقای جنوبی در سال ۱۹۶۳، ایتالیاییها فرصتی پیدا کردند که، وشک و هلیکوپتر و زره‌پوش بفروشند و کمپانی ماکي برای ایجاد صنعت هواپیماسازی در افریقای جنوبی به آن کشور کمک کرد.

اما مسائل لاینحل اخلاقی در کشورهای بیطرف که هم می‌خواهند از لحاظ نیازهای نظامی محتاج کسی نباشند و هم اصول اخلاقی‌شان را حفظ کنند، بسیار حاد است. سوئیس همواره در برزخ میان نیازهای بازرگانی و آرمانهای انسانی که صلیب سرخ مظهر آن است، بسر برده است. این مشکل را یکی از وزیران خارجه سوئیس در سال ۱۹۶۹ بخوبی بیان کرد:

مسأله آنست که باید میان منافع اندك متضاد نظامی و تجارتي و اجرای مقررات قوانین بیطرفی و همچنین تعهدات کشور نسبت به صلیب سرخ و آرمانهای انسانی راه خروج میانه‌ای جست.

صادرات سوئیس ۹۰ درصد صنایع تسلیحاتی این کشور را تشکیل می‌دهد و بزرگترین کمپانی اسلحه‌سازی یعنی «اوئرلیکون بورله» در کارخانه‌های خود در خارج بیشتر از کارخانه‌های داخلی‌اش اسلحه تولید کرده بود. دولت سوئیس نیز چندان علاقه‌ای به تحریم مشتریان قدیمی خود نشان نداد و به این ترتیب در تمام دوران مقابله نظامی اندونزی و مالزی به اندونزی اسلحه می‌دادند و به پاکستان و هندوستان نیز اسلحه فروخته بودند. فشار تسلیحاتی و صنعت کنترل‌های موجود در ماه نوامبر ۱۹۶۸ با روشنی و برجستگی خاصی آشکار شد زیرا معلوم شد که تفنگهای ساخت اوئرلیکو بصورت غیرقانونی به نیجریه صادر شده است و کاملاً امکان داشت که از تفنگهای ساخت سوئیس برای تیراندازی به هواپیماهای صلیب سرخ که به بیافرا پرواز می‌کردند، استفاده شده باشد و این خود نمودار تشتت فکری سوئیسیها بود. در جریان اقتضاحات بعدی و محاکمه‌ای که صورت گرفت افشا شد که کمپانی «اوئرلیکون - بورله» بصورت غیر قانونی رویهمرفته معادل ۲۱ میلیون دلار اسلحه و مهمات صادر کرده است و از آن جمله ۱۲/۱ میلیون دلار اسلحه به افریقای جنوبی فروخته شده و مبالغ دیگری به کشورهای نیجریه، مصر، عربستان، لبنان، و مالزی ارسال شده است و تمام این صادرات با استفاده از وسیله ساده جعل «پروانه مقصد نهایی» که ظاهراً برای تضمین کردن مقصد واقعی اسلحه و مهمات بود، صورت گرفته است. اقتضاح «اوئرلیکون» به محکومیت‌های زندان برای سه تن از کارمندان کمپانی، محکومیت معلق به زندان برای رئیس کمپانی و درخواستهای عمومی برای ملی کردن کمپانی منجر گردید. ولی کمیسیون از کارشناسان که برای بررسی مسأله تشکیل شد، ضمن درخواست

کنترل‌های مؤثرتر، اظهار نظر کرد که ممنوع ساختن صادرات اسلحه قیمت اسلحه و مهمات را به نسبت ۶۵ درصد افزایش خواهد داد و صنعت تسلیحاتی داخلی را به خطر خواهد انداخت. به این ترتیب کمپانی اوئریلیکون دست نخورده باقی ماند و صادرات همچنان افزایش یافت. و در عین حال، سوئیس با حسابهای بانکی سری خود و مصونیت از بازرسی و تحقیقات کماکان پناهگاه بی نظیر اسلحه‌فروشان جهان، از لاکهید تا نورثروپ، فروشندگان مشکوک و هواپیماربایان مختلف باقی ماند.

فقط سوئدیها، با استثنای مواردی، موفق شدند که فروش اسلحه را جداً کنترل کنند. سوئد نیز با همان مشکل لاینحل ترکیب بیطرفی مسلح با تجارت زنده و فعال روبرو بود و در میان صنعت مبتکر خود و آرمانهای انسانی گیر کرده بود. این همان دوگانگی قدیمی بود که بصورتی سخت تراژیک در افکار درخشان ولی مغشوش آلفرد نوبل تظاهر کرد و در سراسر تاریخ سوئد نیز آشکار بوده است. کمپانیهای «ساب» و «بوفورس» سوئد پیشرفته‌ترین کمپانیهای اسلحه‌سازی جهانند ولی از همین کشور است که فعالترین جنبش صلح طلب جهان به نام «انستیتیوی تحقیقات صلح بین‌المللی استکهلم» (SIPRI) که تحقیقات و اسناد و مدارکش در جهان نظیر ندارد (ومن در نوشتن این کتاب خود را سخت به آن مدیون می‌دانم) فعالیت‌های خود را اداره می‌کند.^۴ کمپانیهای اسلحه‌سازی سوئد مثل کمپانیهای کشورهای دیگر، همواره به دولتهای خود فشار آورده‌اند و این دولتها نیز در گذشته به بعضی از صادرات خطرناک، اجازه صدور داده‌اند. در جنگ سوئز سال ۱۹۵۶ سوئدیها با فروش یک توپ «ای. ای.» ساخت لوفورس، مسلسل سبک، و تفنگ به مصریها کمک کردند ولی قبلاً به اسرائیلیها جنگنده‌های «موسنگ» فروخته بودند و کمپانی «ساب» نیز در مواردی به بسیاری از کشورهای جهان سوم از جمله هائیتی و برزیل هواپیمای جنگنده فروخته است. می‌توان انتظار داشت که با افزایش مخارج حفظ یک صنعت داخلی، فشار بردولت نیز زیادتر شود. در لحظات نوشتن این کتاب، کمپانی «ساب» در اثر افزایش شدید قیمت‌ها در خطر نابودی است. ولی سوئد بیش از کشورهای دیگر دچار محدودیت بوده است و فروش اسلحه و مهمات فقط شش دهم درصد کل صادرات سوئد را تشکیل می‌دهد و حال آنکه ۲/۴ درصد صادرات انگلستان و ۳/۱ درصد صادرات فرانسه و ۳/۸ درصد صادرات آمریکا اسلحه و مهمات است. بهر حال، این مسأله که سوئد بدون کمک فروش اسلحه به پیشرفته‌ترین کشور صنعتی اروپا و

۴. رجوع کنید به کتاب تجارت اسلحه، از نشریات مؤسسه SIPRI، ترجمه ابراهیم هوس، شرکت سهامی خوارزمی-م.

یکی از بزرگترین رهبران جهانی تبدیل شده، باعث امیدواری فراوان است.

ارتباط فرانسوی

در میان اروپاییها، فرانسویها در جریان دو دهه اخیر مهاجرتین و موفقترین صادرکنندگان اسلحه بوده‌اند و در جریان مسابقه تاریخی خود با انگلستان به آن کشور رسیده و احتمالاً بر آن پیشی گرفته‌اند. چنانکه قبلاً مشاهده شد، کمپانیهای امریکایی اعتقاد مطلق داشتند که فرانسویها در جریان اسلحه‌فروشی حقه‌بازی می‌کنند و رشوه می‌دهند و از این راه فساد خود را توجیه می‌کردند. اما واقعاً معلوم نیست که موفقیت فرانسه تا چه حد معلول رشوه‌دادن است؛ قدر مسلم آنست که روابط نزدیک میان صنایع اسلحه‌سازی و دولت به این موفقیت کمک فراوان کرده است. دولتهای مختلف فرانسه و مسئولان عالیرتبه دولتی همواره صنعت اسلحه‌سازی را وسیله مهم دیپلماسی و بسط و توسعه مهارت‌های مهندسی و، در یک جمله، پیشاهنگ تکنولوژی جدید فرانسه تلقی کرده‌اند.

تأثیرات این صنعت در شهر بوردو پایتخت معروف آکیتن و تجارت شراب بسیار آشکار است. امروزه این بندر پرافتخار با تراسهای خاکستری رنگ و رو رفته، اسکله دراز و ایستگاه قطار دوران امپراتوری دوم یادآور اختراعات بر باد رفته است. از زمان جنگ جهانی دوم کارخانه‌های کشتی‌سازی نیروی دریایی با کساد و رکود روبرو بوده‌اند و بیکاری بیداد کرده است. اما در نزدیکی فرودگاه، مناظر کاملاً دگرگون می‌شود. حومه مرینیاک، شهر نمونه‌ای است که آتمسفر آن بیشتر کالیفرنایی است تا فرانسوی. واحدهای مسکونی چند طبقه سفید رنگ در کنار خانه‌های یک طبقه کوچک که کرکره‌های رنگارنگشان در هوای پاک و نور آفتاب می‌درخشد، بازارها، مراکز ورزشی، زمینهای بازی و تفریح همه بصورت منظم و مرتبی در اطراف یک مرکز فروش بزرگ قرار گرفته‌اند. علت عمده این وضع بزودی آشکار می‌شود زیرا در نزدیکی فرودگاه یک ساختمان بزرگ و مرتفع کرم رنگ وجود دارد که روی آن با حروف درشت «آویون مارسل داسو» نوشته شده است. و در داخل این ساختمان ردیفهای منظم میزهای نقشه‌کشی و مدیران کارمندان خوش لباس و مرتب باعث می‌شوند که انسان خود را از افراد بی‌غل و - غشی که در کنار اسکله سرگرم مشروب خوردن هستند، یک قرن دورتر احساس کند. این ناحیه نه تنها نمایشگاه اسلحه ساخت فرانسه بلکه نمایشگاه مهندسی فرانسه است؛ از اینجا انواع هواپیماهای جنگنده «اوراگان»، «میسטר» و «میراژ»

به چهارگوشه جهان پرواز کرده‌اند. از نظر رقبای غربی، اقدامها و فعالیتهای داسو اصول درستی نداشته است. اما اینجا، در مرینیاك، مارسل داسو نه تنها خداوند ایجاد کار و اشتغال است بلکه بزرگترین مهندس فرانسوی نیز شناخته می‌شود که جزئی از معجزه احیای فرانسه است. دولتهای فرانسوی با تمام قدرت خود از داسو و دیگر کمپانیهای اسلحه‌سازی فرانسوی حمایت کرده‌اند. فرانسه هم مانند بسیاری از دیگر کشورهای غربی در اوج فعالیتهای هنری کاس از واشینگتن سازمان فروش اسلحه خود را ایجاد کرد. «هیئت وزارتی برای تسلیحات» (دی. ام. ای.) در سال ۱۹۶۵ ایجاد شد و یک بخش ویژه صادرات داشت که «راهنمایی امور بین‌المللی» (دی. آی. ای.) نامیده می‌شد و بسیار محتاط‌تر و از لحاظ فعالیتهای خود وسیع‌تر و دامنه‌دارتر از سازمانهای مشابه امریکاییها و انگلیسیها بود. این بخش ویژه صادرات، میسیونهای نظامی به خارج اعزام می‌داشت و در خارج نمایشگاههای مختلف ترتیب می‌داد، برگزاری نمایشگاه هوایی پاریس — هر دو سال یکبار — در لوپورژه، و نمایشگاه اسلحه در ساتوری را به عهده داشت و با شبکه‌ای از هیئتها و سازمانهای نیمه دولتی برای تشویق و ترغیب صادرات در تماس و ارتباط بود.

موقعیت رئیس دی. آی. ای. در چهارچوب بوروکراسی فرانسه بسیار محکم‌تر و جا افتاده‌تر از رؤسای مشابه در کشورهای خارجی است، معه‌ذا این شخص در واقع بزرگترین مأمور فروش اسلحه و مهمات است و نفوذ و قدرت فراوانی دارد. نخستین رئیس دی. آی. ای. به نام لوئی بونت را پس از حادثه قایقهای گشتی اژدرافکن مربوط به اسرائیل از کار برکنار کردند. دولت فرانسه ارسال قایقهای مذکور را قدغن کرده بود، ولی در روز عید میلاد مسیح در سال ۱۹۶۹ این قایقها از شربورگ عازم اسرائیل شدند. جای بونت را ژنرال هوگ دولستوال گرفت که فارغ‌التحصیل پلی‌تکنیک پاریس بود و در انجام کار خود شدت و خشونت و روش خاصی داشت و با وجدان کاملاً راحت اسلحه می‌فروخت. ژنرال دولستوال گفته است: «وقتی از کار من که فروشنده اسلحه هستم انتقاد می‌شود، همیشه فکرمی‌کنم که هنگام امضای فلان قرار داد مثلاً ادامه ...، شغل و کار را برای مدت سه سال تضمین کرده‌ام. بله، من یک کاتولیک مؤمن هستم و هرگز دچار مشکلات وجدانی نشده‌ام. هیچ توجه کرده‌اید که در انجیل هرگز از فرمانده نظامی رومی ببدی یاد نشده است؟» و موقعی که فدراسیون پروتستانهای فرانسه به فروش اسلحه و مهمات حمله کرد، او دست به حمله متقابل زد و توضیح داد که بتازگی کمپانی امریکایی بل توانسته است سفارشی را برای فروش هلیکوپتر به لبنان از چنگ فرانسویها درآورد و مأمور و دلال این کمپانی در بیروت نماینده

دائمی پاپ در آن کشور بوده است و سپس اشاره ای به اتوموبیل‌های فرانسوی کرد و گفت که میزان مرگ از طریق سلاح‌های فرانسوی ۹ درصد تلفات در اتوموبیل‌های فرانسوی در خارج است. وی سپس اضافه کرد که اسریکاییها اسلحه و مهمات خود را سیل آسا روانه کشورهای مختلف کرده‌اند و با شدت و خشونت ویژه‌ای با فرانسه رقابت می‌کنند. در سال ۱۹۷۴، یک فارغ التحصیل پلی تکنیک دیگر به نام پل - آسن جای ژنرال لستوال را بعنوان بزرگترین اسلحه‌فروش فرانسوی اشغال کرد و مسئولیت فروش جنگنده جدید میراژ، یعنی «اف ۱» را حفظ کرد و در جریان مسابقه مربوط به «بزرگترین معامله قرن» توانست در مقابل مهاجمین اسریکایی سنگر ببندد و دفاع کند.

داستان داسو

در فرانسه چندان انتقاد و اعتراض مؤثری در مورد فروش اسلحه به جهان سوم وجود نداشته است. کارگران فرانسوی در مورد مشاغلی که از این رهگذر بوجود آمده، حساسیت دارند. وضع ۲۷۰،۰۰۰ شغل به فعالیت‌های دفاعی بستگی دارد و یک چهارم این رقم به صادرات وابسته است. اتحادیه‌های کارگری طرفدار ملی کردن کمپانیهای اسلحه‌سازی و تغییر تولید بعضی از کارخانه‌ها هستند ولی در حمله‌های خود جانب احتیاط را رعایت می‌کنند. در ماه ژانویه ۱۹۷۹ کاردینال مارتی، اسقف پاریس ضمن سخنرانی غرابی در کلیسای نتردام «این سوداگری روزافزون مرگ» را محکوم کرد و اعلام داشت که این رشته بازرگانی با استفاده از دورویی دسته‌جمعی تدریجاً به نهاد بزرگی در این کشور تبدیل می‌شود و نیروهای دست چپی فرانسه بدنبال آن حمله به اسلحه‌سازی را مدتی از سر گرفتند ولی ژاک شیراک نخست‌وزیر فرانسه توضیح داد که مشاغلی که از طریق صنایع اسلحه‌سازی بوجود آمده بویژه در دوران شدت بیکاری بسیار سودمند است. از طرف دیگر، مسابقه تسلیحاتی اسریکا برای فروشندگان فرانسوی بهانه خوب و اعلام رقابت تازه‌ای بود؛ فرانسه تا اواخر سال ۱۹۷۹ هفتاد و دو فروند میراژ «اف ۱» که به همان اندازه هواپیماهای نیروی هوایی فرانسه تازه و نو بود، به عراق فروخت و این اقدام در واقع نوعی انتقام در مقابل از دست دادن «بزرگترین معامله قرن» بود.

طرز کار و عملیات کمپانی داسو خیلی بیشتر از وضع کمپانیهای اسلحه‌سازی اسریکایی مخفی باقی مانده بود. ولی درست در زمانی که اقتضاحات کمپانی لاکهید در سراسر جهان انتشار می‌یافت، داستان فوق‌العاده‌ای نیز از پاریس به

سراسر جهان منتقل شد که در اساس کاملاً با چگونگی افشای اسرار کمپانیها در امریکا تفاوت داشت و در واقع مخلوطی بسیار فرانسوی از فساد و سکس و ماجراجویی و ایدئولوژی بود و مدتی طول کشید تا معلوم شود که این مسأله نیز به همان مشکل اساسی باز می‌گردد که حسابرسی دقیقی در کار کمپانیهای اسلحه‌سازی وجود ندارد.

داستان از ماه ژوئیه ۱۹۷۶ آغاز شد زیرا در آن زمان آدم لاغر اندام غمزه‌ای وارد بانکی در پاریس شد و مبلغ ۱/۶ میلیون دلار از حساب یک کمپانی برداشت کرد و سپس همراه با پول ناپدید شد. این شخص هانری دو واتر حسابدار خصوصی مارسل داسو بود که می‌توانست چنین دسترسی قابل توجهی به پول داشته باشد. طبق اظهار نظر مارسل داسو، «واتر بیچاره» تازه یک دوران غم‌انگیز ناراحتیهای خانوادگی را پشت سرگذاشته بود؛ زنی را در حمام خانه مرده یافته بود و در دوران حیرت و ناباوری خود با یک زن بار در یک کلوب شبانه آشنا شده بود که بنویه خود رفیق یک ماجراجوی معروف فرانسوی به نام «ژان که» بود که پنج سال قبل از آن سعی کرده بود یک هواپیمای پاکستانی را برآید و پولی را که در می‌آورد به بنگلادش بفرستد. از طرف دیگر دو واتر حسابدار از مدتها پیش سرگرم جمع‌آوری پرونده‌ای درباره برخی از عملیات جالب توجه تر کمپانی داسو بود (و این کاری است که بسیاری از کارسندان مهم در فرانسه برای تضمین کردن شغل خود در مقابل هوی و هوس رؤسا بدان دست می‌زدند). وی نسنجیده و بدون احتیاط این پرونده را به رفیق تازه‌اش «ژان که» نشان داد و او آن را پیش خود نگاهداشت و از قرار معلوم از آن برای اخاذی از دو واتر استفاده کرد که سرانجام به سرزدن وی به بانک و ناپدید شدنش منجر شد.

این حوادث مدت دو ماه بر مردم فرانسه پوشیده بود زیرا داسو علاقه‌ای به تعقیب دو واتر نشان نداد و کاملاً اسکان داشت که این زیان در سینه عظیم امپراتوری داسو همچنان مخفی باقی بماند. اما در ماه سپتامبر، این داستان به روزنامه فرانس سواد درز کرد و این روزنامه قضیه را با آب و تاب فراوان انتشار داد ولی اشاره‌ای به محتویات پرونده داسو نکرد. آنگاه سروصدا و جنجال زیادی راه افتاد: شخصی که ادعا می‌کرد «ژان که» است، به مرکز تلویزیون فرانسه تلفن کرد و گفت که پولها برای خرید اسلحه به مسیحیان لبنان داده شده است. مارسل داسو با قیافه جذاب خود بدون کوچکترین ناراحتی در یک مصاحبه تلویزیونی حضوریافت و توضیح داد که دو واتر در یک حالت کسالت روانی بسر می‌برده و چنین حادثه‌ای بهیچ وجه به افتضاحات «نوع لاکهید» شباهت نداشته و کمپانی داسو هرگز به هیچکس رشوه نداده است. اندکی بعد دو واتر خود از آتن با

هواپیما به پاریس آمد و بلافاصله دستگیر و زندانی شد و به «سوءاستفاده از اسانت» متهم گردید.

سأه بعد، مطلب بزرگتری به مطبوعات درز کرد و مجله لوپوآن یک خلاصه شانزده صفحه‌ای از پرونده دو واٹر را انتشار داد که در آن اتهامهای شگفت‌انگیزی در مورد عملیات امپراتوری عظیم داسو چاپ شده بود. از آن جمله ادعا شده بود که کمپانی هواپیما سازی از طریق پرداخت اجاره‌های گزاف و مبالغ هنگفت برای حق ثبت به کمپانی اصلی، دیگر کمپانیهای داسو را از لحاظ مالی اداره می‌کرده است. یک خانه ییلاقی بزرگ از سنگ سرس در خارج شهر پاریس به نام «تریانون کوچک» به مبلغ ۱۰ میلیون دلار ساخته شده و مخارج آن بعنوان مخارج بازرگانی از طرف کمپانی پرداخت شده است، داسو یک تیم ویژه حسابدار در اختیار دارد که مدارك و پرونده‌هایی دربارهٔ مزدها و حقوقهای قلابی تهیه می‌کنند تا قیمتهای گزافتر هواپیماها را توجیه کنند، دو مأمور عالی‌رتبهٔ ادارهٔ مالیات بر درآمد که در مورد کمپانی داسو اغماض می‌کرده‌اند، سرتباً مبالغی دریافت می‌کرده‌اند و بالاخره آنکه مبلغی سری و سالانه در حدود شش میلیون دلار برای مخارج انتخاباتی حوزهٔ انتخابیهٔ خود مارسل داسو در نزدیکی پاریس خرج می‌شده که ساختن استخرهای شنا و زمینهای تنیس و کمک به روزنامه‌ای تحت ادارهٔ ژاک شیراک نخست‌وزیر سابق از آنجمله بوده است.

این پرونده همراه با مطالب و مقالات متعدد و فراوانی که در روزنامه‌های دست چپی فرانسه انتشار یافت، ظاهراً نشان می‌داد که مجتمع نظامی - صنعتی خصوصی داسو در ورای کنترل دولت قرار گرفته است و بدنبال آن مصرأ درخواست شد که این کمپانی ملی شود.

اما مارسل داسو همچنان چون کوه ایستادگی می‌کرد و بار دیگر در تلویزیون ظاهر شد و توضیح داد که هرگز به هیچ اقدام غیرقانونی دست نزده است و در مورد ساختمان «تریانون کوچک» نیز حق دارد هرکاری دلش می‌خواهد با پول خودش بکند و («همه چنین کاری می‌کنند، بخصوص کمپانی «رولز - رویس» در انگلستان.») کارشناسان مالیاتی نیز خاطر نشان کردند که انتقال سرمایه در چهارچوب یک امپراتوری صنعتی در دیگر رشته‌های بازرگانی فرانسه بسیار معمولی و عادی است. و داسو خود ناسه‌ای به مجله اکسپرس نوشت و گفت کاملاً حاضر است که کمپانی‌اش ملی شود و او خودش بعنوان مشاور (مانند چهل سال قبل که دولت جبههٔ ملی فرانسه کمپانی قبلی داسو را ملی کرد) به کار ادامه دهد. پارلمان فرانسه بدنبال مذاکره و بحث حادی بالاخره با ایجاد یک کمیته تحقیق موافقت کرد که نه تنها دربارهٔ کمپانی داسو (و این باعث عصبانیت دست

چپها شد) بلکه درباره تمام صنایع هوایی - فضایی فرانسه - از جمله کمپانی ملی شده «آئرو اسپانیال» در تولوز که فعالیتهای زیان‌آورش مانند کنکورده، فرار از مالیات داسو را مطلب ناچیزی بنظر می‌آورد - بازرسی و تحقیق کند.

داسو و مدیران کمپانی‌اش هنوز هم از این حوادث تکان نخورده بودند و حتی بنظر می‌رسید که از نتیجه کار خوشحالند. یکی از این مدیران بلافاصله پس از انتشار خبر تعیین کمیسیون تحقیق به من گفت اکنون حقایق واقعی درباره این صنعت آشکار خواهد شد زیرا کمیته تحقیق متوجه خواهد شد که کمپانیهای ملی شده ولخرج و مسرف و بی‌عرضه و بی‌خاصیت هستند و به رؤسای کمپانی کمتر از خلبانان خود حقوق می‌دهند و «اگر مهندسين ما مثل مهندسين آنها بودند، باید حتماً به دکترا مراجعه می‌کردیم.» در این شرایط قاطعیت و سودمندی تجارتي داسو به صنعت خصوصی بودنش بستگی داشت و اگرچه داسو برای ملی شدن کمپانی آماده بود ولی انجام چنین کاری بی‌نفع ملت نبود.

مسلماً اگر فرانسویها می‌خواستند روش تهاجمی فروش اسلحه و تکنولوژی مستقل خود را حفظ کنند، از وجود یک کمپانی خصوصی خودسرکه محتاطانه از طرف دولت تقویت و حمایت شود - مثل کروپ در اوایل قرن یا کمپانی نورثروپ کنونی در کالیفرنیا - منافع فراوان نصیبشان می‌شد. کمپانیهای خصوصی انعطاف‌پذیرتر و محتاط‌تر و پنهانکارترند و می‌توان از آنان در موقع لزوم حمایت کرد یا برعکس آنها را کنار انداخت. با وجود این دلایل و شواهدی در دست بود که نشان می‌داد دوران اوج فعالیتهای داسو بسر رسیده است. مارسل داسو اکنون خود هشتاد و چهار ساله بود و هیچکس دیگر نمی‌توانست در مقام او قرار گیرد که آنهمه بی‌اعتنا و جسور باشد. بعلاوه مخارج حفظ و ادامه کار یک کمپانی هواپیماسازی مستقل روز بروز بیشتر می‌شد و برای اجرای برخی پروژههای تجارتي داسو از مدتها در جستجوی یک شریک امریکایی بود. از طرف دیگر دستگاههای اداری دولتی در مورد فقدان کنترل بر صنعت اسلحه‌سازی بیش از گذشته نگران و مضطرب شده بودند. و بالاخره در ماه اکتبر سال ۱۹۷۶ بخشی از یک گزارش تهیه شده در وزارت دارایی فرانسه به خارج درز کرد و در مطبوعات انتشار یافت. این گزارش نشان می‌داد که ولخرجی و اسراف، رشوه و ارتشاء و روابط مشکوک صنعت اسلحه‌ازی فرانسه و فروش خارجی آن را در تاروپود خود فرو برده است.

تسویه حساب

پاریس پایتخت جهانی معاملات اسلحه اروپا بود. قاچاقچیان لبنانی و دولتهای خاورمیانه هر زمان که با عجله اسلحه و مهمات میخواستند، بهفرانسه می-نگریستند. انجام قسمت عمده معاملات اسلحه به آن بستگی داشت که دولت فرانسه آن را مجاز بشمارد و دلال چپاولگر را ندیده بگیرد و بنابراین هیچوقت معلوم نبود که دولت از برخی معاملات مشکوک تاچه حد اطلاع داشته و با آن مزافت کرده است یا نه. بنابراین در هوای نیمه تاریک این تجارت، اگرچه پادشاهای هنگفت نهفته بود ولی خطراتی نیز همچنان باقی بود، زیرا در مورد معاملات قاچاق اسلحه، مانند مواد مخدره و قمار، ضمانت اجرای نهایی، زور مطلق بود. قبلادر سال ۱۹۷۳ یک دلال اسلحه لبنانی مشکوک به نام آنتوان کموج بنحو اسرارآمیزی در پاریس ناپدید شده بود - تصور می رفت که موضوع در ارتباط با حق العمل او در مورد برخی سلاحهای انگلیسی برای لیبی بوده است. در اوایل سال ۱۹۷۷ خیابان را بر یکی از دستیاران خاشقی به نام سمیر طرابلسی بستند و تیری در دهانش خالی کردند؛ وی زنده ماند ولی تمام اموالش را دزدیده بودند. و در عصر کریسمس ۱۹۷۶ یکی از برجسته ترین موارد انتقام به مرحله اجرا درآمد؛ پرنس دوبرولی یکی از ثروتمندترین مردان اروپایی، نماینده پارلمان و وزیر سابق بود. در آن روز افرادی که در کمینش بودند، وی را در روز روشن بضرب گلوله از پای درآوردند. حقیقت ماجرای پرنس همچنان ناشعور باقی ماند اما بعدها گفته شد که او در ورای مشاغل مهم خود، کاخی در نرماندی و سوابق خانوادگی مشهور، علاقه ای شدید به معاملات مخفی و زیرزمینی پیدا کرده بود. وی در لیختن اشتاین یک کمپانی به نام «سوداتکس» داشت که از جمله انجام معاملات مشکوک مختلف، اسلحه و مهمات نیز به کشورهای عربی قاچاق می کرده است و آن برخورد مهلک در یک پیاده روی شهر پاریس ظاهراً نوعی تسویه حساب وحشیانه بوده است.

البته این زدوخوردهای قاچاقچیان اسلحه در پاریس در مقام مقایسه با معاملات عظیم صنایع اسلحه سازی حوادث بسیار کوچکی است ولی در عین حال براین نکته تأکید می کند که کسانی که از طریق اسلحه زندگی می کنند، ممکن است شاهد انفجار آن سلاحها در صورت خود باشند. فرانسویها که بیش از هر کشور دیگر کوشیده بودند از فروش اسلحه حداکثر استفاده دیپلماتیک و بازرگانی را ببرند، تدریجاً متوجه می شدند که اسلحه، چه جنگنده های داسو و چه سلاحهای آتشین سبک، می تواند در راه خود کامگی گام بردارد.

جهان مسلح

باید راهی جست و از کموه پایین آمد، از تشدید جنگ کاست... تنها راه حل آنست که بخاطر امنیت بیشتر به ما اسلحه ندهد بلکه امنیت بیشتری اعطا کنید تا به اسلحه کمتری احتیاج داشته باشیم.
ژنرال موفه‌دایان، ۲۵ اوت ۱۹۷۶

در اواخر سال ۱۹۷۶، توماس جونز که باردیگر برمسند ریاست کمپانی نورثروپ قرار گرفته بود، با افزایش امکانات تحصیل منافع کلان‌تر از خاورمیانه به صورت قهرمان صنایع تسلیحاتی درآمد. وی در مورد افتضاحات اخیر گفت: «انسان نباید بیخود نگران این حرفها باشد، باید به کار ادامه داد.» در ماه دسامبر همان سال وی با استفاده از سیاستمداران به‌ترین سبک صحبت به گروهی از بانکداران کالیفرنیا گفت: «منافع و مصالح شمار زیادی از کشورهای جهان بنحوی لاینفک با منافع درازمدت ایالات متحده آمریکا وابستگی پیدا کرده است... و نیاز این کشورها به دفاع از خود بدون احتیاج به اعزام نیروهای نظامی آمریکا بدیهی و واضح است. به این دلایل است که دولت و کنگره آمریکا تشخیص داده‌اند که آمریکا مسئولیت دارد که به این کشورها اجازه دهد با پول و سرمایه خود سیستم‌های دفاعی کافی از ایالات متحده خریداری کنند.» وی سپس اضافه کرد که هر دو حزب سیاسی آمریکا در مورد نیاز به یک بودجه عظیم دفاعی متفق‌القولند و «آن طرز فکر بحران‌زدایی دائمی از میان رفته است.» جونز آنگاه (مستقیماً به کمپانی لاکهید نیش زده) گفت ولی کمپانیهای دفاعی باید بشایستگی اداره شوند و از حسابهایشان هم حسابرسی دقیقی صورت گیرد و بالاخره آنکه این روزها کمپانیهای اسلحه‌سازی که مدیریت درست داشته باشند می‌توانند بازدهی از سهام و سرمایه‌گذاری خود بگیرند که از هر صنعت دیگر بیشتر باشد و کمپانی نورثروپ نمونه این کمپانیهاست و سال گذشته چهارده درصد بازده داشته است.
جونز بعبارت دیگر تدریجاً این استدلال را به میان می‌آورد که آنچه به مصلحت نورثروپ باشد، به مصلحت آمریکا نیز هست، دکتترین نیکسون با منافع

اسلحه‌فروشان هماهنگی مطلق داشت که می‌گفت باید به کشورهای دوست اجازه داد که هرچه می‌خواهند خریداری کنند. رابرت هوتس، سردبیر صریح اللهجه مجله ایویشن ویک احساسات جونز را بخوبی منعکس کرد و نوشت که به پایان آمدن دور و تسلسل هفده‌ساله رونق و ورشکستگی مایه خوشوقتی همگان است و از این به بعد باید شاهد «قانونیگری تنظیم خفقان‌آور» کمتری باشیم. از کالیفرنیا و واشینگتن این نظریه سرسختانه بسیار متقاعد کننده بنظر می‌رسید. اما قضیه از نظر دریافت کنندگان اسلحه از چه قرار بود؟

وزارت خارجه آمریکا در واشینگتن در ابتدا مسجراً اعلام کرده بود که تسلیح ایران یک مورد بسیار اختصاصی نیازمندیهای امنیتی است ولی تسلیح ایران سرمشقی بوجود آورده بود که همسایگان عربش بزودی از آن پیروی کردند. ثروتمندترین مشتری بالقوه اسلحه عربستان در کنار خلیج فارس بود و حتی قبل از افزایش قیمت نفت نیز عربستان مرتباً سفارشات خود را به کمپانیهای نورثروپ، لاکهید و دیگران افزایش داده بود. عربستان، برعکس ایران، با شوروی مرز مشترک نداشت و با توجه به احساسات ضد کمونیستی شدید مقامات این کشور، احتمال روی آوردن به شوروی برای تحصیل اسلحه و مهمات وجود نداشت؛ دولت عربستان حتی هیچ فرد کمونیست معروف را به کشور خود راه نمی‌دهد. اما افزایش مخارج نظامی شتابی خاص خود دارد. مقامات عربستان می‌خواستند از لحاظ کیفی — اگر نه از لحاظ کمی — به ایران برسند و پولشان نیز از ایران بیشتر بود. در سال مالی ۱۹۷۶، فروش اسلحه و مهمات امریکایی به عربستان به ۲/۵ میلیارد دلار رسید و موقتاً از فروش به ایران سبقت گرفت. پرنس سلطان، وزیر دفاع عربستان، به شخصیتی تبدیل شده بود که کمپانیهای اسلحه‌سازی و دولتهای غربی برای جلب الطافش با یکدیگر رقابت می‌کردند. وقتی پرنس سلطان در ماه نوامبر ۱۹۷۶ به لندن آمد، گارد احترام بریتانیا و فردمالی، وزیر دفاع انگلستان، از وی استقبال کردند و در همان زمان کمپانی هواپیماسازی بریتانیا و کمپانی «رولز-رویس» با نگرانی و اضطراب در انتظار سفارش یک میلیارد دلاری خود بودند.

هر قرارداد تازه اسلحه و مهمات نیاز به خریدهای بیشتری را بوجود می‌آورد. تا سال ۱۹۷۶ عربستان ۱۱ فروند هواپیمای تایگر ساخت نورثروپ خریده بود و در آن زمان ۲۰۰۰ موشک «سایدوایندر» می‌خواستند که از این هواپیماها شلیک می‌شود و شانزده پایگاه موشکی «ریشون‌هاک» که یک سیستم دفاعی هوایی کامل در سراسر کشور بوجود آورد. اکنون اسرائیلیها در مورد مقصد نهائی این سلاحها نگران شده بودند و «آژانس خلع سلاح و کنترل اسلحه» در

واشینگتن چندان اطمینان نداشت که عربستان واقعاً به پنج برابر کردن تعداد موشکهایش احتیاج داشته باشد ولی مقامات پنتاگون اصرار داشتند که به این موشکها در صورت جنگ با عراق احتیاج خواهد بود و کنگره آمریکا بالاخره با این معامله موافقت کرد. اندکی بعد دولت عربستان اعلام کرد که ۲۰۰۰ موشک هوا به زمین «ماوریک»، هزار بمب هدایت بالیزر، و ۱۸۰۰ موشک هدایت شونده «تی.او.دابلیو» می‌خواهد. سنای آمریکا نسبت به این درخواست اعتراض کرد ولی کیسینجر سناتورها را ترغیب کرد که با توجه به وابستگی آمریکا به دوستی عربستان اجازه دهند ۶۰۰ موشک فروخته شود. نفت هنوز هم چرخهای فروش را روغنکاری می‌کرد.

کمپانیهای اسلحه‌سازی برای فروشهای عظیم اسلحه به ایران و عربستان توجیهات ضدو قتیضی ذکر می‌کردند: نخست می‌گفتند که این سلاحها برای امنیت جهان غرب جنبه حیاتی دارد و سپس استدلال می‌کردند که سلاحهای مذکور واقعاً خطری ندارد زیرا آن مشتریان قادر به استفاده صحیح و مؤثر از آنها نیستند. من بایکی از مدیران نورثروپ به نام تام بارجر صحبت کردم که قبلاً رئیس شرکت آراسکو بود و درباره خاورمیانه اطلاعات و تجربیات وسیعی دارد. او چنین توضیح داد: «شاه علاقه دارد که گاهی سیخونکی بزند و بدنبال آن همسایگانش نیز تصمیم می‌گیرند که نشی بزنند. اما در واقع نمی‌خواهند جنگی ایجاد کنند. منتها مسأله آنست که وقتی مقدار زیادی از این بازپچه‌ها در اختیار بود، چقدر طول خواهد کشید تا آدم بخواهد آنها را آزمایش کند؟»

بهر حال، اسلحه و مهمات خریداری شده عربستان نیز، مانند ایران، بدنبال خود لشگری از مهندسين و تکنیسینهای غیرنظامی وارد کشور ساخت که مستلزم تعهدات بیشتری از ناحیه آمریکا بود. با کمپانی «وینل» کالیفرنیا قرارداد بسته شد تا افراد گارد ملی را آموزش دهد. افراد گارد ملی بصورت مزدور خدمت می‌کردند ولی قرارداد غیرنظامی اسضاء کرده بودند و با آنها چون کارسندان اداری معمولی رفتار می‌شد. این مسأله را ژنرال فیش به کنگره آمریکا ضمن «جمله پردازیهای جاودانی» خود چنین توضیح داد: «تأکید آنست که سعی کنید هرچه بیشتر از این افراد را آموزش دهید تا آنها مجبور نشوند از میان افراد نظامی کسی را بیابند.» بزرگترین پیمانکار عربستان شرکت «یونایتد استیتس کرپس آو انجینیرز» بود که قراردادهایش در سال ۱۹۷۶ به یک میلیارد دلار بالغ شد و از پروژه‌های نظامی پیشی گرفت. حضور اینهمه متخصص و تکنیسین آمریکایی بار دیگر در واشینگتن بعنوان تضمین منافع آمریکا و تقویت روابط میان آمریکا و عربستان توجیه شد. اما سؤال بعدی آن بود که اگر عربستان نتواند از سلاحهای خریداری

شده آنچنان که بخواهد استفاده کند، آیا باز هم به خرید اسلحه ادامه خواهد داد؟ مادامیکه مقامات عربستان در خرید اسلحه از ایران پیروی می‌کردند، حالت بحرانی در روابط این دو کشور بزرگ تولیدکننده نفت وجود داشت که خصوصاً در اثر اختلاف در تعیین قیمت نفت در ماه دسامبر ۱۹۷۶ شدت پیدا کرد. به همان نسبت که نفت به اسلحه تبدیل می‌شد، برشست مخاطرات افزوده می‌گشت. پول عربستان از مرزهای این کشور فراتر رفته بود و دولت عربستان به ولینعمت بسیاری از کشورهای فقیرتر عرب تبدیل شده بود. در لبنان، چنانکه قبلاً ذکر شد، پول عربستان در دست طرفین متخاصم قرار گرفته بود و برشست خرابی و انهدام افزوده بود و حوادث بیروت بوضوح خاصیت روزافزون تحریک و انتقال اسلحه و مهمات را افشا کرد. عربستان به اردن که با اسرائیل مرز مشترک دارد، قول داده بود که یک سیستم دفاعی هوایی شامل موشکهای هاک و توپهای ضد هوایی «والکان» که قیمتش به ۳۰ میلیون دلار می‌رسید، خریداری کند. کنگره آمریکا اعتراض کرد که ممکن است از این سلاحها علیه اسرائیل استفاده شود و در همین مدت کمپانیهای سیستم دفاع هوایی را بالا بردند و به ۸۰۰ میلیون دلار رساندند که باعث اعتراض عربستان شد. ملک حسین ناگزیر به نمایش معمول تکراری خود دست زد و از مسکو بازدید نمود. دولت آمریکا از این خطر تازه کمونیسم ابراز نگرانی عمیق کرد؛ دولت عربستان حاضر شد ۴۰ میلیون دلار بپردازد و موشکها به اردن فروخته شد، مشروط بر آنکه بنحوی در جاهای خود نصب شوند که امکان انتقال آنها به نزدیکی مرزهای اسرائیل در میان نباشد.

اکنون کشور نفتخیزی نبود که اسلحه مدرن نداشته باشد. تمام شیخ-نشینهای خلیج فارس که ایران روبرویشان قرار دارد و عربستان اطرافشان را فرا گرفته، سخت سرگرم خریدن هواپیماهای جنگنده و تانک و کشتی بودند تا از همسایگانشان عقب نمانند. کویت، ثروتمندترین آنها، مصمم بود که در خرید هایش تعادلی برقرار سازد و به این مناسبت هواپیماهای اسکای هاک از آمریکا میراژ «اف ۱» از فرانسه و تانک چیفتن از انگلستان خریده بود. ولی تصور جنگی که قرار است با این سلاحها صورت گیرد، بسیار مشکل بود. در ابوظبی در ماه دسامبر ۱۹۷۶ امارات متحده عربی پنجمین سالگرد تأسیس خود را جشن گرفت و در جریان مراسمی که برگزار شد جنگندههای میراژ و انواع موشک و زره پوش از مقابلش رژه رفتند و شیخ زاید، فرمانروای امارات قول داد که از آلمان خلق فلسطین حمایت کند و اعلام کرد که اعراب باید در مقابل «خطر مشترک» اسرائیل با یکدیگر متحد شوند.

در لیبی سرهنگ قذافی در جریان خرید سلاحهای مدرن غربی که طالب آنها بود بویژه پس از ارسال جنگنده‌های «میراژ» خود به مصر در جنگ سال ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، با دشواریهایی روبرو شده بود. در سال ۱۹۷۵ وی قرارداد بزرگی برای دریافت اسلحه و مهمات با شورویها امضاء کرد که گفته می‌شد در حدود ۵۰۰ میلیون دلار بوده و ۲۰۰۰ تانک و دوا اسکادران جت «میگ ۲۳» را شامل می‌شده است. بنظر نمی‌رسید که این معامله به یک اتحاد عظیم میان لیبی و شوروی منجر شود ولی شورویها از دریافت ارز خارجی خوشحال بودند. بعید بود که ارتش لیبی بتواند از آنهمه اسلحه استفاده کند و خطر عمده در آن بود که سلاحهای مذکور مجدداً به جاهای دیگر صادر گردد. قذافی من غیر مستقیم توانست سلاحهایی را که طالب آنها بود، از غرب دریافت کند و در میان دلالتان اسلحه به مشتری خوبی که سفارشات بزرگ ولی مشکوک می‌دهد، معروفیت پیدا کرد. پس از جنگ سال ۱۹۷۳، موقعی که اسرائیلیها از یک نوع وسیله آمریکایی «دید شب هنگام» به نام «استار-تران» استفاده کرده بودند، دولت لیبی ۳۰۰۰ «استار-تران» به یک کمپانی درباریس که امتیاز آن را گرفته بود، سفارش داد. ولی دولت فرانسه صدور آن را ممنوع ساخت و بالنتیجه آن کمپانی آلات و ابزاری قلابی درست کرد که مخارج آن بسیار ناچیز بود و این وسایل را از طریق کمپانی آتلانتیکو در مادرید که به معاملات اسلحه اشتغال داشت ارسال کرد. این موضوع از طریق به اطلاع مسئولان امر در لیبی رسید ولی یک بازرس دولت لیبی پای معامله امضاء گذاشت و پول پرداخت شد و بازرس نیز ناپدید گردید. این مورد مسخره‌ترین نمونه‌ای بود که نشان می‌داد رشوه و ارتشاء در مقام کنترل معاملات قرار گرفته‌اند و بعبارت دیگر وقتی پولی به واسطه‌ها برسد، چه فرقی می‌کند که سلاحها واقعی باشد یا قلابی؟

در خط جبهه میان مصر و اسرائیل نیز مجدداً خرید اسلحه و مهمات افزایش می‌یافت. مصر که اکنون مرتباً از عربستان کمک مالی می‌گرفت مصمم بود که از مسابقه عقب نیفتد و چون شورویها را کنار گذاشته بود، ناگزیر باز به غرب روی آورد. در تابستان سال ۱۹۷۵ که کیسینجر مصریها را به ختم مداخلات در صحرای سینا ترغیب کرد، به مصر قول اسلحه و مهمات داده بود و سال بعد دولت امریکا موافقت کرد که شش فروند هواپیمای حمل و نقل هرکول ساخت لاکهید به مصر بفروشد که نخستین هواپیماهای آمریکایی فروخته شده به مصر بشمار می‌رفت. اما دولت امریکا ترجیح می‌داد که اجازه دهد اروپاییها به مصر اسلحه بفروشند تا اسرائیل را ناراحت نکند و بنابراین مصریها بار دیگر به فروشندگان قدیمی خود یعنی انگلستان و فرانسه مراجعه کردند و سفارشات بزرگی

برای هواپیماهای جنگنده و هلیکوپتر و موشک و هوورکرافت دادند. و در ماه کتبر سال ۱۹۷۶ در جریان رژه سالانه ارتش مصر پرزیدنت سادات توانست از مخلوط عجیبی از سلاحهای مختلف که خود نمودار رژه تاریخی ائتلافهای گذشته مصر بود سان ببیند؛ از جمله سلاحهای مذکور می توان از تانکهای قدیمی استالین، بمب افکنهای توپولوف، موشکهای ساخت شوروی، جت های میراث فرانسوی، هلیکوپترهای بسیار جدید «غزال» ساخت انگلستان و فرانسه و موشکهای هدایت شونده «سوئینگ فایر» ساخت انگلستان نام برد.

اما اسرائیلیها از طریق کمکهای عظیم دولت آمریکا سرگرم خرید انواع سلاحهای بسیار پیشرفته بودند. خرید اسلحه از خارج از طرف اسرائیل از مبلغ ۵۷۴ میلیون دلار در سال ۱۹۷۲ به ۱/۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۵ افزایش یافته بود و نسبت کمکهای آمریکا نیز از ۲۸ درصد به ۴۲ درصد رسیده بود. در ماه دسامبر ۱۹۷۵ پنتاگون با فروش ۲۵ فروند جنگنده «ایگل» (اف ۱۵) ساخت مک دانل داگلاس) به اسرائیل موافقت کرد و اسرائیل نخستین کشوری بود که چنین هواپیماهایی دریافت کرده بود. در سال انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، اسرائیلیها برای گرفتن اسلحه بیشتر فشار آوردند، و پرزیدنت فورد سه هفته قبل از باختن انتخابات با فروش «بمبهای کانکاشن» که طرز کارش جنجالی برپا کرده بود، موافقت کرد. این بمب پس از انفجار غباری از یک ماده قابل اشتعال ایجاد می کند که بلافاصله مشتعل می گردد و بدن انسان را له و تکه تکه می کند. هنگام نمایش فیلم مربوط به این بمب، گوینده فیلم ارتش آمریکا چنین توضیح می داد: «از نظر ما این بمب، سلاح نیست، فقط دستگاهی برای کشتار است.» اما در ماه فوریه ۱۹۷۷ پرزیدنت کارتر به نخستین اقدام شجاعانه خود برای کنترل اسلحه دست زد و تصمیم قبلی را لغو کرد و فروش این بمب را به تمام کشورها ممنوع ساخت.

افزایش شدید اسلحه و مهمات اسرائیلی حتی در خود آن کشور نیز نگرانیهایی ایجاد کرد؛ نگرانی اسرائیلیها از آن بود که مبادا این امر باعث مسابقه ای تسلیحاتی میان اعراب و اسرائیل گردد که در پایان اسرائیل برنده اش نباشد. ژنرال دایان، وزیر جنگ سابق، ضمن اصرار برآنکه اسرائیل باید امکان استفاده از نیروی هسته ای را برای خود حفظ کند، استدلال می کرد که افزایش اسلحه و مهمات هرگز امنیت واقعی ایجاد نخواهد کرد. اما بهرحال در کوتاه مدت اسرائیلیها کاملاً احساس امنیت می کردند و بهمین دلیل چندان علاقه ای به حل و فصل مشکلات نشان نمی دادند. آنها هنوز از لحاظ تکنولوژی تسلیحاتی از اعراب جلوتر بودند و برای استفاده از سلاحها نیز تمرین و تجربه بیشتری

داشتند. ارتش اسرائیل می دانست که دقیقاً به چه سلاحهایی نیازمند است و بهمین دلیل پول کمتری از طریق فساد و افراد واسطه تلف می شد. سوریه با دخالت در لبنان گرفتاری تازه ای پیدا کرده بود و هرچه سصر به امریکا نزدیکتر می شد و نفوذ شوروی تضعیف می گردید، امتیازات اسرائیل برجستگی بیشتری می یافت. ولی سرعت انباشتن اسلحه و سهامات در کشورهای همسایه عرب بار سنگینی بردوش امریکا قرار می داد که زرادخانه اسرائیل عمدتاً بدان بستگی داشت.

به این ترتیب، پول نفت نوعی عکس العمل زنجیری ایجاد کرده بود. دولت ایران، علیرغم دوستی اش با اسرائیل، شتاب تازه ای در میان همسایگان خود برای خرید اسلحه ایجاد کرده بود و کشورهای نفتخیز عرب برهبری عربستان منابع پولی تقریباً نامحدود و نفوذ دیپلماتیک روزافزونی در واشینگتن در اختیار داشتند که در مورد خرید سلاحهای خطرناکتر بیشتر اصرار کنند. دیپلماتها و اسلحه سازان هنوز استدلال می کردند که اعراب واقعاً نمی توانند از این سلاحها استفاده کنند یا تهدیدی جدی برای اسرائیل باشند. و زرادخانه های تشکیل شده در صحرای عرب را راهحلی برای بیکاری و تولید زائد در غرب می دانستند؛ کهنه شدن و خرابی و فساد این سلاحها می توانست کارگران غربی را تا دهها سال دیگر مشغول نگاهدارد. اما حتی با قبول کردن استدلال سنجیده در مورد عدم استعمال آنها، امکان استفاده از این سلاحها در یک جنگ اقتصادی ایدائی که اسرائیل قادر به مقابله با آن نبود، وجود داشت. جنگ داخلی لبنان، علیرغم ایجاد نوعی امنیت موقت برای اسرائیل، هشدار می بود که چگونه یک زدوخورد محلی می تواند از طریق رسیدن اسلحه از هر طرف و انتقال سلاحهایی که برای کشور معینی ارسال شده، به کشور دیگر، به یک فاجعه عظیم تبدیل گردد.

استعمار اسلحه

رونق معاملات اسلحه تنها به کشورهای نفتخیز محدود نبود و تسهیل مقررات کنترل باعث فروش اسلحه به کشورهایی شده بود که قدرت پرداخت قیمت آنها را نداشتند. بنظر می رسید که این بازرگانی بار دیگر به اوضاع قرن نوزدهم بازگشته است. در اروپا دو رقیب قدیمی، یعنی ترکیه و یونان، فرصتهای تازه ای بوجود آورده بودند — درست همانطور که هردو کشور به سر بزیل زاخارف خدمت کرده بودند و او از فرصت استفاده کرده و به هردو کشور اسلحه می فروخت.

کمپانی لاکهید در هردو کشور فعالیت داشت و در یونان نماینده آنها یک مارشال هوایی بازنشسته به نام کنستانتین اکسارهاکوس بود که در مورد فروش دوازده فروند هواپیمای حمل و نقل هرکول مذاکره کرده بود. سرهنگان حاکم بر یونان پس از سال ۱۹۶۷ اسلحه و مهمات زیادی از آمریکا خریده بودند و در این کار فساد فراوان مشاهده شده بود؛ پس از آنکه ترکها در سال ۱۹۷۴ به قبرس حمله کردند سرهنگان در فکر یک حمله متقابل بودند ولی موقعی که بسراغ صندوقهای اسلحه و مهمات رفتند متوجه شدند که صندوقهای عظیم تفنگهای «ام ۱» از سنگ پر شده است. بعدها گفته شد که افسران یونانی سلاحهای مذکور را به کشورهای افریقایی فروخته بودند و این افتضاح نظامی نیز به سقوط حکومت سرهنگان کمک کرد.

در ترکیه، کمپانی لاکهید عمیقتر در فساد فرو رفته بود و در عرض چند سال مبلغ ۸۷۶ هزار دلار حق العمل پرداخته بود. نماینده آنها در آنکارا به نام نزیه دورال در سال ۱۹۷۳ درخواست کرد که حقوق ماهانه او به پنج هزار دلار افزایش یابد ولی مقامات لاکهید اصرار کرده بودند که او در آینده باید «نفوذ واقعی خریداری کند، نه اینکه فقط اطلاعات جمع آوری کند». فرصت بزرگ برای دورال پس از تجاوز ترکیه به قبرس پیش آمد زیرا ایالات متحده بدنبال این حادثه ارسال اسلحه به ترکیه را قدغن ساخت. اما با موافقت سری وزارت خارجه، حيله‌ای بکار رفت و ترکیه دو اسکادران جنگنده استارفایتر که در ایتالیا تولید شده بود، خریداری کرد. حق العمل دورال برای یک اسکادران ۲۴ هزار دلار بود. سه سال بعد دورال به اتهام کلاهبرداری ارزی دستگیر شد.

اکنون ترکیه از هر کجا که امکان داشت اسلحه می‌خرید و از آن جمله بود هواپیماهای تایگر ساخت نورثروپ از طریق لیبی و ایران و زیردریایی و اژدر از آلمان غربی. تا سال ۱۹۷۶ سالی دو میلیارد دلار صرف اسور نظامی کرده بودند که بیش از ۳ درصد بودجه آن کشور است. یونان نیز انواع اسلحه فرانسوی، و از آن جمله ۱۲ تانک «ای.ام.اکس.» و ۴ فروند سیراژ «اف ۱» (که مذاکراتش از طریق پرنس دو برولسی مشکوک صورت گرفته بود) خریداری کرده بود. یونانیها همچنین با دوست قدیمی خود یعنی کمپانی ویکرز که زمانی زاخارف نماینده اش بود، برای خرید یک کارخانه کامل تانک‌سازی مذاکره کردند تا آنکه در مقابل کارخانه تانک سازی دیگری که قرار بود آلمانها در ترکیه بسازند، تعادلی برقرار کنند. هنوز همان بازی قدیمی را می‌کردند، فقط وجه برد و باخت بالا رفته بود.

اما کسالت‌آورترین مسابقه تسلیحاتی میان کشورهای جهان سوم بود که از همه پول کمتری داشتند و به جای غذا و وسایل رفاه اسلحه می‌خریدند. سفارشات اسلحه امریکایی در میان کشورهای درحال رشد بدون نفت از ۲۴ میلیون دلار در سال ۱۹۷۲ به ۲/۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۶ رسیده بود یعنی در عرض چهار سال ده برابر شده بود. امریکای لاتین نیز پس از آنکه نیکسون شدت ممنوعیت ارسال راکاهش داد باردیگر به بازار غارتگری دلان اسلحه تبدیل شد. دولت برزیل اکنون نه تنها در مقابل شورشیان داخلی بلکه علیه همسایگانش - خود را بشدت و حدت مسلح می‌ساخت و کمپانیهای بوئینگ، لاکهید، هیوز، و بل هلیکوپترز همه مرتباً منافعی بچیب می‌زدند. رقابت قدیمی میان شیلی و پرو باز حدت تازه‌ای یافته بود، پس از آنکه به پرو اجازه خرید جنگنده تایگر داده نشد، دولت پرو پیشنهاد شوروی را برای خرید ۳۶ فروند جنگنده ساخت شوروی با شرایط بسیار مساعد پذیرفت و دولت امریکا نیز با توجه به فروش اسلحه در نزدیکیهای مرزهای شوروی بویژه در ایران نتوانست به شوروی جداً اعتراض کند. به این ترتیب انبار کردن اسلحه در خاورمیانه انبار کردن اسلحه در مناطق دیگر را توجیه کرد.

کشورهای سیاه پوست نشین افریقا نیز به منطقه فروش با آتیه درخشان تبدیل شده بودند. نیجریه با صادرات عظیم نفت خود به یک خریدار جدید مهم مبدل شده بود و این بیماری مسری به افریقای شرقی نیز سرایت کرده بود. اوگاندا تحت دیکتاتوری دیوانه وار ایدی امین، بصورت تحت الحمايه سرهنگ قذافی درآمده بود و پس از حمله اسرائیلیها به انتبه، لیبی. ۲ فروند جنگنده میراژ به اوگاندا قرض داد. اما امین ضمناً توانست چیزهایی نیز از بریتانیا بخرد که از آنجمله برخی تجهیزات و وسایل ویژه ضدشورش بود که، همراه با دستگاههایی برای تشخیص و پیدا کردن ارتباطات رادیویی سری، در ماه سپتامبر ۱۹۷۶ به اوگاندا ارسال شد. کنیا هم بنوبه خود نگران بود که اوگاندا در یک طرفش قرار گرفته و سلاحهای ساخت شوروی نیز به کشور همسایه اش سومالی ارسال شده بود و در ماه ژوئن سال ۱۹۷۶ کنیا برای خرید اسلحه به امریکا روی آورد و ۱۰ فروند جنگنده تایگر ساخت نورثروپ خرید و ژنیر و حبشه هم که هردو کشورهایی فقیر بودند از جنون خرید اسلحه پیروی کردند. سلاحهای امریکایی در افریقا - که تقریباً تمامش به ژنیر، کنیا و حبشه ارسال شده بود - در عرض یکسال هشت برابر شد. در جدولی که در صفحات بعد چاپ شده، افزایش فروش اسلحه امریکایی در سراسر جهان در عرض شش سال نشان داده شده ولی متأسفانه آمار مشابهی برای صادرات اسلحه فرانسه و انگلستان در دسترس نیست.

قواعدهای فروش تسلیحاتی آمریکا به کشورهای جهان ۷۶-۱۹۷۰
(ارقام به هزار دلار)

	۱۹۷۶	۱۹۷۵	۱۹۷۴	۱۹۷۳	۱۹۷۲	۱۹۷۱	۱۹۷۰	
جهان	۸,۴۶۸,۵۲۷	۹,۸۶۲,۸۱۱	۱۰,۵۶۲,۴۱۲	۵,۷۷۲,۱۸۹	۴,۴۹۷,۴۲۱	۱,۵۶۸,۸۰۲	۹۴۵,۵۴۷	
آرژانتین	۱۲۰,۹۳	۱۵۰,۶۸۹	۸۰,۴۲۱	۱۶۰,۴۴۵	۱۵۰,۰۵۶	۱۲۰,۴۹۶	۱۰۰,۸۲۷	
آلمان	۱۹۴,۲۲۱	۲۹۹,۶۸۲	۲۳۱,۴۳۶	۲۲۰,۰۲۸۵	۸۷۵,۷۵۱	۱۷۶,۹۰۸	۲۴۵,۰۲۲	
اتریش	۸۰,۷۸۱	۷۰,۵۸۷	۴,۴۵۶	۲,۴۵۳	۲,۳۹۸	۳,۷۳۹	۱,۳۲۴	
اتیوپی	۱۱۸,۸۴۰	۲۲,۱۰۰	۷,۴۲۶	—	۱۰	—	۶	
اردن	۴۳۴,۱۴۵	۸۰,۹۲۳	۶۱,۵۳۸	۶۰,۰۹۶	۱۸,۸۶۳	۱۶,۲۸۲	۲۸,۸۲۶	
اسپانیا	۷۹,۳۵۷	۵۷,۶۵۲	۱۵۱,۷۳۵	۶۰,۰۷۷۴	۲۲,۷۴۲	۱۰۸,۴۵۲	۲۵,۸۷۲	
استرالیا	۴۱۱,۸۵۴	۱۶۶,۶۹۷	۳۱,۷۵۹	۲۵,۹۴۸	۱۱۷,۲۱۰	۵۷,۸۸۴	۵۳,۷۸۴	
اسرائیل	۹۱۹,۴۷۸	۸۶۳,۰۶۱	۲,۴۶۸,۳۴۰	۱۹۶,۱۰۲	۴۰,۹۸۷۱	۴۱۳,۵۱۸	۴۴,۴۱۶	
آفریقای جنوبی	—	—	—	۱	۲	۱	۱	
اکوادور	۲۰,۰۹۹	۱۴,۹۶۰	—	—	۴	۳۱۵	۲۰	
السالوادور	۷۲۸	۴۱۸	۳۸۸	۵۲	*	۱۱	—	
اندونزی	۳,۱۰۱	۴۸,۹۵۵	۱۴۸	۱۴۸	*	۱۸	*	
اوروگوئه	۱,۹۹۷	۸,۲۵۸	۱,۲۰۷	۱,۴۹۳	۱,۵۸۸	۱,۶۳۱	۲۴۱	
ایتالیا	۲۴,۶۸۰	۴۴,۸۸۵	۴۷,۸۴۷	۶۴,۴۲۱	۷۶,۵۶۹	۲۳,۴۴۱	۳۶,۱۴۲	
ایران	۱,۳۰۱,۲۸۷	۲,۵۷۰,۲۹۶	۴,۲۸۰,۰۶۵۲	۲,۱۳۸,۱۴۳	۵۲۲,۱۲۸	۳۹۷,۵۶۳	۱۱۳,۰۸۱	
ایرلند	۳۲	۲۱	۱۶	۱۹۷	۲۲۸	۱۲	*	
ایسلند	—	—	—	۴۶	۴۳۶	*	—	
بھارت	—	۱۸	—	—	—	—	—	

برزيل	۲'۴۵۸	۱۷'۸۴۵	۳۲'۵۷۵	۱۴'۹۶۲	۷۱'۲۸۸	۲۷'۰۹۰	۱۰'۶۱۰
برمه	۷	۸۶	۲۶۸	۲۲۳	۱۱۸	۲۱	۸۲
بريتانيا	۶۳'۷۴۹	۴۵'۵۶۰	۱۲۴'۵۱۱	۱۰۹'۴۹۶	۵۳'۱۵۰	۳۱'۹۹۹	۴۶'۵۳۲
بلژيك	۴'۳۴۵	۲'۹۹۳	۴'۵۱۴	۶'۱۶۷	۱۱۰۰۸۲	۷۳۸'۰۷۷	۶'۵۲۲
بولیوی	—	۴۴	۵	۳۷	۱۲۲	۷۹۵	۱۰۱۳۴
باراگوئه	*	—	—	۲۶	۱۲	۳۷	—
پاكستان	۴'۴۲۳	۲۲'۴۹۰	۵	۱۸'۶۵۲	۱۱'۲۰۳	۳۷'۳۶۸	۳۸'۶۲۰
پاناما	۱۴	۹	۶	۱'۶۱۵	۱'۸۶۷	۲۵۸	۱'۲۶۶
برتنال	۱'۰۵۵	۱'۰۱۱	۲'۵۶۵	۳۸۲	۱'۶۷۷	۲'۲۶۳	۱'۷۰۵
پرو	۲'۱۵۳	۱'۴۷۹	۸۸۲	۲۴'۸۱۶	۴۳'۳۳۲	۲۷'۲۷۹	۲۴'۰۲۴
تايلند	۲'۱'۱۴۶	۴۸	۱۶'۹۷۸	۱'۹۰۷	۲۰'۶۰۳	۱۴'۷۶۸	۸۹'۶۰۸
تايبوان	۳۵'۱۱۸	۶۵'۰۴۳	۷۵'۴۱۹	۲۱۲'۴۳۹	۸۷'۸۴۶	۱۴۴'۳۸۵	۱۹۳'۰۱۲
ترکيه	۲'۵۹۰	۱'۱۴۱	۵'۰۹۹	۲۱۲'۷۴۰	۱۹۰۰۵۶	۷۸'۴۶۱	—
تريديداد	۸۵	—	—	—	—	—	—
تونس	—	—	—	۲'۱۳۷	۷۳۷	۳۸۲	۱'۶۷۳
جامائیکا	۸	۹	۳	۷	۴۲	۷۴	۶
دانمارك	۶'۵۹۶	۱۵'۹۲۸	۱۳'۳۸۱	۱۰'۹۶۴	۲۱'۳۲۵	۳۶۷'۷۸۳	۲۳'۶۰۲
دومينيکن	—	۳۱	۱۶	۸۲	۳۱	۲	۳۹
ژنس	۵۴	۱۶'۱۱۱	۲۸۶	۷۰۰	۱'۳۸۳	۱'۷۲۳	۸'۷۸۱
ژاپن	۲'۱'۲۲۲	۱۰'۶۰۷	۴۲'۲۲۳	۵۱'۴۵۹	۵۸'۷۴۹	۲۹'۳۵۳	۳۴'۶۴۲
سریلانکا	—	—	*	—	—	—	—
سنگاپور	۲'۱۴۷۲	۱'۹۵۸	۵'۵۰۴	۷'۶۳۸	۱۲'۷۴۸	۱'۴۲۲	۵'۰۹۳

فرا دادهای فروش تسلیحاتی آمریکا به کشورهای جهان ۷۶-۱۹۷۰ (تقه)

۱۹۷۶	۱۹۷۵	۱۹۷۴	۱۹۷۳	۱۹۷۲	۱۹۷۱	۱۹۷۰	
—	—	—	—	۴	—	—	سنگال
۴۵۴'۷۳۵	۴۹'۵۱۲	۸'۶۳۳	۲'۴۱۲	۱۱'۲۵۲	۴۵۰	۴'۴۳۵	سوئیس
۲۴'۳۵۶	۷۸۲	۶'۹۷۲	۲'۰۱۲	۱'۴۹۶	۸۸۵	۲۶۵	سوئد
۱۲	۴۹'۳۳۲	۷۶'۰۰۱	۱۴'۹۷۷	۶'۲۵۲	۲'۸۹۸	۷'۵۲۳	شیلی
۲'۵۰۲'۴۵۴	۱'۵۴۹'۹۴۴	۱'۹۰۶'۴۹۹	۱'۹۹۳'۵۳۷	۴۵۹'۳۴۷	۱۴'۹۸۰	۴۴'۸۵۴	عربستان سعودی
۲۲۹	۱'۶۱۳	—	—	—	—	—	عمان
۱	۱۶	۱۸۷	—	—	*	۵۱	غنا
۴'۴۲۹	۶'۱۳۱	۲۲'۵۰۴	۸'۵۴۳	۷'۴۵۵	۵'۹۷۹	۳'۴۰۲	فرانسه
۱	۱	۱۲	—	۶۳	۱	—	فیلاند
۱۶۰	—	—	—	—	—	—	فیجی
۲۸'۳۷۱	۳۱'۸۰۹	۴'۸۸۹	۱'۱۵۹	۴۶۸	۱۰۱۰۷	۸۴۳	فیلیپین
۶۵'۷۵۲	۹۶'۸۳۹	۱۰۶'۹۸۵	۹۰'۳۵۳	۳۷'۲۴۸	۲۸'۶۱۷	۵۲'۱۶۷	کانادا
۶۲۵'۸۷۷	۲۲۸'۹۳۲	۹۸'۸۴۰	۱'۵۹۲	۸'۷۶۴	۳۹۳	—	کره
۱'۳۷۰	۹۹۲	۱'۰۸۳	۱'۲۴۷	۵'۳۹۷	۲'۱۶۸	۱۵۸	کلمبیا
*	۲۳۷	—	—	۳۴	—	—	کوستاریکا
۱۳۰۰'۶۱۷	۳۷۷'۸۱۲	۲۹'۰۰۱	۵۳	*	—	—	کویت
—	۲۵	۲۱	۶۳۸	۱۱	۸۵	۱۰۱	لوزامبورگ
۱۴۵	۴۴۹	۳۷۰	۱۰۳۱۵	—	—	—	لیبیا
—	—	۷۲	۱۳۰	۲'۶۷۲	۶۳۲	۵'۲۸۲	لبنان

مالزی	۱'۸۳۷	۹۸	۴۰'۴۷۳	۱'۴۵۷	۱'۴۱۴	۴'۳۶۳	۲'۹۴۰
مالی	۵	—	۴۸	—	—	۱۷۶	—
مصر	—	—	—	—	—	—	۶۷'۲۷۱
مغرب	۲'۴۳۹	۲'۲۷۲	۷'۵۲۷	۲'۴۴۱	۸'۳۵۵	۲۹۹'۸۸۸	۱۲۰'۸۲۰
مکزیک	۱۲	۴۳۷	۱۷۵	۶۹۳	۴۱۱	۱۵۳	۲۰۰'۵۳
نپال	—	۱۱	—	۶۰	۲	—	—
نروژ	۹'۶۵۲	۲۵'۵۲۲	۲۱'۱۷۳	۱۳'۲۹۷	۵۱'۲۸۵	۴۵۸'۹۵۳	۳۳'۸۶۸
نیجیر	—	—	—	—	۸	—	—
نیجریه	—	—	۲'۴۰۹	۶۹۶	۴'۴۰۳	۲'۷۷۱	۱'۸۰۳
نیکاراگوا	۸۲	۶۷۴	۶۳	۱۳۴	۳۸۸	۶۰۷	۵۱۸
نیوزیلند	۵'۲۹۴	۷'۲۹۳	۳'۲۹۰	۳'۲۷۹	۵'۴۰۱	۴'۴۰۹	۶'۰۰۴
ونزوئلا	۷۳۸	۱'۶۳۶	۴۳'۰۴۷	۲۵'۳۴۱	۴'۸۳۸	۴۵'۵۵۷	۶'۹۲۰
ویتنام	—	—	۲	۱۰۱۵۵	۴	—	—
هائیتی	—	—	—	—	۲۹۱	۸۴	۴۴۱
هلند	۷'۴۶۵	۷'۰۳۸	۲۹'۲۱۴	۳۵'۵۲۲	۱۸'۹۸۶	۶۳۸'۹۰۴	۱۹'۶۳۹
هندوراس	—	—	۲۷	۵'۲۶۹	۶۸۱	۲۹۱	۷۳۲
هندوستان	۲'۰۹۴	۸۵۶	۴۶	*	۲'۶۱۷	۸'۱۴۲	۳'۲۶۶
یمن	—	—	—	—	۲'۶۳۴	۳۷۲	۱۳۸'۴۷۹
یوگسلاوی	۴۱	۲	۱۰۴	۱'۲۱۸	۶	۲۶۲	۶۳۱
یونان	۲۹'۱۷۱	۲۴'۵۳۵	۱۸۰'۱۷۶	۵۶'۸۲۵	۴۵۸'۱۲۱	۲۱۴'۵۹۵	۸۲'۹۸۱
سازمانهای دفاعی	۳۸'۹۲۸	۱۷'۷۱۷	۳۹'۸۳۹	۹۹'۲۱۸	۱۸'۲۱۵	۳۲'۷۱۱	۳۵'۰۷۱

بین المللی

منبع: آژانس گسنگهای امنیت و اطلاعات، سپتامبر ۱۹۷۴

۵ کمتر از ۵۵۰ دلار

سناتور دیک کلا رک در این مورد اظهار نظر کرده گفته بود که زئیر و کنیا هر دو سخت دچار کمبود مواد غذایی هستند ولی دولتهایشان بنحو روزافزونی اسلحه و مهمات می‌خرند و این تراژدی بزرگی است. در واقع سلاحهایی که به جهان سوم ارسال شده بود، خود نوعی استعمار تازه بوجود آورده بود که بدون نیاز به امپراتوری یا نیروهای نظامی خارجی از این کشورها بهرم کشی می‌کرد. این سلاحها در عین حال که ظاهراً حاکمیت این کشورها را تحکیم می‌کردند، خود نوعی وابستگی بوجود آورده بودند و بعضی از ملل نواستقلال تدریجاً از این مسأله آگاهی می‌یافتند. در گذشته اکثر کشورهای در حال توسعه هنگامی که با محدودیت فروش اسلحه از ناحیه قدرتهای بزرگ مواجه می‌شدند، اعلام می‌کردند که این اقدامات چیزی جز توطئه این قدرتها نیست که می‌خواهند همواره آنها را ضعیف و بیدفاع و بصورت مهره‌هایی در دست قدرتهای بزرگ نگاهدارند. اما در پائیز سال ۱۹۷۶ شواهدی در مورد بوجود آمدن گرایشهای تازه‌ای در سازمان ملل متحد مشاهده می‌شد. در جریان اجلاسیه عمومی نمایندگان چندین کشور به استعمار اسلحه اعتراض کردند. دumas سفیر ترینیداد اعتراض کرد و گفت جریان اسلحه به این کشورها بصورت کمک هزینه‌ای برای کشورهای صنعتی درآمد است. کارلوس رومولو وزیر خارجه فیلیپین تشریح کرد که چگونه قدرتهای بزرگ مانند دلالهای اسلحه با هم رقابت می‌کنند. راجاراتنام وزیر خارجه سنگاپور (کشوری که اسلحه فراوان خریده) با خصومت خاصی اعتراض کرد و گفت: «جریان عظیم اسلحه و مهمات به جهان سوم این منطقه را با خطرات تازه‌ای روبرو کرده است. نخست آنکه، این مخارج اقتصاد این کشورها را می‌خشکاند ولی مهمتر از این آنست که نوعی وابستگی جدید به قدرتهای بزرگ بوجود آورده است.» اما قطعنامه‌ای که بدنبال این بحثها برای بررسی فروش اسلحه از طرف ژاپن تقدیم شد با مخالفت هندوستان و کشورهای دیگری روبرو شد که نمی‌خواستند اسلحه خریدنشان مورد بازرسی قرارگیرد. اما اکنون جهان سوم دست کم از مخارج واقعی مسابقه تسلیحاتی آگاهی بیشتری پیدا کرده بود.

شاگردان جادوگران

خریداران اسلحه نه تنها طالب پیشرفته‌ترین سلاحهای موجود بودند بلکه می‌خواستند که نیازهای آینده‌شان نیز تضمین شده باشد. دولتهای اسلحه‌ساز همواره

کوشیده بودند که کنترل خود را بر امکان ارسال محصولات آتی حفظ کنند تا بتوانند هنگام بروز جنگ از «دیپلماسی و مایل ید کی» استفاده کنند. اما تحریمها و ممنوعیتهای قبلی، مانند آمریکا در مورد پاکستان، و فرانسه در مورد اسرائیل، خریداران اسلحه را مصمم تر ساخته بود که استقلال عمل خود را حفظ کنند. آرمان این کشورها آن بود که بتوانند سلاحهایشان را خودشان بسازند و برای انجام این منظور، وسوسه انگیزترین قراردادها را به کمپانیهای غربی پیشنهاد کرده بودند. در جریان قرن گذشته فقط تعداد انگشت شماری از کشورها می توانستند کشتی جنگی، جنگنده یا تانک پیشرفته بسازند. پیشگامان این کار انگلستان، آلمان و فرانسه بودند و بعد ایالات متحده و روسیه نیز به آنها ملحق شدند و چند کشوری هم، چون چکسلواکی و بلژیک، سلاحهای ویژه خود را صادر می کردند. کوچکی این هیأت صادرکنندگان اسلحه امید به کنترل نهایی را زنده نگاه می داشت. اما تدریجاً کشورهای دیگری تصمیم گرفتند که براسرار و منابع اسلحه سازی دست یابند و کمپانیهای اسلحه سازی علاوه بر اسلحه به صدور تکنولوژی نیز دست زدند — و به این ترتیب آینده خودشان را در خطر انداختند.

خریداران عمده خاورمیانه همه می خواستند کارخانه های تسلیحاتی بوجود آورند. دولت ایران با چندین کمپانی از جمله ویکرز و نورثروپ قراردادهایی برای مونتاژ هواپیما و تانک امضاء کرده بود که بتواند اساسی برای تولید کامل بعدی این سلاحها باشد. ولی اسرائیل با سرعتی بیش از ملل دیگر در این راه قدم برمی داشت و از صنعت اسلحه سازی پرتحرک موجود خود حداکثر استفاده را بعمل می آورد تا خود را از لحاظ اسلحه بی نیاز سازد. پس از سال ۱۹۶۷ که نخست کمپانی داسو به آنان کمک فراوان کرده بود، موفق شدند در هواپیمای میراژ تغییراتی بدهند و آن را «کفیر» یعنی «شیرجوان» بنامند و پس از هفت سال بتوانند هواپیماهای کفیر را برای صدور حاضر کنند: صنایع هواپیما سازی اسرائیل (آی.ای.آی.) تا سال ۱۹۷۶ به یکی از بزرگترین کمپانیهای کشور تبدیل شد و ۱۸ هزار کارگر متخصص در استخدام داشت. در اسرائیل حاضر نشدند درباره صادراتشان با من صحبت کنند ولی در سال ۱۹۷۶ یک گزارش فوق العاده ویژه درباره اسرائیل در مجله ایویشن ویک چاپ شد که در آن انواع اسلحه و مهمات برای فروش عرضه شده بود و از آنجمله بود: موشکهای زمین به زمین «شفیر» (کاملاً در جنگ آزمایش شده و نسبت کشتن کلی ۶۰ درصد)، بمب، راکت، مسلسل، توپ ضدتانک و تفنگهای تهاجمی؛ گزارش همچنین حاکی از آن بود که جنگنده های کفیر مجهز به موتورهای جنرال الکتریک به قیمت بسیار نازل (چهار میلیون دلار) برای فروش حاضر است. در سال ۱۹۷۷

پنتاگون برآورد کرده بود که فروش اسلحه اسرائیل در سال به رقم یک میلیارد دلار خواهد رسید که از کل فروش فرانسه و انگلستان چندان دور نخواهد بود.

کمپانیهای اسلحه سازی غرب اکنون در مورد این رقیب جدید خشن احساس ناراحتی می کردند ولی کارشناسان کنترل اسلحه نگرانی بیشتری داشتند. زیرا اسرائیلیها برای فروش اسلحه انگیزه های قویتری از فرانسه و انگلستان داشتند؛ آنها سخت به صادرات محتاج بودند تا به هزینه های داخلی شان کمک کند و همچنین حاضر بودند به کشورهای چون آفریقای جنوبی و شیلی، علیرغم تحریم غرب، اسلحه بفروشند. در اواخر سال ۱۹۷۶، مقایسات پنتاگون جداً نگران شده بودند که اسرائیلیها مرتباً تکنولوژی اسریکایی را می گیرند و بلافاصله آن را مجدداً به کشورهای دیگر صادر می کنند و با حيله و خدعه محدودیتهای مصوبه کنگره اسریکا را نیز نادیده می گیرند و در عین حال صنایع اسلحه سازی اسرائیل خود بصورت محرک رقابت انگیزی درآمده که دیگر کشورهای خاورمیانه از آن تقلید می کنند. شاگردان جادوگران خود رشته کار را از دست جادوگران درآورده بودند. در این میان خطر وحشتناک دیگری بصورت صدور راکتورهای هسته ای پدیدار شد که در آن نیات نظامی و مسالمت آمیز کاملاً در هم پیچ خورده بود. مشکلات عظیم و پیچیده مربوط به نیروی هسته ای خارج از موضوع کتاب حاضر است ولی مشکلات را نمی توان از مسائل مربوط به سلاحهای غیرهسته ای کاملاً جدا کرد. اسرار ساختن نیروگاههای هسته ای نیز مانند تولید سلاحهای پیشرفته نخست در اختیار چند کشور معدود غربی بود که احتمالاً می توانستند در مورد آن به توافقی نایل آیند ولی صاحبان صنایع به اخطارهای مختلف مبنی بر آنکه می توان از این راکتورها بعنوان وسیله ای برای انفجار بمبهای هسته ای استفاده کرد، کم ارزش نهادند. نخستین بار کانادا یک راکتور تحقیقاتی برای هند ساخت که نشان داد موارد استفاده صلح آمیز چه آسان می تواند در خدمت هدفهای جنگی قرارگیرد زیرا در ماه مه ۱۹۷۴، هندیها با استفاده از پلوتونیوم تولیدشده در این راکتور نخستین بمب هسته ای خود را در صحرای راجستان منفجر ساختند. کمپانیهای غربی که در کشورهای خود با فقدان سفارشات لازم مواجه بودند، همچنان در تصمیم خود دایر بر صدور راکتورهای هسته ای پابرجا بودند. آلمان غربی قرارداد بیسابقه ای با برزیل امضا کرد که هشت راکتور هسته ای، یک کارخانه غنی سازی اورانیوم و یک کارخانه تبدیل برای این کشور تهیه کند. اسریکا موافقت کرد که به مصر و اسرائیل هردو نیروگاههای هسته ای بدهد. فرانسه در این مورد قراردادهایی با آفریقای جنوبی، ایران، کره جنوبی، و لیبی امضا کرد. کانادا به کره جنوبی و آرژانتین راکتور فروخت و کمپانی دولتی

کانادا در رابطه با این فروشها رویهمرفته مبلغ ۱۰ میلیون دلار برای «مخارج لازم» خرج کرده بود (و این موضوع در ماه نوامبر ۱۹۷۶ آشکار شد) و بخشی از این پولها به حسابهای بانکی در سوئیس و لیختن اشتاین منتقل شده بود. به این ترتیب معلوم شد که آینده رشوه و ارتشاء در تبلیغ برای راکتورهای هسته‌ای نیز درخشان است.

خاورمیانه باز هم خطرناکترین آزمایشگاه بود. تصویری شد که اسرائیلیها خود بمبهای هسته‌ای دارند ولی احتمال می‌رود که ایران و مصر بتوانند در جریان ده سال بعد به وسایل ساختن بمب هسته‌ای دسترسی پیدا کنند. بعضی از کارشناسان معتقد بودند که تعادل هسته‌ای، مانند حالت تعادل موجود در اروپا، می‌تواند به تأمین صلح کمک کند و در آن صورت جنگ، چنانکه نوبل و آرمسترانگ پیش-بینی کرده بودند، آنچنان وحشتناک خواهد شد که بدنبال آن صلح جاودان خواهیم داشت. اما از نحوه رفتار و طرز عمل قدرتهای بزرگ در سایر مناطق جهان - کره، ویتنام یا کامبوج - دلیل و شاهی بدست نمی‌آمد که نشان دهد دسترسی دوطرفه به سلاحهای هسته‌ای از شدت و حدت جنگهای غیرهسته‌ای خواهد کاست. و کوشش برای جلوگیری از تکثیر سلاحهای هسته‌ای فی‌نفسه باعث رونق بازار سلاحهای غیرهسته‌ای می‌شد زیرا غالباً سهلترین راه ترغیب دولتها در مورد کنار گذاشتن پروژه‌های هسته‌ای شان آن بود که با آنها در مورد فروش سلاحهای غیرهسته‌ای چانه بزنند یا قول بدهند که این سلاحها را افزایش دهند. به این دلیل بود که کیسینجر کمره جنوبی را به قطع اعتبارات خرید اسلحه تهدید کرد و به پاکستان در مقابل ترک طرحهای هسته‌ای، قول اعطای بمب افکنهای جنگنده داد. اما این روش چانه‌زدن فرصتهایی برای سوءاستفاده از تهدیدها بوجود آورد زیرا کشورها می‌توانستند با تهدید به خریدن کارخانه‌های هسته‌ای، اسلحه بیشتری تحصیل کنند - و عبارت دیگر، خطر بزرگتر را با توسعه خطر کوچکتر اندکی کاهش داد.

حساسیت ژاپنیا

در ماه ژانویه ۱۹۷۷، وزارت دفاع بریتانیا سرگرم اعزام یک کشتی «پشتیبانی» شانزده هزار تنی به نام «لاینس» به سفری در شرق آسیا بود. وزارت دفاع این کشتی را از موشک و توپ و مسلسل و دیگر سلاحها انباشته و آن را بصورت نمایشگاه شناور اسلحه درآورده بود؛ این کار از جمله اقدامات تبلیغاتی مورد

علاقه «سازمان فروش دفاعی» برای افزایش صادرات بود. مهیج‌ترین قسمت سفر کشتی لاینس بازدید از بندر توکیو و به نمایش گذاشتن کالاهایش بود. اما شهردار توکیو که سوسیالیست صلح‌طلبی بود، سخت خشمگین شد. این خبر به مطبوعات درز کرد و شهردار توکیو به کشتی اجازه ورود به بندر نداد و دیپلماتهای ژاپنی توضیح دادند که آمدن این کشتی به بندر توکیو با اصول مورد اعتقاد ژاپن در مورد فروش اسلحه تضاد دارد. سفارت بریتانیا تأسف خود را از این بابت ابراز داشت و لاینس عازم سالزی، فیلپین و سیام (تایلند) شد، جاهایی که اسلحه و مهمات بوضوح بیش از ژاپن مورد نیاز بود. دورانی که کارخانه‌های کشتی‌سازی بریتانیا برای نیروی دریایی ژاپن کشتی‌می‌ساختند یا زمانی که ژاپن‌ها خود در دهه ۱۹۳۰ سومین نیروی دریایی بزرگ جهان را ایجاد کرده بودند، بسر آمده بود.

اما نتیجه این سفر به ژاپن می‌بایست از قبل پیش‌بینی شده باشد زیرا مخالفت ژاپن با فروش اسلحه، درهمه‌جا معروف بود و ژاپن از این لحاظ در میان کشورهای صنعتی نظیر نداشت. طبق قانون اساسی پس از جنگ ژاپن، «مردم ژاپن برای ابد جنگ را بعنوان حق هر کشور دارای حاکمیت، یا تهدید و استفاده از زور را بعنوان وسیله حل و فصل اختلافات بین‌المللی محکوم می‌کنند.» و اگرچه این مسأله نخست از طرف متفقین به ژاپن‌ها تحمیل شد ولی بنظر می‌رسد که اکثریت مردم ژاپن و سیاستمداران آن کشور همواره از این اصل دفاع کرده‌اند. چنانکه ژاپن‌ها خود می‌گویند، کشف علت عمده این حساسیت ملی چندان مشکل نیست: ژاپن‌ها تنها ملتی هستند که قربانی جنگ هسته‌ای شده‌اند. می‌ودو سال پس از انفجار نخستین بمب اتمی، در شهر پر رونق هیروشیما هیچ اثر ظاهری از انفجار بمب اتمی دیده نمی‌شود، شهر تمیزتر و نوتر از دیگر شهرهای ژاپن است و خیابانهای وسیعتری دارد. فقط یک خرابه از دوران قبل از سال ۱۹۴۵ باقیمانده است و آن بقایای سالن نمایشگاه صنعتی قدیمی ژاپن است که گنبد تقریباً ویران و تیرها و الوارهای عریان آن روبروی مغازه‌ها و اداره‌های روشن و پرزرق و برق سایه افکنده‌اند. «پارک صلح» که بمب اتمی در کنار آن منفجر شد مانند دیگر پارکهای شهری است جز آنکه تپه ساده‌ای در آن بچشم می‌خورد که آرامگاه مشترک هزاران نفر است. در «موزه اتمی» که ساختمان کم‌ارتفاعی است سوار بر چوب زیربغل، چیزهایی که در معرض تماشا قرار دارند، خود با انسان صحبت می‌کنند. یک مدل دایره مانند، شهر هیروشیما را بلافاصله پس از انفجار نشان می‌دهد که جز تعدادی گلوله توپ خالی شده، کاملاً مسطح و صاف گردیده است. صحنه‌ای که از سوم ساخته‌اند کودکانی را که

آتش گرفته‌اند و سوخته‌اند و از شعله‌های آتش می‌گریزند نشان می‌دهد؛ در ویت‌رینهای نمایشگاه بقایای تیرها و الوارها و طاقنماهای درها و دروازه‌ها و صندوقها و قفسه‌هایی که همه در اثر شدت انفجار تکه‌تکه شده‌اند، دیده می‌شوند و عکسهای فراوانی نیز از کودکانی که پس از انفجار زنده ماندند ولی سوهایشان ریخته و بدنهایشان کج و معوج گردیده بود، در اطراف آویخته‌اند. اما مفسری که صدایش پخش می‌شود، آرام و خالی از احساسات است و گناه این حادثه وحشتناک را بگردن هیچکس جز اهریمن جنگ نمی‌اندازد. در حال حاضر نیمی از مردم ژاپن از روزی که بمب‌اتمی بر فراز ژاپن رها شد هیچ نوع خاطره شخصی ندارند اما حقایق و واقعیتهای هولناک این افسانه — سیاه‌باران مرگ و اجساد متلاشی شده ارمغان آب رودخانه‌ها — برای همه کودکان بارها بازگو شده است. هنگامی که انسان از محل این یاد بود جنگ خارج می‌شود، چندان تعجبی نمی‌کند که چرا ژاپنیها نسبت به جنگ حساسیت فراوان پیدا کرده‌اند.

هیروشیما که زمانی یک پایگاه نظامی بزرگ و سازنده رزناو بود، اکنون به شهر پیشرفته‌تر و کامیاب‌تر کمپانی «مژدا» تبدیل شده که به سراسر جهان اتوموبیل صادر می‌کند. معجزه اقتصادی مداوم ژاپن بدون تشبث به تسلیحات ظاهراً این اعتقاد قدیمی را که کشورهای سرمایه‌داری برای حفظ اقتصاد خود به تولیدات جنگی احتیاج دارند، رد کرده است. در دورانی که کالیفرنیا یا منطقه شمال شرقی انگلستان همچنان به مخارج دفاعی وابسته باقی مانده، اتوموبیلها و وسایل ترانزیستوری «تویوتا» و «سونی» در سراسر جهان به نسبت بیسابقه‌ای پخش شده و صنعت الکترونیک ژاپن بدون نیاز به صنایع عمده هوایی — فضایی بسط و توسعه یافته است. تئوری مورد علاقه پنتاگون مبنی بر آنکه مخارج دفاعی گردش اقتصادی بوجود می‌آورد که از لحاظ مصرف‌کنندگان فوق‌العاده ارزش دارد، از نظر ژاپنیها به همان نسبت که از وابستگی‌شان به امتیازات و تکنولوژی خارجی کاسته شده است، اعتبار کمتری یافته است.

این مسأله هم صحت دارد که اقتصاد ژاپن را جنگهای ملل دیگر رونق داده است و نخست جنگ کره و بدنبال آن جنگ ویتنام پول و سرمایه عظیمی از امریکا روانه ژاپن ساخته است. ژاپن مانند آلمان در سایه چتر هسته‌ای امریکا احساس امنیت کرده است ولی برعکس آلمان، ژاپن در جبهه مقدم جنگ سرد قرار نداشت. ژاپنیها در موقعیت امن میان دریا و همراه با وحشت از جنگی دیگر، تمام قدرت تحرک و انضباط نظامی خود را بنحو درخشانی در سازمانها و تشکیلات بازرگانی بکار گرفتند و به اوج رساندند. اقدام ژاپنیها فرار از سوداگری مرگ بود که

حتماً وجود «اندرو آندرشافت» را بلرزه در می آورد.

اما پس از ضربه نفتی سال ۱۹۷۳ و رونق بازار فروش اسلحه، اطمینان و اعتماد ژاپنیه‌ها نسبت به آینده تجارتی‌شان کاهش یافت. ژاپنیه‌ها توانستند در فاصله کوتاهی مخارج اضافی عظیم نفت خود را از راه یک یورش صادراتی تازه به غرب توازن بخشند. کارخانه‌های کشتی‌سازی میتسویی که بارکود و کساد کشتی‌سازی روبرو بودند، به ساختن خانه‌های پیش‌ساخته برای صدور به ایران پرداختند. ولی آیا ژاپن می‌توانست بدون صدور اسلحه در مقابل کشورهای نفتخیز خاورمیانه ایستادگی کند؟ من این مسأله را با تاکئو فوکودا، نخست‌وزیر ژاپن در ماه فوریه ۱۹۷۷، و اندکی پس از آنکه جانشین میکی شده بود، در میان گذاشتم. فوکودا گفت که اقتصاد ژاپن بدون صنعت تسلیحاتی بسیار سالم است و ژاپنیه‌ها هنوز هم با صدور اسلحه که می‌تواند به اقدامات نظامی آتی منجر شود، سخت مخالفند. اما روابط تجارتی ژاپن با کشورهای خاورمیانه که ۱ میلیارد دلار کسری داشت بسیار مشکل شده بود. وی سپس گفت: «برای حل مشکل عدم سوازنه بعضی از کشورها به صادرات اسلحه متوسل شده‌اند ولی ما در ژاپن می‌کوشیم که مشکل را از طریق صادر کردن کارخانه‌های مختلف و تسهیلات گوناگون برای بسط و توسعه ساختمانی حل کنیم.» بسیاری از ژاپنیه‌ها می‌گویند واقعاً مسخره است که جهان غرب فروش اسلحه را بعنوان اقدام ارزشمند گردش مجدد دلارهای نفتی توجیه می‌کند، ولی در عین حال صادرات صلح‌آمیز اتوموبیل و کاست ما را خطری برای اقتصاد کشورهای غربی می‌دانند. یک دیپلمات ژاپنی به من گفت: «اگر ما در مسابقه تسلیحاتی خاورمیانه شرکت کرده بودیم، هیچکس گله‌گزاری نمی‌کرد.»

اما مسابقه تسلیحاتی در خاور دور از لحاظ ژاپنیه‌ها نگرانی بیشتری ایجاد کرده بود و دکتین نیکسون از همینجا ریشه گرفته بود. سقوط سایگون و خروج قریب‌الوقوع امریکایی‌ها از کره جنوبی یورش خرید تازه‌ای ایجاد کرد؛ سنگاپور، فیلیپین، مالزی و سیام (که در آن نظامیان بتازگی به حکومت رسیده بودند) همه دنبال زرادخانه‌های بزرگتری بودند که معمولاً با هواپیماهای تایگر ساخت نورثروپ شروع می‌شد و همه آنها جز فیلیپین برای سلاحهای مورد احتیاج خود پول می‌پرداختند. کره جنوبی مصمم بود که خود را از لحاظ اسلحه از دیگران بی‌نیاز سازد و این مسأله برای ژاپن ناراحت‌کننده‌تر بود، زیرا کره جنوبی برای کمک به هزینه‌های مخارج صنایع اسلحه‌سازی خود سخت به صادرات محتاج خواهد بود. صنایع سنگین ژاپن از جمله میتسویی و میتسویی دائماً برای ساختن رزمناوها و هواپیماهای بزرگ یا وسایل الکترونیک

نظامی فشار می‌آوردند و وجه تمایز میان کامیونهای سنگین و کشتیهای امدادی دریایی با کامیونهای نظامی و قایقهای گشتی چندان مشخص نبود. صنایع هوایی-فضایی، بخصوص از لحاظ ژاپنیه‌ها (و فرانسویها و انگلیسیها) — بعنوان وسیله استفاده از سهارتها و تخصصها بمنظور پرداخت پول مواد خام لازم جنبه ضروری داشت، ژاپنیه‌ها از وارد کردن هواپیماهای مسافربری خود از امریکا اکراه داشتند (و اخاذی و رشوه گرفتن می‌توانست خود تبلوری از این تنفر و اکراه، و عبارت دیگر نوعی مالیات اضافی بر خارجیه‌ها، باشد) ولی هیچ صنعت واقعی هوایی-فضایی بدون یک پایگاه نظامی قابل تصور نبود. خطرناکترین سناریوی محتمل آینده آن بود که ژاپنیه‌ها سرانجام ناگزیر از شرکت در مسابقه تسلیحاتی شوند و به خوف‌آورترین شاگرد از میان شاگردان جادوگران تبدیل گردند، و در چنان حالتی سرزمین چین، مانند پنجاه سال قبل، بصورت میعادگاه و میدان فعالیت دلالت اسلحه درآید.

اما فعلا، حساسیت ژاپنیه‌ها هنوز عامل مانعی است که می‌تواند به ژاپن اختیار فرصت بی نظیری در رهبری جنبش کنترل اسلحه اعطا کند؛ تنها ژاپن در موقعیت اخلاقی ویژه‌ای قرار دارد که بتواند از دیگران بخواهد که به این مسابقه پایان دهند و منافع تجارتي ژاپن نیز در آن نهفته است که تجارتي را که از آن بهره‌ای نمی‌گیرد، محدود سازد. ژاپن در گذشته بعزت درون‌نگری و جدایی طلبی فرهنگ خود، روحیه باختن معلول شکست در جنگ و احساس وابستگی افراطی به امریکا، در ابتکارات دیپلماتیک خود دچار تردید بوده است. مورخ معروف، فرانک گیبینی، نوشته است: «هرگز در تاریخ معاصر بشریت، کشوری با چنین ثروت و روابط وسیع و قدرتی بزرگ از هر زاویه ممکن، در امور بین‌المللی چنین صدای ضعیفی نداشته است.» اما در اواخر سال ۱۹۷۶ ژاپن اندک‌اندک در مسأله کنترل اسلحه فعالتر می‌شد؛ ژاپن در سازمان ملل متحد با صراحت بیشتری اظهار نظر می‌کرد و سخنرانیهای رهبران جهان سوم را بیش از پیش سوزد تأیید و حمایت قرار می‌داد و در ماه دسامبر سوتواوگیسو سفیر ژاپن در سازمان ملل گفت نباید: «قبل از نابود کردن هیولای وحشتناک تسلیحات که سایه‌های تاریکی بر جهان افکنده، در انتظار توافق بر سر خلع سلاح هسته‌ای بود.»

در مسابقه جهانی تسلیحاتی، هر کشوری توجیهاتی برای خود داشت و اتهاماتی علیه کشور دیگر، ولی تقسیم تقصیر، چندان ساده و مفید نیست. این واقعیت که ژاپنیه‌ها و اروپاییها بخاطر دفاع از خود به امریکا بستگی دارند، هر نوع معادله درستی را بغرنج می‌سازد. هر کشوری می‌تواند به شوروی اشاره کند و بگوید که اگر ماکنار برویم، شوروی وارد میدان خواهد شد. کمپانیهای امریکایی

فرانسویها را مسئول اقدامات تجارتي غیراخلاقی خود می‌دانند، فرانسویها امریکاییها را بعلت تسلط بازرگانی بر اروپا سرزنش می‌کنند؛ و بریتانیا از امریکا و فرانسه، هردو، بخاطر حمله به بازارهای سنتی آن کشور خشمگین است. آلمان و ژاپن شاهد دورویی قدرتهای دیگر هستند که انتظار دارند آنها تجارتي را که خودشان با چنان پشتکار و اشتیاق دنبال می‌کنند، محکوم کنند و کشورهای جهان سوم که مستمعان این کنسرت دغلبازان و حقه‌بازان هستند، می‌گویند که دائماً استثمار می‌شوند ولی تا آنجا که بتوانند اسلحه می‌خرند.

اما هر ابتکاری که از جانب ژاپن یا کشورهای دیگر صورت گیرد، مستلزم موافقت و رهبری دو قدرت بزرگ جهانی است و باید از ناحیه ایالات متحده آغاز شده باشد که مسئولیت نیمی از کل فروش جهانی اسلحه را بعهده دارد. البته وجود اتحاد شوروی برای هر نوع موافقتنامه پایدار ضروری است ولی انبارهای اسلحه کنونی در جهان بعلت واکنش در مقابل تهدید شوروی بوجود نیامده است و شورویها نیز خود در سواردی نشان داده‌اند که از تشدید این مسابقه تسلیحاتی که از آن (چون سوارد لبنان و مصر) بهره دیپلماتیک بسیار کمی گرفته‌اند، ناراحتند. بعضی از مقامات شوروی علناً اقرار کرده‌اند که آنها نیز مانند امریکاییها با مشکل کنترل نظامیان خود روبرو هستند. استانیسلاو منشیکوف عضو هیئت نمایندگی شوروی در سازمان ملل متحد در ماه اوت ۱۹۷۶ گفت: «تا زمانی که جانور هولناک نظامی-صنعتی رام نشود، کاهش تسلیحاتی و مخارج نظامی بصورت بهشتی موعود باقی خواهد ماند.»

در جریان قرن گذشته همواره اروپا با وابستگی وحشتناک خود به صادرات، رهبری مسابقه فروش اسلحه را بعهده داشته است. اما در جریان سه سال گذشته ایالات متحده امریکا بیش از پیش به فروش اسلحه در خارج وابستگی پیدا کرده است. و در مقام مقایسه با این دستگاه فروش عظیم امریکایی که پشته‌اش یک تکنولوژی تشکیلاتی و پیشرفته است، فعالیت‌های اروپاییها بنحو روزافزونی ضعیف و حقیر جلوه‌گر می‌شود و نخستین اقدام در جهت کنترلی مؤثر فقط می‌تواند از ناحیه امریکا ناشی شود.

مقابله با مشکل

چیزی که مسابقه تسلیحاتی را به یک حماقت جهانی تبدیل کرده است آنست که اکنون تمام کشورها مرتباً عدم امنیت بیشتری را به قیمتهای گرانتر خریداری می کنند.

آلوا میردال، ۱۹۷۶

از میان تمام سوزه های باشکوه واشینگتن، شلوغترین سوزه در حال حاضر «سوزه ملی هوایی-فضایی» است که در جریان دویستمین سالگرد استقلال آمریکا افتتاح شد. در پشت دیوارهای سنگی محکم آن و در استداد خیابان «سال» سالن بسیار وسیعی قرار گرفته است که در آن هواپیماهای گوناگون، از «روح سن لوئی» گرفته تا «استارفایتر» لاکهید و «تایگر» نورثروپ، از گوشه های آسمان آویزان شده اند. بر روی پله های برقی که مرتباً بالا و پایین می روند، شاگردان مدارس، مادر بزرگها و توریستها از زوایای مختلف با شگفتی به این نمایش اکروباتیک ثابت خیره می شوند. از کف زمین تا سقف سالن، موشکهای بزرگ چون «مینوتمن» و «وایکینگ» مانند ارواح محافظ عصر فضا پدا خاسته اند. در یک طرف یک سفینه فضایی مانند یک عنکبوت عظیم فلزی قرار گرفته و در ویتترین پشت سرش تصویر ساختمان کاپیتول را قاب کرده اند و بخاطر افزایش شکوه و جلال محل، سفینه آپولو را نیز به سایوز شوروی متصل کرده اند و در روسی بودن سایوز که به شکل پیازی سبزرنگ است، تردیدی نیست. این مناظر ظاهراً نمودار آزادی و رهایی از نیروی ثقل و نیروهای محاصره کننده محیط و روحیه مخترع اسریکایی است که با فضا درافتاده است. و در چنین محیطی اگر یادآور شویم که اکثر این اشیاء بمنظور خرابی و نابودی ایجاد شده اند، اظهار نظرمان حمل بر سختگیری و ایرادگیری خواهد شد.

صنایع هوایی-فضایی بعنوان پیشروان توسعه صنعتی و پیشاهنگان راه آینده تأثیر و نفوذی بیش از اندازه داشته اند. کمپانیهای هوایی-فضایی از آغاز

خود را بصورت خاصی حلال همه مشکلات دانسته‌اند. پيشاهنگان قهرمانی چون لاکهید یا نورثروپ جای خود را به تیمهای بزرگ و تشکیلات بوروکراتیک دادند ولی نیروی پیشتازی همچنان در این کمپانیها باقی ماند و علیرغم فراز و نشیبهای این صنعت، همواره دنیاهاى جدیدی وجود داشت که می‌بایست کشف شود و رکوردهای تازه‌ای بچشم می‌خورد که می‌بایست شکسته شود.

اما در عرض پنج سال گذشته، و از زمان ساختن جت‌های جادار غول‌پیکر و شکست پرخرج کنکور، صنعت هواپیماسازی غیرنظامی با آینده‌ای روبرو شده است که چندان امیدبخش نیست. از سرعت اختراع و خلاقیتی که دائماً هواپیماهای بزرگتر و سریعتر و ارزاتر تولید می‌کرد و قاره‌ها را در فاصله چند ساعتی یکدیگر قرار می‌داد، بشدت کاسته شده است و بسیاری از کارشناسان گفته‌اند که مسافرتهاى هوایی سی سال بعد، ولو اینکه کم‌سروصداتر، امنتر و ارزاتر باشد، با آنچه امروز داریم تفاوت چندانى نخواهد داشت. ماجرای عظیم فرود آمدن انسان بر سطح کره ماه به تاریخ پیوسته است و بشریت بناچار باز دیگر به مشکلات زمینی پرداخته است. به این ترتیب شاید تجلیل از صنایع هوایی—فضایی در سوزه‌ای باشکوه چندان بیمناسبت نباشد چرا که ساهیت سوزه بیادگار نگاهداشتن هنرها و علومى است که دوران طلایی خود را پشت سر گذاشته‌اند.

سابقه و داستان راه‌آهن در قرن گذشته، اگرچه آهنگ بدیمنی دارد ولی به‌سبب موضوع مربوط است. کمپانیهای بزرگ راه‌آهن‌سازی در جبهه مقدم همه صنایع قرار داشتند، قاره‌ها را سی‌گشودند، ارتباطها را تسریع می‌کردند و تکنولوژیهای دیگر را در سیر خود دنبال می‌کشیدند اما این کمپانیها در اندک زمانی به‌جان یکدیگر افتادند و در جریان رقابت بیرحمانه‌شان گلوی هم را پاره کردند، شبکه‌هایی در سراسر کشورهای صنعتی کشیده شده بود و بنابراین رونق ساختمانی از میان رفت و مسافران از همان سرعت و ایمنی و راحتی معقول کاملاً راضی بودند. در پایان دوران راه‌آهن سازی، فولادسازان بزرگی چون کروپ، ویکرز، و کارنگی که خود در جاهایی چون اسن، شفیلد، و پیتزبورگ شهرهایی بزرگ بوجود آورده بودند، ناگزیر برای پر کردن دفاتر سفارش خود به‌جاهای دیگر نظر انداختند و در این جستجو به‌صنعتی برخوردند که از همه صنایع دیگر پرمفعت‌تر بود و در کار اختراعات تازه نیز مقام پیشاهنگی داشت و این صنعت چیزی جز اسلحه‌سازی نبود.

پایان دوران رونق صنایع هوایی—فضایی امریکا نیز اکنون با توسعه فوق‌العاده فروش اسلحه به کشورهای خارج مصادف شده است که عواملی چون خروج نیروهای امریکایی و انگلیسی از مناطق مختلف، جریان پول نفت به

خاورمیانه و حالت رکود و کساد در جهان غرب، این بسط و توسعه را شدیداً تقویت می‌کند. فاجعه تاریخی آنست که آغاز این تغییرات اساسی و مهم در زمانی بود که در آمریکا ضعیف‌ترین سیاستمداران زمامدار بودند. امریکاییها و اروپاییها هردو قانع بودند که به‌شومترین و خطرناکترین راه‌حل متوسل شوند یعنی بدنبال‌کناره‌گیری نظامی خود در جهان به‌همگان اسلحه بفروشدند، پول لغت مورد نیاز خود را از راه فروش بیشتر اسلحه و مهمات تأمین کنند و کوچکترین کوششی در راه تحدید و کنترل تسلیحات بعمل نیاورند. در دورانی که صنایع تجارتی هوایی-فضایی از اوج نوآوری گذشته بودند، صنایع هوایی-فضایی نظامی فرصتهای مدهش و مهیجی برای بسط و توسعه بیشتر، از جمله موشکهای بدنبال‌کننده و بمب‌افکنهای لیزر و رزمگاههای الکترونیک، به‌جهان عرضه می‌کردند.

تجارت اسلحه خود همواره ضرورت‌های خاص خود را ایجاد کرده است و شعار مقدس دلان اسلحه باید مانند اندروآندرشافت، فروختن اسلحه به‌همه خریداران باشد. توسعه آزاد و بدون کنترل این تجارت، در گذشته و حال، برای تجارت اسلحه امتیاز خاصی بوجود آورده است و آن را به آزادترین تجارت جهان تبدیل کرده است، زیرا مشخصه ممتاز تجارت اسلحه آنست که می‌تواند طرفین دعوا را تحریک کند- عربستان و ایران، اعراب و اسرائیل، یونانیها و ترکها - و بازار فروش خود را بسرعتی فوق‌العاده و تقریباً نامحدود گسترش دهد. در چنین میدان فعالیت ویژه‌ای، تصادفی نیست که دلان اسلحه از زاخارف و کوداما گرفته تا خاشقی و پرنس برنهارد همیشه خصوصیات مشابهی داشته‌اند، براساس رشوه و مخفیگری سنتی پیشرفت کرده‌اند، و به‌شهرت و معروفیت خود به «سردان امروز» دامن زده‌اند، و تعجبی ندارد که آنها هم از عوامل و دلان کمپانیها سابقاً مأموران جاسوسی و اطلاعاتی بوده‌اند. تجارت آنان همواره نوعی جاسوسی و جنگ و ستیز پنهانی است و به‌مخفیکاری و ارتباطهای سطح بالا و حسابهای بانکی در سوئیس نیازمند است.

امیدوارم که عواقب رها کردن این نیروها بدون هیچگونه کنترل مؤثر، در فصول این کتاب آشکار شده باشد. مدتها طول کشید تا دامنه واقعی فروش اسلحه و فقدان کنترل برای جهان غرب روشن شود ولی داستان رفته‌رفته از طریق بازجوییها و اعترافات و افشاحات گوناگون بازگو گردید. دو سال پس از آغاز بحران نفت، مسأله فروش اسلحه به‌یک موضوع سیاسی - حداقل در ایالات-متحده - تبدیل شد و در زمانی که پرزیدنت کارتر سرکار آمد، آگاهی بسیار زیادتری وجود داشت که کار صادرات اسلحه از کنترل خارج شده است.

ورود کارتر

دستگاه دولت کارتر با اعتبارنامه‌های اسیدبخشی به‌واسطه‌ی انتقال یافت، کارتر خود موضوع تحدید فروش اسلحه را به‌یک موضوع انتخاباتی تبدیل کرده بود و گفته بود که آمریکا باید انبار غله جهان باشد نه زرادخانه آن. و مانند، معاون رئیس‌جمهوری آمریکا، اعتراض کرده بود که: «آمریکا، دیگر زرادخانه آزادی نیست بلکه فقط یک زرادخانه است.» و کمی پس از انتخابات ریاست جمهوری نیز گزارشی قاطع در مورد مسابقه تسلیحاتی غیراتمی توسط انجمن سازمان ملل در نیویورک انتشار یافته بود. ریاست‌گروه تحقیقاتی این انجمن با ثورنتون برادشا از آتلانتیک ریچفیلد، و معاونت آن با سایروس ونس بود که اکنون در مقام وزارت خارجه قرار گرفته بود. گزارش حاکی از آن بود که صدور اسلحه به کشور-های جهان سوم به‌گسترش نفوذ سیاسی آمریکا چندان کمکی نکرده و حتی باعث افزایش احساس عدم امنیت در میان ملل رقیب شده است، فواید فروش اسلحه در داخل کشور نیز چندان مشهود نیست و وابستگی به بازارهای خارجی می‌تواند از لحاظ منافع و مصالح دفاعی خود آمریکا زیان‌آور باشد. گروه تحقیقاتی توصیه کرده بود که انگیزه‌های اقتصادی فروش اسلحه باید تابع سیاست خارجی و امنیت ملی باشد و دولت آمریکا باید بالنهایه و بصورت یکجانبه، فروش اسلحه به جهان سوم را محدود سازد.

تعهد مؤکدتری که در زمینه اتخاذ یک سیاست جدید مشاهده شده انتصاب پل وارنک به سمت آژانس خلع سلاح و کنترل اسلحه و همچنین ریاست گروه آمریکایی در مذاکرات «سالت» با شورویها بود. وارنک در میان گروه تحقیقاتی انجمن سازمان ملل نفوذ زیاد داشت و قبل از انتصاب ضمن صحبت با من نظرات رادیکال خود را در این زمینه علناً اظهار می‌کرد. وی وکیل دادگستری است، صدایی آرام و صورتی به‌شکل خرس اسباب‌بازی بچه‌ها دارد و مسأله کنترل اسلحه را آنچنان بوضوح و آگاهانه تشریح می‌کند که بنظر بسیار ساده و آسان می‌رسد. باوجود این او تجربیات بسیارحاد و گرانبهایی از واقعیات سیاسی دارد. وی از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ در پنتاگون نقش بسیار حساسی در جریان فشارهایی که برای خروج از ویتنام وارد می‌آمد، بازی کرده بود و بنابراین از قدرت واقعی مجتمع نظامی-صنعتی کاملاً آگاهی پیدا کرده بود ولی از آن ترس نداشت.

وارنک از فقدان کنترل بر فروش اسلحه احساس انزجاری می‌کرد و در مورد منافع آن در سیاست خارجی نیز روز بروز بدبین‌تر می‌شد. وی معتقد بود که فروش اسلحه به دو طرف متخاصم هیچگونه کنترل مؤثری ایجاد نمی‌کند و امریکا نباید در مقابل تهدید کشورهای می‌گویند از شوروی اسلحه خواهند خرید تسلیم شود. بنظر او دکتربین نیکسون — یعنی اینکه وقتی امریکا نمی‌تواند به یک کشور خارجی نیروی نظامی بفرستد، باید به آن اسلحه و مهمات بدهد — از اساس خطرناک است. رونق فروش اسلحه برای خود در امریکا طرفداران تازه‌ای بوجود آورده بود که با سانی قابل کنترل نبودند. ولی وارنک عقیده داشت که دولت فدرال از اختیارات لازم برای محدود ساختن این صنعت برخوردار است، مشروط بر آنکه دولت اراده لازم را داشته باشد، و بخواهد با مشکل تبدیل این صنعت روبرو شود: «نه گفتن هرگز غیرممکن نیست.» هدف اساسی وارنک آن بود که تصورات و مفاهیم موجود را در مورد فروش اسلحه تغییر دهد یعنی فروش اسلحه را کاری غیرلازم و نامطبوع جلوه دهد مگر آنکه خلاف آن اثبات شود و فقط در موردی که نفع و امتیاز مشخص از لحاظ امنیت ملی امریکا وجود داشته باشد، چنین اجازه‌ای صادر شود. ایالات متحده امریکا باید هم در کنترل فروش اسلحه هم در محدود ساختن مسابقه تسلیحاتی اصلی با شوروی نخستین گامها را بردارد. اگر امریکا در مورد تفوق روشن و مشخص نسبت به شوروی اصرار ورزد، صرفاً این مسابقه را «مانند اسب عساری» ادامه خواهد داد.

با چنین نظراتی تعجبی نداشت که انتصاب وارنک با مخالفت‌های شدیدی روبرو شود. مدیریت آژانس کنترل اسلحه تا آن زمان منصب چندان مهم و مؤثری نبود ولی شخصیت و معروفیت و صراحت لهجه وارنک می‌توانست آن را به بلندگوی عمومی مستقلی تبدیل کند. انتصاب وی در ابتدا با مخالفت بسیار شدید سناتورهای چون جکسون، سناتور بوئینگ، و سام‌نان، سناتور جورجیا که پایگاه لاکهید بود و همچنین روشنفکران مقتدری چون پل نیتزه که همکار سابق وارنک در پنتاگون بود و اکنون رهبری طرفداران افزایش بودجه دفاعی را بعهده داشت، مواجه شد. اما کارتر در مورد انتصاب وارنک سخت‌ایستادگی کرد و اعلام داشت که انتصاب وی از لحاظ دستگاه دولت اهمیت فراوان دارد. سرانجام، در ماه مارس ۱۹۷۷، سنای امریکا انتصاب وارنک را تأیید کرد.

به این ترتیب دستگاه دولت امریکا در مورد کنترل فروش اسلحه تعهدات کاملاً روشن و مشخصی داشت ولی نبرد سیاسی برای چنین هدفی بسیار طولانی و دشوار بود زیرا انجام این کار مستلزم مواجهه با یکی از مقتدرترین گروه‌های صنعتی در امریکا بود و مشکل فروش اسلحه با مسأله اساسی دفاع خود امریکا

پیوستگی نزدیک داشت.

در جریان یک قرن گذشته، قدرتهای اروپایی همواره کمپانیهای خود را به صدور اسلحه تشویق می کردند تا صنایع اسلحه سازی خود را در دوران صلح زنده و فعال نگاهدارند. از زمانی که کروب و آرسترانگ برای نخستین بار به مسلح کردن جهان پرداختند، دولتهای اروپایی همیشه استدلال کرده اند که فقط از طریق صدور اسلحه می توانند تکنولوژی خود را بسط و توسعه دهند و به این ترتیب نیروی بالقوه خود را برای جنگ حفظ کنند و این استدلال در سراسر داستان اسلحه سازی در این کتاب از زبان افراد مختلف بازگو شده است؛ از زبان لرد رندل نماینده آرسترانگ در سال ۱۸۶۶، از زبان وزیر دفاع قیصر آلمان در سال ۱۹۱۳، از زبان برنارد باروخ در سال ۱۹۳۵، و از زبان دلان و نمایندگان اسلحه سازان اروپایی در دهه ۱۹۷۰. از زمان جنگ جهانی دوم، مقابله دو قدرت بزرگ و تعادل هسته ای بزرگترین گرفتاری دولتهای امریکا بوده است. و فروش سلاحهای غیرهسته ای صرفاً بخش بسیار کوچکی از کل تولید تسلیحاتی بوده است. ولی در عرض چند سال گذشته و در جریان بحران نفت و رونق اسلحه فروشی، کمپانیهای امریکایی چون گرومان و لاکهید بیش از پیش برای بقای خود به فروش اسلحه در خارج وابستگی پیدا کرده اند و تقریباً سهم صادرات تمام کمپانیها افزایش یافته است. به این ترتیب ایالات متحده امریکا نیز به موقعیت سنتی فرانسه و انگلستان بسیار نزدیک شده است و به عبارت دیگر برای تسلیح خود ناگزیر از مسلح ساختن جهان شده است.

ولی این وابستگی به ساده کردن تفاوت نظرات طرفداران و مخالفان بودجه دفاعی کشور نینجامیده است زیرا هر کسی که از یک موقعیت بسیار نیرومند دفاعی در مقابل اتحاد شوروی طرفداری می کند لزوماً طرفدار فروش اسلحه در سطحی وسیع نیست، و دلیل این مسأله آنست که وقتی کشوری تازه ترین و پیشرفته ترین سلاحهای خود را صادر می کند، حتی اگر این سلاحها را به دشمن نفروشد، در واقع امنیت خود را به مخاطره انداخته است؛ زیرا احتمال شعله ور شدن آتش جنگ نه فقط از مناطق دیگری چون خاورمیانه، بلکه از سرزهای اساسی دو قدرت بزرگ کمتر نیست. بعضی از مخالفتهای بسیار شدید با فروش پیشرفته ترین سلاحها از ناحیه وزارت خارجه یا کنگره امریکا نبوده است بلکه مقامات پنتاگون که شاهد فروش پیشرفته ترین سلاحهای خود به کشورهای خاورمیانه بودند (امری که خود تعهدات تازه و خطرات تازه ای ایجاد می کرد) سخت با آن به مخالفت برخاسته بودند.

کنترل فروش اسلحه همواره از طریق روابط صمیمانه و یگانه میان کشور-

های مختلف پیچیده‌تر و بغرنج‌تر شده است. لزلی گلب، کمی قبل از آنکه به وزارت خارجه آمریکا ملحق شود نوشته بود: «فروش اسلحه آنچنان با مسائل دیگر آمیخته است که ناگزیر باید مسأله را براساس کشور به کشور و جداگانه در نظر گرفت و تصمیمات را براساس منافع عملی اتخاذ کرد.» بحثها و استدلالات دیپلماتها را نمی‌توان نادیده گرفت، مشکل حفظ تعادل در خاورمیانه و تضمین نفوذ غرب در میان کشورهای تولیدکننده نفت، حتی اگر فشاری نیز از ناحیه صنعت اسلحه‌سازی وجود نداشت، مستلزم ارسال مقداری اسلحه و مهمات بود. ولی افزایش وحشتناک فروش اسلحه در سالهای اخیر را نمی‌توان — چنانکه بعضی از رؤسای پنتاگون بطور خصوصی اعتراف می‌کنند — به هیچگونه ارزیابی معقول مصالح امنیتی آمریکا (چه برسد به اروپا) منسوب کرد. این مسأله را فقط می‌توان از طریق یک سلسله تصمیمات فرعی نظیر بازدید نیکسون از شاه و چانه زدنهای کیسینجر و فشارهای غیرقابل تحمل از ناحیه صنعت اسلحه‌سازی توضیح داد. چنانکه اسناد و مدارک کمپانی نورثروپ نشان می‌دهد، کمپانیهای اسلحه‌سازی همواره بر پنتاگون نفوذ فوق‌العاده‌ای داشته‌اند. اما در حال حاضر این کمپانیها موفق شده‌اند که خود ارتباطهای مستقیمی با دولتهای خارجی ایجاد کنند؛ مثلاً کمپانیهای گرومان و نورثروپ با دولتهای ایران و عربستان ائتلافهایی از آن خود بوجود آورده‌اند که حتی اگر پنتاگون مایل به کنترل آنها باشد، باسانی به انجام چنین کاری قادر نخواهد بود. سیاست خارجی کمپانیهای اسلحه‌سازی نیروی حرکتی از آن خود پیدا کرده بود. چنانکه وارنک می‌گفت نخستین هدف کنترل باید جلوگیری از فروش اسلحه باشد مگر در سواردی که فروش اسلحه مطلقاً ضرورت داشته باشد. ولی البته انجام چنین اصلاحاتی صرفاً از طریق تغییر کامل روابط دولت با کمپانیها امکان‌پذیر است.

هرگز نمی‌توان فرض کرد که منافع کمپانیها با منافع ملت یکی است و اصول اخلاقی دلالان و نمایندگان فروش نیز بر هیچ پایه‌ای استوار نیست. مادمی که دلالان و عوامل کمپانیها در کشورهای خارجی سرگرم رقابت هستند، هرگز به اتخاذ یک سیاست عاقلانه امید نمی‌خواهد. این نکته‌ای است که خود فروشندگان نیز بدان معترفند و یکی از مدیران این کمپانیها به من گفت: «نمی‌شود از ما انتظار داشت که خودمان را کنترل کنیم، فقط دولتها هستند که می‌توانند از تبدیل جهان به یک داج‌سیتی^۲ دوم جلوگیری کنند.» یک دلال سابق

۲. Dodge City، شهری در کانزاس آمریکا و در کنار رود آرکانزاس. این شهر که در انتهای راه آهن واقع شده بود و شهر مرزی بحساب می‌رفت، در دوران غرب وحشی، کانون بی‌قانونی و مرکز هفت تیرکشی و آدم‌کشی و انواع مداخلات آزاد دیگر بود. — م.

اسلحه که اکنون افکارش اندکی روشن شده بود، با قاطعیت بیشتر مسأله را چنین بیان کرد: «روش و طرز کار سوداگران سرگ با فروشندگان ماشین رختشویی کوچکترین تفاوتی ندارد، آنها هم به اصول اخلاقی کاری ندارند و فلسفه بافی نمی کنند، فقط می کوشند از هر طریق ممکن ماشین رختشویی بفروشند. اگر پنتاگون مایل است که فروش اسلحه را کنترل کند، باید از رقابت دلان و نمایندگان فروش کمپانیها در خارج جلوگیری کند. وقتی یک کشور خارجی درخواست اسلحه می کند، باید پنتاگون پس از رقابتی در داخل کشور تصمیمی اتخاذ کند، درست به همان شکل که پنتاگون سلاحهای مورد احتیاج خودش را انتخاب می کند. به این ترتیب از فساد و اقدامات مسخره دیگر در پایتختهای خارجی جلوگیری خواهد شد - و ضمناً پنتاگون با این کار از دهها مورد ازدواج و خانواده ازهم پاشیده، الکلیسم و اسراض عصبی در میان دلان و فروشندگان اسلحه جلوگیری خواهد کرد.»

اما بنظر من حتی با چنین محدودیتی نیز تا زمانی که کمپانیهای اسلحه سازی تابع انگیزه های سرمایه داری خصوصی هستند، نمی توان فشارهای آنها را خنثی کرد و رابطه میان فروش خارجی و منافع کلان همواره سیاست خارجی کشور را به شکلی دیگر در خواهد آورد. رقابت میان کمپانیهای اسریکایی که پنتاگون نیز به آن کمک کرده است، ممکن است که در داخل کشور صنعت تسلیحاتی پر تحرکتر و مبتکرتری ایجاد کرده باشد - البته به بهایی بسیار سنگین و همراه با مخارج زاید، مخارج نجات کمپانیها از ورشکستگی و رقابتهای زاید و جدی میان کمپانیها و خدمات رقابت انگیز. اما انگیزه منفعت طلبی که اکنون آزادانه در خارج در فعالیت است، عواقب بسیار خطرناکتر و نتایج دانه دارتری دارد؛ مبالغ بسیار عظیم هر معامله همراه با شبکه تار عنکبوتی دلالها و عوامل مختلف، حق العملها و رشوه ها می تواند اقتصاد کشوری را دگرگون کند و آن را در محراب منافع سهامداران کمپانی قربانی سازد. پنتاگون همواره مسئولیتهای خود را در زمینه کنترل کمپانیها، چه از طریق نماینده گیهای نظامی خود در خارج و چه از طریق اداره کنترل در واشینگتن کنار گذاشته است و بدون آنکه جلو این جریان از سرچشمه گرفته شود، مشکل بتوان نسبت به توانایی پنتاگون در آینده برای انجام این مهم اعتماد و اطمینان داشت.

مسأله سلی کردن کمپانیهای اسلحه سازی همیشه موضوعی مجزا از مسأله کلی سلی کردن بوده است؛ از دوران جنگ جهانی اول ارتباط اسلحه با تحصیل منافع از لحاظ بسیاری از مردم که از جهات دیگر توجهی به مسأله سالکیت صنایع نداشته اند، تنفر انگیز و مغایر با اصول بوده است. و از زمانی که دولتها، در

واشینگتن، لندن یا پاریس، مسئولیت فروش اسلحه را به عهده گرفته‌اند، در مورد این مسأله کمتر سروصدایی راه افتاده است زیرا دولتها به این نحو کمپانیها را از گیر مشکلات و ملاحظات اخلاقی رهایی داده‌اند و عملیات خود را نیز مخفیانه انجام می‌دهند. اما اکنون بنظر می‌رسد که فرانسه و انگلستان هر دو در جهت ملی کردن کمپانیهای اسلحه‌سازی بزرگ خود راه افتاده‌اند؛ در فرانسه، امپراتوری خصوصی داسو هدف آتشباری سیاسی شدیدی قرار گرفته است و در انگلستان نیز قرار است که کمپانیهای کشتی‌سازی و هواپیماسازی طبق برنامه دولت کارگری ملی شوند. در ایالات متحده آمریکا، عملیات آکروباتیک پنتاگون و کنگره آمریکا نسبت به کمپانی لاکهید که سرانجام تضمینهایی فراهم می‌کردند و برای نجات کمپانی وام می‌دادند، نشان می‌دهد که دولت آمریکا حاضر است برای جلوگیری از ملی کردن تا چه حد پیش برود؛ ولی بهایی که برای این «بازیهای پنتاگون» پرداخت می‌شود، قربانی کردن مسئولیت نهایی خویش است.

البته ملی کردن فی‌نفسه راحل مشکل فروش اسلحه نیست زیرا چنانکه کمپانیها بارها گفته‌اند کار آنها تنها بهره‌برداری نیست بلکه در این راه شاغلی هم ایجاد کرده‌اند. کمپانیها می‌توانند همیشه خود را به صورت قهرمانان جوامعی جلوه دهند که بدون آنها سقوط خواهند کرد و در میان اتحادیه‌های کارگری نیز (در فرانسه و انگلستان هم) حتی در میان بعضی جناحهای دست‌چپی از حمایت و پشتیبانی برخوردارند. یکی از مدیران کمپانیها در انگلستان به من گفت که وقتی هواپیماسازی «هاکر - سیدلی» ملی شود، ممکن است از میزان فشار برای صدور اسلحه به خارج کاسته شود ولی کارگران هواپیماسازی همچنان بصورت نیرومند - ترین طرفداران فروش اسلحه باقی خواهند ماند و رهبران اتحادیه‌های کارگری می‌توانند در این زمینه سخت به دولت فشار بیاورند. در لوس آنجلس و بوردهو نیز اتحادیه‌های کارگری یک واحد نیرومند هوایی - فضایی هستند و هرچه میزان بیکاری بیشتر باشد، استدلال آنان مؤثرتر خواهد بود.

در وضع ناگوار کنونی صنایع هوایی - فضایی، ممکن است از لحاظ سیاسی کاری واقع‌بینانه نباشد که دولت فروش اسلحه را شدیداً کاهش دهد، ولی اقدامی در جهت جبران آن مانند ارائه دادن پروژه‌های تازه در صنعت هوایی - فضایی تجارتی بعمل نیامورد زیرا اگر چه گفته شد که دوران طلایی پیشرفتهای عظیم در این صنایع بسر آمده ولی هنوز هم پروژه‌هایی برای آینده وجود دارد که نیازمند سرمایه‌گذاری دولت است. بسط و توسعه هواپیماهای بسیار بزرگ و جادار مافوق صوت پروژه‌ای است که بسیاری از کمپانیها در دهه ۱۹۸۰ به انجام

آن امیدوارند؛ سرمایه لازم برای چنین پروژه‌هایی بسیار زیاد است و موارد استفاده از این هواپیماها نیز محدود است ولی بهایی که برای چنین پروژه‌ها پرداخت خواهد شد در مقام مقایسه با کاهش فروش نظامی ناچیز است. پروژه‌های صلح آمیز متعدد دیگری نیز در چهارچوب صنعت هوایی-فضایی به چشم می‌خورد و از آنجمله می‌توان از پروژه‌های فضایی غیرنظامی و بسط و تکامل هواپیماهایی که به سوخت کم احتیاج دارند نام برد که همه آنها به کمک دولت نیازمندند، حتی تکمیل هواپیماهای مسافربری معمولی مادمون صوت کنونی برای آینده نیز مستلزم مخارج گزافی است که یک کمپانی یا کشور واحد از عهده آن برنخواهد آمد. هم‌اکنون نیز کمپانیهای سه‌گانه بزرگ امریکایی در جستجوی شرکای اروپایی هستند که در مخارج و بازار پروژه‌های بعدی‌شان شریک شوند. اینگونه همکاریها فرصتهایی در اختیار دولت‌ها قرار خواهد داد که معاملات خوبی انجام دهند و صنعتی را که به سرخ رقابت زاید دچار است، معالجه کنند؛ وابستگی متقابل در دو سوی اقیانوس اطلس نیز می‌تواند رقابت‌های مهلکی را که باعث ایجاد بدترین اقتضاحات در فروش اسلحه بوده است، کاهش دهد. وقتی کمپانی داسو با کمپانی مک‌دانل داگلاس ارتباط پیدا کند، مسلماً بهانه‌های کمتری برای فروش بیرحمانه و متقابل اسلحه وجود خواهد داشت.

اما ایجاد فرصتهای جدید در صنایع هوایی-فضایی صرفاً می‌تواند یک راه حل کوتاه مدت فرعی باشد. بسیاری از مهندسين نیز معتقدند که صنایع هوایی-فضایی به موقعیت «سماس ازلی» رسیده‌اند و بازده آنها مرتباً کاهش می‌یابد. هیچ سیاست کنترل اسلحه نمی‌تواند بدون توجه به مشکل زیربنایی اولویتهای اقتصادی مؤثر باشد و فشار کمپانیها، چه خصوصی چه ملی، تا زمانی که دولت‌ها به مسئله تغییر جهت صنایع خود توجه نکرده‌اند، همچنان باقی خواهد بود. بحران صنعت هوایی-فضایی فقط جزئی از مشکل بزرگتر جهان غرب است و آن مشکل عبارتست از ناتوانی و شکست دنیای غرب در جهت انتقال نیروی انسانی و منابع خود به اجرای برنامه‌های سازنده و سودمند اجتماعی برای آینده.

مشکل مورد بحث ریشه‌های تاریخی عمیق دارد ولی اساس عدم تعادل کنونی را می‌توان در جریان سالهای ۷۳-۱۹۷۲ که به نقطه عزیمتی برای جهان غرب تبدیل شده، جستجو کرد. مشکل واقعی بسیار بزرگتر از انتقال ثروت به کشورهای نفتخیز و رکود و کساد جهانی بود؛ تحریم فروش نفت و افزایش قیمت نفتی که بدنبال آن آمد در واقع روشن شدن چراغ خطر پایان دوران طولانی انرژی ارزان بود که بخش عمده صنایع جهان غرب بر آن پایه بنا گردیده بود. بدیهی است که در مقابل چنین تکان بنیادی، راه حل فوری آساده‌ای وجود

نداشت و مقدس‌ترین کار برای آمریکا تحکیم اتحاد و بستگی خود با کشورهای نفتخیزی بود که آمریکا آنچنان به آنها وابستگی پیدا کرده بود. ولی مشکلات درازمدت نادیده گرفته شد. پرزیدنت نیکسون سخنرانی هیجان‌انگیزی در مورد «پروژه استقلال» ایراد کرد و ضمن آن قول داد که نوع تازه‌ای از پروژه «سانهاتان» برای کشف منابع انرژی دیگر اجرا شود. اما دیگر درباره این «پروژه بزرگ» کسی چیزی نشنید و بجای آن دولتهای غربی بزودی دریافتند که می‌توانند پول نفت را از طریق فروش اسلحه پردازند.

نتیجه این اقدام آغاز تغییری در اولویتهای سراسر جهان شد. کشورهای نفتخیز که غرب نیز تحریکشان می‌کرد، نمونه جدید زشتی برای کشورهای در حال رشد شدند: اسلحه و سهم‌ات سیل‌آسا بطرف این کشورها سرازیر گردید و فرودگاهها و بنادر را انباشت و امکان حرکت را سلب کرد و کشتیهای مختلف نیز ماهها در کنار سواحل به انتظار نوبت تخلیه خود لنگر انداختند، اما بیمارستانها و مدارس و جاده‌ها کماکان ناقص و محدود و در بی‌نظمی تمام باقی ماندند. فقط قیمت یک تانک چیفتن که ۴۰۰ هزار دلار است، با قیمت بیست تراکتور برابری می‌کند و باقیمت کنونی یک جنگنده تام کت که ۲ میلیون دلار است، می‌توان هزار تراکتور خریداری کرد. تا سال ۱۹۷۵ کل مخارج جهانی تسلیحات به ۳۰۰ میلیارد دلار در سال نزدیک شد و جهان در حال رشد بیش از مجموع بودجه بهداشتی و فرهنگی خود برای اسلحه و سهم‌ات پول پرداخت.

وضع ناگوار غرب همچنان باقی است و بحران انرژی نیز از میان نخواهد رفت؛ امنیت اقتصادی آمریکا هرگز از طریق تسلیح ملل متخاصم در آنسوی جهان تأمین نخواهد شد. ایالت کالیفرنیا که مظهر حالات بسیاری است، بصورت نمودار وضع بد آینده در این زمینه نیز درآمده است: جامعه‌ای که بر اساس فرض نفت ارزان بی‌پایان بنا گردیده و حوسه‌های دور افتاده‌اش فقط با اتوسویل بهم متصل می‌شوند، جامعه‌ای که سیستمهای حمل و نقل عمومی قدیمی‌اش همه متروک یا نابود شده‌اند. اهالی کالیفرنیا، علیرغم برخی کوششهای شجاعانه در گذشته هنوز نتوانسته‌اند از دام انرژی رهایی یابند و کابوس آینده همچنان پیش چشمانشان مجسم است: شاهراههای درهم ریخته و بیفایده و حوسه‌های دور-افتاده‌ای که بعلت کمبود نفت دیگر هیچ حیات و مصرف اقتصادی ندارند. و در این میان آنان روز بروز خود را به صنعت اسلحه‌سازی وابسته‌تر می‌یابند، صنعتی که اینچنین منبع خطرناک و وحشتناک پیشرفت و موفقیت بوده است.

مشکل تغییر اولویتهای و تبدیل صنایع را هرگز نمی‌توان صرفاً از زوایای ملی بررسی کرد، صنایع اسلحه‌سازی و هوایی-فضایی همواره خود جاذبه و جادوی

ویژه‌ای داشته‌اند، اسلحه‌سازی بعنوان وسیلهٔ ایجاد کار و اشتغال همیشه یکی از گرانترین روشهای ایجاد کار در رابطه با سرمایه‌گذاری لازم بوده است؛ با همان پولی که صرف تسلیحات می‌شود، می‌توان در زمینه‌های بهداشتی و آموزشی کارهای بسیار بیشتری ایجاد کرد. اما جنبهٔ هیجان‌انگیز صنعت اسلحه‌سازی، و جاذبهٔ آن برای احساس مردانگی، به این صنعت همواره عظمتی اعطا کرده است که فوق‌العاده از فواید آن پیشی گرفته است: کارگران سازندهٔ بمب افکن «ب یک» طبق گفتهٔ اتحادیهٔ کارگری‌شان، شغل خود را کاری شریف و با ارزش می‌دانند و حاضر نیستند برای اجرای برنامه‌های خانه‌سازی «خاکروبه و برگ و آشغال» جمع کنند. هیچ سیاستمداری نمی‌تواند جاذبهٔ جاف‌تادهٔ بیمارگون اسلحه را از لحاظ روحیهٔ مردانگی کاملاً نادیده بگیرد. کلمهٔ سلاح «Weapon» تا قرن چهاردهم کلمهٔ مترادف «ذکر» بود^۳؛ موشکها و مسلسلها و غرش شهوتناک جنگنده‌های تایگر، هنوز هم در لوس‌آنجلس یا ایران جاذبهٔ سحرآمیز ذکر پرستانهٔ خود را حفظ کرده‌اند. تصادفی نیست که بسیاری از مؤثرترین مبارزان با اسلحه‌سازی، زنانی چون برته‌فون سوتنر و الوا میردال بوده‌اند که در مقابل این ارتعاش درونی ابتدایی مصونیت داشته‌اند و اسروژه نیز بسیاری از زنان جوان در جنبش کنترل اسلحه فعالیت دارند؛ حتی مردانی پیدا شده‌اند که می‌گویند فقط به دولتی متشکل از زنان می‌توان در مورد اسور سیاسی و دیپلماتیک اطمینان کرد^۴. اما تا آن زمان البته نباید عامل «مردانگی» را کاملاً از نظر دور داشت. کمپانیهای لاکهید و بوئینگ کماکان در نظر کارمندان و کارگران خود جاذبه و قدرت ویژه‌ای خواهند داشت و شاه ایران و شیوخ عرب همچنان از خرید این کالاها بهیجان خواهند آمد.

البته احمقانه است که رهبران جهان غرب در مقابل چنین اولویتهای ابتدائی تسلیم‌شوند یا آنها را اجتناب‌ناپذیر تلقی کنند؛ صنعت اسلحه‌سازی از وجود خودش تغذیه می‌کند و اسلحه و مهمات باعث تهاجم و تجاوز می‌شود و همگان را در جهت هرج و مرج و فقر بین‌المللی سوق خواهد داد. اما جاذبهٔ احساسی صنایع هوایی-فضایی مستلزم آنست که روشها و سیاستهای جانشینی آن را با جسارت و تدبیر و رهبری خاصی عرضه کرد. صنایع جانشین را نباید بصورت «جمع‌آوری خاکروبه» جلوه داد بلکه باید آنها را بصورت مبارزه‌ای در راه ملت و گشودن راه آینده‌ای که در محیطی متمدن امنیتی واقعی ایجاد خواهد کرد، درآورد. چنین مبارزه‌ای وجود دارد و فقط نیازمند سیاستهای نیرومندی است که آن

۳. در فارسی (و عربی) با کلمهٔ آلت مقایسه کنید.

۴. گفته W. H. Auden، شاعر معروف انگلیسی.

را آغاز کند؛ کشورهای صنعتی جهان دیر یا زود با جهانی مواجه خواهند شد که در آن فقط ذخایر نفتی رو به زوال ندارد بلکه تمام منابع دیگر، بویژه زمین، بصورت غم‌انگیزی تلف می‌شود و میراث مصیبت‌بار و نکبت‌آمیزی برای نسل‌های آینده بیادگار می‌گذارد. مراکز شهری نواحی شرقی ایالات متحده، جاده‌های انباشته از اتوموبیل و رودخانه‌های آلوده اروپا همه و همه اخطارهایی است که فریاد می‌زنند دوران طولانی رونق مصرفی غرب به پایان مرگ‌آور خود رسیده است و راه - حل‌های این مشکلات مستلزم سرمایه‌گذاری‌های بیشتر و تکنولوژی‌های والاتری است که صنایع اسلحه‌سازی در مقام مقایسه با آن حقیر می‌نماید. فکر «پروژه استقلال»، اگر جداً مطرح و اجرا شده بود، می‌توانست واقعاً تغییر جهتی ایجاد کند و هدف بی‌نیازی ملی نیز همواره می‌تواند در میان مردم کشور شور و حرارت فراوان ایجاد کند. شاید این موضوع که جیمز شل‌زینگر، وزیر دفاع سابق، اکنون مسئولیت مشکل انرژی را بعهده دارد، مایه‌امیدی باشد. ولی رهبری واقعی فقط از ناحیه‌ی عالیت‌ترین مقامات دولتی امکان‌پذیر است و شدت و حدت مشکل آنچنان است که باید از تمام مبالغ موجود در سطح برنامه «نیودیل» روزولت کمک گرفت.

آینده

صرف‌نظر از کوشش‌ها و اقدامات دولت آمریکا، مسأله محدودیت درازمدت فروش اسلحه، در تحلیل نهایی، به یک توافق بین‌المللی نیازمند است و آینده چنین توافقی در بادی نظر چندان امیدبخش نیست. هر روز کشورهای تازه‌ای به این مسابقه آزاد همگانی ملحق می‌شوند، کشورهای نوبنیادی چون اسرائیل سرگرم تکمیل صنعت اسلحه‌سازی خویشند و هر نوع تحریم و ممنوعیتی را کشورهای دیگری خنثی می‌کنند و این ترجیع‌بند نوحه دائماً تکرار می‌شود که: «اگر ما اسلحه نفروشیم، دیگری می‌فروشد.»

اما این بهانه مکرر را برای تجارت برده نیز ذکر می‌کردند و مقایسه تجارت برده و تجارت اسلحه می‌تواند زمینه‌ای برای امید به آینده باشد. در اوایل قرن نوزدهم، طرفداران بردگی این تجارت را از لحاظ سیستم تجارت آزاد و اقتصاد کشورهای اروپایی و آمریکا لازم و ضروری می‌دانستند اما دولت انگلستان که زمانی خود از این راه به ثروت فراوان رسیده بود، به محاصره طولانی و دشوار برده‌فروشان دست زد و بتنهایی بعنوان قدرت مسلط جهانی آن دوران توانست

سرانجام آنرا در سطح بین‌المللی از میان بردارد. قانون بروکسل مورخ سال ۱۸۹۰ به‌منظور «الغای تجارت بردگان افریقایی» نه‌تنها پیروزی در پیکار با برده‌گی بود بلکه تجارت اسلحه در افریقا را نیز شکست داد. اسریریکای امروز، مانند بریتانیای امروز، تنها قدرتی است که می‌تواند رهبری مؤثر این جریان را به‌عهده بگیرد. امریکا نمی‌تواند در مقام بزرگترین اسلحه‌فروش جهان به‌این استدلال پناه ببرد که کشورهای دیگر همچنان به‌فروش اسلحه ادامه خواهند داد.

درست است که فرانسه و انگلستان در فروش اسلحه جنبه تهاجمی بیشتری دارند و اقتصادشان نیز هنوز بیشتر از امریکا به صادرات اسلحه وابستگی دارد و باسانی نیز تجارت خود را کنار نخواهند گذارد، ولی تکنولوژی اسلحه‌سازی امریکا، بویژه در صنعت هوایی-فضایی بصورت روزافزونی بر همگان تسلط پیدا می‌کند و حتی کمپانی داسون نیز در رقابت با آن دچار اشکالات فراوان است. بخش عمده‌ای از سهم بازرگانی انگلستان و فرانسه فقط از طریق حمایت یا موافقت ضمنی امریکا بدست آمده است. در خاورمیانه، امریکا به‌بزرگترین فروشنده اسلحه تبدیل شده است و بعنوان مثال فرصت فروش به‌مصر برای اروپاییها فقط به‌آن دلیل بوجود آمده است که امریکا مایل است به‌دلایل دیپلماتیک خود را از این مسأله دور نگاهدارد. و بالاخره ایالات متحده در متحدان خود نفوذ و تأثیر قابل ملاحظه‌ای دارد.

از اوایل دهه ۱۹۶۰ که مک‌نامارا و هنری کاس ماشین فروش خود را در پنتاگون راه انداختند، ایالات متحده سرعت تازه‌ای در فروش اسلحه ایجاد کرد که دیگران نیز از طریق سازمانهای فروش دولتی خود ناگزیر به پیروی از آن شدند. در اروپای غربی، مخارج عظیم خریدن سلاحهای امریکایی انگیزه و بهانه فروش اسلحه به کشورهای در حال رشد شده است که به‌این ترتیب عملاً مخارج پیمان ناتو را پرداخت کرده‌اند. البته بخش عمده‌ای از این اوضاع تقصیر خود اروپاییهاست و راه‌حل وضع ناگوارشان فقط در اتحادی مؤثر میان این کشورها بمنظور ایجاد صنعتی بزرگ و زنده و فعال است. اما در این فاصله ایالات متحده امریکا چنانکه در گزارش انجمن سازمان ملل تأکید شده بود می‌تواند از طریق اعطای اجازه اصیل فروش متقابل اسلحه، مانند یک خیابان دوطرفه، بهبودی در وضع موجود ایجاد کند. ولی در حال حاضر سری براون گله دارد که: «جریان بصورت خیابان دو طرفه نیست، بلکه از یک طرف از ده راه به‌ما اسلحه می‌رسد و از ناحیه ما یک راه بیشتر وجود ندارد.» اما اعطای فرصتهای منصفانه‌تر به صادرات اروپایی به امریکا باید با محدودیت جدیتر صادرات اسلحه اروپایی به جهان سوم

همراه باشد. مخارج تسلیح ناتو به صورتی استوار در چارچوب پیمان ناتو تأمین شود و هرگز نمی‌بایست اجازه داده می‌شد که جهان سوم به تأمین بخشی از این مخارج بپردازد.

بدیهی است که هیچ اقدام محدودکننده پایداری بدون توافق دو قدرت بزرگ جهانی میسر نیست زیرا چه در اروپا و چه در جهان سوم، بخشی از تجارت اسلحه و کمکهای نظامی به این مناطق نتیجه فرعی مقابله اصلی دو قدرت بزرگ بوده است. اما این فرض که تأمین اسلحه و مهمات نفوذ و قدرت دیپلماتیک نیز به همراه می‌آورد، از دهه ۱۹۵۰ به بعد تدریجاً از ارزش و اعتبار افتاده است و هر دو قدرت بزرگ جهانی، شوروی در مصر، و آمریکا در هند، دیده‌اند که فروش اسلحه می‌تواند حتی علیه خودشان کمانه کند. دو دولت بزرگ مرتباً از اعطای اسلحه کاسته‌اند و دائماً فروش اسلحه را افزایش داده‌اند و درست به همان نسبت دیگر از مقصد و منظور نهایی سلاحهای فروخته شده خود اطلاع و اطمینان نداشته‌اند؛ و کودتاها و انقلابها و صدور مجدد همواره می‌تواند هدف اصلی اسلحه‌فروشی را دگرگون سازد. کشورهای اقمار شوروی ناگزیر شده‌اند که برای پرداخت پول سلاحهای مورد نیازشان از شوروی، به مسیحیان لبنان یا نژادپرستان آفریقای جنوبی اسلحه بفروشند ولی نتایج امر معمولاً درست بر عکس سیاست دولت شوروی در می‌آید. زرادخانه لبنان یا انبار اسلحه سم کامینگز بزرگترین شاهد گویای خیانت اسلحه است.

در چنین فقدان عمومی کنترل، در این «شهر آشوب» بین‌المللی، هیچ قدرت بزرگی نمی‌تواند واقعاً برنده شود و چنانکه در سالهای قبل از جنگ جهانی اول اتفاق افتاد، تعادل اصلی و مرکزی همواره از طریق فروش اسلحه به نقاط دیگر که پول اسلحه خود را داده‌اند، بر هم می‌خورد. منافع اقتصادی صادرات اسلحه در مقام مقایسه با مخارج یک جنگ جهانی سوم بسیار ناچیز است.

دلالتان اسلحه همواره کار خود را از طریق بدبینانه‌ترین نظریه درباره طبیعت انسان ادامه داده‌اند، درست همانطور که یکی از مدیران لاکهید به من می‌گفت: «هرگز نمی‌توانید این تجارت را کنترل کنید مگر آنکه بتوانید طبیعت انسان را تغییر دهید.» و سم کامینگز دلال نیز در نقشی یک پیامبر بدبین ظاهر می‌شود و حماقت جهانی را بررسی می‌کند. ولی این نظریه مانوی‌وار را تاریخچه این صنعت تأیید نمی‌کند. جنبشهای بزرگ اسلحه‌فروشی را که به رونق کنونی انجامیده است هرگز نمی‌توان به تغییر ناگهانی ماهیت جنگ‌افروزی انسان منسوب کرد، فشارهای اقتصادی عمدتاً سیل اسلحه آمریکایی را بسوی خاورمیانه سرازیر کرد و اگر نیکسون توانسته بود به شاه ایران «نه» بگوید، میزان مسابقه

تسلیماتی در سطح دیگری می‌بود. در این موارد با طبایع بشری مشورتی صورت نگرفت بلکه تصمیمات از طرف چند نفر اتخاذ شد و بعدها هنگامی جنبه عمومی یافت که افکار عمومی و نگرانی همگان را برانگیخته بود.

طرفداران تجارت اسلحه همواره اصرار داشته‌اند که این تجارت نیز مانند هر تجارت دیگری است و مسئولیت اخلاقی ویژه‌ای ندارد و پیچیدگی و بغرنجی سلاحهای مدرن نیز فراموش کردن هدف نهایی آنها را آسانتر ساخته است. شرکت دولتها باعث شده است که اسلحه‌سازان و دلالهایشان هر نوع شبهه و بیمی را به دیگران منتقل کنند ولی دولتها نیز عالمأ عامداً، و از ترس برانگیختن افکار عمومی و «افراطیون دست‌چی»، دامنۀ واقعی این تجارت و خطرات و عواقب آن را پنهان می‌کنند. با وجود این، افکار عمومی متمدنی و آگاه، علیرغم جادوی قدیمی اسلحه، غالباً بیش از دولتهای پنهانکار از عقل و خرد و قدرت اخلاقی بهره‌مند است.

مشکلات تجارت اسلحه ممکن است پیچیده‌تر و کنترل آن مشکلتر از آن باشد که افراد معمولی در بادی نظر تصور می‌کنند ولی افراد معمولی درست می‌اندیشند که تجارت اسلحه، مانند مواد مخدره و بردگی، با تجارتهای دیگر فرق دارد. هر چه مردم جهان از واقعیات آگاهتر شوند و در جریانها بیشتر دخالت کنند، امکان تأمین آینده‌ای بر اساس عقل سلیم بیشتر خواهد شد.



بها: ۳۰۰ ریال